

تقی از توپ خالی شمانمی ترسد!!

شاید این خبر را در هفته آخر شهریور سال ۹۱ در رسانه‌های جنگ افروز و وابسته به امریکا و صهیونیسم شنیده‌ایم که: مارتین ایندیک سفیر سابق امریکا در اسرائیل، در گفت‌وگویی با شبکه تلویزیونی «سی‌بی‌اس» که روز دوشنبه منتشر شده، پیش‌بینی کرده که سال ۲۰۱۳، سال آینده میلادی، زمان جنگ امریکا با ایران خواهد بود. ریچارد هاس، رئیس مرکز پژوهشی «شورای روابط خارجی امریکا» نیز ضمن تأیید تحلیل مارتین ایندیک اعلام کرده که گفت‌وگوها با ایران، به توقف برنامه هسته‌ای ایران منجر نشده است.^۱

آنچه امروز سیاستمداران نظام سلطه بدون شرم از افکار عمومی به صورت عادی در رسانه‌ها بیان می‌کنند اگر چه حرف تازه یا تهدید غیر منتظره‌ای نبوده و نیست و ملت ما به این قلدربابی‌ها و باج‌خواهی‌ها که عموماً در پس واژه‌ها و مفاهیم فریبنده‌ای چون واقع‌گرایی، تخصص، خیرخواهی، منافع ملی، عقلانیت، هم‌سازی جهانی و امثال اینها عنوان می‌شود، نه در سه دهه گذشته بلکه در طول تاریخ معاصر جواب‌های عاقلانه‌ای داده است، لیکن ممکن است ساده‌لوحان و کسانی که درک عمیق و دقیقی از تاریخ

1. <http://www.iran-emrooz.net/index.php/news1/40521/>

معاصر و روحيات و خلكيات مردم ايران ندارند، تصور كنند منطق مقابله نظام سلطه با آرمان‌هاى انقلاب اسلامى و نظام جمهورى اسلامى عموماً تابع تنش‌ها و بحران‌هاى است كه در آرمان‌ها، سياست‌ها و رفتارهاى نظام جمهورى اسلامى خوابيده است. از باب يادآورى، اين ساده‌لوحان را حداقل به بازخوانى مجدد جريان بركنارى گروه مورگان شوستر امريكايى از مسئوليت خزانهدارى ايران در اواخر دوره قاجاريه و اولتيماتوم روس به ملت ايران دعوت مى‌كنيم تا متوجه شوند كه منطق نظام سلطه در هيچ دوره‌اى به منافع ملي كشورها نظر نداشته و تابعى از زياده‌خواهى‌ها و باج‌گيرى‌هاى مدرن مى‌باشد.

ملت ما به ياد دارد وقتى مشروطه‌خواهان غرب‌گرا با مصادره يك نهضت بزرگ دينى، نظام مشروطه را بر ايران تحميل كردند چه مصائبى بر جامعه ما گذشت. صرف‌نظر از تسويه حساب‌هاى قومى و قبيله‌اى و انتقام‌جويى‌هاى ايلي و تشكيل گروه‌هاى ترور و تخريب و ايجاد رعب و وحشت در جامعه (شبيه همان كارهاى كه به نام توسعه سياسى در دولت اصلاحات آقاى خاتمى انجام دادند؛ مثل قتل‌هاى زنجيره‌اى و غيره)، بزرگ‌ترين مصيبت، واگذارى مسئوليت خزانهدارى كل كشور به يك گروه امريكايى به سرپرستى مورگان شوستر بود كه اكثريت نمايندگان مجلس مشروطه بدون هيچ منطقى تمام سرنوشت كشور را به دست اين امريكايى دادند. روس‌ها كه احساس مى‌كردند با آمدن امريكايى‌ها منافع آنها به خطر خواهد افتاد با جلب توافق انگليس، به دولت ايران در دو نوبت اولتيماتوم دادند كه اگر مورگان شوستر و گروه‌اى از خزانهدارى ايران بر كنار نشوند پايتخت ايران را اشغال خواهند كرد.^۱

با اين اولتيماتوم، همان دولت‌مردان نظام مدرن مشروطه! و مجلسى كه آن‌گونه كريمانه!! خزانهدارى كل، يعنى رگ حياتى كشور را به دست امريكايى‌ها داده بودند يكسره خود را باختند و اگر نبود يك روحانى به ظاهر لاغر و نحيف ولى در اراده بسيار قوى و پر قدرت مثل مرحوم شهيد مدرس، و يك اراده مردمى در پشت اين روحانى، بى‌ترديد شبه‌روشنفكران آن دوره زير بار ننگ اين اولتيماتوم مى‌رفتند و بندهاى ذلت‌بار آن را كه به كلّى استقلال ايران را بر باد فنا مى‌داد، مى‌پذيرفتند.

۱. دو سال قبل از واقعه اولتيماتوم يعنى در سال ۱۲۳۷ ه.ق بر اساس مفاد قرارداد ۱۹۰۷ م بين روس و انگليس كه ايران را به سه بخش تجزيه كرده و قسمت شمال تحت سلطه روس و قسمت جنوب تحت سلطه انگليس و بخش مركزى هم تحت حكومت ايران اداره مى‌شد، روس‌ها با توافق انگليس بخش‌هاى از شمال و شمال شرقى و شمال غربى كشور را اشغال كرده بودند؛ يعنى بندر انزلى، تبريز، خراسان و استرآباد (گلستان) محل تاخت و تاز سربازان روسى و بوشهر، بندر عباس، بندر لنگه و تعدادى از جزاير و بنادر خليج فارس محل تاخت و تاز سربازان انگليسى بود. دولت و مجلس مشروطه نيز ظاهراً به اين اشغال رضايست دادند و عرضه مقابله و مخالفت با آن را نداشتند.



دولت با اصرار و پافشاری مرحوم مدرس اولتیماتوم روس را نپذیرفت و کشور توسط روس و انگلیس اشغال شد. این واقعه مردم ایران را بیدار کرد. جنبش‌های منطقه‌ای به رهبری روحانیت علیه روس و انگلیس و دولت‌مردان بی‌کفایت، سراسر ایران را فرا گرفت. مردم فهمیدند که نهضت مشروطیت، نظام مشروطه و مجلس مشروطه را چه کسانی در دست خود گرفته‌اند و چگونه تمام منافع ملی، استقلال و تمامیت ارضی کشور را به بهانه‌های ساده‌لوحانه‌ای چون واقع‌گرایی، ترقی‌خواهی، هم‌گرایی منطقه‌ای و جهانی و امثال این مفاهیم، به دست بیگانگان می‌دهند. علمای نجف و کربلا و در رأس آنها مرحوم آیت‌الله‌العظمی سید محمد کاظم طباطبایی یزدی، آخوند خراسانی، آیت‌الله صدر و سایرین، مردم را به مقاومت و تحریم کالاهای روسی و انگلیسی فرا خواندند. در همان دوران بودند ساده‌لوحانی که این مقاومت اقتصادی و سیاسی را بی‌تأثیر، ایده‌آل‌گرایانه و مغایر با واقع‌گرایی و هم‌گرایی می‌خواندند؛ همان طوری که هستند امروز کسانی که راهبرد اقتصاد مقاومتی را در شرایطی که نظام سلطه بر ما تحمیل کرده است، ایده‌آلیستی و بی‌تأثیر می‌دانند. اما مردم بر اساس آموزه‌های روحانیت فهمیده بودند که مقاومت اقتصادی و رنج‌های ناشی از این مقاومت هزاران بار قابل تحمل‌تر از پذیرش رسمی سیطره اجنبی بر مقدرات کشور است.

عده‌ای از شبه‌روشنفکران خارج‌رفته زبان‌دان!! در همان دوران نیز با ژست‌های به‌ظاهر مترقیانه‌ای می‌گفتند علمای ما دید غیر واقع‌بینانه‌ای نسبت به مسائل منطقه‌ای و جهانی دارند و با تصمیمات ایده‌آلیستی خود کشور را به خطر می‌اندازند!! اکنون گویی در شرایطی قرار گرفته‌ایم که تاریخ برای ملت ایران تداعی می‌شود. در شرایطی که همان نظام سلطه با مفاهیم فریبنده دیگری به ملت ایران چنگ و دندان تهدید، ارباب و خشونت‌نشان می‌دهد اعقاب همان جریان‌هایی که با یک تهدید دولت‌های سلطه‌رنگ می‌باختند، حال بر طبل عنقریب بودن حمله نظامی آمریکا، صهیونیسم و انگلیس به ایران می‌کوبند و نظام جمهوری اسلامی و ملت بزرگ ایران را به ایده‌آلیسم متهم می‌کنند.

آنها مقاومت در مقابل خوی تجاوزگری و سلطه‌طلبی امریکا و زیادی خواهی‌ها و باج‌گیری‌های صهیونیسم و غرب را ساده‌لوحانه، سستیز با نظام بین‌المللی و جهان‌معرفی می‌کنند و به دروغ به ملت ما می‌گویند که رابطه ایران با جهان خراب است؛^۱ در

۱. رک: مصاحبه محمود سریع‌القلم با روزنامه شرق، سایت تابناک، ۱۷/۳/۱۳۹۱:

حالی که می‌دانند ایران جز با رژیم نژادپرست صهیونیستی و امریکا که این رژیم حقیر و انسان‌کش را خط قرمز دموکراسی لیبرال می‌داند، با هیچ دولتی که به منافع متقابل احترام بگذارد سرستیز ندارد. اما از آنجایی که در توهومات آنها همه چیز در امریکا خلاصه می‌شود مقاومت در مقابل زورگیری‌ها و باج‌خواهی‌های امریکا را مقابله با نظام جهانی قلمداد می‌کنند.

این جریان‌ها اگر کمی از زاویه همان واقع‌گرایی که از آن دم می‌زنند تاریخ منطقه آسیای غربی را که نظام سلطه از آن تحت عنوان خاورمیانه یاد می‌کند حداقل در صد سال گذشته مطالعه کرده باشند، محال است که گرفتار این توهم شوند که با انتخاب مجدد اواما برای ریاست‌جمهوری امریکا جهان عربی از حمایت‌های سیاسی، مالی، دیپلماتیک بین‌المللی دولت امریکا برخوردار خواهد شد و نتیجه آن، انتقال قدرت از پان‌عرب‌یسم و ایده‌آلیسم سیاسی به حل و فصل مسائل واقعی مردم، توسعه اقتصادی و تعامل مطلوب با نظام بین‌المللی (بخوانید نظام سلطه) خواهد بود.^۱

آنچه امثال سریع‌القلم برای ملت ایران تجویز می‌کنند شبیه همان اولتیماتومی است که روس و انگلیس تجویز کردند. کدام ملتی در منطقه و جهان جسارت آن را دارد که سرنوشت از پیش تعیین‌شده خود توسط نظام سلطه را تغییر دهد و امریکا عنقریب به بهانه دفاع از نظام جهانی در آن کشور دخالت نکند؟ کدام یک از کشورهای که آقای سریع‌القلم از آنها نام برده است مثل ترکیه، عربستان، قطر، مصر، لیبی، عراق، کویت، هند، کره، برزیل و غیره اگر به هر دلیلی از نظام سلطه - که سریع‌القلم اسم آن را نظام بین‌الملل گذاشته است - متابعت نکنند، گرفتار اولتیماتوم امریکا و انگلیس و صهیونیسم نخواهند شد و کشور آنها اشغال نمی‌گردد؟! آیا اشغال عراق، افغانستان، پاکستان، ترکیه، عربستان، بحرین، لیبی، تونس و حتی مصر در حال حاضر توسط امریکا، ایده‌آلیسم سیاسی است؟ آیا وجود پایگاه‌های نظامی امریکا در این کشورها و در اروپا را باید ایده‌آلیسم سیاسی دانست و واقع‌بینی آن است که ما چشمان خود و ملت خود را در مقابل این واقعیت‌ها ببندیم؟!

آنچه منافع نظام سلطه و سردمداران آن را تعیین می‌کند - برخلاف توهم بعضی‌ها - بستن چشم‌ها در مقابل واقعیت‌های این نظام و گرفتار شدن در ایده‌آلیسم سیاسی شبیه به همان چیزی است که امثال سریع‌القلم تصور می‌کنند با بودن یا نبودن این رئیس‌جمهور یا آن رئیس‌جمهور در امریکا قدرت واقعی مالی و سیاسی به جهان عرب

یا اسلام منتقل خواهد شد. این گونه فلسفه‌بافی‌ها نشان می‌دهد که شبه‌روشنفکران در ایران عصر جمهوری اسلامی مانند شبه‌روشنفکران دوران قاجاری و پهلوی حتی درک درستی از امریکا، نظام سلطه و ابرطبقه حاکم بر آن را ندارند یا اگر دارند در مقابل این نظام مقاومت را بی‌فایده می‌دانند و ادادگی را تجویز می‌کنند. اما مگر می‌توان از حافظه تاریخی ملت ایران، وقایع عصر قاجاری و پهلوی و سیطره مرگبار و ویرانگر روس، انگلیس، امریکا و صهیونیسم را بر تار و پود سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور فراموش کرد؟ مگر می‌توان خاطره رنج‌آور انعقاد قراردادهای ننگین رویتر، رژی، بانک روس و انگلیس، قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران بین روس و انگلیس، قرارداد و ثوق‌الدوله، قرارداد کنسرسیوم و صدها قرارداد دیگر را که روشنفکران اصلاح‌طلب عصر قاجاری و پهلوی به بهانه تجدد، ترقی، توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی، توسعه فرهنگی و تعامل مطلوب با دول راقیه و امثال این توهمات که آقای سریع‌القلم و همفکران ایشان از پس یک صد و اندی سال آزموده، مجدداً برای ملت ایران تجویز می‌کنند و ما را از اولتیماتوم امریکا، اوپاما و غرب می‌ترسانند، از حافظه تاریخی ملت ایران پاک کرد؟

سریع‌القلم می‌گوید:

مجموعه مدیران ما حدود سه، چهار هزار نفر هستند با اندیشه‌هایی که در یک لووپ بسته در حال گردش است. متأسفانه چون عموماً زبان نمی‌دانند و متون خارجی به عربی، فرانسه و انگلیسی نمی‌خوانند با جهان هم در ارتباط نیستند...^۱

اگرچه در اینجا باز هم با کمال ساده‌لوحی زبان دانستن مترادف با داشتن دانش تلقی شده است ولی باور کنید که ملت ایران بر اساس تجربه تاریخی خود هزاران بار مدیران این لووپ بسته را با همه نواقصی که دارند بر مدیران زبان‌دان و کتاب‌خوان دیکتاتورپرور و دیکتاتور صفت و وابسته به بیگانه که به رغم ترجمه و تدوین کتاب‌هایی از جمله کتاب سیر حکمت در اروپا به نوشته محمدعلی فروغی که نویسنده آن به دلیل بی‌بهره بودن از حکمت و معرفت، متن حکم پادشاهی آن پدر و پسر حقیر را در سفارت دولت انگلیس و امریکا تقریر می‌کند و مخوف‌ترین دیکتاتوری را بر ملت ایران تحمیل می‌کند، به مراتب شایسته‌تر می‌داند.

فیلسوف و کتابخوانی که با دانستن زبان و ترجمه و خواندن کتاب، حظی از محفوظات خود ندارد مانند آن فیلسوف فلسفه سنت که بافته‌های ذهنی خود را به نام فلسفه





سنت اسلامی تلقی می‌کند!! فیلسوف سلطنت و سلطه و فیلسوف هویت‌های مجازی خواهد بود و حکمت خالده!! این فیلسوف نیز فلسفه زندگی در سایه هویت‌های مجازی در خواهد آمد که حتی استعداد رهانیدن و رستگاری خود فیلسوف را از سیطره استبداد و استعمار و حکومت ضد عقلی پادشاهی و جنایت‌های بی‌بدیل آن نیز نخواهد داشت. دانش ترجمه‌ای روشنفکران ایران عصر قاجاری، پهلوی و جمهوری اسلامی استعدادی بیش از این ندارد. لذا توصیه می‌شود به جای ترجمه و مطالعه رمان‌های بی‌مایه و خیال‌بافی‌های شبه‌علمی سیاستمداران غربی و فلسفه‌های مجازی در زبان‌های خارجی و فخر فروشی جاهلانه، حداقل ادب دنیا و ادب دین و ادب حق را از متون کهن فرهنگ غنی ایرانی بیاموزند تا گرفتار این توهم نشوند که ترجمه، علم و دانش برای مترجم به همراه دارد!!

اکنون به راحتی می‌توان تشخیص داد که چرا غرب و در رأس آن امریکا و غرب‌گرایان داخلی از انقلاب اسلامی و دستاوردهای عظیم آن دل خوشی ندارند و پیوسته ملت ما را از نظام سلطه و حمله نظامی آن می‌ترسانند. بر اساس واقع‌گرایی، با انقلاب اسلامی در نظام سلطه حداقل دو روزه عظیم رخنه کرده است که فهم این رخنه‌ها ما را در شناخت منطق مواجهه با این نظام یاری خواهد داد.

۱. انقلاب اسلامی و گشودگی‌های جدید سیاست

از نظر امریکا و غرب، انقلاب اسلامی و اصولاً هر انقلابی در جهان اسلام به هر عنوانی خطرناک است؛ زیرا تمامیت غرب را در معرض خطر قرار می‌دهد. برای غرب خطرناکی انقلاب اسلامی از این باب است که فروبستگی‌ها و تمامیت‌خواهی‌های غرب را درمی‌نوردد و گشودگی‌های جدیدی در عرصه‌های سیاسی، فکری و فرهنگی ایجاد می‌کند. بنابراین از نظر امریکا و غرب، انقلاب اسلامی یا هر جنبش اجتماعی که سرنخ آن به دست غرب یا غرب‌گراها نباشد فی‌نفسه آینده‌مند است؛ جنبشی است به پیش. انقلاب اسلامی دگرگونی‌ای است «خودزا» که گشاینده درهای بسته زمان حال و امکان تاریخی دیگری است برای دگرگونی‌های آینده.

آنچه دقیقاً سرچشمه خودزایی انقلاب اسلامی دانسته می‌شود آن است که این انقلاب ردپاهایی از خود به جا گذاشته است که نمی‌توان به همین راحتی این ردپا را در مسیر الگوبرداری جنبش‌های اجتماعی از تاریخ جهانی حذف کرد. ترس امریکا و غرب از زایش‌های انقلاب اسلامی آشکار شدن تاریخ هستی‌شناختی این دگرگونی بزرگ همچون قلمرو مکتبی است که دنبال کردن آن به زایش خاصی غیر از زایش‌های غربی

خواهد رسید.

از طرف دیگر انقلاب اسلامی پایه‌های راهبردی ستون استواری را که امریکا در منطقه حیاتی و نفت‌خیز خلیج فارس برای جلوگیری از نفوذ احتمالی شوروی بر پا کرده و همانند سپری از آن استفاده می‌کرد، درهم کوبید. برژینسکی در خاطرات خود می‌نویسد با انقلاب اسلامی و سقوط شاه و از دست رفتن ژاندارمی ایران برای امریکا در منطقه مرز شمال خاوری ترکیه، مرزهای شمالی ایران و پاکستان و منطقه حایل بی طرف افغانستان سد استواری بودند که فرو ریخت^۱ و این دقیقاً نقطه عزیمت ستیزه‌جویی‌های غرب و غرب‌گرایان با انقلاب اسلامی و همه جنبش‌های بیداری است. بنابراین نسبت انقلاب اسلامی با سنت‌های سیاسی حاکم بر جهان که تحت سیطره گفتمان‌های رسمی غربی است و همچنین با امکانات تاریخی متافیزیک غربی برخلاف تصور پاره‌ای از پژوهشگران آنچنان ساده نیست که آن را به ستیزه‌جویی ایران با نظام بین‌الملل و یا پافشاری ایران در مسائل هسته‌ای و یا داستان احمقانه تروریسم مربوط بدانیم.

ایران در طی دهه شصت میلادی به لحاظ خروج انگلیس از خلیج فارس و درگیری در کانال سوئز و خلأ قدرتی که از خروج انگلیس ایجاد می‌شد در دیدگاه راهبردی امریکا مهم تلقی می‌شد. انقلاب اسلامی با پیروزی خود یکی از پایه‌های راهبردی امریکا در خلیج فارس را منهدم کرد. ویران‌سازی انقلاب اسلامی در حوزه سیاست صرفاً سلبی نیست بلکه توان آزادسازی این انقلاب در رهایی از سیطره نظام سلطه و ساختن نظامی آزاد، عادلانه، عقلانی و معنوی به مراتب جاذبه‌های بیشتری از خود نشان داده است. بنابراین ترس امریکا و غرب از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی از آن قبیل که در برابر ترس از فاشیسم و کمونیسم نشان می‌دادند، نیست. امریکا توانست در بخش اعظم قرن بیستم، سیاست‌های توسعه‌طلبانه و جنگ‌افروزانه خود را با دامن زدن کاذب به این ترس، بر جهان تحمیل نماید و به هر تقدیر گرفتار این توهم بود که به بهانه دفاع از جهان آزاد، دموکراسی و حقوق بشر و تحکیم سیطره شکننده خود بر اقتصاد، فرهنگ و سیاست جهانی از مصونیت برخوردار است.

انقلاب اسلامی در نشان دادن نقایص تمدن غربی و بی‌خاصیت بودن شعارهای آزادی‌خواهی، دموکراسی، قانون‌گرایی، احترام به عقاید و حقوق بشر که ابزارهای

۱. قدرت و اصول؛ خاطرات برژینسکی، ترجمه مرضیه ساقیان، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ۴۷۲.





سیطره غرب بر ملت‌های دیگر بود، مهارتی انکارناپذیر از خود نشان داد. انقلاب اسلامی همچنین در جلب نظر اکثریت بزرگی از جوامع که نه از کمونیسم و سوسیالیسم دل خوشی داشتند و نه از لیبرالیسم و سرمایه‌داری خیری دیده‌اند و زندگی دردمندی را در نواحی نابسامانی که توسط این ایدئولوژی‌ها و سرسپردگان آن به آنها تحمیل شده است، می‌گذرانند در طول سه دهه گذشته نشان داده است که حریف نیرومندی است. اکنون هم این جوامع و هم ملت‌های غربی از نظر محققان، همان قدر در معرض مسلمان شدن قرار دارند که در صد سال گذشته در معرض کمونیست شدن بودند.

بی‌تردید یکی از دلایل عمده اتخاذ سیاست‌های اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی در سه دهه گذشته توسط رسانه‌های صهیونیستی غرب و دولت‌مردان غربی تحت تأثیر این ترس می‌باشد. امریکا و شرکای غربی و صهیونیستی او می‌دانند که اسلام و انقلاب اسلامی به جای سرکوب توانایی‌های تکنولوژی و دانشی که نقطه قوت تمدن غربی است، معایب انسانی این تمدن را نشانه رفته است و این معایب را برملا می‌سازد. معارضة غرب با انقلاب اسلامی بیش از آن که منشأ «ژئوپلتیکی» داشته باشد منشأ «ژئوکالچری» دارد. این معارضة در حقیقت به دلیل حقوق بشر، دموکراسی و مبارزه با تروریسم و امثال این توهمات نیست بلکه برملا شدن معایب تمدنی است که غرب نزدیک به دو قرن است این معایب را از چشم بشریت تشنه آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت پنهان کرده است.

طبیعت تخریب انسانی تمدن غربی در هیاهوی دستاوردهای تکنیکی و علمی پنهان ماند و پایه‌گذاران و برپاداران این تمدن به نحو فریبنده‌ای به جهان اطمینان دادند که تاریخ به پایان رسیده است. به قول توینبی:

طبقه متوسط غرب از طریق این پیروزی‌های فنی سه نتیجه غیر عمومی که در تاریخ سابقه ندارد به بار آورده است: ۱. نیروی جنبش رو به تراکم این سه نتیجه، اراهه انهدام را دوباره به قصد انتقام به حرکت درآورده است؛ ۲. مهارت فنی غربیان همه جهان را به معنی تمامی پهنه قابل سکونت و قابل عبور سطح کره زمین به هم پیوست و آتش نظامات جنگی و طبقاتی را شعله‌ور ساخته است؛ ۳. نظام‌های دوگانه‌ای که بیماری‌های ارثی بشریت هستند و اکنون به صورت امراض مهلک درآمده‌اند...^۱

۱. رک: آرنولد توینبی، تمدن در بوته آزمایش، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ص ۳۰.

انقلاب اسلامی به درستی این بیماری مزمن ارثی مخفی را برملا کرد و آثار فاجعه آمیز آن را که بشریت را به مبارزه‌های هولناک می‌طلبید، در همه وجوهات زندگی انسان نشان داد. جنگ و نظام طبقاتی دو رویه تمدن مدرن غرب بود که از اعماق تاریخ کهن به دوران جدید انتقال یافت. اصحاب زر، زور و تزویر یعنی، کشیش‌ها، فلاسفه و سیاستمداران عصر جدید، نیروهایی بودند که این دو خصلت ضد عقل، آزادی، عدالت و معنویت را به دوران جدید منتقل کردند و اکنون همین نیروها صحنه گردان مبارزه با انقلاب اسلامی، اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی در جهان هستند.

انقلاب اسلامی نشان داد که چرا تمدن‌های ساخته ذهن فیلسوفان که داعیه پیامبری دارند، رنج‌بار، فسادآمیز و خودکشانه است و بشر را در طول تاریخ از یک ورشکستگی به ورشکستگی دیگر لنگ‌لنگان به پیش برده و هر دوره‌ای نسبت به دوره پیش از جنبه زیست انسانی فاجعه‌بار بوده است. اختراعات تکنولوژی غرب اگر چه ادواتی را به وجود آورد که برای مهار کردن نیروهای فیزیکی طبیعت در نوع خود بی‌نظیر است اما طبیعت انسانی را قربانی سیری ناپذیری خود ساخته است.

نظام طبقاتی و سیطره دلهره پایان ناپذیر جنگ با هدایت این اختراعات، اکنون به جایی رسیده است که می‌تواند به نحو برگشت‌ناپذیری جوامع بشری را متلاشی کند. جهان در سایه سیطره مدرنیته و ابرطبقه‌های آن، اکنون با شرارت‌هایی مواجه است که فقط مایه ننگ و رنج نیستند بلکه تحمل ناپذیر و مرگبار شده‌اند. انقلاب اسلامی با شعار آزادی، عدالت، عقلانیت و معنویت نشان داد که لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و دموکراسی‌های متصل به این ایدئولوژی‌ها هر یک به جای خود تجسم قدرت مادی و فکری سهمگینی هستند که می‌توانند صدها بار رنج‌آورتر از نظام‌های استبدادی گذشته و ایدئولوژی‌های متصل به آن، بشر را نابود کنند.

انقلاب اسلامی فقط پایان نظام شاهنشاهی در ایران نبود بلکه گویای از میان رفتن هر دو قطب به‌ظاهر متعارض ایدئولوژیک قرن بیستم یعنی مرگ مارکسیسم - کمونیسم و آرمان‌شهرهای بی‌روح و مرگبار آن و مرگ اندیشه جوامع آرمانی دروغین دموکراسی لیبرال در ایران، منطقه و جهان نیز بود. لشکرکشی‌های کور و بهانه‌جویی‌های ساده‌لوحانه امریکا، انگلیس و صهیونیسم در تجاوز به ملت‌های مسلمان و جنگ‌افروزی‌های بی‌مبنای امریکا در سه دهه گذشته در جهان و سرمایه‌گذاری‌های کلان در تخریب چهره انسانی اسلام و جمهوری اسلامی و صدها دلیل دیگر نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد امریکا آخرین چرخه تسلط غرب در ژئوپلتیک جهانی است



که آغاز آن انقلاب صنعتی و سیاست‌های استعماری غرب در اروپا و پایان آن انقلاب اطلاعاتی و افول نظام‌های سلطه و استبداد در جهان است. آنچه در جهان اسلام و سایر نقاط دنیا رخ می‌دهد واقعه‌ای ناگهانی و غیره‌منتظره نبود بلکه بخشی از فرآیندی بزرگتر است که عنصر اصلی آن پایان عصر تسلط ژئوپلیتیک غرب بر نظام جهانی است؛ تمدنی که هیچ‌گاه با بشریت کریمانه برخورد نکرد و بنیادهای اصلی و مبانی فکری و فلسفی خود را بدون ابهام و اعتدال به دیگر جوامع منتقل نکرد، بلکه آنچه منتقل کرد کالاهای مصرفی و اخلاق فاسد نظام سرمایه‌داری و فلسفه‌های مضاف و پوچ ساخته ذهن فیلسوفان مستبد بود.

به تعبیر خمینی کبیر غرب به ما چیزی نمی‌دهد که مفید باشد. دارد چیز مفید اما به ما نمی‌دهد. آنی که برای ما صادر می‌کند آن چیزهایی است که مملکت ما را به تباهی می‌کشد. برای ما آزادی صادر می‌کند. آزادی که هر فحشایی می‌خواهد بکند.^۱

تسلط غرب در ژئوپلیتیک جهانی در صد سال گذشته چیزی جز ایجاد مستعمرات در آفریقا و ترویج نظام برده‌فروشی، بسط سلطه در آسیا و غارت ثروت‌های افسانه‌ای این قاره، حمایت از دیکتاتورهای خون‌آشام در جهان و استفاده از ابزارهای سرکوب و کودتا و فروش تسلیحات به این دیکتاتورها برای تداوم سلطه، مداخلات مرگبار نظامی در امریکای لاتین، مرکزی و دریای کارائیب، ایجاد جنگ‌های مرگبار جهانی اول، دوم، جنگ ویتنام، جنگ کره، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، جنگ خلیج فارس، اشغال نظامی گرنادا، افغانستان و عراق به بهانه دروغین کشف سلاح‌های تخریب جمعی در عراق و مبارزه با تروریسم و صدها جنگ خانمان‌سوز و... نبود؛ و انقلاب اسلامی اهمیت دروغین این تمدن پوشالی را برملا کرد.

۲. انقلاب اسلامی و رخنه در نظام سلطه

حقیقت و واقعیت دیگری که باعث شده تا انقلاب اسلامی ایران و نظام جمهوری اسلامی در رأس کینه‌ورزی‌های غرب قرار گیرد تغییرات سریعی است که بعد از انقلاب در ساختار نظام بین‌الملل ایجاد شد. اگر غربی‌ها قرن بیستم را قرن کوتاه نامیدند که با اولین جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ آغاز شد و در سال ۱۹۹۱ با سقوط اتحاد جماهیر شوروی خاتمه یافت برای ما ایرانی‌ها این قرن با نهضت مشروطیت آغاز شد و با سقوط نظام پادشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی به پایان رسید. اکنون بیش از سه دهه است که در دوره‌بندی جدید تاریخ ایران قرار داریم و این دوره‌بندی جدید به هر دلیلی هم بر

۱. صحیفه/امام، ج ۱۰، ص ۳۵۷.

نظام بین‌الملل تأثیر داشته و هم از آن تأثیر پذیرفته است.

اگر واقع‌گرا باشیم و گرفتار توهم واقع‌گرایی نشویم به اندازه کافی مصالح و مواد تاریخی در اختیار داریم تا هندسه این دوره را ترسیم کرده و مشخصه‌های آن را تعیین نماییم. کسانی که تصور می‌کردند در دوره گذار با نتایج غیر قطعی به سر می‌بریم اکنون چاره‌ای ندارند مگر آن که بپذیرند تاریخ ملت‌ها را نمی‌توان از سر سلیقه برگزید و جمهوری اسلامی یک نظام گذار از استبداد شاهی به یک حکومت سکولار غربی نیست. یعنی تاریخ بار دیگر به آن شکلی که غربی‌ها در جنبش مشروطیت و جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران رقم زدند و دو جنبش بزرگ اجتماعی به رهبری روحانیت را در دو کودتای استبدادی استحاله کردند رقم نخواهد خورد.

اگر تا دو دهه گذشته به دلیل شرایط شکننده و فریبنده‌ای که غرب‌گرایان اصلاح‌طلب در دولت‌سازندگی و دولت‌اصلاحات ایجاد کرده بودند نظام سلطه از تغییر جمهوری اسلامی در آینده‌ای بسیار نزدیک سخن می‌گفت و آمریکا در سند رسمی استراتژی امنیت ملی خود در قرن بیست و یکم نوشت: «ممکن است (حتی به احتمال زیاد) که در بیست و پنج سال آینده، حکومت مذهبی ایران سقوط کند. در حال حاضر حکومت ایران، جمهوری اسلامی است اما نمی‌تواند به مدت طولانی هم جمهوری و هم اسلامی باقی بماند. ایران باید یا از جمهوری بودن دست بردارد و به یک حکومت واقعاً قرون وسطایی!! تنزل یابد و یا اسلامی بودن را کنار بگذارد. نبرد برای آن آینده، هم‌اینک آغاز شده اما نتیجه آن برای کسی روشن نیست»؛^۱ اما بعد از شکست فتنه ۸۸ که به طور کلی برای چنین تغییری طراحی شده بود و طراحان آن قرار بود جمهوری ایرانی را جایگزین جمهوری اسلامی کنند، نظام سلطه به طور قطعی به این یقین رسید که امکان تغییر جمهوری اسلامی در ایران محال است. لذا این نظام را باید به عنوان یک واقعیت پذیرفت ولی می‌توان این واقعیت را به گونه‌ای دیگر نشان داد.

ترسیم چهره تروریستی از ایران، انقلاب اسلامی، اسلام و نظام جمهوری اسلامی و به میان آوردن دروغ بزرگ دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای برای تهدید صلح و امنیت منطقه و جهان و دست زدن به استراتژی ایران‌هراسی، اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی و از همه مهمتر ایجاد گروه‌های افراطی و بنیادگرایی چون طالبان و ایجاد نمایش سراسر مشکوک ۱۱ سپتامبر و غیره تماماً بخشی از پروژه جنگ سرد جدیدی بود که شرایط را

۱. کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه جلال دهمشگی و دیگران، تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۳، ص ۱۷۲.



برای بازگشت به استراتژی مناقشات متقارن که استراتژی دوران جنگ سرد بود ایجاد می‌کرد.

نظام سلطه بعد از فروپاشی شوروی به دنبال جنگ سرد جدیدی می‌گشت تا سیاست جنگ دایمی را که سیاست امریکا از جنگ اول به بعد بود تداوم بخشد. اکنون این اسطوره را امریکا می‌توانست در تروریسم، ایران‌هراسی و اسلام‌هراسی بازسازی نماید تا از این طریق هم سیطره حاکمیت ابرطبقه را در این کشور تداوم بخشد و هم ایدئولوژی لازم را برای بازگشت به مناقشات متقارن یعنی بازگشت به دوران جنگ سرد و دوران دو قطبی که آرمانی‌ترین دوره برای بقای ابرطبقه در امریکا و سیاست‌های وال‌استریت بود، فراهم سازد.

باید پذیرفت جنگ سرد ثبات را اگر نه در جهان حداقل در بخش مهمی از آن برقرار کرد. بیشتر کشورهای اروپایی بر این عقیده‌اند که جنگ سرد برای جهان سرچشمه تعادل بود؛ اگر خطر جنگ را متوقف نکرد حداقل بعضی انواع جنگ‌ها را قابل کنترل کرد.^۱ بعد از فروپاشی شوروی این اوضاع به هم ریخت و باید از خود پرسید چه چیزی می‌تواند جایگزین آن شود. در حال حاضر چیزی که جایگزین آن شده است بی‌ثباتی است. نه فقط به دلیل فروپاشی شوروی بلکه به دلیل متلاشی شدن نظام بین‌المللی که جهان یا اروپا از قرن هجدهم پیرامون آن سازماندهی شده بود.^۲ نظام سلطه از قرن هجدهم بر وجود کشورهای بازیگر که اولین نقش را ایفا می‌کردند استوار بود و همه کشورها جای خود را و اردوی خود را می‌شناختند. انقلاب اسلامی اولین رخنه را در این لووپ بسته ایجاد کرد. با انقلاب اسلامی شاهد سرنگون شدن فرآیندی هستیم که چندین دهه ادامه داشت. موج تاریخی که نظام سلطه با ایدئولوژی چپ و راست و پی‌ریزی جنبش‌های ناسیونالیستی، سوسیالیستی و کمونیستی پی‌ریزی و تقویت کرده بود با انقلاب کبیر اسلامی برای همیشه از صحنه تحولات اجتماعی خارج شد.

وجه برجسته انقلاب اسلامی در به هم ریختن این لووپ بسته همین بود. انقلاب اسلامی مستقل از ماهیت ایدئولوژیک نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی، در فلسفه سیاسی غرب جریان یافت و همه رژیم‌های استبدادی اعم از لیبرال، سوسیال، محافظه‌کار، توتالیتر و ناسیونال را در بر گرفت. موج این انقلاب نه تنها رژیم‌های استبدادی بلکه رژیم‌های به‌ظاهر مترقی مثل ترکیه، اسرائیل، لیبی، الجزایر، عراق، مصر،

۱. اریک جی هابسبام، جهان در آستانه قرن بیست و یکم، ترجمه ناهید فروغان، تهران، قطره، ۱۳۸۲، ص ۵۰.
۲. همان.



تونس و... را که نقطه‌های اتکای نظام سلطه در مناطق خود بودند را تحت الشعاع قرار داد. وقتی این فرآیند در اواخر قرن بیستم در ایران به اوج خود رسید و امواج توفنده انقلاب اسلامی مطمئن‌ترین رژیم استبدادی مورد حمایت غرب را به زباله‌دانی تاریخ فرستاد، اندک بودند اموری که از کنترل سیستم دو قطبی نظام سلطه خارج باشند.

اثرات این انقلاب وقتی معلوم شد که با فروپاشی شوروی «مناقشات متقارن» که بر جهان دو قطبی و جنگ سرد حاکم بود جای خود را به «مناقشات نامتقارن» نظیر شرایط حاضر با ابعاد قدرت عظیم آمریکا و غرب در مقایسه با سایر کشورها و بازیگران غیر دولتی داد. مناقشات متقارن که بر محور جنگ دایمی با کانون شرارت و دشمن دموکراسی و آزادی و لیبرالیسم یعنی کمونیسم و شوروی قرار داشت از جنگ دوم جهانی به این طرف آنچنان سوده‌های کلانی به جیب ابر طبقه در آمریکا ریخت که هیچ دولتی در دوران بعدی تمایلی نداشت از این سیاست سودآور چشم‌پوشی کند.^۱

استراتژی دشمن دایمی و جنگ دایمی در سال‌های آغازین جنگ سرد از سوی تعدادی از دولت‌مردان آمریکا که شاخص‌ترین آنان چارلز ویلسون بود مطرح شد. ویلسون یا موتور چارلی را که در رأس شرکت جنرال موتورز آمریکا بود از پایه‌گذاران انگاره‌های مدرن نظامی - صنعتی آمریکا به حساب می‌آوردند. وی در سال ۱۹۴۴ که پیروزی متفقین قطعی به نظر می‌رسید با توجه به ظرفیت‌های ایجادشده، ضرورت ساماندهی اقتصادی بر محور جنگ دایمی را با هدف گریز از رکود پیامد جنگ مطرح کرد.^۲

نظریه جنگ دایمی، بعدها در حکومت ویلسون و جانشینان بعدی وی به عنوان یک استراتژی دایمی مورد توجه قرار گرفت و تهدید حاصل از مناقشات با شوروی زمینه توجیهی تداوم شرایط جنگ دایمی را تا زمان اضمحلال بلوک شرق در رأس سیاست‌های آمریکا قرار داد و آمریکا در سایه آن به لحاظ حجم هزینه‌های دفاعی و تهاجمی، دوران بی‌سابقه‌ای را که بی‌تردید عظیم‌ترین سرمایه‌گذاری بخش عمومی در تاریخ بود را آغاز کرد.

وقتی جنگ سرد فروکش کرد و دوران گذار و تا حدودی سرخوشانه نظم نوین جهانی پشت سر گذاشته شد منطق جنگ دایمی بار دیگر طنین انداخت. آمریکا

۱. برای مطالعه بیشتر رک: دیوید راتکاف، *ابر طبقه: نخبان قدرت جهانی و جهانی که می‌سازند*، ترجمه احمد عزیزی، تهران، کوپر، ۱۳۸۹، ص ۲۵۲؛ به بعد مخصوصاً ساده‌لوحانی که تصور می‌کنند با خواندن ترجمه‌ها بر واقع‌گرایی آنها اضافه می‌شود حداقل این کتاب را بخوانند تا مرز واقع‌گرایان و ایده‌آلیست‌ها را بهتر تشخیص دهند. ۲. همان، ص ۲۵۲.



در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در تب و تاب یک واکنش ملی و احساسی علیه تروریسم اولین روزه‌های بازگشت مجدد به نظریه جنگ دایمی را که بسیار برای اقتصاد (از هم گسیخته و بدهکار) امریکا سودآور بود آغاز کرد و فارغ از پایه‌های منطقی علت وقوع ۱۱ سپتامبر صدها میلیارد دلار را در چهار چوب یک بودجه نظامی سرسام‌آور، مستقیماً به جیب تدارک‌کنندگان ملزومات نظامی و پیمانکاران دفاعی ریخت.^۱

راتکاف در کتاب/برطبقه اعتراف می‌کند که دوران جدید تصدی وزرای دفاعی که از جهان شرکت‌ها و تجارت برخاسته بودند سؤالاتی را نیز مطرح ساخت. پیوند تجاری در واقع همه وزرای دفاع دوران پساجنگ سرد از مدیر عامل سابق شرکت هالیبرتون یعنی دیک‌چنی تا مدیر عامل پیشین شرکت جی.دی.سرل و جنرال اینسترومنت یعنی دونالد رامسفلد نشان می‌داد که نگرانی‌های جهان در بازگشت امریکا به دوران جنگ دایمی بیهوده نیست و تجاوز ناشیانه به افغانستان و عراق و بالاخره علم کردن ایدئولوژی تروریسم و اتصال آن به مسلمانان و چرخش به سوی فعالیت‌های هسته‌ای ایران و قرار دادن بهانه ایران در رأس دستاویزهای جنگ دایمی تردیدی ندارد که واکنش سریع و غریزی در برابر رویداد ناشیانه ۱۱ سپتامبر، بهانه‌های کافی برای احیای شرایط جنگ دایمی و ارتفاع هزینه‌های دفاعی فوق‌العاده امریکا را به وجود آورده است.^۲

تمامی شواهد تاریخی نشان می‌دهد که سیاست‌های نظام سلطه تابع عقلانیت نظام ما و هیچ نظامی نیست. تهدید به تجاوز نظامی و تعیین خطوط قرمز با ایران و یا مسائل هسته‌ای ایران و تروریسم و حتی پافشاری نظام جمهوری اسلامی بر آرمان‌های انقلاب اسلامی و امثال اینها، دستاویزهای ساده‌لوحانه‌ای است که فقط سرخوشان سیاسی آن را باور می‌کنند و ملت ما را محکوم می‌سازند که اگر دید واقع‌بینانه‌ای نسبت به منطقه و جهان داشته و زبان بلد بودند و کتاب‌های هانتینگتون را می‌خواندند!! می‌فهمیدند که نباید بر آرمان‌های خود پافشاری کنند. امریکا با علم کردن قدرت هسته‌ای ایران می‌خواهد از شرایط نامتقارن که در آن سودهای کلانی را از دست خواهد داد به شرایط متقارن و دوران جنگ سرد جدیدی بازگردد تا اقتصاد شدیداً بیمار و از هم گسیخته خود را با ایجاد شرایط جنگی در جهان سامان بخشد.

شرایط متقارن برای امریکا هزینه‌های کمتری دربردارد و برآوردهای آن نیز قابل دستیابی است. امریکا به دنبال جایگزینی ایدئولوژی اسلام به جای کمونیست و ایران

۱. همان، ص ۲۵۳.

۲. همان، ص ۲۵۲.

به جای شوروی در شرایط متقارن جدید است و به ظاهر برای رسیدن به این هدف، تابع هیچ قانون، قاعده و معاهده‌ای نیست.

دیوید راتکاف که در دوره کلینتون معاون وزارت بازرگانی امریکا در امور تجارت بین‌المللی و از متخصصین و استاد دانشگاه در حوزه‌های سیاست خارجی و تجارت بین‌المللی و راهبردهای اقتصادی است در کتاب *برطبقه* اسطوره بودن تروریسم و قدرت هسته‌ای ایران را برای جنگ افروزی پسا جنگ سرد، به خوبی تجزیه و تحلیل می‌کند. او می‌نویسد که همسانی تهدید تروریستی را با تهدیداتی که در گذشته منشأ آغاز جنگ‌ها بوده‌اند نمی‌توان به راحتی اثبات کرد. واقعیات چندان با استدلال‌های حکومت بوش و دارو دسته غوغاسالارانی از قماش وی سازگار نیستند. کارشناسانی که وجودشان به شدت تهدیدات وابسته است، باند عجیب‌الخلقه و شبه‌نژادپرست اسلام‌ستیزانی مسلط بر رسانه‌های جناح راست که همواره هر تهدیدی را چون فرو افتادن آسمان بر زمین جار می‌زنند و توجیهاتی که دستاویز توصیف تهدیدند غالباً با راز منطق و عقلانیت فراتر گذاشته‌اند. به گفته برژینسکی ترور یک تاکتیک است نه یک دشمن.^۱

راتکاف می‌گوید: تهدید تروریستی آن‌گونه که آمار نشان می‌دهد در مقایسه با سایر عوامل، کوچک‌تر از آن است که نشان داده‌اند... بنا به گزارشات وزارت امور خارجه امریکا در سال ۲۰۰۶ میلادی تعداد حملات تروریستی در سراسر جهان تقریباً چهارده هزار مورد بوده که نسبت به یازده هزار مورد سال ۲۰۰۵ افزایش یافته است. تعداد کشته‌شدگان این حملات از ۱۴۶۰۰ نفر در سال پیش از آن به ۲۰ هزار نفر رسید. این اعداد اگرچه تکان‌دهنده‌اند اما در قیاس با تهدیدات جدی‌تر از حیث تلفات اهمیت کمتری دارد. به عنوان مثال تعداد اطفالی که در اثر بیماری‌های قابل پیشگیری ظرف هر ۱۲ ساعت در جهان جان خود را از دست می‌دهند تقریباً برابر همان شماری است که طی یک سال در جهان قربانی عملیات تروریستی می‌شوند. بنابر آمار سازمان ملل متحد همین تعداد انسان در سراسر جهان طی هر سه روز در اثر ابتلا به بیماری ایدز جان می‌بازند. با همه این اوصاف آمار تلفات تروریسم حتی کمتر از همان میزانی است که گمان آن می‌رود. تعداد دو سوم بیست هزار نفری که به اظهارات وزارت امور خارجه در سال ۲۰۰۶ قربانی تروریسم بوده‌اند، در عراق کشته شده‌اند. به عبارت دیگر کشته شدن تقریباً ۱۴ هزار نفر غیر نظامی در حملات تروریستی محصول شرایطی است که

۱. همان، ص ۲۵۴.

امریکا با اشغال غیر موجه عراق در سال ۲۰۰۳ آن را پدید آورده است. این کشتار چنانچه عراق اشغال نمی شد رخ نمی داد در نتیجه تعداد کشته شدگان عملیات تروریستی خارج از عراق به ۶ هزار نفر محدود می شد. علاوه بر آن همه کسانی که در خشونت‌های تروریستی کشته و مجروح شده‌اند امریکایی نبوده‌اند. در سال ۲۰۰۵ تعداد غیر نظامیان امریکایی جان باخته در اثر تروریسم ۵۶ نفر بود که در سال ۲۰۰۶ این رقم به نصف کاهش یافت و به ۲۸ نفر رسید. اکثریت این تعداد در عراق کشته شده بودند. در نتیجه شمار امریکایی‌هایی که در سال ۲۰۰۶ در عملیات تروریستی خارج از عراق کشته شدند بیش از ۱۲ نفر نبود. مشکل می توان به اتکای این اطلاعات صرف میلیاردها دلار در عراق را توجیه کرد و نیز دلیل قانع کننده‌ای برای آماده‌باش جنگی کنگره با درخواست ۲۸۱ میلیارد دلار بودجه دفاعی برای سال ۲۰۰۸ یافت؛ یعنی ۶۶ درصد بالاتر از شش سال پیش از آن و به دلار ثابت بالاتر از همه سال‌های بعد از ۱۹۸۵، نقطه اوج هزینه‌های جنگ سرد دوران ریگان. آیا می توان این واکنش‌ها را سازگار با شرایط دانست؟ اگر چنین نیست چرا حتی در سال ۲۰۰۱ که بدترین سال برای امریکایی‌ها به لحاظ تلفات ناشی از تروریسم با آمار وحشتناک ۲۹۷۴ نفر کشته بود، تقریباً پانزده برابر این تعداد در حوادث رانندگی جان باختند، بیش از شش برابر آن به قتل رسیدند و حتی بیش از این شمار در اثر آتش سوزی و خفگی در آب در گذشتند؛ با وجود این پاسخ داده شده به هر یک از این تهدیداتی که بیش از تروریسم بلای جان امریکایی‌ها بوده در قیاس با منابعی که صرف مبارزه با تروریسم شده بسیار ناچیز بوده است؟^۱

حقایق ذکر شده که از نوشته‌های آشکار و منتشر شده سردمداران حکومت امریکا استخراج شده است به درستی بیانگر این واقعیت است که چرا در جهان وقتی رخدادی شبیه به جسارت اخیر نسبت به ساحت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام به وقوع می پیوندد مردم فی‌البداهه آن را به امریکا و انگلیس و صهیونیسم متصل می کنند و به سفارتخانه‌های این شیطان بزرگ در کشورها حمله می شود؛ زیرا شرارت‌هایی که این دولت به بهانه‌های واهی در جهان به راه می اندازد و ملت‌ها برای آن هزینه‌های کمرشکنی می پردازند، آن قدر بارز است که از چشم حتی مردم کوچک و بازار نیز پنهان نمی ماند اما پاره‌ای از ساده لوحانی که داعیه واقع گرایی، علم، دانش و سیاستمداری دارند از درک آن عاجز می مانند.

نتیجه گیری

وقتی همه رخدادهای این سه دهه را مرور می‌کنیم به همان حقیقتی می‌رسیم که رهبر معظم انقلاب از آن تحت عنوان «پیچ تاریخی» یاد می‌کند. نمی‌دانم این را چه کسی گفته است ولی راست گفته‌اند ملتی که به تاریخ و نشانه‌های آن توجه نمی‌کند نه تنها خود را از سرگذشت پیشینیان محروم می‌کند بلکه جای خود را در زمان باز نمی‌شناسد. کسی کتاب‌های تاریخی را فقط برای کسب اطلاعات یا ارضای حس کنجکاوی خود نمی‌خواند، بلکه از آن جهت به تاریخ پرداخته می‌شود که بدانیم جای ما در زمان کجاست. تاریخ نه تنها در دوران جدید بلکه کم و بیش در همه دوران تاریخ حضور و غیاب است. ملتی در تاریخ می‌ماند که حاضر باشد.

بدون یک دستگاه مفهومی در تاریخ چگونه می‌توان واقعیت‌ها و رخدادهای خرد و پراکنده را در قالب ساختارهای نظریه‌های تاریخی با هم جمع کرد؟ برهه‌های ویژه در تاریخ هر ملتی نشانه‌های تاریخی هستند. نشانه‌های تاریخی مهمترین عناصر اساسی برای تشخیص مسیرهای اصلی از راه‌های انحرافی هستند؛ مخصوصاً اگر در این مسیرها پیچ‌های تاریخی خطرناکی قرار گرفته باشند. درست مثل تابلوهایی که در جاده‌ها نصب می‌شود تا آنهایی که در روز یا شب با سرعت، آهسته یا پیوسته به چنین پیچ‌هایی می‌رسند حواسشان جمع نشود و از راه اصلی منحرف نشده و به دره سقوط نکنند یا از سرعت زیاد چپه نشوند.

گمگشتگی نشانه‌ها بدترین بلایی است که یک ملت در مسیر تاریخی به آن مبتلا می‌شود. آنهایی که می‌خواهند ما را از مسیر اصلی منحرف ساخته و به بیراهه‌ها ببرند اولین اقدامی که می‌کنند این است که نشانه را از مسیر برمی‌دارند یا نشانه‌های دروغین در مسیر نصب می‌کنند. این واقعه عموماً در پیچ‌های تاریخی اتفاق می‌افتد؛ چون در پیچ‌ها چشم‌انداز وسیعی برای رهگذر وجود ندارد. در پیچ‌ها نمی‌توان به درستی مسیر را تشخیص داد. گم‌گشتگی نشانه‌ها، یعنی هویت تاریخی یک ملت را مورد تردید قرار داد. ملت ایران بارها در مسیر تاریخی به چنین پیچ‌هایی رسید و مسیر خود را به درستی انتخاب کرد. در نهضت تحریم در جنبش مشروطه، در مبارزه با استعمار و استبداد، در پانزده خرداد سال ۴۲ و در انقلاب پرشکوه سال ۱۳۵۷ و بعد از انقلاب در مبارزه با بحران‌های مختلف از قبیل بحران آفرینی گروهک‌های مزدور چپ و راست در مناطق بحران خیز ایران، در انتخاب نظام جمهوری اسلامی ایران، در جنگ تحمیلی و دفاع مقدس، در مبارزه با انحراف‌های خطرناک از آرمان‌های انقلاب اسلامی و اخیراً در





فتنه خطرناک جمهوری ایرانی در مقابل جمهوری اسلامی در سال ۱۳۸۸ و رخدادهای بعد از آن ملت ایران سرفراز از این پیچ‌ها عبور کرد.

اکنون به نظر می‌رسد با شرایطی که جنگ افروزان نظام سلطه در جهان برقرار می‌سازند تا از فضای مبهم فتنه‌های ناشی از آن شرایط دشواری برای انقلاب اسلامی، ملت ایران و نظام جمهوری اسلامی فراهم سازند دوباره در معرض چنین پیچی قرار گرفته‌ایم. اگرچه تهدیدات فراروی انقلاب اسلامی و ملت ایران در قالب‌های تحریم اقتصادی، سیاسی، علمی و غیره امر جدیدی نیست و ملت ایران در تاریخ معاصر بارها این تهدیدات را تجربه کرده و با درایت رهبران خود از آنها به سلامتی عبور کرده است ولی با این تفصیل نمی‌توانیم از اثرات چنین اولتیماتوم‌هایی غافل شویم.

به نظر می‌رسد اولتیماتوم‌های غرب و صهیونیسم چیزی فراتر از اولتیماتوم‌های روس و انگلیس در دوران قاجاریه ندارد. ولی بی‌تردید پاسخ ملت ایران از جنس پاسخ دولتمردان بی‌لیاقت عصر قاجاری نیست. در حسن ختام این مقاله یادآوری یکی از وقایع تاریخی ملت ایران که سال‌ها ضرب‌المثل مبارزان سیاسی در مقابله با استعمار و استبداد بود راهگشاست.

مرحوم آقا نجفی اصفهانی یکی از مجتهدین سازش‌ناپذیر عصر قاجاری در مبارزه با استعمار و استبداد و جریان‌های انحرافی در سال ۱۳۰۷ ه.ق به دلیل استقامت در مبارزه با فرقه استعماری بابیه و دسیسه انگلیسی‌ها توسط ناصرالدین شاه به نوعی به تهران فراخوانده می‌شود و این فراخوانی را مورخان تبعید اول مرحوم آقا نجفی از اصفهان می‌دانند. وقتی آقا نجفی را به تهران فراخواندند روزی که به مجلس ناصرالدین شاه رفته بود برای بی‌اعتنایی به هارت و پورتهای دربار، روی نیمکتی دراز کشید و به ناصرالدین شاه سلام کرد و به تجاها از خود وی پرسید که قبله عالم کجا تشریف دارند و چرا نمی‌آیند؟! ظاهر اطرافیان به آقا گوشزد کردند که شاه کسی است که روبه‌روی شما قرار دارد و شما از او سؤال کردید... مرحوم آقا نجفی با خونسردی به ناصرالدین شاه گفت: پس شاه تویی؟! شاه عصبانی شد و گفت: آخوند برای کشتن هفت نفر بابتی هفت دولت مدعی هستند. آقا نجفی دست در عمامه کرد و کاغذی بیرون آورد و اسامی چندین بابی دیگر را که در آن نوشته بود برای شاه خواند و گفت این اشخاص نیز باید کشته شوند.

شاه با عصبانیت از مجلس بیرون رفت. مرحوم آقا نجفی نیز با خونسردی و بی‌اعتنایی از کاخ سلطنتی خارج شد. در جلوی درب کاخ با یک توپ مواجه می‌شود. از مأمور جلوی در کاخ با همان لهجه غلیظ اصفهانی سؤال می‌کند این چی چی است؟ مأمور می‌گوید

این توپ است. آقا نجفی با تجاهل می پرسد توپ چی کار می کند؟ مأمور با آب و تاب خواص توپ را برای آقا تشریح می کند که فلان می کند و شلیک می کند و می کشد و غیره. مرحوم آقا نجفی می رود و با آن هیکل درشت جلوی لوله توپ می ایستد و سینه خود را اسپر می کند و می گوید شلیک کن. مأمور می گوید: آقا این توپ خالی است. مرحوم آقا نجفی جواب می دهد: آ، به شاه بگو تقی از توپ خالی شما نمی ترسد!! اکنون جا دارد که ملت ایران با تمام توان خود به سردمداران نظام سلطه که پیوسته ایران را تهدید به حمله نظامی می کنند و وادادگان داخلی آنها که ملت ما را از این حمله برحذر می دارند بگویند که ایران از توپ خالی شما نمی ترسد!





پیداری اسلامی

آسیب‌شناسی جنبش‌های بیداری اسلامی در خاورمیانه در پرتو تجربیات انقلاب اسلامی

دکتر احمد رهدار^۱

مقدمه

در همه انقلاب‌ها سیر تحولات هم در آستانه پیروزی و هم پس از آن شتاب می‌گیرد و به طور طبیعی سرنخ برخی از این تحولات از مدیریت انقلاب خارج شده و حتی می‌تواند در جهت عکس آن عمل کند. از این رو، توجه دایمی به انقلاب‌ها از حیث انطباق تحولات با مبانی و آرمان‌هایش ضروری به نظر می‌رسد. بر این اساس، در خصوص بیداری اسلامی اخیر خاورمیانه عربی-اسلامی، در کنار توجه به فرصت‌ها و امیدها، توجه به آسیب‌ها و تهدیدها نیز به منظور مدیریت و جهت‌دهی صحیح آن لازم به نظر می‌رسد.^۲

۱. دانش‌آموخته حوزه علمیه (قم)، دکترای علوم سیاسی (تهران) و رئیس مؤسسه مطالعات و تحقیقات اسلامی فتوح اندیشه (قم)

۲. آسیب‌شناسی جریان‌ها از این حیث ضروری است که مانع از آن می‌شود که تمناها و آرزوهای افراد جایگزین توصیف واقعی وضع موجود شود؛ به عبارت دیگر در آسیب‌شناسی، تمناها و آرزوها با فاصله گرفتن از واقعیت موجود، نقش شاقول و ترازو را نسبت به آن ایفا می‌کنند.





آسیب‌های جنبش‌های بیداری اسلامی

برخی از مهم‌ترین این آسیب‌ها عبارت‌اند از:

۱. فقدان پایگاه تئوریک

بسیار واضح است که تنها تحولاتی می‌توانند پایدار بوده و به نتایج امیدبخشی ختم شوند که از یک اتاق فکر قوی و فعالی ناشی شوند. به عبارت دیگر تحولات تاریخی مادامی که به صورت تصادفی به وجود آیند، حتی اگر نتایج مثبتی هم داشته باشند، مقطعی و آنی خواهند بود و تنها در صورتی می‌توانند راه تاریخ را در جهت کمال بشری به پیش برند که توسط یک گروه فکری، مهندسی شوند. مهندسی کردن تحولات تاریخی البته نه به معنی پیش‌بینی کردن جزئیات آنها، بلکه به معنی طراحی جهت‌گیری‌ها و سوگیری‌های کلی آنهاست. به عنوان مثال در تجربه انقلاب اسلامی ایران، حضرت امام (س) با طراحی پایگاه «ولایت فقیه» نوعی ظرفیت قوی تئوریک برای جهت‌دهی به تحولات انقلابی ایجاد کردند؛ به گونه‌ای که همه تحولات قبل و بعد از پیروزی انقلاب با رجوع به این پایگاه قابلیت ارزیابی شدن داشتند. این در حالی است که متأسفانه موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی فاقد یک پایگاه تئوریک جهت‌بخش می‌باشد. فقدان پایگاه مذکور تا بدان اندازه می‌تواند خطرناک باشد که انحراف جریان بیداری اسلامی و لغزیدن آن را (درست در آخرین مراحلش) در دام قالب‌ها و ساختارهای غرب - ساختارهایی که اساساً جریان بیداری اسلامی به منظور نفی و طرد آنها ایجاد شده - ممکن سازد.

متأسفانه جریان بیداری اسلامی در موج اخیرش تاکنون گامی جز سلب «آنچه را که نمی‌خواهد» برنداشته است و این بسیار طبیعی است که از درون سلب مطلق، ایجاب و اثبات زاده نمی‌شود و حتی مهم‌تر اینکه در پایگاه ایجاب و اثبات است که ماهیت «خود»، تبیین و تعریف شده و غیریت آن مشخص می‌شود. این بدین معنی است که منطقاً بدون داشتن یک طرح اثباتی که در آن، مبانی، اصول، روش‌ها و غایات مشخص شده باشد، امکان نفی و سلب از چیزی نخواهد بود. البته بی‌شک جریان بیداری اسلامی اخیر به دلیل ابتنا بر تاریخ و امواج پیشین خود و نیز به دلیل ظهورش در درون عالم اسلامی، درکی حتی روشن (اما نه به تفصیل) از ماهیت «خود» دارد و با تکیه بر همان درک، به سلب غیرش پرداخته است. با این همه، مادام که درک از خود، به تفصیل نرسد امکان نفی تفصیلی غیر نیز نخواهد بود و اگر غیر، به صورت حداکثری نفی نشود، امکان رخنه‌اش به درون ساحت خود وجود خواهد داشت. از همین رو، یکی از آسیب‌های

متأسفانه جریان بیداری اسلامی در موج اخیرش تاکنون گامی جز سلب «آنچه را که نمی خواهد» بر نداشته است و این بسیار طبیعی است که از درون سلب مطلق، ایجاب و اثبات زاده نمی شود

جدی جریان بیداری اسلامی اخیر، شفاف نبودن مرزهای وجودی آن با غرب- که در سراسر تاریخ بیداری همواره در قامت غیر آن جلوه کرده- می باشد. البته نباید پنداشت که شفاف شدن مرزهای مذکور با تشدید صوری سلب و نفی غرب ممکن می شود، بلکه نفی غیر تنها از طریق

یک نرم افزار و منطقی اثباتی به طور واقعی حداکثری می شود.

واقعیت این است که جهان اسلام سنی از زمان فروپاشی نظام خلافت تاکنون نتوانسته پایگاهی تئوریک برای جهت دهی به مسائل درون پارادایمی و برون پارادایمی خود تولید کند و در حالی که «پایگاه خلافت» از ظرفیت تئوریک مناسبی برای هدف مذکور برخوردار می باشد، متأسفانه به دلایل تاریخی (و به رغم تلاش برخی از افراد و جریان های عالم سنی) قابل احیا و باز تولید نمی باشد و این مسئله باعث شده تا آنها در شرایط «خلأ تئوریک» قرار گیرند که اگر بیش از اندازه تداوم یابد، به نوبه خود می تواند منجر به ایجاد شرایط «خلأ هویت»- که مرحله تشدید یافته «بحران هویت» است- شود. این در حالی است که جهان اسلام شیعی به ویژه با تولید «تئوری ولایت فقیه» و توفیق تبدیل آن به «نظام سیاسی» در دوره جمهوری اسلامی ایران، واجد یک پایگاه تئوریک مناسب و کارآمد شده است.

به نظر می رسد جهان اسلام سنی برای نیل به یک پایگاه تئوریک مناسب، یکی از سه گزینه را انتخاب کند: نخست اینکه «نظام خلافت» را احیا کند (امری که عقلانیت جمعی سنی از آن عبور کرده و تلاش برای احیا بسیار هزینه بر می باشد)؛ دوم اینکه در درون یکی از پایگاه های تئوریک عالم رقیبش قرار گیرد و البته تلاش کند که در آن عالم، حداقلی از ممیزات و تشخصات را برای خود حفظ کند (امری که ظاهراً بسیاری از سیاستمداران و نیز جمعی از نخبگان تسنن بدان تن داده و در موج اخیر بیداری اسلامی با مخالفت توده مسلمانان سنی قرار گرفته اند)؛ سوم اینکه با حفظ تراث تاریخی- اسلامی خود، به درون پایگاه تئوریک شیعه وارد شود و ضمن پذیرش آن به عنوان هسته سخت جریان بیداری اسلامی، بقا و تداوم خود را تضمین کند (امری که علاوه بر هزینه کم و سود بسیارش، عقلانیت جمعی توده مسلمانان سنی و جمعی از نخبگان سیاسی- فکری آنها بدان معطوف شده و از مقبولیت روزافزونی برخوردار است).





۲. فقدان پایگاه اقتصادی

هر چند پندار مارکس مبنی بر محور بودن اقتصاد و شیوه تولید در حرکت تاریخ، پنداری غلط و نادرست است، اما این مسئله نه بدین معنی است که تحقق تحولات بزرگ تاریخ بی‌نیاز از اقتصاد است، حتی معنوی‌ترین انقلاب تاریخ بشریت که در بعثت پیامبر آخرالزمان و ظهور دین اسلام جلوه یافته، در پیوندی نزدیک با امر معاش مردم رقم خورده است. به عنوان مثال نمی‌توان منکر نقش ثروت حضرت خدیجه (س) در گذار جامعه اسلامی از مصائب شعب ابی طالب (ع) بود. همچنان که نمی‌توان منکر نقش برخی تاکتیک‌ها^۱ و استراتژی‌های^۲ اقتصادی اسلام برای گذار جامعه اسلامی از برخی گردنه‌های تاریخی مثل وضعیت اقتصادی ماه‌های آغازین حضور در «مدینه النبی» شد. اهمیت اقتصاد در تحولات تاریخی به اندازه‌ای است که حتی اگر در برخی از آنها، عنصر «کافی» برای تحقق نباشد، بی‌شک یک عنصر «لازم» می‌باشد. جریان بیداری اسلامی نیز از قاعده تحولات بزرگ تاریخ استثنا نمی‌باشد و از این رو، تداوم این جریان مستلزم ایجاد یک پایگاه اقتصادی قوی به منظور برطرف کردن احتیاجات ضروری مردم می‌باشد. واقعیت این است که حتی اگر جریان مذکور به لحاظ نظری از قوی‌ترین استدلال‌ها برای تحقق و تداوم خود برخوردار باشد، مادام که نتواند مسائل ضروری معاش مردمی که انتظار همراهی آنها با خود را دارد برطرف نماید، امیدی به تأثیرگذاری ویژه آن نخواهد بود. به عبارت دیگر اگر جریان بیداری اسلامی علاوه بر مسائل کلی در حوزه نظر، طرحی برای مدیریت کثرات عینی زندگی افراد نداشته باشد، جریان رقیب (به‌ویژه جریان غرب) با جهت دادن و هماهنگ کردن الگوی زیستی مسلمانان می‌تواند بر حوزه نظر آنها نیز تأثیر بگذارد.

متأسفانه در اکثر کشورهای اسلامی، مسلمانان از نداشتن یک زندگی به‌طور نسبی مطلوب در رنج هستند^۳ و این امر معلول چندین مسئله می‌باشد: اول و مهم‌تر از همه اینکه کشورهای اسلامی به لحاظ تئوریک هنوز موفق به تولید یک الگو و مدل اقتصادی ویژه اسلامی که از سویی متمایز از الگوها و مدل‌های تمدن‌های رقیب و از سویی به لحاظ

۱. به عنوان مثال یکی از تاکتیک‌های اقتصادی پیامبر اسلام (ص) در آغاز هجرت به مدینه، جعل قانون ارث مهاجرین از انصار - تا پس از جنگ احد - می‌باشد.

۲. به عنوان مثال احکام خمس، زکات، انفاق و... از جمله استراتژی‌های اقتصادی اسلام به حساب می‌آیند.

۳. اساساً در برخی از کشورهای اسلامی از جمله مصر، عامل اقتصاد (فقر، فساد و بیکاری) یکی از عوامل شتابزای انقلاب بوده است. مهم‌ترین منابع اقتصادی کشور مصر، گردشگری، کانال سوئز، سرمایه‌گذاری خارجی و مخابرات بوده است که تقریباً همه آنها پس از وقوع انقلاب دست‌خوش تغییر شده است. رک: اباذر برابری، «نگاهی به مصر یک سال پس از وقوع جنبش مردمی»، *آرمان* (سال نامه ۹۰)، ص ۱۴۵-۱۴۴.

عملی کار آمد باشد، نشده‌اند؛ دوم اینکه بسیاری از کشورهای اسلامی یا فاقد منابع اقتصادی متناسب با جمعیت خود هستند (مثل اندونزی) یا اگر هم واجد آنها هستند، توان لازم برای استحصال به کار گرفتن آنها را ندارند (مثل بسیاری از کشورهای آفریقایی)؛ سوم اینکه در برخی از کشورهای اسلامی که به هر دلیل، منابع اقتصادی قابل استحصال هستند، احیاناً حاکمان فاسدی حکومت می‌کنند که حقوق مردم را پایمال و ضایع می‌کنند (مثل عراق در دوره صدام)؛ چهارم اینکه در برخی از کشورهای اسلامی که همه موانع داخلی مفقود می‌باشد، استعمار به عنوان یک عامل و

مانع خارجی از طرز مختلف مانع پویایی اقتصادی آنها می‌شود (مثل ایران در دوره جمهوری اسلامی). از آنجا که در پروژه بیداری اسلامی مسئله سلب و نفی غرب پرننگ می‌باشد، ایجاد توطئه و سنگ اندازی از جانب غرب علیه جریان مذکور منتفی نخواهد بود. بی‌شک غرب در این مبارزه با سلاح اقتصاد به میدان خواهد آمد؛ سلاحی که از سویی خود از آن بهره‌وافر دارد و از سویی جریان مقاومت اسلامی از نداشتن یا کم داشتنش در رنج است.

توجه داشتن به پایگاه اقتصادی جریان بیداری اسلامی از آن رو است که بدانیم رشد جریان مذکور زمانی منطقی و کارآمد خواهد بود که یک رشد ارگانیک و سیستمی باشد؛ به عبارت دیگر اگر جریان بیداری اسلامی - به‌ویژه در موج اخیر خود که نوعی مواجهه حداکثری با غرب پیدا کرده - از رشدی متوازن برخوردار نباشد، به گونه‌ای که مثلاً در حوزه فکر و فرهنگ مواجهه‌ای حداکثری و در حوزه معیشت و اقتصاد مواجهه‌ای حداقلی با غرب داشته باشد، به راحتی از جانب بخش‌های کمتر رشد کرده خود آسیب پذیر خواهد شد.

جهان اسلام سنی از زمان فروپاشی نظام خلافت تاکنون نتوانسته پایگاهی تئوریک برای جهت‌دهی به مسائل درون‌پارادایمی و برون‌پارادایمی خود تولید کند و در حالی که «پایگاه خلافت» از ظرفیت تئوریک مناسبی برای هدف مذکور برخوردار می‌باشد، متأسفانه به دلایل تاریخی قابل احیا و بازتولید نمی‌باشد و این مسئله باعث شده تا آنها در شرایط «خلأ تئوریک» قرار گیرند که این در حالی است که جهان اسلام شیعی به ویژه با تولید «تئوری ولایت فقیه» و توفیق تبدیل آن به «نظام سیاسی» در دوره جمهوری اسلامی ایران، واجد یک پایگاه تئوریک مناسب و کارآمد شده است





۳. فقدان ماشین تبلیغاتی

بیش از هر عامل دیگری، صورت‌بندی جهان معاصر به مدد رسانه تغییر یافته است. رسانه‌های مدرن قادرند تا هم سرعت تغییرات را شتاب دهند و هم قادرند تا اتفاقات ایجاد شده را در مقیاس وسیعی بپراکنند. با این همه، کارویژه اساسی رسانه‌های مدرن، نه قابلیت «حکایت‌گری»، بلکه توان «صورت‌گری» آنهاست. صورت‌گری رسانه‌های مدرن بدین معنی است که آنها می‌توانند پدیده‌ها را با بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی گزارش دهند. این ویژگی تا بدان حد قابلیت دارد که می‌توان یک پدیده را صددرصد خلاف واقع گزارش داد یا اینکه اساساً آن را در میان گزارش‌های دیگر چنان کم‌رنگ کرد که موجودیت آن مورد انکار واقع شود.

هر چند امواج گذشته بیداری اسلامی نیز در معرض «تحریف» قرار می‌گرفتند، اما مقیاس تحریف‌های گذشته - که بیشتر در تاریخ‌نگاری‌های مکتوب و شفاهی ظهور و بروز داشت - در مقایسه با تحریف‌های کنونی بسیار کمتر بوده است. به مدد رسانه‌های مدرن می‌توان هم گشت و هم خون‌بها گرفت؛ هم اشغال کرد و هم حق غرامت گرفت؛ هم زور گفت و هم در جای مظلوم نشست و... در چنین شرایطی اگر جریان بیداری اسلامی خود مجهز به رسانه‌ای قوی و فعال نباشد، به راحتی می‌تواند در افکار عمومی دنیا دست‌خوش تحریف شود. فقدان ماشین تبلیغاتی مناسب برای جریان بیداری اسلامی حداقل می‌تواند نتایج آن را بسیار محدود کرده و به نتایج مقطعی تقلیل دهد. واقعیت این است که غرب و برخی کشورهای هم‌سو با آن از جمله ترکیه، به دلیل در اختیار داشتن دستگاه‌های تبلیغاتی قوی، بسیاری از نتایج موج اخیر بیداری اسلامی را به راحتی به نفع خود مصادره می‌کنند. حتی جریان حزب‌الله لبنان و بیشتر از آن ایران که مجهز به رسانه‌های تبلیغاتی هم هستند، در رقابت تبلیغاتی با رسانه‌های غربی در شرایط پایین‌تری قرار داشته و همین امر باعث شده که نتایج کارهای بزرگ آنها کمتر در افکار عمومی دنیا تأثیر بگذارد.

به نظر می‌رسد جریان بیداری اسلامی به دلیل نوع مواجهه حداکثری که با غرب ایجاد کرده - و منطبق آن اقتضا دارد که در آینده شدیدتر هم بشود - در کنار دیگر اقدامات توسعه‌یاب خود، مسئله رسانه و تبلیغات را نیز جدی بگیرد. جریان بیداری اسلامی می‌تواند از ظرفیت‌های مختلف رسانه‌های مدرن از جمله ظرفیت‌های دیالوگی، فیلمی، اخباری و... در مقیاس‌های فکری - سنی متفاوت بهره‌برد؛ چرا که بسیاری از مردم ارتباط‌های تک‌سویه‌ای با رسانه‌های مدرن دارند. به عنوان مثال برخی از آنها فیلمی،

برخی اخباری، برخی علمی و... می‌باشند. جریان بیداری اسلامی لازم است از چنان توانمندی رسانه‌ای برخوردار باشد که بتواند عمده اهداف و برنامه‌های خود را با هر طیف از مردم در میان بگذارد. به عبارت دیگر رسانه، یکی از زبان‌هایی است که جریان بیداری اسلامی حداقل در شرایط امروزی لازم است بدان مجهز باشد.

۴. فقدان وحدت زبانی

جهان اسلام شامل جغرافیایی گسترده به اندازه سراسر کره زمین است به گونه‌ای که به ندرت می‌توان منطقه و جغرافیایی یافت که در آن حداقلی از مسلمانان حضور نداشته باشند. «گسترده‌گی اقلیمی» که به‌طور طبیعی مستلزم کثرت زبان‌های ارتباطی می‌باشد، باعث شده تا ارتباط حداکثری مسلمانان با یکدیگر به سهولت صورت نگیرد. یکی از بهترین راه‌ها برای حل این معضل، انتخاب یک زبان مشترک اسلامی است. به نظر می‌رسد زبان عربی - که زبان قرآن و ادعیه و نصوص اسلامی است - از ظرفیت‌ها و شرایط بهتر و بیشتری برای شمولیت یافتن در همه کشورهای اسلامی برخوردار باشد و برای نیل به این هدف، به عنوان مثال می‌توان آموزش زبان عربی را در حد ارتباط‌گیری متوسط در همه کشورهای اسلامی در دستور کار قرار داد. بی‌شک اشتراک زبانی در نهایت به اشتراک فرهنگی و اشتراک در قواعد ارتباطی می‌انجامد.

واقعیت این است که یکی از مشکلات عمومی تر شدن جریان بیداری اسلامی ضعف‌های ارتباطی آن می‌باشد. به عنوان مثال بسیاری از جوانان حوزه تمدن ایرانی، شبه قاره هند، آسیای شرقی و... از کمترین آشنایی با زبان عربی برخوردار هستند. این مسئله باعث شده تا در جریان موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی آنها به‌رغم میل‌شان نتوانند کمترین ارتباط را با جوانان انقلابی عرب‌زبان برقرار کنند. متأسفانه ارتباط‌گیرهای رسمی و دیپلماتیک نیز ظرفیت بسیار اندکی برای پیشبرد پروژه بیداری اسلامی دارند؛ چراکه منظور از ارتباط‌گیری صرف امکان صحبت کردن با یکدیگر نیست، بلکه منظور «هم‌سخنی» می‌باشد که بیشتر در درون گفتمان‌های واحد ممکن می‌شود و روش «ترجمه» در ارتباط‌گیری حتی اگر درون یک گفتمان واحد هم صورت بگیرد، آن را حداقلی می‌کند. از همین‌رو، مکرر شاهد بوده‌ایم که به دلیل فقدان هم‌سخنی، بسا ارتباط‌های حتی دیپلماتیک نیز کم‌نتیجه و گاه بی‌نتیجه مانده است. این در حالی است که به نظر می‌رسد میان گروه‌های اسلامی «اختلاف ادبیات» به مراتب بیشتر از «اختلاف محتوا» باشد.

اختلاف ادبیاتی میان گروه‌های اسلامی باعث می‌شود که به جای اصالت یافتن



جریان بیداری اسلامی لازم است از چنان توانمندی رسانه‌ای برخوردار باشد که بتواند عمده اهداف و برنامه‌های خود را با هر طیف از مردم در میان بگذارد. به عبارت دیگر رسانه، یکی از زبان‌هایی است که جریان بیداری اسلامی حداقل در شرایط امروزی لازم است بدان مجهز باشد

محتوای بیداری اسلامی شاهد نوعی «جنگ اصطلاحات» باشیم. به عنوان مثال در حالی که برای توصیف و تحلیل موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی مقالات زیادی در خصوص تفاوت «بیداری اسلامی» و «بهار عربی» نوشته شده، نوشته‌های اندکی وجود دارند که چپستی اسلامی بودن جریان را تبیین کنند که مثلاً آیا اسلامی بودن یک جریان به تشریح قانون‌های اسلامی در آن است یا اتخاذ مبنا و غایت اسلامی،

داشتن رهبر اسلامی، اتخاذ روش‌های اسلامی در فرآیند عمل و... به عنوان مثال آیا جنبشی مثل جنبش وال استریت در امریکا که -از آنجا که در اعتراض به ظلم و استثمار سرمایه‌داری و در دفاع از اکثریت استثمارشده می‌باشد- معطوف به خواسته‌های انسانی (اسلامی) است، یک جنبش اسلامی محسوب می‌شود یا خیر؟ همچنان که آیا جنبش‌هایی مثل القاعده یا جنبشی که (هم‌زمان با جنبش‌های اسلامی در مصر، بحرین، یمن و...) هم اینک در سوریه و در هم‌سویی کامل با سیاست‌های اسرائیل و امریکا شکل گرفته، به صرف اینکه مجریان آنها به لحاظ اسمی مسلمان بوده و ظاهراً به نام اسلام هم شعار می‌دهند، جنبش‌هایی اسلامی هستند یا خیر؟

تجربه نشان داده است که به دلیل ناآشنایی جریان‌های مختلف اسلامی با ظرافت‌های زبانی یکدیگر (و البته، به ضمیمه ناآشنایی آنها با حساسیت‌های قومی و...) به رغم اشتراکات زیادی که میان آنها وجود دارد، نتایج ارتباطات آنها هرگز حداکثری نشده است. بسا محتوایی که اگر «قالب‌های بیانی» آنها تغییر یابند، امکان‌های پذیرش و مقبولیت‌شان نیز تغییر می‌یابد. از همین رو، جریان بیداری اسلامی به منظور حداکثری کردن نتایج و پیامدهای خود ناگزیر از حداکثری کردن ارتباطات درونی خود می‌باشد؛ امری که در هر حال، ارتباط و وثیقی با امکان‌های زبانی پیدا می‌کند.

۵. حاکمیت قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی

مقولات فرهنگی به اندازه‌ای در جان و روح آدمیان رسوب و رسوخ می‌کنند که حتی آنگاه که تصور می‌رود که از بین رفته‌اند، امکان بازگشت و حتی غلبه آنها وجود دارد. البته همچنان که مرگ فرهنگ به راحتی صورت نمی‌گیرد، تولد ابتدایی آن نیز چنین است. تجربه تاریخی نشان داده است که فرهنگ‌ها حتی در هنگامی که تعطیل و خاموش

به نظر می‌رسند، به صورت پنهان بر ناخودآگاه آدمیان تأثیر می‌گذارند و در این میان، تفاوتی میان اجزای مثبت و منفی فرهنگ وجود ندارد.

یکی از آسیب‌های موج‌اخیر بیداری اسلامی این است که گرفتار لایه‌های منفی فرهنگ عربی شود که بی‌شک یکی از آنها روحیه قبیله‌گرایی و تا حدودی قوم‌گرایی اعراب می‌باشد؛ روحیات مذکور تا بدان حد در میان اعراب به صورت ریشه‌ای و گسترده وجود دارد که می‌توان گفت که بسیاری از آنها قبل و بیش از آنکه مسلمان باشند، عرب هستند. نمونه بارز این نوع قوم‌گرایی مفرط را می‌توان در موضع‌گیری «حماس» پس از اعدام صدام و کشته شدن بن‌لادن مشاهده کرد که در حالی که حماس جریانی ضد امریکایی - اسرائیلی می‌باشد، تنها به دلیل وجود روحیه مذکور، در موضع حمایت از نوکران و هم‌دستان امریکا قرار گرفت. علاوه بر روحیه قوم‌گرایی که به طور کلی در میان اعراب وجود دارد، روحیه قبیله‌گرایی نیز در برخی از کشورهای عربی به صورت افراطی مشاهده می‌شود. وجود چنین روحیاتی می‌تواند پروژه بیداری اسلامی را در آخرین مراحل آن - که در تعیین نمایندگان، وزرا و حاکمان متعین می‌شود - به خطر اندازد. طرفه اینکه غرب نیز برای تأثیرگذاری بر روند پروژه بیداری اسلامی و ایجاد انحراف در آن بر حفظ و تشدید کردن روحیه قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی اعراب اصرار می‌ورزد که به عنوان مثال به لیبی پساقذافی می‌توان اشاره کرد.

برای گرفتار نیامدن پروژه بیداری اسلامی در گرداب تعصبات قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی لازم است مسلمانان از نوعی عقلانیت و بصیرت ارتقایافته برخوردار شوند. تجربه نشان داده است که به هر میزان که افق بیداری اسلامی نزد مسلمانان دورتر جلوه کرده، رویکردهای تنگ قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی رنگ باخته‌اند. به عبارت دیگر لازم است مسلمانان به ظرفیت‌های فراقومی، فراقبیله‌ای و حتی فرامذهبی‌ای که جریان بیداری اسلامی می‌تواند در مقیاس جهان اسلام و حتی فراتر از آن ایجاد کند، آگاهی تفصیلی بیابند. در این صورت آنها با مسائل، موانع و حتی منافی در مقیاس‌های وسیع روبه‌رو می‌شوند که به وضوح درمی‌یابند که ظرفیت‌های قومی و قبیله‌ای صرف برای مواجه شدن با آنها کفایت نمی‌کند و برای نیل به مقصود مذکور لازم است ظرفیت‌های دیگر اقوام و قبایل اسلامی نیز به مدد طلبیده شوند.

۶. تقلیل «موضوع» به «مسئله»

واقعیت این است که موج‌اخیر پروژه بیداری اسلامی از آغاز تاکنون بیشتر از طریق مسئله‌هایش مورد پژوهش و تأمل محققان و صاحب‌نظران قرار گرفته است. این در



حالی است که برای فهم ماهیت پروژه مذکور، مادام که در حال شدن است، لازم است از تقلیل آن به مسئله پرهیز شود.^۱ رویکردهای مسئله‌محور در شرایط تثبیت و تکمیل پروژه‌ها کارآمدترند تا در شرایط تکوین آنها. اساساً پروژه علم با رویکردهای مسئله‌محور حداکثر تورم می‌یابد نه تکامل و آنچه باعث تکامل آن می‌شود، رویکردهای کل‌نگر و هولستیک است نه رویکردهای جزءنگر.^۲ از این رو، لازم است پروژه بیداری اسلامی نیز با همه مسائل خرد و کلانش در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی یک‌جا مورد تأمل و بررسی قرار گیرد. رویکرد کل‌نگر به پروژه مذکور اقتضا دارد تا فرصت‌ها و تهدیدهای مربوط به آن هم‌زمان مورد ملاحظه قرار گیرند. ضمن اینکه در رویکرد کل‌نگر، امکان فراروی از مطالعات پدیدارشناختی - که موضوع مورد پژوهش را بین‌الهللین و با قطع نظر از ارتباطات بیرونی آن بررسی می‌کند - وجود دارد و به همین علت، می‌تواند موج اخیر بیداری اسلامی را از سویی با تبار و گذشته آن و از سویی با حال و آینده آن مورد بررسی قرار دهد.^۳

معمولاً کسانی که با حوزه اجرا سروکار دارند بیشتر رویکردهای جزءنگر و کسانی که با حوزه علم و نظر سروکار دارند بیشتر رویکردهای کل‌نگر را استخدام می‌کنند. اساساً یکی از آسیب‌های موج اخیر پروژه بیداری اسلامی این است که در حالی که در کشورهای اسلامی، «نخبگان» مشغول به تحلیل نظری هستند، «سیاست‌مداران و کارگزاران» کنش‌گران واقعی اجتماع شده‌اند. به عبارت دیگر به دلیل خلأ حضور نخبگان در عرصه عینیت، کنش‌گران سیاسی - اجتماعی تبدیل به «چهره» جهان اسلام گشته‌اند. این مسئله باعث شده تا به دلیل اینکه چهره‌های به واقع ناچهره مذکور نمی‌توانند حاملان مناسبی از داشته‌های زیاد اسلامی برای جریان بیداری اسلامی باشند، جریان مذکور ظرفیت عظیمی را که به درستی می‌توانست پشتوانه عملی - نظری‌اش باشد از دست

۱. «واضح است که این پیش‌فرض‌ها که وقایع‌نگاری اسلام‌گرایی را متأثر از خود کرده است، مبتنی بر خوانش مسأله‌محور (problematic) جنبش‌های اجتماعی به طور کل و جنبش‌های اسلام‌گرا به طور خاص است. واقعیت‌های تجربی از اسلام‌گرایی نیازمند این است که ما دیدگاهی پیچیده و چندوجهی را برای روایت‌مان برگزینیم». اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی، ص ۹۴.

۲. به نظر می‌رسد یکی از عللی که پژوهش‌های علمی - به‌ویژه پایان‌نامه‌های دانشگاهی ما - نتوانسته‌اند تا سهمی بسزا در پروژه تولید و تکامل علوم داشته باشند، اصرار بر مسئله‌محور بودن آنهاست. این در حالی است که اساساً برای فهم برخی از موضوعات پژوهشی از جمله موضوعاتی که تنها از طریق رویکردهای جریان‌شناختی قابل بررسی هستند، ناگزیر از اتخاذ روش‌های کل‌نگر و نه جزءنگر هستیم.

۳. علاوه بر اینها، از آنجا که در رویکردهای جزءنگر، تحلیل بر استحصاء کامل جزئیات مبتنا یافته، در صورت عدم استحصاء کامل آنها (که در اکثر موارد چنین است)، با تحلیل‌های ناقص روبه‌رو خواهیم بود. این در حالی است که رویکردهای هولستیک از آنجا که بیشتر به «جاده» نظر دارند تا به «ماده»، فقدان استحصاء کامل اجزا نمی‌تواند به اساس تحلیل‌شان ضربه‌ای وارد کند.

یکی از آسیب‌های موج
اخیر بیداری اسلامی این
است که گرفتار لایه‌های
منفی فرهنگ عربی شود که
بی‌شک یکی از آنها روحیه
قبیله‌گرایی و تا حدودی
قوم‌گرایی اعراب می‌باشد

بدهد. بازنگری در این مسئله به ویژه در مورد انقلاب
اسلامی ایران ضرورتی مضاعف دارد؛ چراکه به دلیل
معضل مذکور، تاکنون جریان بیداری اسلامی به صورت
حداقلی از ظرفیت‌های انقلاب اسلامی بهره برده است.
این در حالی است که ورود نخبگان علمی جهان اسلام
به عرصه عینیت باعث می‌شود تا از سویی تأملات نظری
آنها فرصت تست و آزمون پیدا کند و از سویی حوزه عمل
اسلامی مستظهر به پشتیبانی حوزه نظر باشد.

تاریخ همه جنبش‌ها و انقلاب‌های بشری گواه است که «شور عمومی» بیشتر در
مرحله گذار از وضع سابق به وضع لاحق مفید است و در مرحله تثبیت و تکامل، بیشتر
این «شعور نخبگانی» است که نقش آفرینی می‌کند. شعور نخبگانی جز در مورد افراد
کاریزما- که ظهور آنها در تاریخ، بسیار اندک می‌باشد- برای اینکه تأثیرگذاری حداکثری
داشته باشد، باید در قالب‌های «نهادی» و «فانونی» جریان یابد و این مسئله جز با ورود
نخبگان به عرصه مدیریت عینی ممکن نمی‌شود. البته واضح است که ورود مذکور نباید
به گونه‌ای باشد که نخبگان را تبدیل به کارگزاران کند، بلکه آنچه مهم است این است
که نسبت‌ها به گونه‌ای تنظیم شود که همواره تفکر و اندیشه، حوزه سیاست و عمل را
راهبری کند و نه برعکس.

۷. تصعید «موج» به «اوج»

تقریباً همه جنبش‌ها و نهضت‌ها در مرحله‌ای از تاریخ خود به دلیل غلبه شور اجتماعی
بر شعور نخبگانی دچار افراط و تفریط می‌شوند. البته در بسیاری از آنها، تحقق برخی
خواسته‌های انقلابیون کم‌کم شور اجتماعی را فرو می‌نشانند، اما همیشه منحنی
جنبش‌ها این گونه نیست، بلکه گاهی اوقات در مرحله افراط، شعارها یا روش‌های
اشتباهی به وجود می‌آیند که در ادامه به راحتی کنار نمی‌روند؛ یا در همان ابتدا با
تصلب‌شان باعث شکست نهضت شده یا در ادامه تبدیل به عرف شده و به تدریج عامل
ضعف نهضت می‌شوند.

جامعه از جهاتی چند مثل فرد است: هم دارای حافظه و هم دارای هاضمه است.



همچنان که نه حافظه انسانی به یکباره اوج می‌گیرد^۱ و نه هاضمه‌اش به یکباره می‌تواند پر شود؛^۲ حافظه و هاضمه جامعه نیز نسبت به آنچه وارد آن می‌شود حساس بوده و واکنش نشان می‌دهد.^۳ واقعیت این است که رشد یک جامعه درست مثل رشد یک انسان، کند و آرام است و البته همچنان که برخی مقاطع مثل دوره بلوغ در رشد انسان ویژه بوده و از سرعت بیشتری برخوردار است، رشد جامعه نیز در برخی مقاطع تاریخی مثل دوره جنبش‌ها و نهضت‌ها سرعت می‌گیرد، اما هم رشد انسان در دوره بلوغ و هم رشد جامعه در دوره جنبش‌ها اگر از چنان سرعتی برخوردار گردد که زیاده خارق‌العاده جلوه کند، خطرناک است. والدین نه فقط تقاضای فرزندشان - که به اقتضای دوره بلوغ بر صورتش مورویده و بدنش رشد کرده - مبنی بر همسرگزینی و ازدواج را به جد نمی‌گیرند، بلکه آن را زود هنگام و انحراف از مسیر طبیعی رشد و کمالش می‌پندارند. آگاهان به قواعد حرکت و رشد جوامع نیز ادعای جامعه‌ای را که سال‌ها تحت ظلم و استثمار و استعباد بوده و بنا به دلایلی موفق به براندازی حاکمان خود شده، مبنی بر رهبری جهان یا لاقلاً بخشی از جهان که دیروقتی است آزادی را تجربه کرده نمی‌پذیرند.

واقعیت این است که کشورهایی که اینک موج اخیر بیداری اسلامی را در حال تجربه کردن هستند، حداقل چندین دهه است که تحت حکومت‌های نظامی^۴ وابسته به غرب استثمار شده‌اند و طی این فرآیند استثمار از مدنیت و پیچیدگی‌های مدیریتی آن بالنسبه بازمانده‌اند. ملت‌های این حکومت‌ها هر چند توانسته‌اند حاکمان خود را سرنگون کنند، اما آنها بی‌شک تا الگو و رهبر شدن راهی بس دور و دراز دارند.

۱. تدریجی بودن نظام‌های تعلیم و تربیت بر درکی از انسان استوار است که رشد و کمال دفعی در آن را استثنا و نه قاعده می‌داند. تجربه تاریخی نیز گواه است که به جز افرادی که به شکلی خارق‌العاده به یکباره حافظه اشباع‌شده‌ای پیدا کرده‌اند (مثل انبیای الهی)، عموم مردم، حتی نخبگان آنها به تدریج حافظه پر شده و فعال شده‌ای پیدا کرده‌اند.

۲. رژیم‌های غذایی پزشکی که یکباره زیادخوری یا کم‌خوری را تجویز نمی‌کنند نیز بر درکی از بیولوژی انسان استوارند که از پذیرش دفعی وضعیت بسیار متفاوت نسبت به وضعیت پیشین امتناع دارد.

۳. از همین روست که مصلحان اجتماعی نه از جامعه خود انتظار دارند که راه صدساله را یک‌شبه طی کنند و نه خود، بر نامه‌های تکاملی جامعه را به یکباره بدان‌ها تعلیم می‌دهند. همچنان که یک معلم به رغم اینکه مسائل پیچیده را نیز می‌داند، اما برای دانش‌آموز خود تنها در حد فهمش مسائل را بیان می‌کند، در مورد جامعه نیز، چه بسا فاعلیت فاعل (مصلحان) کامل و قابلیت قابل (جامعه) ناکامل باشد.

۴. به عنوان مثال در مصر، از کودتای ۱۹۵۲ که جمال عبدالناصر، ملک فاروق را کنار زد و نظام جمهوری را ایجاد نمود، تا کنون حکومت‌های نظامی به ترتیب توسط جمال عبدالناصر، انور سادات و حسنی مبارک روی کار بوده‌اند که حداقل دو شخص اخیر از وابستگان سیاسی به غرب، امریکا و اسرائیل بوده‌اند. حتی پس از سقوط مبارک نیز همچنان شورای نظامی به رهبری طنطاوی روی کار آمده است. حکومت‌های نظامی به خودی خود بد نیستند، بلکه وابستگی آنها به بیگانگان و اتخاذ سیاست‌های ضد مردمی شان مسئله‌ساز است.

توجه به این نکته از دو جهت مهم است: نخست اینکه ملت انقلابی و مجرب ایران نباید از ملت در بند تازه رها شده (مثل مصر) انتظار داشته باشد که سیاست‌های داخلی و خارجی خود را در همان سطح از مواجهه‌ای که خود با غرب و مستکبران تنظیم کرده، تنظیم کنند. واقعیت این است که ملت ایران در فرآیند انقلابی بودنش از چنان ظرفیتی برای تحمل دردها و مصائب برای نیل به آرمان‌های انقلابی‌اش برخوردار شده که حتی با مجموع ظرفیت‌های ملت‌های

برای گرفتار نیامدن پروژه بیداری اسلامی در گرداب تعصبات قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی لازم است مسلمانان از نوعی عقلانیت و بصیرت ارتقایافته برخوردار شوند. تجربه نشان داده است که به هر میزان که افق بیداری اسلامی نزد مسلمانان دورتر جلوه کرده، رویکردهای تنگ قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی رنگ باخته‌اند. به عبارت دیگر لازم است مسلمانان به ظرفیت‌های فراقومی، فراقبیله‌ای و حتی فرامذهبی‌ای که جریان بیداری اسلامی می‌تواند در مقیاس جهان اسلام و حتی فراتر از آن ایجاد کند، آگاهی تفصیلی بیابند

مذکور هم قابل مقایسه نیست و راز این مسئله در این نکته نهفته است که آنها به چنان درک عمیقی از مفاهیم آرمانی‌شان (مثل عدالت، آزادی، استقلال و...) دست یازیده‌اند که دردها و مصائبی مثل جنگ، تحریم، تورم و... را برای نیل بدان‌ها خود به جان می‌خرند. ملت‌های عرب هر چند بی‌شک از انگیزه و ظرفیت بالقوه بالایی برای تکامل و رشد برخوردار هستند، اما نکته این جاست که در برخی موارد، گذر زمان و کسب تجربه شرط لاینفک تکامل است و تا زمانی که آنها طی زمانی نسبتاً طولانی از فرآیند انقلابی‌شان بزرگ شدن را تجربه نکنند، تکامل حاصل نخواهد شد؛ چراکه در تاریخ و جوامع، «تکامل» اتفاق می‌افتد نه موتاسیون و جهش.^۱

دوم اینکه ملت‌های انقلابی عرب اگر از سر تعصبات قومی-مذهبی و با این استدلال که آنها نیازی به حمایت دیگر کشورهای اسلامی ندارند، تن به رهبری و زعامت ایران انقلابی نداده یا لاقلاً از تجارب آن به نفع خود بهره نبرند، سخت در اشتباه خواهند بود؛ چراکه نه حافظه تاریخی آنها به یک‌باره می‌تواند قواعد پیچیده بازی آزادی،

۱. به نظر می‌رسد رهبران اسلام‌گرای موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی به درستی تشخیص داده‌اند که آنها در مراحل آغازین مبارزه خود نباید به همان کم و کیفی که ایران خود را با جهان استکبار درگیر کرده، درگیر کنند. از این رو، تصریح راشد الغنوشی به اینکه «من خمینی نیستم و نمی‌خواهم باشم» نه از سر عناد با جمهوری اسلامی، بلکه از سر زمان-مکان‌شناسی و واقع‌بینی وی می‌باشد. حتی تفسیر این واقع‌بینی این نیست که آنها از سر تاکتیک چنین رویکردی را اتخاذ کرده‌اند؛ چراکه اساساً فهم آنها نیز در متن و درون بستر تحولات و تجربه تاریخی رشد می‌کند. به عبارت دیگر موضع رهبران اسلام‌گرای موج بیداری اسلامی اخیر، در قبال نحوه مواجهه آنها با غرب و حتی با ایران، صرفاً یک تاکتیک نیست، بلکه آنها با درک درست از داشته‌های (اندک) خود، انتظارانشان را رقم می‌زنند.





استقلال، عدالت و... را به طور کامل درک کند و نه هاضمه جامعه آنها به راحتی می تواند آن لقمه های بزرگ را هضم کند. به عبارت دیگر آنچه در خصوص ملت های مذکور واقع بینانه می باشد این است که آنها در این جنبش بیداری اسلامی ظرفیت موج سواری را دارند، اما همچنان به نظر می رسد آنها برای اوج سواری آمادگی لازم را کسب نکرده اند.

۸. فقدان رهبری واحد

تشبیه جامعه به فرد از جهات متعدد تشبیه خوبی است. ارگانسیم فرد برای تکامل و رشدش ناگزیر از هماهنگی اجزا می باشد. حسب اختلاف دیدگاه ها، قلب یا مغز انسان نقش فرماندهی اعضا را بر عهده دارد و هر گونه خلل در آنها توازن و تناسب رفتاری انسان را به هم می زند. در ارگانسیم جامعه، هر فرد به مثابه یک عضو می باشد. ظاهر انسان های درون یک جامعه وجودی مستقل از یکدیگر دارند، اما در حقیقت این گونه نیست، آنها نه فقط به یکدیگر مرتبط هستند، بلکه تأثیر و تأثر آنها در یکدیگر بسیار زیاد می باشد به گونه ای که علاوه بر رفتارهای ظاهری، حتی خلق و خوی یکدیگر را نیز اثر می برند. هماهنگ کردن اجزای جامعه نیازمند یک مرکز فرماندهی است؛ فرماندهی که نمی تواند بدون واجدیت واقعی شروط رهبری،^۱ صرفاً موقعیت خود را به صورت «اعتباری» به دست آورده باشد. همچنان که نمی توان فرماندهی بدن را برای غیر از قلب و مغز، اعتبار کرد و مثلاً آن را «دوره ای» تعریف نمود، فرماندهی اجتماع نیز صرفاً اعتباری نخواهد بود و در جایی رقم می خورد که به واقع، شرایط لازم برای رهبری در آن وجود داشته باشد. جنبش های اجتماعی در شرایطی به وجود می آیند که جامعه انسانی در حال زایمان قرار می گیرد. زایمان هر چند هم طبیعی صورت بگیرد، بدون وجود قابله هم سخت و هم خطرناک است. این قابله ها هستند که زایمان را تسریع می بخشند و با مواظبت اولیه - اما اساسی و مهم - خود از نوزاد، مانع از مرگ یا ناقص الخلقه شدنش می شوند. جامعه ای که در حال زایمان است، نیازمند رهبری است که بتواند ضمن تسریع فعلش، از «جهت» آن پاسداری کند. رهبران اجتماعی با طراحی جاده حرکت، مانع از انحراف جامعه در غیر مسیر مطلوبش می شوند.

جنبش های ناظر به بیداری اسلامی نیز از قواعد کلی جنبش های اجتماعی پیروی می کنند؛ آنها نیازمند به رهبرانی هستند که هم افق اجتماع را شفاف تر از دیگران درک

۱. از آنجا که در اکثر موارد، فرماندهان همان رهبران هستند، در نوشتار حاضر این دو، مترادف در نظر گرفته شده اند، اما واضح است که «رهبر» غیر از «فرمانده» بوده و هیچ منعی ندارد که در مواردی، رهبری یک نهضت با فرماندهی آن متفاوت بوده باشد. در موارد مذکور، این فرماندهان هستند که تحت امر رهبران عمل می کنند و نه برعکس.

تاریخ همه جنبش‌ها و انقلاب‌های بشری گواهِ است که «شور عمومی» بیشتر در مرحله گذار از وضع سابق به وضع لاحق مفید است

کرده باشند و هم به فرآیند حرکت از موقف به افق واقف باشند. به نظر می‌رسد جای چنین رهبرانی در موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه خالی است، بلکه شاید بتوان گفت اساساً موج مذکور فاقد رهبری پیشینی می‌باشد، هر چند به صورت پسینی و از طریق جهت‌گیری‌هایی که توسط انقلابیون صورت گرفته می‌توان تشخیص داد که آنها درون

پازل چه جریانی بازی می‌کنند. رهبری پیشینی یعنی کسی که مردم با فتوای او به پا خیزند و با فتوای او آرام گیرند و بسا در مواردی هم برخلاف میل‌شان و از سر تعبد از وی اطاعت کنند.^۱

تنها منبعی که می‌تواند برای جنبش‌های اجتماعی، رهبری واجد شرایط آن را تولید کند، منبع فقه اسلامی است که البته در تاریخ اسلام، در دو جریان شیعه و سنی از جایگاه متفاوتی برخوردار بوده و مسیر متفاوتی هم پیموده است. به عنوان مثال فقه شیعی به دلیل اینکه در بخش قابل ملاحظه‌ای از تاریخ خود رهبری جریان اپوزیسیون را بر عهده داشته، هم تجربه رهبری جنبش‌ها را داشته و هم انگیزه آن را. این در حالی است که فقه سنی به دلیل اینکه در بخش قابل توجهی از تاریخ خود به عنوان بخشی از پازل حکومت و در آن بوده، اساساً فاقد تجربه رهبری جنبش‌های اجتماعی می‌باشد. با این همه، به نظر می‌رسد پس از سقوط دستگاه سیاسی خلافت شرایط اجتماعی برای رهبری فقه تسنن مهیا گشته است و در صورت فاصله گرفتن فقیهان سنی از حاکمان‌شان،^۲ فقه سنی نیز می‌تواند رسالت رهبری اجتماعی را عهده‌دار شود.

بر خلاف آنچه برخی مطرح می‌کنند که عصر رهبری واحد که از مقبولیت عام برخوردار باشد به سر آمده، به نظر می‌رسد فقدان یک رهبر واحد برای مدیریت جنبش‌ها باعث

۱. چنین توصیفی از نقش رهبران در مدیریت جنبش‌های اجتماعی، هر چند متضمن همگن و هارمونیک بودن نسبی جنبش‌های واجد رهبر می‌باشد، اما هرگز به معنی غیر عقلانی بودن اطاعت از رهبر نمی‌باشد؛ چراکه عقلانیت اطاعت از رهبر هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی قبل از رهبر شدن فرد به اثبات می‌رسد. از این رو، این گفته که «افکار عمومی و مفسران، اغلب صدای رهبران را به قیمت سکوت صدای دیگران - متن‌های پنهان - می‌شنوند» (اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی، ص ۹۴) ضرورتاً درست نمی‌باشد، بلکه می‌توان گفت که در بسیاری موارد، صدای رهبران نماینده و نمایاننده صدای دیگران است.

۲. فاصله گرفتن فقیهان سنی از حاکمان جوامع اسلامی بدین علت تجویز می‌شود که الگوی حکومت (مثل سیستم ریاست جمهوری، نخست‌وزیری و...) در جوامع مذکور ناشی از معرفت‌های اسلامی نمی‌باشد و لذا در مواردی که الگوی حکومت، الگویی ناشی از معارف اسلامی باشد (مثل حکومت خلیفه در تجربه اهل سنت و حکومت ولی فقیه در تجربه شیعه)، کمال فقه و فقیه در همکاری با حکومت خواهد بود.

می‌شود^۱ تا اولاً خواسته‌های انقلابیون از سطح نیازهای موجود، مادی و دم‌دستی به نیازهای معنوی، اساسی و کلان فراتر نرود (با هزینه زیادی چنین نتیجه‌ای به دست آید)؛ ثانیاً خواسته‌های انقلابیون تنها در حوزه سلب (مثلاً سرنگونی حاکم وقت) وحدت داشته باشد و در حوزه‌های ایجابی و اثباتی به تشمت و تضاد برسد؛ ثالثاً خواسته‌های انقلابیون در صورت انحراف یافتن همچنان ادامه یافته و کمتر فرصت تعدیل و تصحیح پیدا کند. در مجموع، کارویژه مهم رهبر در جنبش، علاوه بر نیاز حلی، نیازسنجی و نیازسازی مناسب با آرمان‌های اولیه انقلاب و هدایت رابطه مردم و نیازهای شان می‌باشد.

۹. تغییر صورت به جای سیرت

انقلاب‌های اسلامی با انقلاب‌های مدرن از این حیث متفاوت هستند که در انقلاب‌های دینی فرآیند انقلاب و تغییر از درون انسان شروع شده و سپس عرصه‌های بیرونی آن را درمی‌نوردد. این در حالی است که در انقلاب‌های مدرن مبدأ تغییر بیرون انسان است که البته ممکن است در نهایت به درون آن نیز کشیده شود. به عبارت دیگر در انقلاب‌های دینی، صورت، رنگ سیرت را به خود می‌گیرد و در انقلاب‌های مدرن، برعکس، سیرت از صورت تأثیر می‌پذیرد. وقتی در فرد یا قومی انقلاب ایجاد می‌شود، به سرعت بر همه افکار، رفتار، روابط و آمال آن تأثیر می‌گذارد به گونه‌ای که انگار راه چندساله، یک‌شبه طی می‌گردد. نتایج انقلاب آن قدر زیادند که تحصیل آنها برای هر کسی می‌تواند هوس برانگیز باشد. موج اخیر بیداری اسلامی نیز، درون قوم عرب خاورمیانه انقلاب ایجاد کرده و به سرعت بسیاری از نتایج خود را بر آنها عیان کرده است: درک لذت آزادی، عزت، استقلال و... که البته برای دشمنان شان گران تمام شده است و از همین رو، تلاش می‌کنند تا اگر نتوانند وضع سابق را برقرار کنند، حداقل در جهت و ماهیت وضع لاحق تصرف کنند.

یکی از روش‌های شایع غرب برای تصرف در مفاهیم هویت‌بخش دینی، «تصرف تفسیری» می‌باشد؛ بدین معنی که ضمن حفظ صورت مفاهیم مذکور، تفسیری از آن ارائه می‌دهد که ضد دینی است. «انقلابیون همچنان باید مراقب هدف تراشی‌ها

۱. البته در شرایط ویژه شاید «شورای رهبری» نیز بتواند رسالت رهبر واحد را بر عهده گیرد، اما رهبری شورایی هرگز نمی‌تواند به عنوان یک الگوی الترناتیو در شرایط عادی جایگزین رهبری واحد شود؛ چراکه اساساً مدیریت امری طولی - و نه عرضی - می‌باشد و از همین رو، حتی در زمانی که دو یا چند معصوم هم وجود داشته‌اند، رهبری و امامت جامعه تنها به یکی از آنها واگذار شده، همچنان که هیچ‌دو نبی اولوالعزمی نیز هم‌زمان رسالت جهانی پیدا نکرده‌اند.



و تلاش‌هایی که برای تغییر شعارها صورت می‌گیرند باشند. بی‌شک غرب می‌کوشد انقلاب‌ها را تبدیل به ضد انقلاب کرده و نهایتاً با بازسازی رژیم‌های قدیمی به شیوه جدید و تخلیه احساسات توده‌ها و جابه‌جایی اصول و فروع و تغییر مهره‌های خود و اصلاحات صوری و تصنعی و ظاهرسازی دموکراتیک دوباره برای ده‌ها سال دیگر سیطره خود بر جهان عرب را حفظ کند. غرب در دهه‌های بیداری اسلامی و به‌ویژه سال‌های اخیر پس از شکست‌های پیاپی از ایران، افغانستان، عراق، لبنان و فلسطین و اینک مصر و تونس کوشیده است پس از شکست تاکتیک اسلام‌ستیزی و خشونت علنی به تاکتیک بدل‌سازی و تولید نمونه‌های تقلبی دست بزند تا عملیات تروریسم مردمی را به جای شهادت‌طلبی، تحجر و خشونت را به جای اسلام‌گرایی و جهاد، و قومیت‌گرایی و قبیله‌سازی را به جای اسلام‌خواهی و امت‌گرایی جایگزین کند و همچنین غرب زدگی و وابستگی اقتصادی و فرهنگی را به جای پیشرفت مستقل، سکولاریسم را به جای علم‌گرایی، سازش‌کاری را به جای عقلانیت، فساد و هرج و مرج را به جای آزادی، دیکتاتوری را به نام نظم و امنیت، مصرف‌زدگی، دنیاگرایی و اشرافی‌گرایی را به نام توسعه و ترقی، فقر و عقب‌ماندگی را به نام معنویت‌گرایی قلمداد کند»^۱.

واقعیت این است که نباید اجازه «اجتهاد در برابر نص» داد. ملت‌های عرب، شعارها، درخواست‌ها و آرزوهایشان را با صراحت بیان داشته‌اند و باید تلاش کنند تا بر تک‌تک آنها به صورت دقیق تحفظ داشته باشند؛ چراکه اساساً تحفظ بر نص، ضامن تداوم آن خواهد بود. از آنجا که کوچکترین انحراف در گام‌ها و سال‌های نخست می‌تواند به انحرافات بزرگ در سال‌های آینده بی‌انجامد، شایسته است در حالی که برخی از انقلابیون به دستاوردهای انقلاب‌ها پرداخته و دغدغه مدیریت اجرایی آن را دارند، عده‌ای نیز به تبیین تئوریک مفاهیم بنیادین که انقلاب‌های مذکور بر پایه آنها تکوین یافته‌اند، بپردازند. کارویژه تبیین تئوریک این مفاهیم این است که همواره تغییرات بیرونی را به تبع تغییرات درونی شکل می‌دهد و این اتفاق در صورتی می‌افتد که آرزوها (برنامه‌ها) از درون متن‌های واقعی (تبیین‌های تئوریک) زاده شوند نه برعکس.

۱۰. تقلیل سطح تحلیل به ظرفیت‌های نظریه‌های دیسیپلینی

برخی از تحولات تاریخی چنان بزرگ هستند که نظریات رشته‌های علمی به صورت تفکیک‌شده نمی‌توانند آنها را تحلیل کنند. به عنوان مثال هیچ یک از تئوری‌های موجود در علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، مدیریت، مردم‌شناسی و... به تنهایی

۱. بیانات مقام معظم رهبری در خطبه عربی نماز جمعه، ۱۳۹۰/۱۲/۱۴.



نمی‌توانند واقعه کربلا - مبدأ تکامل وجدان بشریت و نقطه جوشش و انفجار فطرت‌ها - را آن‌گونه که بوده تحلیل کنند. همچنان که تئوری‌های مذکور ناتوان‌تر از آن هستند که امواج بیداری اسلامی را تحلیل کنند. تحولاتی از این دست را باید در «فلسفه تاریخ» نه در «جامعه‌شناسی»، «انسان‌شناسی» و... تحلیل نمود.^۱ حتی در دنیای غرب نیز «تا سال‌های اخیر، اسلام‌گرایی به وسیله نظریه پردازان جنبش‌های اجتماعی از بررسی‌های جنبش‌های اجتماعی مستثنی شده بود... هنوز این موضوع که نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی تا چه حدی قادرند پیچیدگی‌های جنبش‌های مذهبی - اجتماعی در جوامع معاصر مسلمان را توضیح دهند، جای بحث دارد. مخصوصاً که خاستگاه این نظریه‌ها، جوامع به شدت متکثر و به لحاظ سیاسی، باز غربی است و تصویری بسیار ساخت‌یافته و همگن از جنبش‌های اجتماعی در نظر دارند».^۲

ناتوان بودن نظریه‌های دیسیپلینی در تحلیل جریان بیداری اسلامی نه فقط به دلیل پویا بودن آن،^۳ بلکه بیشتر به دلیل نسبتی است که میان مباحث عمیق دینی و رویکرد دیسیپلین‌های موجود برقرار می‌شود. واقعیت قضیه این است که علوم جدید برای فراروی از تحلیل سطح (نه ضرورتاً سطحی) پدیده‌ها تعریف نشده‌اند. همچنان که شوماخر مطرح می‌کند علم جدید اولاً سؤالات اساسی بشر را مغفول می‌گذارد؛ ثانیاً سطوح بالاتر دانش را نادیده می‌گیرد؛ ثالثاً قوای برتر انسان را برای زایش حکمت به کار نمی‌گیرد.^۴ پوپر نیز بر این باور است که علم، ادعایی درباره پاسخ به سؤالات نهایی بشر ندارد. آرتور شالو برنده جایزه نوبل در فیزیک به درستی پیشنهاد می‌دهد پاسخ سؤالات اساسی بشر را باید از دین پرسید نه از علم.^۵ به عبارت دیگر علم از سه لایه روابط عالم و آدم (روابط فیزیک دنیا، روابط غیب دنیا، روابط دنیا با عالم غیب)، حداکثر به دو لایه نخست و آن هم در سطحی ناقص واقف است. این در حالی است که بنیاد و بنیان تحول

۱. بیداری اسلامی؛ فرصت‌ها و تهدیدها، ص ۱۰۸.

۲. آصف بیات، «اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی»، ترجمه مهدی فاتحی، مهرنامه، س ۲، ش ۱۹، بهمن ۱۳۹۰، ص ۹۲.

۳. به عنوان مثال ای. پی. تامسون جنبش اجتماعی را یک «روند» و پدیده تاریخی در طول زمان می‌داند. چنین رویکردی بر امکان تغییر دغدغه‌ها و عوامل مؤثر در جهت جنبش‌ها (شکاف‌های داخلی، سرکوب‌شدگی، تغییر موقعیت‌های اقتصادی - سیاسی، اعتراضات، کنترل‌های اجتماعی، عوامل بین‌المللی، تغییر در پایگاه اجتماعی و...) در طول زمان اصرار دارد. البته باید توجه داشت که تغییر در جنبش‌ها ضرورتاً تا به معنی فشارهای تحمیلی بیرونی نیست، بلکه گاهی اوقات به دلیل توفیق نسبی آن در برآورده کردن اهدافش می‌باشد. اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی، ص ۹۵-۹۴.

۴. مهدی گلشنی، علم و دین و معنویت در آستانه قرن بیست و یکم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۲۳-۲۱.

۵. مهدی گلشنی، همان، ص ۳۸-۳۷.

در عالم دنیا در عالم غیب رقم می خورد؛ جایی که علم، هیچ بدان و قوف ندارد (یا قوف کمتری دارد).

به نظر می رسد برای تحلیل موج اخیر بیداری اسلامی، باید از ظرفیت های پایگاه های جدی تر علمی مثلاً دین، فلسفه تاریخ، فلسفه علم الاجتماع و... استفاده کرد. در این پایگاه ها امکان فراروی از سطح بیرونی رخ داده ها فراهم تر است. در پایگاه های مذکور بر خلاف عمده تئوری های دیسیپلینی که تنها ظرفیت تحلیل «مسائل» موضوعات را دارند، به دلیل رویکرد کلانی که دارند، امکان تحلیل جامع «موضوع و مسائل» وجود دارد. به عبارت دیگر پایگاه های مذکور، بیشتر دغدغه تحفظ بر جهت، روش، مبنا و اصول دارند و کمتر به مسائل جزئی می پردازند.^۱ این در حالی است که تئوری های دیسیپلینی بیشتر دغدغه تأمین «مواد» استدلال هایی را دارند که خود به صورت پیشینی «صورت» آنها هستند.

تجربیات انقلاب اسلامی ایران و آفت زدایی از بیداری اسلامی

هر چند انقلاب اسلامی پس از تحقق خود باعث تقویت جریان های اسلام گرایی در جهان اسلام شده است، اما بی شک خود معلول امواج پیشین اسلام گرایی بوده؛ چه جریان هایی که در داخل ایران تکوین و نضج یافته بودند و چه جریان هایی که در خارج از آن وجود داشتند. از این رو، انقلاب اسلامی ایران را باید نه آغاز و نه پایان پروژه بیداری اسلامی، بلکه حلقه ای در سلسله حلقات و زنجیره آن دانست.^۲ انقلاب اسلامی ایران همانند سایر امواج بیداری اسلامی، دارای دو حیث اثباتی و سلبی می باشد که حیث ایجابی آن از آموزه های مکتب اسلام مثل توحید، امامت، شهادت، معنویت، عدالت و... نشئت می گیرد و حیث سلبی آن بانفی استکبار، استبداد، شرک و... که صورت عینی آن در عصر ما غرب و عالم تجدد می باشد - تحقق می یابد. بر این اساس، پیروزی انقلاب

۱. بر همین اساس، حضرت امام (س) در رهبری انقلاب اسلامی هرگز وارد مسائل جزئی از قبیل اختلافات روحانیان با دکتر شریعتی، ماجرای کتاب شهید جاوید و... نشدند، بلکه راه و جهتی را نشان کردند که سالکان در آن به طور طبیعی در خصوص مسائل مذکور به پاسخ می رسیدند.

۲. باید اعتراف کرد که انقلاب اسلامی ایران، حلقه ای ویژه از سلسله بیداری اسلامی است. گاه یک جزء از چنان برجستگی ای برخوردار می شود که می تواند جامع ویژگی های کل باشد و در این صورت، گویی که همه کل به نفع جزء مذکور مصادره می گردد به گونه ای که هر گاه نام آن کل به میان آورده می شود، جزء مذکور متبادر می گردد. به نظر می رسد انقلاب اسلامی ایران در میان جریان های اسلام گرا که پروژه بیداری اسلامی را رقم زده اند، از چنان برجستگی ای برخوردار است که جامع همه آنها می باشد. اذعان فواز جرجیس نیز در این خصوص می تواند روشنگر باشد: وقتی از شهروندان امریکایی پرسیده می شود که نام اسلام و مسلمان چه چیزی را برایتان متبادر می کند، پاسخ می دهند: محمد ص ا و ایران. فواز ای. جرجیس، *امریکا و اسلام سیاسی*، ترجمه محمد کمال سروریان، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، ص ۹۰.



اسلامی به معنی گذار از غرب و متعلقات آن می‌باشد. به نظر می‌رسد حیث سلبی موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه از حیث اثباتی آن پررنگ‌تر باشد. اگرچه برخی عامل اصلی در خیزش این موج را فقر مردم و فساد مالی حاکمان آنها دانسته‌اند،^۱ اما واقعیت این است که تأثیر عامل مذکور نسبت به دو عامل آزادی خواهی (حیث سلبی) و فرهنگی - ایدئولوژیک (حیث ایجابی) چنان است که نمی‌تواند آن را در صدر عوامل قرار دهد. ^۲ قرائن زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد عامل اصلی در خیزش موج مذکور، اعتراض مردم به تحقیری است که از جانب دست‌نشانندگان سیاسی آنها بدان‌ها تحمیل شده است. به عنوان مثال در حالی که ملت‌های مسلمان در اوج همدردی با ملت فلسطین بوده‌اند، حاکمان دست‌نشانده آنها هم‌سو با منافع غرب و آمریکا در ائتلاف با اسرائیل بوده‌اند یا در حالی که هنوز ظرفیت‌های خود جهان اسلام حداکثری استحصال نشده، حاکمان دست‌نشانده آنها برای دفع و رفع بسیاری از مشکلات جهان اسلام، ظرفیت‌های غرب و هم‌پیمانانش را به کار گرفته‌اند یا در حالی که اسلام بیش از هر مکتب و دین دیگری منادی استقلال و آزادی می‌باشد، حاکمان دست‌نشانده آنها آزادی خواهان مسلمان را - که در جهت دفاع از مصالح و منافع مسلمانان و تهدید منافع غرب در مناطق اسلامی بانگ زده‌اند - به بند کشیده‌اند و موجبات فشار و طعن سازمان‌های بین‌المللی را برای عالم اسلامی فراهم کرده‌اند یا... همه این موارد باعث شده تا نوعی خشم و نفرت عمومی هم نسبت به حاکمان دست‌نشانده و هم نسبت به کانون‌های قدرتی که آنها را بر سر کار آورده و نگه داشته‌اند، ایجاد شود. تبلور این خشم و نفرت در شکل‌دهی موج اخیر بیداری اسلامی خود را نشان داده است.

۱. برخی از محققان، مسائل و بحران‌های اقتصادی - سیاسی درون کشورهای خاورمیانه در حال انقلاب را ناشی از سرخوردگی و شکست مدرنیسم در آنها می‌دانند: شاخص‌ها و نشانه‌های نازایی مدرنیته و ناکامی دولت مدرن در جهان عرب را در این موارد می‌توان دید: انحطاط و فروپاشی سیاسی، اقتدارگرایی و خودکامگی سیاسی، نظام سیاسی پدرسالار و حکومت‌های شخصی و موروثی، فساد سیاسی، فساد و فقر اقتصادی با بی‌عدالتی و تبعیض مفرط و فراگیر، تحقیر ملی و از دست رفتن عزت ملی، وابستگی سیاسی - اقتصادی و از بین رفتن استقلال و حاکمیت ملی، ناامنی داخلی و خارجی و مخدوش شدن وحدت ملی و تمامیت ارضی و سرانجام، اضمحلال هویت ملی. جلال دهقانی فیروزآبادی، «بحران مدرنیته و ورشکستگی دولت مدرن در جهان عرب»، همشهری دیپلماتیک، ش ۵۴، (دی ماه ۹۰)، ویژه‌نامه بیداری اسلامی، ص ۷۲.

۲. با اینکه موج اخیر بیداری اسلامی ابتدا در شمال آفریقا آغاز شده، به دیگر مناطق این قاره که ساکنان آن مسلمان نیستند، سرایت نکرده و به کشورهای آسیایی مسلمان وارد شده و درون همین کشورها هم بیشتر بر دوش گروه‌ها و احزاب اسلامی (به عنوان مثال در مصر، جمعیت اخوان المسلمین، در بحرین، گروه وفاق اسلامی، در تونس، حرکت و حزب النهضة، در یمن، حوثی‌ها و حزب الحق) سوار شده است. این در حالی است که اگر موج مذکور - آن‌سان که غربی‌ها ادعا می‌کنند - اسلامی نباشد، علی‌القاعده درون کشورهای غیراسلامی نیز می‌توانست بازتاب داشته باشد.

تنها منبعی که می تواند برای جنبش های اجتماعی، رهبری واجد شرایط آن را تولید کند، منبع فقه اسلامی است

نظر به پررنگ بودن حیث سلبی موج اخیر بیداری اسلامی، آنچه رسالت انقلاب اسلامی ایران را در این خصوص سنگین می کند، «تقویت حیث ایجابی» آن می باشد. هر چند پذیرش این جمله که «انقلابیون موج اخیر بیداری اسلامی می دانند که

چه نمی خواهند، اما نمی دانند که چه می خواهند»^۱، تکلف دارد، اما می توان گفت که آنها به تفصیل آنچه را که می خواهند نمی دانند، چون هنوز فرصتی برای تجربه ساخت تفصیل نداشته اند. این در حالی است که انقلاب اسلامی با پشت سر گذاشتن بیش از سه دهه از تاریخ خود، تجربه ای شگرف در خصوص «آنچه که می خواهد» یا «آنچه که باید بخواهد» در اختیار دارد. طرفه اینکه انقلاب اسلامی تجربه «خواست» های خود را همراه با (و در دیالکتیک با) «ناخواست» هایش کسب کرده است.

به نظر می رسد بهترین هدیه انقلاب اسلامی به جریان بیداری اسلامی «الگوی تحول اسلامی»^۲ است که البته در خود ایران نیز الگوی مذکور اولاً کامل نیست و ثانیاً همان بخش های کامل شده اش به تمامه اجرا نشده است. الگوی تحول اسلامی مشتمل بر مجموعه ای از راهبردهای اسلامی است که در حوزه سیاست داخلی منجر به نتایجی مثل خدمت، همت، آبادانی، آزادی و... و در حوزه سیاست خارجی منجر به نتایجی مثل عزت، حکمت، مصلحت، اقتدار، استقلال و... می شود. هر چند تلاش شده تا این راهبردها از منابع اسلامی و با متدولوژی به حجیت رسیده استنباط گردند، به رغم این، به دلیل اینکه در زمره تجربیات بشری هستند، نیازمند به چرخه «آزمون و خطا» هستند و بسا شرایط ایجاد شده توسط موج اخیر بیداری اسلامی بستر مستعدی برای تحقق گسترده تر چرخه مذکور باشد. به هر حال، گسترده گری دامنه چرخه آزمون و خطا حتی می تواند برای رفع برخی نواقص قبلی و نیز برای تکمیل برخی کارویژه ها ظرفیت سازی

۱. آنتونی پارسونز وجه تمایز انقلاب اسلامی و دیگر انقلاب ها را در این می داند که ایرانیان هم می دانستند که چه نمی خواهند (نداوم دولت پهلوی) و هم می دانستند که چه می خواهند (دولتی تحت نظارت رهبران دینی).
۲. توجه به این مسئله از این حیث مهم است که بدانیم انقلاب اسلامی ایران نه به دنبال «شیعه سازی جهان»، بلکه در گام نخست به دنبال ارایه الگویی موفق برای اجرای معارف اسلامی است. بی شک ارایه چنین الگویی باعث استحصال حداکثری ظرفیت های اسلامی می شود که همزمان تشدید قدرت اسلامی و تضعیف قدرت غربی را در پی خواهد داشت. اگر ضرورت این مرحله از تحولات اسلامی را ارایه «الگوی مدیریت اسلامی» بدانیم، شاید بتوان گفت اطلاق عنوان «بیداری اسلامی» بر آن، تقلیل گرایانه خواهد بود؛ چراکه مرحله بیداری اسلامی متعلق به بیش از یک سده قبل، یعنی دوران سید جمال الدین اسدآبادی می باشد و مرحله کنونی شایسته است که مرحله «نهادسازی اسلامی» عنوان گیرد. البته کسانی که عنوان بیداری اسلامی را برای توصیف این مرحله از تحولات جهان اسلام به کار برده اند، قطعاً به تشکیکی بودن بیداری نظر داشته اند و از این حیث اطلاق بیداری برای تحولات مذکور می تواند موجه باشد.



کند. به عنوان مثال بی شک تجربه الگوی ولایت فقیه در یک جامعه شیعی و نسبتاً یکدست ایران متفاوت از تجربه آن در جامعه‌ای مثل لبنان خواهد بود که شیعه در آن یکدست نبوده اما ذی نفوذ می‌باشد. همچنان که متفاوت از تجربه آن در کشورهای سنی‌نشین می‌باشد. واضح است که تفاوت‌های مذکور می‌توانند «امکان‌های حضور» تئوری ولایت فقیه را در مقیاس جهانی زیادتر کنند.

انقلاب اسلامی، فرضیه‌های رقیب و جنبش‌های بیداری اسلامی

باید توجه داشت که گفتمان اسلام‌گرایی ایران تنها الگوی اسلام‌گرایی موجود نیست، بلکه علاوه بر آن، گفتمان اسلام‌گرایی ترکیه و نظریه سکولاریسم حداقلی و گفتمان اسلام‌گرایی عربستان و جنبش سلفی نیز وجود دارد که در این میان، الگوی سلفی به دلیل ناکارآمدی‌اش حداقل در عربستان (آل سعود) و افغانستان (طالبان) هیچ جاذبه‌ای برای اسلام‌گرایان نخواهد داشت.^۱

الف. اسلام سلفی و دینارهای عربستانی

اساساً دیروقتی است - به‌ویژه پس از حمایت عربستان به عنوان کانون اندیشه سلفی از جریان منغور القاعده - که الگوی اسلام سلفی جاذبیت خود را در قلمرو اسلامی از دست داده است و در محدود مکان‌هایی هم که همچنان دارای نشاط به نظر می‌رسد، بیش از آنکه اندیشه سلفی ضامن تداوم خود باشد، دینارهای عربستان این نقش را ایفا می‌کند. به عبارت دیگر دینارهای عربستان به عنوان لازم‌الاینفک اندیشه سلفی تا حدودی توانسته برای آن ضمانت بقا ایجاد کند و به دلیل مقارنت مداوم این دو، برخی به غلط پنداشته‌اند که تداوم معلول سلامت اندیشه سلفی است. این در حالی است نگارنده بر این باور است که اندیشه مذکور منهای حضور دینارهای عربستان از کمترین عقلانیت برای گفت‌وگو و پذیرش حتی در جوامع سنی برخوردار می‌باشد. علاوه بر این، تقارن اسلام سلفی و دینارهای عربستانی می‌تواند به نوعی اسلام سرمایه‌داری (نه سرمایه‌داری اسلامی) منجر شود که به دلیل عدم تجانس با روح اسلامی، قطعاً پس از خود آگاهی

۱. به نظر می‌رسد اندیشه سلفی از جهاتی چند، از شانس‌های حداقلی برای مقبولیت عام یافتن در جهان اسلام برخوردار است: نخست اینکه الگوی تکامل و حرکت آن الگویی قهقرایی و گذشته‌گراست و بر این اساس، با انتخاب «شتر» در عصر «موتور» - که در حقیقت به معنی حرکت از ساحت پیچیدگی (تمدن) به ساحت بساطت و سادگی (بدویت) می‌باشد - هرگونه ابتکار عمل در مدیریت آینده را از خود سلب می‌کند؛ دوم این که قرائت رادیکال سلفی‌ها از اندیشه جهاد اسلامی باعث ارایه چهره‌ای خشن، مسلح و صرفاً سلبی از اسلام شده که از کمترین جاذبیت هم در میان مسلمانان و هم در خارج از جهان اسلام برخوردار می‌باشد؛ سوم اینکه، اعتقاد سلفی‌ها به انسداد باب اجتهاد و نیز تفسیر تنگ‌نظرانه آنها از مفهوم ایمان (که بر اساس آن برخی از فرق اسلامی از جمله تشیع از دایره ایمان اسلامی خارج می‌شوند) راهشان را برای ارایه هرگونه طرح اثباتی برای مدیریت عالم مسدود کرده است.

مذهبی مسلمانان، مورد مخالفت اکثریت آنان قرار خواهد گرفت.

ب. اسلام عثمانی و سکولاریسم حداقلی

در مقایسه میان دو گفتمان اسلام‌گرایی ترکیه و ایران، به حسب ظاهر، از جهاتی الگوی ترکیه در شرایط بهتری برای انتخاب شدن توسط کشورهای اسلامی در حال انقلاب است:

نخست اینکه برخلاف ایران، مذهب تسنن ترکیه مانع از شکاف‌سازی‌های مذهبی میان آن و دیگر کشورهای اسلامی خواهد بود؛

دوم اینکه تضادهای حداقلی آن با غرب، امریکا و حتی اسرائیل باعث می‌شود تا انتخاب الگوی آن مستلزم توان‌های حداقلی باشد. چنین الگویی برای کشورهایی که ملت آنها به دلیل نداشتن خودآگاهی تاریخی - دینی حداکثری، ظرفیت لازم برای استقامت در برابر فشارهای مستکبران را تحصیل نکرده‌اند، الگویی میانی و مناسب‌تر خواهد بود؛

سوم اینکه در صورتی که مهار جریان بیداری اسلامی از کنترل غرب و هم‌پیمانانش خارج شود (که نشانه‌های آن به وضوح، هویدا است)، انگیزه غرب برای هدایت جریان اسلام‌گرا به سمت الگوی ترکیه بیشتر از الگوی ایران خواهد بود؛ چراکه الگوی ایران در تضاد حداکثری و الگوی ترکیه در تضاد حداقلی با غرب هستند و طبیعی است که الگوی ترکیه در مقایسه با الگوی ایران گزینه مناسب‌تری برای غرب خواهد بود.^۱

توجه به این نکته مهم است که بدانیم این مزیت فعلی الگوی ترکیه مبنی بر تضاد حداقلی با غرب، در صورتی که ایران بتواند جریان اسلام‌گرایی را حداکثری کند، می‌تواند به عنوان پاشنه آشیل ترکیه عمل کند؛ چراکه اگر موج اخیر بیداری اسلامی منجر به ایجاد یک خودآگاهی تاریخی - مذهبی حداکثری در میان مسلمانان شود، در آن صورت، انتخاب الگویی از اسلام‌گرایی که در آن «حمایت از فلسطین» با «تجارت با اسرائیل» یا «ادعای اسلام‌گرایی» با «تعصب در لائسیسم» و... به راحتی می‌تواند جمع شود، فاقد عقلانیت خواهد بود. به عبارت دیگر الگوی ترکیه ممکن است تا زمانی که صورت مسئله جهان اسلام و غرب پاک‌شده یا کم‌رنگ است، جواب دهد. این در حالی

۱. به عنوان مثال برنارد لوئیس در مقاله‌ای که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در ژانویه ۲۰۰۲ نوشت، در تحلیل عقب‌ماندگی جهان اسلام به دو رهیافت متفاوت در جهان اسلام اشاره می‌کند: نخست، رهیافت ایران که علت عقب‌ماندگی جهان اسلام را فاصله گرفتن از اصول اساسی اسلام (شکاف میان حال و گذشته اسلامی) می‌داند و دوم، رهیافت ترکیه که علت عقب‌ماندگی جهان اسلام را در گذشته ماندن و بیگانگی با اصول مدرن مثل دموکراسی، سکولاریسم، لیبرالیسم و... می‌داند. لوئیس در نهایت، با جانب‌داری از رهیافت ترکیه پیشنهاد می‌دهد که جهان اسلام برای یافتن اقتدار و شکوه گذشته خود بایستی با نگاه مدرن به زندگی و دین بنگرد. محمد تقی حسینی، «تحولات خاور میانه؛ شگفتی‌ها و مخاطرات»، مندرج در: قیام وارثین زمین (ویژه‌نامه بیداری اسلامی، همشهری، اردیبهشت ۱۳۹۱)، ص ۹.



کشورهایی که اینک موج اخیر بیداری اسلامی را در حال تجربه کردن هستند، حداقل چندین دهه است که تحت حکومت‌های نظامی وابسته به غرب استثمار شده‌اند و طی این فرآیند استثمار از مدنیت و پیچیدگی‌های مدیریتی آن‌ها بالنسبه بازمانده‌اند. ملت‌های این حکومت‌ها هر چند توانسته‌اند حاکمان خود را سرنگون کنند، اما آنها بی‌شک تا الگو و رهبر شدن راهی بس دور و دراز دارند

است که اگر جهان اسلام دغدغه حل این مسئله را داشته باشد، بی‌شک از آن گذر کرده و به الگوی اسلام‌گرایی ایران تن خواهد داد یا نزدیک خواهد شد؛^۱ چراکه انتخاب‌هایی که در ساحت معرفت تفصیلی صورت می‌گیرد، نسبت به لوازم و اقتضات گزینه انتخابی حساسیت نشان می‌دهند و اگر ایران بتواند الگوی خود و ترکیه را در نسبت با لوازم و اقتضات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌اش مطرح کند، بی‌شک گزینه اکثریت مردم مسلمان خواهد بود.

هم‌اینک نیز انقلاب اسلامی به مثابه یکی از مهم‌ترین جریان‌های تأثیرگذار در موج اخیر بیداری اسلامی مطرح است. هر چند وجود برخی تعصبات مذهبی و ناسیونالیستی مانع از آن شده تا همه انقلابیون موج مذکور همدلانه ظرفیت‌ها و فرصت‌های بالفعل انقلاب اسلامی برای پروژه بیداری اسلامی را درک کنند، به‌رغم این، بسیاری از خواص و آشنایان به شرایط زمانه آن را درک کرده و بدان معترف گشته‌اند. البته نباید پنداشت که منظور از تأثیرپذیری نسبی موج مذکور از بیداری اسلامی، تأثیرپذیری مستقیم است؛ چراکه هیچ مانیفست پیشینی‌ای توسط ایران برای پیشبرد پروژه مذکور نوشته نشده یا هیچ جریان و گروهی برای این منظور در ایران تعلیم داده نشده‌اند. از این رو، تأثیرگذاری انقلاب اسلامی ایران بر موج اخیر بیداری اسلامی بدین معنی است که

۱. واقعیت این است که در مراحل آغازین جنبش‌ها، بعد سلبی آنها فعال‌تر از بعد اثباتی‌شان می‌باشد. به عبارت دیگر در این مراحل، مردم به آنچه نمی‌خواهند بیشتر از آنچه واقعاً می‌خواهند فکر می‌کنند. از آنجا که بعد سلبی گفتمان اسلام‌گرایی ترکیه به دلیل روابط تجاری با اسرائیل، تلاش برای عضویت در اتحادیه اروپا، هم‌پیمانی با آمریکا و... بسیار کم‌رنگ می‌باشد، کمترین جاذبیت را می‌تواند برای جریان‌های اسلام‌گرا- که به دنبال حذف دشمنان‌شان هستند- داشته باشد. به‌ویژه اینکه فقدان بعد سلبی حداکثری باعث تقویت نظریه پیشینی کشورهای اسلامی مبنی بر مهره آمریکا بودن ترکیه می‌شود. امروزه- حتی پس از تغییر سیاست خارجی ترکیه طی سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۷ تحت هدایت دکترین «عمق استراتژیک» احمد داوود اوغلو مشاور سیاست خارجی اردوغان و وزیر امور خارجه ترکیه مبنی بر طرد هرگونه اختلاف با همسایگان و جایگزینی قدرت نرم به جای قدرت سخت- این تحلیل در میان اندیشمندان و دولتمردان اسلامی به صورت جدی مطرح است که ترکیه مهره و نفوذی آمریکا در میان کشورهای اسلامی می‌باشد؛ به‌ویژه اینکه ترکیه در مسئله بحرین و سوریه به نحو پارادوکسیکالی آشکارا با سیاست‌های آمریکا همراهی کرده است. به‌رغم این، ظرفیت‌هایی در ترکیه وجود دارد که مانع از انزوای کلی آن می‌شود که برخی از آنها عبارت‌اند از: ریاست سازمان کنفرانس اسلامی، عضو غیر دائم شورای امنیت سازمان ملل، عضو گروه G20، شریک تجاری بسیاری از کشورهای منطقه و...

فضای اسلام‌گرایی را چنان سنگین کرده که برای جریان‌های جدید زمینه برای گرایش به اسلام‌گرایی بسیار مستعد شده است.^۱

در چنین شرایطی، با دو رویکرد متفاوت روبه‌رو هستیم: نخست اینکه تمام تلاش محققان ایرانی معطوف به شناخت ماهیت موج اخیر بیداری اسلامی به منظور تأثیرگذاری بر آن شود^۲ و دوم اینکه تلاش اصلی محققان مذکور معطوف به این باشد که موج اخیر بیداری اسلامی چگونه باید باشد. رویکردی که تنها به «چه هست» بیداری اسلامی اکتفا می‌کند، رویکردی انفعالی و رویکردی که به «چه باید باشد» آن می‌پردازد، رویکردی فعالانه و حداکثری است. البته واضح است که بحث «چه باید باشد» بیداری اسلامی زمانی نتیجه‌بخش خواهد بود که شناختی دقیق از «چه هست» آن وجود داشته باشد؛ چراکه تنها با شناخت مذکور است که می‌توان وضعیت موجود (چه هست) را در راستای وضعیت مطلوب (چه باید باشد) مهندسی کرد. به عبارت دیگر ترسیم نظری بحث «چه باید باشد» بیداری اسلامی در مقام آرایه باید ناظر به «چه هست» آن صورت بگیرد؛ چه، تنها با شناخت «چه هست» آن می‌توان تصمیم گرفت که چه سطح تحلیلی از «چه باید باشد» را آرایه کرد.

به عبارت دیگر از انقلاب اسلامی ایران انتظار می‌رود تا از طریق تقریر نظری گسترده و عمیق چشم‌انداز بیداری اسلامی بدان جهت بخشد. بی‌شک تقریرهای پیشینی به‌ویژه اگر به صورت تفصیلی آرایه گردند - حتی با وجود برخی موانع از جمله عصیتهای قومی و مذهبی - می‌توانند مؤثر واقع شوند؛ چراکه در وضعیتی که همه پیشنهادات به صورت اجمالی آرایه می‌شوند، آرایه یک پیشنهاد تفصیلی آن را تبدیل به تنهاترین گزینه می‌کند. البته لازم است در پیشنهاد تفصیلی مذکور، ترکیب‌های واژگانی به

۱. به عبارت دیگر حیث تأثیرگذاری انقلاب اسلامی بر موج اخیر بیداری اسلامی مثل تأثیرگذاری ورود یک هیئت مذهبی به درون یک پارک غیر یا ضد مذهبی است که برای معدود انسان‌های مذهبی درون آن پارک، قبل از ورود هیئت مذکور، به دلیل سنگین بودن جو غیر مذهبی، امر به معروف و نهی از منکر کردن ممکن نبود و پس از آن به دلیل سنگین شدن جو مذهبی، ممکن شده است. در فرض مذکور، برای تحقق امر به معروف و نهی از منکر، لازم نیست تا معدود انسان‌های مذهبی درون پارک با هیئت مذهبی تازه‌وارد ارتباط پیشینی یا حتی پسینی برقرار کنند، بلکه نفس حضور هیئت مذکور، برای امر به معروف و نهی از منکر ظرفیت‌سازی و امکان‌سازی می‌کند. بر این اساس، برای اثبات تأثیرگذاری انقلاب اسلامی بر موج اخیر بیداری اسلامی، ارتباطات آشکار و صریح میان آن و انقلابیون موج مذکور لازم نیست؛ بلکه بدون وجود ارتباطات آشکار نیز این مسئله قابل اثبات است.

۲. در این رویکرد، ممکن است ماهیت موج مذکور در مرحله پیدایش، متفاوت از ماهیت آن در مرحله تداوم تشخیص داده شود. به عنوان مثال ممکن است در مرحله پیدایش یکی از نظریات عربی بودن، غربی بودن و اسلامی بودن موج مذکور مطرح شود، اما در مرحله تداوم و تغییرات، یکی از نظریات سیاسی بودن (به این معنی که موج اخیر بیداری اسلامی معطوف به کسب قدرت سیاسی از طریق مشارکت عمومی واقعی است) و تمدنی بودن (به این معنی که موج مذکور در حال تجربه یا صیورورت یکی از مراحل تمدنی اسلامی است) آن آرایه شود.

نظر به پررنگ بودن حیث سلبی موج اخیر بیداری اسلامی، آنچه رسالت انقلاب اسلامی ایران را در این خصوص سنگین می‌کند، «تقویت حیث ایجابی» آن می‌باشد

گونه‌ای صورت گیرد که امکان تقریرهای متضاد و تفاسیر مبهم یا حداقلی از آنها وجود نداشته باشد.

انقلاب اسلامی اگر بخواهد در مقام رهبری و فرماندهی موج اخیر بیداری اسلامی نقش آفرین باشد، برای ارایه الگو و طرح خود

نباید معطل برخی مسائل و معضلات پیشینی بماند. به عبارت دیگر انقلاب اسلامی در قبال موج مذکور دو رویکرد متفاوت می‌تواند داشته باشد: نخست اینکه با رفتن به عمق مسئله‌های متکثر جوامع اسلامی، دغدغه حل کردن آنها به منظور نیل به وجه وحدت و جامع انقلاب‌های اخیر اسلامی را داشته باشد و دوم اینکه با ارایه طرح و الگوی وجه جامع، دغدغه تطبیق و هماهنگ کردن کثرات بر وفق وجه جامع را داشته باشد. هر یک از دو رویکرد مذکور می‌تواند محظورات مخصوص به خود را داشته باشد. به عنوان مثال رویکرد نخست به دلیل افتادن در متن مسائل متکثری که حل طبیعی آنها مستلزم صرف هزینه‌های گزاف و زمان طولانی مدت می‌باشد و نیز به دلیل وجود دیدگاه‌ها، منافع، سلیق و مهم‌تر از همه، موانع متفاوت در میان مسلمانان، باعث می‌شود تا دغدغه اصلی که به وحدت رساندن کثرات مذکور می‌باشد، به کتم رفته و روزمرگی غلبه یابد. رویکرد دوم نیز با محذور عدم تطابق طرح و وجه جامع، حداقل با برخی از مسائل متکثر کشورهای در حال انقلاب روبه‌رو می‌باشد.^۱

به نظر می‌رسد رویکرد دوم معقول‌تر و کارآمدتر است. نهایت اینکه، از محذور مذکور به صورت موقت از طریق تفسیر و تأویل‌های اقناعی (و حتی در برخی از موارد، تحمیلی) می‌توان گذر کرد. به عبارت دیگر در تفسیر و تأویل مذکور می‌توان تجویزها در متن توصیف‌ها گنجانند. تجربه تاریخی نشان داده است زمانی که اقوام و ملت‌ها در شرایط خلأ هویتی یا در شرایط درک اجمالی از هویت معلوم خود هستند، ارایه طرح‌های پیشینی، تفسیر و تأویل رفتارها و مفاهیم مجمل و حتی مبهم، متورم کردن ادبیات هویت مذکور و... در جهت بخشی به آنها بسیار مؤثر است. از این رو، به نظر می‌رسد بهترین فرصت برای

۱. توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که ذهنیت‌سازی نسبت به یک مسئله در پیشبرد عملی آن بسیار مؤثر است. از این رو، فعال کردن ذهن‌ها در خصوص وجه جامع انقلاب‌های اسلامی باعث می‌شود تا برای حوزه عمل مستعدتر شوند. به عبارت دیگر هر چه وجه جامع به لحاظ نظری بیشتر و عمیق‌تر تبیین شود، به معنی سرمایه‌گذاری بیشتر برای حوزه عمل می‌باشد. به عنوان مثال تبیین نظری شاخه‌های عینی و نظری اسلامیت بیداری برای تحقق عینی آنها ایجاد انگیزه می‌کند.

تأثیر گذاری انقلاب اسلامی در موج اخیر بیداری اسلامی، شرایط کنونی است؛ شرایطی که کشورهای عربی به دلیل اینکه بیشتر در مرحله گذار از وضع پیشین به سوی وضع جدید بوده و هنوز استقرار نسبی در وضع جدید نیافته‌اند، در بهترین شرایط، واجد درکی اجمالی از هویت آینده خود می‌باشند.

ملاحظات استراتژیک

به نظر می‌رسد برای تأثیر گذاری مذکور توجه به نکات ذیل حائز اهمیت است:

۱. شایسته است مرکز رهبری انقلاب‌های اسلامی توجه خود را تنها به آرمان‌های انقلاب‌های مذکور معطوف کند و از ورود به هر گونه مسئله‌ای که ممکن است از جانب دشمنان انقلاب‌ها به صورت آگاهانه طراحی شده باشد یا از جانب دوستان ناآگاه و جاهل آنها ناخواسته به وجود آمده باشد، پرهیز کند. در این خصوص، تجربه مدیریت حضرت امام (س) بر رخ‌دادهای پیش از پیروزی انقلاب اسلامی می‌تواند بسیار سودمند باشد. به عنوان مثال عدم ورود معظم له به مسئله کتاب شهید جاوید و مسئله دکتر شریعتی - که هر دو باعث ایجاد اختلاف میان انقلابیون شده بودند - یا مخالفت وی با جریان انجمن حجتیه و جریان دارالتبلیغ اسلامی^۱ و... از باب تحفظ بر آرمان‌های انقلاب اسلامی و حراست از آنها بوده است.

۲. هدف از حرکت از وجه جامع انقلاب‌های اسلامی به سوی کثرات موجود در کشورهای در حال انقلاب، دست یافتن به روح انقلاب‌های مذکور است که بی‌شک، در قالب‌های ارایه شده از خارج از عالم اسلامی نمی‌گنجد. پیدا کردن روح مذکور باعث می‌شود تا ادبیات انقلاب‌های اسلامی از ادبیات رقیب آنها (ادبیات غرب) جدا شود. به عبارت دیگر لازم است برای پیدا کردن یک سمفونی عربیک کاری مشابه کار هندی کیپسن در قرن نوزده برای نروژ انجام داد. کیپسن - نوازنده‌ای که در مبانی فکری خود به شدت از شیلر و نیچه متأثر بود - با جمع‌آوری تمامی آوازهای محلی نروژی‌ها، پس از حذف صداهای آوازهای مذکور و نگه داشتن آواهای آنها و تبدیل آواها به یک روایت،

۱. انجمن حجتیه در وجه سلبی خود، مبارزه با بهائیت و در وجه ایجابی خود، طرح مسائل مربوط به مهدویت و دارالتبلیغ اسلامی نیز، دغدغه سامان بخشیدن به دروس حوزوی، امور طلاب، تربیت طلاب نویسنده و... را داشته است. حتی با قطع نظر از برخی سوگیرهای غلط سیاسی دو جریان مذکور، جریان حضرت امام (س) نمی‌توانست با آنها کنار آید؛ چراکه درک جریان مذکور از وضعیت موجود به گونه‌ای بوده که هر گونه عملی غیر از اعمال انقلابی در آن شرایط (حتی اعمال خوب و مثبتی که دو جریان مذکور بدان‌ها اهتمام داشتند) را بر خلاف مصلحت انقلاب اسلامی می‌دانسته است و از این رو، مخالفت با دو جریان مذکور نه صرفاً به دلیل غلط بودن محتوای آنها، بلکه بیشتر به دلیل عدم تناسب فعالیت آنها با آرمان اساسی انقلاب اسلامی بوده است.





موفق به تولید یک سمفونی معروف به «صدای ملت نوروژ» شد که به لحاظ هویتی تأثیر بسیار بسزایی بر جدا کردن ادبیات نوروژ از ادبیات غرب قرن نوزدهم داشت. از این روی - برخلاف کسانی که با پررنگ کردن کثرات، تفاوت‌ها و اختلافات میان جریان‌های مختلفی که در انقلاب‌های عربی معاصر، بر عدم امکان یافتن یک وجه جامع برای آنها تأکید می‌ورزند - ارایه یک راهبرد کلان و عمومی که بتوان از آن به عنوان «صدای ملت عرب» یاد کرد، ضروری است.

۳. مرکز رهبری انقلاب‌های اسلامی در خاورمیانه عربی به دلیل تجربه‌ای که در ایجاد یک نظام سیاسی مستقل از نظام سیاسی غرب - که خود مبتنی بر فرهنگ سیاسی مستقلی می‌باشد - دارد، لازم است تلاشی حداکثری به منظور فراروی انقلاب‌های مذکور از فرهنگ سیاسی موجود (مدرن) انجام دهد. واقعیت این است که تحلیل انقلاب‌های موجود در قالب‌های ناشی از فرهنگ سیاسی مدرن از جمله دموکراسی، حقوق بشر، جامعه مدنی و... باعث می‌شود که در نهایت آنها به کام غرب کشانده شوند. اساساً تنها با فراروی از فرهنگ سیاسی مدرن می‌توان ادعا کرد که تجربه بیداری اسلامی، تجربه‌ای جدید می‌باشد. از سوی دیگر تحلیل بیداری اسلامی با واژه‌های فرهنگ سیاسی مدرن، به لحاظ نظری یکی از دو پیامد را خواهد داشت: نخست اینکه اساساً بیداری اسلامی خود ساخته و پرداخته فرهنگ مدرن بوده و دوم اینکه حتی اگر جریان مذکور ساخته و پرداخته غرب هم نباشد، به دلیل اینکه تجربه‌ای متمایز از تجربه غرب ایجاد نکرده، قابل کنترل و محاسبه است.

۴. مرکز رهبری انقلاب‌های اسلامی که استقرار و ثبات نسبی آن مفروض می‌باشد، لازم است تا از طریق ارایه تقریرهای متکثر و پراز وضعیت انقلاب‌های مذکور، در ضمن توصیف، به تجویز راه آینده آنها بپردازد. واقعیت این است که تقریر از یک وضعیت می‌تواند قدرت‌زا باشد.^۱ حداقل کمک تقریرهای پیشینی این است که به راحتی می‌توانند سرمایه‌گام‌های بعدی قرار گیرند؛ بدین معنی که اگر تقریرهای پیشینی از یک پدیده اجتماعی به اندازه کافی پر ارایه شوند، گام‌های بعدی به زحمت در خلاف جهت الزامات تقریرات مذکور می‌توانند برداشته شوند. به عبارت دیگر تقریرهای پیشینی از پدیده‌های اجتماعی در حقیقت، نه فقط از نوع «آینده‌نگری»، بلکه می‌توانند هم‌زمان از نوع «آینده‌پردازی» باشند.

۱. همچنان که غرب سال‌هاست از طریق تقریر پری که از وضعیت موجود خود ارایه می‌دهد، برای خودش قدرت‌زایی می‌کند. از همین روست که بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که وجود رسانه‌ای غرب بسیار متفاوت و قدرتمندتر از وجود فی‌نفسه آن می‌باشد.

به طور خلاصه، تقریر انقلاب اسلامی ایران از انقلاب‌های اسلامی عربی معاصر می‌تواند (و بلکه باید) به گونه‌ای باشد که ضمن شامل بودن بر وجوه مثبت دیگر تقریرها، تقریری جامع و کارآمد باشد. به نظر می‌رسد در حال حاضر سه تقریر از موج اخیر بیداری اسلامی ارایه شده است که الزامات رفتاری و منطقی هر کدام از آنها متفاوت از یکدیگر است:

الف. انقلاب‌های عربی به مثابه دگر دیسی در پان عربیسم: واقعیت این است که در گذشته ملی‌گرایی عربی و پان عربیسم ایده توانمندی در ایجاد وفاق عمومی و هویت سیاسی اعراب بوده است. ایده مذکور که با رهبری کاریزماتیک جمال عبدالناصر به اوج خود رسید، با امضای قرارداد کمپ دیوید توسط انور سادات رئیس‌جمهور پس از وی و به دنبال آن، سازش‌های مکرر اعراب با اسرائیل و امریکا تا اندازه زیادی فروکش کرد و حتی دو بار حمله امریکا به عراق در سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۳ نیز نتوانست به احیای مجدد آن مددی برساند. با این همه، برخی بر این باورند که موج سیاسی-اجتماعی سال ۲۰۱۱ که در برخی از کشورهای عربی خاورمیانه به جریان افتاده، به احیای ایده پان عربیسم انجامیده است. با این تفاوت که پان عربیسم جدید از زوایای متعددی متفاوت از پان عربیسم گذشته می‌باشد:^۱ اولاً در پان عربیسم گذشته، رهبران عربی با استفاده از رسانه رادیو، از عامل هویت مشترک عربی در راستای خواسته‌های سیاسی خود بهره‌برداری می‌کردند. این در حالی است که در انقلاب‌های عربی اخیر، این مردم بودند که با استفاده از شبکه‌های اجتماعی و فراملی، علیه حاکمان‌شان بسیج شده‌اند. به عبارت دیگر برخلاف پان عربیسم گذشته که از رأس هرم سیاسی هدایت می‌شد، پان عربیسم جدید از قاعده آن هدایت می‌گردد؛ ثانیاً در حالی که پان عربیسم گذشته به رهایی کشورهای عربی از استعمار معطوف بوده، پان عربیسم جدید با محوریت جریان‌های اسلام‌گرا، معطوف به مشارکت عمومی در ساختار سیاسی می‌باشد؛ ثالثاً برخلاف پان عربیسم گذشته که در صدد تغییر نقشه خاورمیانه و مرزهای موجود کشورهای عربی بوده، پان عربیسم جدید، ضمن فراروی از مرزهای ملی و تأثیرگذاری

۱. البته پان عربیسم جدید و قدیم به رغم تفاوت‌هایی که دارند، از جهاتی نیز مشابه هستند. به عنوان مثال هر دوی آنها بر الگوی روابط دولت‌های عربی با اسرائیل و غرب تأثیرگذار هستند. این مسئله در خصوص پان عربیسم قدیم کاملاً صریح و واضح است. پان عربیسم جدید اما، هر چند مستقیماً ناظر به مسئله مذکور نمی‌باشد، ولی مسیر آن به گونه‌ای جهت‌گیری شده که ناگزیر از اتخاذ موضع در قبال آن می‌باشد.





برون مرزی، تا آنجا مرزهای ملی را محترم می‌شمارد^۱ که می‌توان گفت بیشتر اهداف داخلی و کمتر اهداف خارجی را دنبال می‌کند؛^۲ رابعاً در حالی که پان عربیسم گذشته بیشتر بر ایدئولوژی مارکسیسم استوار بود، پان عربیسم جدید با تکیه بر مبنای، اصول و متدولوژی اسلامی و معطوف به تحقق آموزه‌های آن شکل گرفته است.

ب. انقلاب‌های عربی به مثابه سکولاریسم اسلامی: بر اساس این تقریر، بیداری اسلامی اخیر جریانی است مبتنی بر کاستی‌های الگوهای مدیریتی موجود در جهان اسلام. به عبارت دیگر جریان بیداری اسلامی در حالی که نسبت به حقانیت اندیشه‌های اسلامی اعتقاد دارد، نسبت به کارآمدی عینی آنها - حداقل توسط حاکمان موجود کشورهای اسلامی - تردید جدی دارد. همچنان که جریان مذکور در حالی که نسبت به حقانیت اندیشه‌های غربی تردید داشته، به کارآمدی عینی الگوهای غربی باور دارد.

الگوی سکولاریسم اسلامی تجربه جدیدی در جهان اسلام نبوده و مسبوق به سابقه می‌باشد. تجربه تاریخی الگوی مذکور به روشنی گواه آن است که در نهایت، آموزه‌ها به نفع برنامه‌ها فراموش شده یا مصادره می‌شوند. اساساً غرب نیز در قرون اخیر، بیشترین تأثیر بر جهان اسلام را از طریق تغییر الگوی زیستی آنها داشته است. نمونه بارز و آشکار الگوی مذکور را به همراه نتایج عملی‌اش در ترکیه فعلی می‌توان مشاهده کرد.

مبنای نظری این دیدگاه، امکان تفکیک آموزه‌ها (منظومه اعتقادی) و برنامه‌ها (الگوی زیستی) در اسلام و غیر آن می‌باشد. به عبارت دیگر بر اساس دیدگاه مذکور، نه اسلام پدیده‌ای ارگانیک بوده و نه تجدد؛ و لذا می‌توان از تلفیق بخش‌هایی از اسلام با بخش‌هایی از غرب، نوعی سبک زندگی جدید به دست آورد! اقتضای عملی مبنای مذکور نیز، عدم مطابقت ضروری میان نظر و عمل می‌باشد؛ امری که در فلسفه اسلامی

۱. به نظر می‌رسد امریکا در صدد است تا تجربه غرب در پایان جنگ جهانی اول درباره جهان اسلام - که منجر به تجزیه امپراتوری اسلامی شد - و نیز تجربه‌های بعدی آن درباره تجزیه شبه قاره هند (به پاکستان، بنگلادش و کشمیر) و حتی تجزیه کشورهای اسلامی درون شوروی سابق را یک‌بار دیگر در جغرافیای خاورمیانه اسلامی تکرار کند و از همین رو، طرح «خاورمیانه جدید» را رایج کرده که بر اساس آن، خاورمیانه اسلامی به کشورهای کوچک‌تر از شرایط کنونی خود تقسیم می‌شود. واقعیت این است که نتایج موج اخیر بیداری اسلامی در جهان عرب را از جهتی می‌توان در تضاد کامل با نتایج طرح امریکایی «خاورمیانه جدید» دانست؛ چرا که در حالی که طرح مذکور به دنبال تجزیه خاورمیانه اسلامی به کشورهای کوچک‌تر از وضع کنونی خود می‌باشد، نتایج ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی بیانگر آن است که کشورهای اسلامی نه تنها تجزیه نشده‌اند، بلکه ضمن تحفظ بر مرزهای ملی خود، با تأکید بر استراتژی وحدت اسلامی، به فراروی از مفهوم «ملت اسلامی» به سوی «امت اسلامی» روی آورده‌اند.

۲. به عبارت دیگر در حالی که در پان عربیسم گذشته، از طریق اولویت دادن به مبارزه خارجی (استعمار) دغدغه اصلاح داخلی (ملی) وجود داشت، در پان عربیسم جدید از طریق اولویت دادن به مبارزه داخلی (استبداد)، دغدغه اصلاح خارجی (روابط بین‌المللی) وجود دارد.

باید توجه داشت که گفتمان اسلام‌گرایی ایران تنها الگوی اسلام‌گرایی موجود نیست، بلکه علاوه بر آن، گفتمان اسلام‌گرایی ترکیه و نظریه سکولاریسم حداقلی و گفتمان اسلام‌گرایی عربستان و جنبش سلفی نیز وجود دارد که در این میان، الگوی سلفی به دلیل ناکارآمدی‌اش حداقل در عربستان (آل سعود) و افغانستان (طالبان) هیچ جاذبه‌ای برای اسلام‌گرایان نخواهد داشت

و غربی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. ج. انقلاب‌های عربی به مثابه اسلام انقلابی: بر اساس دیدگاه مذکور، تجربه زیست‌التقاطی جهان اسلام با الگوهای زیستی غربی نشان داده که هر چه مسلمانان از اسلام و برنامه‌های آن فاصله بگیرند، نه تنها مشکلات آنها کمتر نشده که بیشتر هم می‌شود. از این رو، آنها به این نتیجه رسیده‌اند که یا باید زنگی زنگ یا رومی روم باشند. واقعیت این است که اسلام و فرهنگ آن در کشورهای اسلامی بسیار ریشه‌دارتر و عمیق‌تر از غرب و فرهنگ آن می‌باشد. این امر بدین معنی است که در

گزینش میان اسلام و غرب، به‌طور طبیعی گرایش عمومی به جریان اسلامی خواهد بود؛ به‌ویژه اینکه تجربه تاریخی نیز گواه است که ملت‌های مسلمان برای نیل به اسلام، مقابله‌های فراوانی با جریان‌های غربی داشته‌اند.

به نظر می‌رسد انقلاب‌های عربی را باید در پنهانی‌ترین و عمیق‌ترین ریشه‌های هویتی‌شان مورد مطالعه قرار داد. مطالعه انقلاب‌های مذکور از منظر هویت، این پرسش را ایجاد می‌کند که هر یک از دو گفتمان اسلام و تجدد چه جایگاهی در هویت قومی اعراب معاصر دارند. بیشتر متفکران مسلمانی که در پرسش مذکور تأمل داشته‌اند، بر این باور شده‌اند که تجدد هرگز نتوانسته به هسته هویت اسلامی راه یابد. در مقابل، برخی دیگر از آنها بر این باور شده‌اند که تجدد اگر هم به بخشی از هویت مسلمانان تبدیل نشده باشد، حداقل به عنوان چالشی اساسی بر سر هویت اسلامی قرار گرفته است.^۱

به نظر می‌رسد هویت انقلاب‌های عربی معاصر را باید ترکیبی از اسلامیت و عربیت دانست. طرفه اینکه از الزامات بسط انقلاب‌های مذکور، فاصله گرفتن از هویت عربی و نزدیک‌تر شدن به هویت اسلامی است؛ چرا که تأکید بر عربیت باعث می‌شود دامنه

۱. در پاسخ به دیدگاه سکولاریست‌های اسلامی، طرفداران اسلام انقلابی بر این باورند که اولاً جریان بیداری اسلامی - که خود معلول اسلام سیاسی است - به‌طور موقت می‌تواند از محصولات تمدنی مدرن (غربی) در جهت آرمان‌های خود بهره‌برد و از این طریق، سطح چالش را حداقلی کند؛ ثانیاً به‌رغم ورود پرهیمنه و فراگیر فرهنگ غرب به درون عالم اسلامی، غنا، عمق و تبار تاریخی فرهنگ اسلامی همچنان قادر است تا بر چالش‌های ناشی از اقتضانات مدرنیته فرهنگی و سیاسی فائق آید.

صدور آنها بسیار محدود شود، همچنان که توفیق و پیروزی آنها مقتضی مشارکت افکار عمومی بیشتری در پیشبرد اهدافشان می‌باشد. نکته اینجاست که ایجاد وفاق اجتماعی بر سر اهداف انقلاب‌های مذکور، بیش از هر عاملی با عامل «اسلام» ممکن می‌شود؛ زیرا عامل «عرو بیت» در بهترین شرایط تنها بخشی از افکار عمومی اسلامی را می‌تواند با خود همراه کند و عامل «تجدد» نیز به دلیل خودآگاهی تاریخی مسلمانان، از آنجا که به عنوان عاملی خارجی و گره خورده با پدیده استعمار محسوب می‌شود، از کمترین اقبال عمومی در جهان اسلام برخوردار است و دیگر عوامل نیز چنان کم‌تأثیرند که حتی کسانی که به منظور کم‌رنگ کردن اسلام در انقلاب‌های مذکور، دغدغه طرح آنها را دارند، از این کار صرف نظر نموده‌اند.

چشم‌انداز بیداری اسلامی

به میزانی که بیداری اسلامی به لحاظ کمی گسترش یابد و به لحاظ کیفی تشدید شود، به همان میزان نیازمند پایگاه فکری و نرم‌افزاری است که ظرفیت حداکثری کردن جریان بیداری اسلامی را داشته باشد. واقعیت این است که پیچیدگی‌های تمدنی امروزی از یک‌سو و توافق جمعی مستکبران جهانی علیه کلیت جهان اسلام (به‌رغم همه تضادهای درونی‌ای که خود دارند) از سوی دیگر، حداکثری شدن بیداری اسلامی را تبدیل به امری محتوم کرده است. به عبارت دیگر جهان اسلام برای بقا و تداوم خود ناگزیر از استحصال حداکثری ظرفیت‌هایش می‌باشد. واضح است که استحصال حداکثری ظرفیت‌ها به نوبه خود مستلزم همکاری حداکثری همه مسلمانان می‌باشد و شرط همکاری همه مسلمانان در حداکثری شدن بیداری اسلامی، تلاش برای نیل به «عقلانیت جامع اسلامی» - مرکب از عقلانیت‌های خردتر اسلامی با ویژگی‌های کارآمد بودن، مشروع بودن و غنی بودن - می‌باشد. بر این اساس، توجه به ظرفیت‌های ذیل حایز اهمیت خواهد بود:

۱. با کمی مسامحه شاید بتوان از «تاریخ اسلام» به عنوان «تاریخ تسنن» نیز یاد کرد؛ چراکه در سراسر تاریخ اسلام، به‌جز مقاطع معدود و محدودی حاکمیت سیاسی در اختیار تسنن بوده است. از این‌رو، فقه تسنن - هر چند از مواهب آزادی و حریت فقه شیعه برخوردار نبوده و البته همین خصیصه باعث شده تا برخی از ظرفیت‌های آن هرگز فعال نشود - به‌رغم این، همراهی و همجواری آن با حاکمیت سیاسی باعث غنا و کارآمدی نسبی آن در حوزه مصالح عمومی شده است. واقعیت این است که در مقام حکومت و

در فقدان یک «فقه‌المصلحه» غنی‌شده، ضرورت‌های پراگماتیک قادر خواهند بود تا به راحتی بر چهارچوب‌های احکام اولیه فقهی فائق آیند. از این رو، به نظر می‌رسد توجه به ظرفیت فقه‌المصلحه تسنن - که متضمن طیفی از استدلال‌ها و نیز تجربه تاریخی زیادی می‌باشد - برای رویارو شدن با ضرورت‌های پراگماتیک معاصر ضروری باشد.

۲. فقه تشیع هر چند به دلیل در حاشیه بودن تشیع در تاریخ اسلام، کمتر فرصت همجواری با حاکمیت سیاسی پیدا کرده (و به همین علت، حداقل در حوزه فقه‌المصلحه ورودی متأخر داشته)، از دو جهت دیگر بر فقه تسنن امتیاز دارد: نخست از این رو که برخلاف فقه تسنن که پشتوانه روایی‌اش تنها روایات منقول از نبی اکرم (ص) می‌باشد، فقه تشیع علاوه بر اینکه تمامی پشتوانه روایی فقه تسنن را در اختیار دارد، به گنجینه عظیمی از روایات امامان معصوم شیعه نیز متصل است که این امر باعث غنای ویژه و حداکثری شدن آن شده است. به عبارت دیگر فقه تسنن از بسیاری از مبانی، اصول و راه‌کارهایی که در روایات اختصاصی شیعه وجود دارد، محروم می‌باشد که لازم است در مواجهه حداکثری جهان اسلام با غرب، ظرفیت حداکثری فقه شیعه به ظرفیت حداقلی فقه تسنن ضمیمه شود و دوم از این رو که فقه شیعه به دلیل عدم وابستگی‌اش به ساختار سیاسی، با رویکردی کاملاً آزاد به مباحث نگریسته است. در واقع، فقه شیعه از سویی به دلیل اینکه کمتر دغدغه حل اقتضانات عرصه عمل را داشته (چون عرصه عمل به صورت حداکثری در اختیار تسنن بوده) و از سویی به دلیل اینکه وابسته به حاکمیت نبوده از آزادی به مراتب بیشتری نسبت به فقه تسنن برخوردار بوده و همین امر باعث شده تا تفقه در آن پررنگ‌تر از مصلحت‌سنجی‌های عرفی باشد. از این رو، به نظر می‌رسد منظومه فقهی شیعه در مقایسه با منظومه فقهی تسنن ناب‌تر و خالص‌تر بوده و برای پیش‌برد تئوری «بازگشت به خویشتن» مناسب‌تر باشد.

۳. در خصوص نسبت نظر و عمل از گذشته تاکنون دیدگاه‌های متفاوتی ارایه شده که در برخی از آنها، عرصه عمل مایه تقویت پسینی دیدگاه‌های نظری، در برخی دیگر، عرصه عمل به مثابه آزمایشگاه دیدگاه‌های نظری و امروزه، عرصه عمل به مثابه خاستگاه و بستر تکوین معرفت‌های نظری معرفی شده است. بر اساس هر کدام از دیدگاه‌های سه‌گانه فوق، از آنجا که حضور تسنن هم به لحاظ گستره و هم به لحاظ کمیت انسانی در تاریخ اسلام بیشتر از تشیع بوده، ظرفیت علمی گسترده‌تر و بیشتری را تجربه کرده است. به عنوان مثال در قرون اخیر و در مواجهه با دنیای غرب، مواجهه دنیای تسنن به لحاظ گستره و کمیت انسانی به مراتب بیشتر از مواجهه تشیع بوده و همین امر باعث



شده تا در مقیاس وسیع تری مواجهه مذکور را تجربه کند. مؤید این نظر نیز حجم بسیار وسیعی از کتاب‌هایی می‌باشد که در جهان اسلام سنی در خصوص مواجهه اسلام و غرب نگارش شده که در مقایسه با کتاب‌های جهان اسلام شیعی به مراتب بیشتر می‌باشد. به عنوان مثال در حالی که در جهان تشیع در خصوص مسئله شرق‌شناسی تعداد کتاب‌های اندکی نگارش شده، در جهان تسنن بیش از یک صد جلد کتاب در این خصوص نگارش یافته است. از این رو، برای مواجهه حداکثری جهان اسلام با غرب، تجربه تاریخی تسنن به مثابه یک منبع عظیم معرفتی باید مورد استفاده قرار گیرد.

۴. متأسفانه به دلیل سنگینی سایه برخی اختلافات عقیدتی - که به نوبه خود دو تاریخ زاویه‌دار از یکدیگر را برای شیعه و سنی رقم زده - هیچ‌گاه شناخت و ارتباط صحیح و واقعی بین دو فرقه مذکور برقرار نشده است و این مسئله باعث شده تا در هر دو گروه، شناخت عینی (انضمامی) جای خود را به شناخت‌های ذهنی (انتزاعی) بدهد. این در حالی است که پروژه بیداری اسلامی جز در سایه یک ارتباط تنگاتنگ و شناخت انضمامی تشیع و تسنن از یکدیگر ممکن نخواهد بود. به عبارت دیگر لازم است سه‌گانه «تعارف، تعرف و اعتراف» در فرآیند ارتباط‌گیری شیعه و سنی به درستی تحقق یابد. منظور از تعارف، شناخت و ارتباط‌گیری اولیه و خارج از چهارچوب‌های صرفاً کتابخانه‌ای،^۱ منظور از تعرف، شناخت دقیق و منصفانه عقاید و تاریخ اجتماعی - سیاسی دو گروه و منظور از اعتراف، اذعان به کاستی‌ها و نیاز به یکدیگر می‌باشد. به نظر می‌رسد در سایه این ارتباط متواضعانه تشیع و تسنن، امکان انتقال ظرفیت‌های هر یک از دو گروه به جانب دیگری به سهولت ممکن می‌شود.

۵. جهان تسنن از سویی به لحاظ کمیت انسانی، گسترده‌تر از جهان تشیع بوده و از

۱. به عنوان مثال بر اساس شناخت صرفاً کتابخانه‌ای، تشیع بر این باور است که اهل سنت به لحاظ کلامی شورش بر حاکم جائز نمی‌دانند و از این رو، در تحلیل ماهیت این موج اخیر بیداری اسلامی که معطوف به اعتراض به حاکمان می‌باشد، آن را خروج از عقیده کلامی اهل سنت دانسته یا تبیین‌های غیر واقعی می‌کنند. این در حالی است که واقعیت این است که اعتقاد به نفی خروج بر حاکم جائز در مقاطع تاریخی محدود و بیشتر در شرایطی نسبتاً معقول صورت گرفته است. به عبارت دیگر اعتقاد مذکور بیش از آنکه یک «قضیه حقیقیه» باشد، یک «قضیه شخصی و خارجیه» بوده است و بر این اساس، بیداری اسلامی اخیر در خاورمیانه نه یک «استثنا» بر تاریخ کلام سیاسی اهل سنت، بلکه یک «قاعده» می‌باشد. به‌ویژه اینکه به لحاظ تاریخی نمونه‌های متعددی وجود دارد که اندیشمندان اهل سنت به هنگام مواجه شدن با حاکمان جائز، با استفاده از برخی عناوین فقهی - کلامی دیگر که قیام علیه آنها را جایز می‌دانسته، مشکل خود را حل کرده‌اند. به عنوان مثال ابن تیمیه با «کافر خواندن» آن دسته از حاکمان اسلامی که با مغول‌ها همکاری داشتند، فتوای قیام علیه آنها را صادر کرد؛ یا فقهای خوارج از آنجا که ارتکاب کبیره را باعث «خروج از اسلام» می‌دانند، قیام علیه حاکمان جائزی که مرتکب کبیره می‌شوند را جایز می‌دانند؛ همچنان که سید محمد قطب با این استدلال که فاصله گرفتن از اسلام، باعث بازگشت «عصر جاهلیت» می‌شود، فتوای جهاد علیه حاکمان دوره جاهلیت مدرن را صادر کرد و...

قرائن و شواهد همه گواه بر این هستند که ملت‌های بیدار شده اسلامی در آینده به دام الگوهایی که اینک برای حذف آنها قیام کرده‌اند نخواهند افتاد. از این رو، به جرئت می‌توان گفت که آینده‌پنداری اسلامی، بی‌شک الگوی اسلام انقلابی خواهد بود؛ هر چند الگوی مذکور ضرورتاً بر متناظرهای الگوی انقلاب اسلامی ایران تطبیق نخواهد داشت

سویی در گستره زمانی - مکانی وسیع‌تری با غرب مواجهه داشته و حتی بیشتر از تشیع هم مورد استثمار آن قرار گرفته است و همین ویژگی‌ها باعث شده که سلب غرب در آن، حداقل به لحاظ کمی بیشتر از جهان تشیع وجود داشته باشد. شرایط کنونی جهان اسلام سنی به گونه‌ای است که در مرحله «انتخاب بزرگ» میان سطحی بالاتر از اسلام فعلی‌اش و سطحی بالاتر از تجدد فعلی‌اش قرار گرفته است. در چنین شرایطی به میزانی که نهضت نقد غرب در آن پررنگ شود، به همان میزان انتخاب اسلام سهل‌تر می‌شود. واقعیت این است که ظرفیت حقیقتاً بالای نقد غرب در جهان تسنن،

سرمایه مفیدی برای این مرحله - که دوران گذار جوامع سنی به سوی سطحی بالاتر از اسلام می‌باشد - می‌تواند باشد. به عبارت دیگر شاید طرح‌های صرفاً اثباتی اسلامی (که در جهان تشیع نسبت به تسنن اشباع شده‌تر می‌باشد) برای این مرحله جوامع سنی چندان سودمند نباشد؛ بلکه به نظر می‌رسد بهتر از همه، ارایه طرح‌های ترکیبی (سلبی - اثباتی) باشد به گونه‌ای که بتوان ظرفیت گذار^۱ از وضع موجود به مطلوب را ممکن و تسریع کند. به عبارت دیگر طرح‌های تأسیسی همواره پس از طرح‌های تهذیبی (اصلاحی) مفید خواهند بود.^۲

۶. مواجهه طولانی‌مدت جهان اسلام سنی با مظاهر مختلف غرب، باعث شده تا آنها نسبت به چهره‌های سالوسی‌گوناگون غرب (اعم از چهره کلامی، فکری، سیاسی، اقتصادی و نظامی آن) هوشیار گردند. به رغم این، جهان اسلام سنی برای گذار نهایی از غرب لازم است تا برای دو پریش اساسی ذیل، پاسخی در خور اطمینان پیدا کند: نخست اینکه نظر به فقدان یک رهبر جامع و مورد اتفاق در عالم تسنن (به گونه‌ای که

۱. به عنوان مثال می‌توان به ارتقای ظرفیت قانونی (نهادی) جوامع اسلامی برای حداکثری کردن مدیریت دینی اندیشید. بسیار طبیعی است که اگر در حقوق اساسی و حتی حقوق عادی، نقش مذهب پررنگ شود یا از مفاهیم اساسی دینی به الزامات و اقتضات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها - که بسیار متفاوت از متناظرهای غربی‌شان هستند - از طریق راهبردی کردن پژوهش‌های بنیادین توجه داده شود یا... ظرفیت گذار فعال می‌شود.
۲. البته به نظر می‌رسد پروژه بیداری اسلامی در کلیت خود (اعم از ظرفیت‌های شیعی و سنی) اینک با گذار از مرحله اصلاح‌گری وارد مرحله احیاء خود شده است؛ با این همه ظرفیت جوامع سنی به تنهایی به اندازه‌ای نیست که بتواند صرفاً با کمک طرح‌های ایجابی حرکت تکاملی خود را رقم زند.



همه جریان‌های متکثر سنی بتوانند و بخواهند در ذیل آن قرار گیرند)، خلأ رهبری بیداری اسلامی در کشورهای اسلامی سنی از چه طریقی باید پر شود؟ دوم اینکه با توجه به وجود و نفوذ روشنفکران غرب‌گرا در جوامع اسلامی سنی، چگونه می‌توان از اسلامیت بیداری صیانت نموده و مانع از رهبری آنان شد؟ نظر به رشد خودآگاهی تاریخی - مذهبی مسلمانان سنی که باعث شده تا به‌طور نسبی از مانع تعصبات قومی - مذهبی برهند، شایسته است که آنها - همان‌گونه که دکتر بابی سعید در کتاب *هراس بنیادین خود پیشنهاده* داده - حداقل در دوره گذار مذکور، رهبری تشیع را پذیرا باشند. ۷. متأسفانه به‌رغم اینکه تسنن واجد یک تاریخ پر و اشباع‌شده می‌باشد، به دلیل مبهم بودن آینده این تاریخ در نظرگاه اعتقادیشان، هرگز تاریخ مذکور برای حرکت در جهت آینده غنا ندارد. این امر باعث شده تا افق حیات برای جامعه تسنن در بهترین شرایط، «وضعیت حال» آنها باشد و بدتر اینکه به دلیل وضعیت برتر تسنن در گذشته و انحطاط آن در قرون اخیر، بسیاری از اهل سنت گرفتار «نوستالوژی گذشته» گشته‌اند و یکی از دلایل رواج اندیشه‌های سلفی در جوامع تسنن نیز همین گذشته‌گرایی آنها می‌باشد. در مقابل، تشیع به دلیل اعتقاد خاص^۱ به آموزه مهدویت، تمامی تاریخ گذشته و حال خود را در نسبت با فردا و آینده تاریخ تنظیم و تفسیر کرده است. از این‌رو، برای حرکت به آینده، هم شرایط روانی تشیع مساعدتر از تسنن است (چراکه تسنن یا به «عادت حال» یا به «نوستالوژی گذشته» گرفتار آمده) و هم شرایط فکری آن (چراکه وقتی باور مهدویت در اندیشه تسنن، اجمالی و در اندیشه تشیع، تفصیلی می‌باشد، آینده نیز در ذهنیت تسنن، مبهم و اجمالی و در ذهنیت تشیع، روشن و تفصیلی حضور دارد). چشم‌انداز بیداری اسلامی بی‌شک نیازمند به نرم‌افزارهایی است که قادر است گزارش شفاف‌تر و تفصیلی‌تری از آینده ارائه دهد. از این‌رو، برای چشم‌انداز بیداری اسلامی، لازم است گذشته تورم‌یافته تسنن به آینده به تفصیل رسیده تشیع پیوند زده شود.

البته توجه به این نکته لازم است که بدانیم حرکت به سوی آینده به لحاظ نظری صرفاً نمی‌تواند بر ترکیبی از آموزه‌ها و ظرفیت‌های شیعی و سنی استوار گردد. به عبارت

۱. لازم به ذکر است که همه اهل سنت نیز به حکومت حضرت مهدی (عج) در پایان تاریخ قائل می‌باشند و در حالی که بسیاری از آنها بر این باورند که هنوز ایشان ولادت نیافته‌اند، حتی برخی از آنها از جمله محمدبن طلحه شافعی در کتاب *مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول*، سبط ابن جوزی حنفی در کتاب *تذکره الخواص*، عبدالوهاب شعرانی در کتاب *البواقیت والجواهر*، ابن حجر هیثمی در کتاب *الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع والزندقة*، متقی هندی، صاحب کتاب *البرهان علی علامات مهدی آخر الزمان* و... قائل به ولادت آن حضرت نیز هستند. با این همه، تفاوت‌های دیدگاه اهل سنت و تشیع در خصوص ایشان به گونه و به اندازه‌ای است که منجر به شکل‌گیری دو نوع برنامه فردی - اجتماعی می‌شود.

دیگر منبع مولد پروژه بیداری اسلامی برای حرکت به سوی آینده، صرفاً گنجینه‌ای ترکیبی از ظرفیت‌های شیعی و سنی - که بدون نظم منطقی در کنار یکدیگر چیده شده‌اند - نمی‌تواند باشد، بلکه لازم است ظرفیت‌های مذکور سامان‌دهی و اولویت‌بندی شوند. بدین معنی که لازم است سهم حضور هر یک از ظرفیت‌های ذکر شده در موارد چهارگانه فوق، به کمک یک منطق و عقلانیت روشن و مقبولی مشخص شود. منطق سامان‌ده، خود، «هسته سخت» این منبع خواهد بود و نکته اینجاست که این هسته سخت، خود باید بخشی از همان ظرفیت‌های کشف‌شده در تشیع و تسنن باشد. در این صورت، فروض ذیل قابل تصور است: هسته سخت بیداری اسلامی، ظرفیت‌های تشیع باشد و در پیرامون آن ظرفیت‌های تسنن قرار گیرد، یا هسته سخت بیداری اسلامی، ظرفیت‌های تسنن باشد و در پیرامون آن ظرفیت‌های تشیع قرار گیرد یا هسته سخت بیداری اسلامی، تلفیقی از ظرفیت‌های تشیع و تسنن باشد. به نظر می‌رسد تکلیف این مسئله بیش از آن که به صورت اعتباری و قراردادی حل شود، به توانمندی و کارآمدی واقعی ظرفیت‌های اشاره‌شده بستگی دارد، ولی آنچه مسلم است این است که از آنجا که تسنن و به طریق اولی تشیع در قامت یک منظومه و شبکه معرفتی - اجرایی حضور دارند، هسته سخت بیداری اسلامی، الگوی تلفیقی ظرفیت‌های این دو نخواهد بود، بلکه یا تسنن یا تشیع ضرورتاً در هسته این حرکت قرار خواهند گرفت. منظور از هسته نیز در این خصوص، نه تقلیل پروژه بیداری اسلامی به یک فرآیند مکانیکی، بلکه این است که جهت‌گیری‌های کلی پروژه مذکور را ناگزیر باید یکی از دو منظومه تشیع و تسنن ایجاد و مدیریت کند و در این صورت، در پایان و مرحله واپسین پروژه بیداری اسلامی، بی‌شک پیرامون با هسته به وحدت و یگانگی رسیده و در هسته جذب و هضم می‌شود. با این همه، فرآیند حرکت از «موقف» کنونی جریان‌های اسلامی تا نیل به «افق» آن نیازمند تبیین دقیق می‌باشد. به عنوان مثال این مسئله که روشنفکران سکولار یا روشنفکران دینی در فرآیند مذکور چه نقش و جایگاهی را خواهند داشت یا اینکه ممیزات عقیدتی شیعه و سنی در فرآیند مذکور به چه میزان اهمیت می‌یابند یا اینکه رهبری امت گسترده اسلامی و هسته نزدیک به آن با چه فرآیندی انتخاب شده و نحوه اعمال مدیریت آن چگونه خواهد بود و... از جمله مسائلی هستند که پاسخ‌های تفصیلی به آنها چشم‌انداز بیداری اسلامی را شفاف‌تر می‌کند.

چشم‌انداز بیداری اسلامی از دو جهت جبهه جریان اسلام‌گرا را تیز و شفاف می‌کند: نخست از جهت مواجهه جریان مذکور با جریان وابسته به غرب و دوم از جهت مواجهات





درون پارادایمی.^۱ در خصوص مواجهه نخست باید گفت که به نظر می‌رسد جریان اسلام‌گرا در مواجهات آینده خود با جریان‌های غرب‌گرا باعث می‌شود تا جریان مذکور دائماً ناگزیر از انتخاب‌هایی باشد که در نتیجه آنها از وضعیت بینابینی کنونی‌اش خارج شود. واقعیت این است که جریان غرب‌گرا در درون جوامع اسلامی وضعیتی دارند که مصداق «از اینجا رانده و از آنجا مانده» هستند و مواجهات حداکثری آنها با جریان اسلام‌گرا در نهایت باعث می‌شود تا آنها در یکی از دو وضعیت اینجا (عالم اسلامی) یا آنجا (عالم غربی) استقرار یابند. در خصوص مواجهه دوم نیز باید گفت که هم منطق عقل و هم ادله و قرائن نشان از آن دارند که جریان اسلام‌گرا در فرآیند بسط و به تفصیل رسیدن خود «سیری از تفرقه به وحدت» را طی خواهد کرد. به عبارت دیگر مجموعه جریانات اسلام‌گرا در فراز و نشیب مقاومت به صورت حداکثری به این عقلانیت خواهند رسید که باید کثرت افتراقات و اختلافات را رها کرده و به وحدت برسند. وحدت مذکور، برخلاف مراحل پیشینش که بیشتر نظری و کمتر عملی بوده، بیشتر از ضرورت‌های مقام عمل حاصل شده تا از ضرورت‌های مقام نظر.

مقام عمل برخلاف مقام نظر، به ضرورت، مقامی انحصار‌گرا و نه شمول‌گراست؛ بدین معنی که در مقام عمل نمی‌توان همزمان الگوهای متعددی را در مورد واحدی اجرا کرد. از آنجا که الگوها و مدل‌ها به مثابه یک سیستم و منظومه عمل می‌کنند و سیستم‌ها نیز نسبت به عناصر خارج از خود «بشرط لا» هستند، جریان بیداری اسلامی هر چند در مراحل نخستین ائتلافی‌اش و قبل از اینکه به معنی دقیق کلمه سیاق سیستمی به خود بگیرد، ممکن است در قالب یک الگوی ترکیبی حضورش را تداوم بخشد، اما در نهایت وقتی کاملاً تبدیل به یک سیستم و منظومه منسجم شود، ناگزیر از منطلق یکی از دو جریان شیعی و سنی تبعیت خواهد کرد. به لحاظ درون‌مذهبی، شیعه بر این باور است که جریان بیداری اسلامی در آخرین مرحله خود به هضم تسنن در درون پارادایم تشیع خواهد انجامید.

۱. در واقع، وجه‌نیاز مبرم کشورهایی که موج اخیر بیداری اسلامی را به راه انداخته‌اند، حرکت در دایره‌ای است که به صورت نهادی دغدغه‌هایی که برای آنها انقلاب کرده‌اند را تحقق بخشد. به عبارت دیگر «وجه مشترک و مهم‌ترین مشکلی که این کشورها با آن مواجه هستند، مرحله دولت‌سازی و ایجاد ساختارهای حقوقی و سیاسی جدید است. مسئله کنونی این کشورها شکل‌گیری ساختارهایی است که با فرآیند توسعه و پیشرفت و آرمان‌ها و اعتقاداتی که مردم این کشورها برای آن انقلاب کرده‌اند سازگار و هماهنگ باشد. به طور خلاصه می‌توان این گزاره را فرآیندی نامید که طی آن این کشورها از وضع موجود به وضع مطلوب حرکت می‌کنند. در این فرآیند، مهم‌ترین مشکلی که بر سر راه این کشورها وجود دارد، بحث نهادسازی و ایجاد ساختارهای حقوقی از جمله قانون اساسی و شکل‌دهی ساختارهای سیاسی و مکانیسم‌هایی است که باید برای اداره کشور در راه توسعه و پیشرفت ایجاد شود». جواد اطاعت، «اسلام، دموکراسی نظام سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا»، *آرمان* (سال نامه ۹۰)، ص ۱۵۲.

از سوی دیگر چشم‌انداز بیداری اسلامی در یکی از دو الگوی اسلام سکولار و اسلام انقلابی قابل حصر می‌باشد که هر چند در مراحل میانی، عملاً شاهد تلفیقی از دو الگوی مذکور باشیم، اما به نظر می‌رسد در نهایت گریزی از انتخاب یکی از آنها و تن دادن به الزامات رفتاری مناسب همان گزینه نخواهد بود. اسلام سکولار، اسلامی است که تلاش می‌کند تا همه ظرفیت‌های اسلامی را به نفع سکولاریسم مصادره کند. به عبارت دیگر اسلام سکولار، الگویی از سکولاریسم است که در متن جوامع اسلامی امکان حیات دارد. نمونه بارز این نوع اسلام در عصر حاضر، اسلام ترکیه می‌باشد. این در حالی است که اسلام انقلابی در صدد مصادره کردن عرصه‌های مختلف سکولاریسم به نفع اسلام ناب می‌باشد به گونه‌ای که امکان حیات آن در عمق جوامع سکولار وجود داشته باشد. نمونه بارز این نوع اسلام در عصر حاضر، اسلام ایران می‌باشد. بر این اساس، شکل نهایی بیداری اسلامی در آینده پس از مواجهه حداکثری اسلام ایران و اسلام ترکیه با یکدیگر و غلبه یکی و شکست گسترده دیگری به وجود خواهد آمد. البته، قرائن و شواهد همه گواه بر این هستند که ملت‌های بیدار شده اسلامی در آینده به دام الگوهایی که اینک برای حذف آنها قیام کرده‌اند نخواهند افتاد. از این رو، به جرئت می‌توان گفت که آینده بیداری اسلامی، بی‌شک الگوی اسلام انقلابی خواهد بود؛ هر چند الگوی مذکور ضرورتاً بر متناظرهای الگوی انقلاب اسلامی ایران تطبیق نخواهد داشت (اگر چه به نظر می‌رسد شباهت‌های آنها حداکثری خواهد شد).



بیداری اسلامی^۱

«تأملات تفصیلی نظری درباره تحولات اخیر خاورمیانه اسلامی»

دکتر علی علوی سیستانی^۲

چکیده

پروژه «بیداری اسلامی» با تکیه بر مبادی، مبانی و منابع اسلامی، از بدو ورود غرب مدرن به سرزمین‌های اسلام کلید خورده و تاکنون امواج متعددی داشته است. پروژه مذکور در حیث سلبی خود معطوف به گذار از غرب و در حیث ایجابی اش معطوف به تحقق تمدن اسلامی می‌باشد. موج اخیر بیداری اسلامی نیز از این قاعده استثناء نمی‌باشد؛ هر چند برخی تحلیل‌های غربی تلاش می‌کنند تا آن را نسبت به محتوای اسلامی «لابشرط» دانسته و با عنوان «بهار عربی» - که دغدغه «گذار از استبداد شرقی به دموکراسی غربی» را دارد - توصیف کنند، بسیاری از مؤلفه‌های توصیف‌کننده پروژه مذکور از جمله خاستگاه، روش، شعارها، پایگاه‌های اجتماعی، منظومه مطالبات و... به

۱. در مقاله حاضر از نظریات اعضای محترم گروه‌های پژوهشی ذیل - که به صورت شفاهی استماع شده - بهره برده‌ام: گروه مطالعات اسلام و غرب (پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی قم)، گروه پژوهشی صراط (دانشگاه صنعتی اصفهان)، گروه پژوهشی کوثر (مؤسسه مطالعات و تحقیقات اسلامی فتوح اندیشه)، گروه پژوهشی سمات (دانشگاه تهران)، گروه پژوهشی آیت نور (دانشگاه زاهدان)، گروه پژوهشی کریمان (دانشگاه پیام نور کرمان) و گروه پژوهشی سراج منیر (شاهرود).

۲. دکترای علوم سیاسی در حوزه اندیشه سیاسی و تاریخ تحولات ایران





وضوح بیان گر اسلامی بودن آن می باشد که بی شک به صورت مستقیم و غیر مستقیم از انقلاب اسلامی، حزب الله لبنان، حماس و دیگر تحولاتی که در چند دهه اخیر به پررنگ شدن عالم اسلامی کمک کرده اند، متأثر می باشد. مهم ترین دستاورد پروژه مذکور، گذار از محدودیت های مذهبی - جغرافیایی، تشدید کردن ضرورت رویکردهای تقریبی در جهان اسلام و اهمیت یافتن فقه سیاسی اسلامی و مهم ترین چالش آن فقدان الگوها و مدل های مدیریت اسلامی مناسب با شرایط ویژه جوامع اسلامی می باشد.

کلیدواژه ها: اسلام سیاسی، فقه سیاسی، جنبش های اسلامی، بیداری اسلامی و احیای اسلامی.

مقدمه

تحولات اخیر منطقه خاورمیانه اسلامی چنان سریع و در سطحی گسترده تحقق یافت که ضمن اینکه حیرت بسیاری از محافل سیاسی را برانگیخت، آن را در کانون محافل علمی قرار داد. مجموعه تحلیل های سیاسی - علمی از ایه شده درباره تحولات مذکور را می توان در ذیل دو الگو و تئوری کاملاً متمایز «بیداری اسلامی» و «بهار عربی» دسته بندی کرد. تفسیر^۱ تحولات مذکور بر اساس هر یک از این دو تئوری نتایج و پیامدهای ویژه ای دارد. به عنوان مثال تئوری بهار عربی بر این پیش فرض استوار است که سیر کلی جوامع اسلامی نه تنها در جهت مقابله و تضاد با فرهنگ غرب نبوده، بلکه در جهت تحصیل مهم ترین دستاوردهای آن می باشد. همچنان که تحولات اخیر خاورمیانه عربی نیز با دغدغه گذار از الگوهای سیاسی - استبدادی شرقی به الگوی لیبرال دموکراسی غربی می باشد. از سوی دیگر، تئوری بیداری اسلامی بر این پیش فرض استوار است که امواج بیداری اسلامی که بیش از یک سده قبل آغاز شده تاکنون سیری اشتدادی - تکاملی داشته و همواره معطوف به گذار از غرب به الگوهای اسلامی تر و

۱. واقعیت این است که تفاسیر متعدد از فعالیت های اسلامی هر چند می تواند زوایای بیشتری از آن را تبیین کند، اما تا زمانی که پیش فرض های مهم ناشی از ایدئولوژی، زبان، سمبل ها و... که تحلیل ها و روش شناسی های آنها را شکل داده اند، شناسایی، تبیین و دفاع نشوند، پذیرش آنها غیر کارشناسانه خواهد بود. اساساً واژه کلیدی که فعالیت های مذکور را تبیین می کنند تا چه میزانی قابل تفاسیر متعدد هستند؟ آیا می توان پذیرفت که در حالی که تفاسیر یک فعالیت به شدت متضاد هستند، طرفداران آنها ممکن است در عمل به وحدت برسند؟ به نظر می رسد این تفاسیر شاید در مراحلی که بیداری اسلامی در وجه اجمالش مورد ملاحظه قرار گیرد، جایی بیابند (همچنان که قبل از انقلاب اسلامی ایران دو جریان اسلام گرا و چپ گرا در حالی که تفاسیر متضادی از مسئله عدالت ارایه می کردند در عمل در اسقاط حکومت پهلوی به وحدت رسیده بودند)، اما بی شک تفسیر بیداری اسلامی در وجه تفصیلی اش نمی تواند متکثر (تا چه رسد به متضاد) باشد.

بومی تر می‌باشد.^۱

هر چند طرفداران تئوری بهار عربی اقبال نسبی مردم به برخی از روشنفکران تحصیل کرده و طرفدار غرب و نیز برخی مکتوبات^۲ (جراید و...) موجود در کشورهای عربی را شاهد بر ادعای خود می‌دانند،^۳ اما واقعیت این است که بیش از نیم سده از اشغال کشور فلسطین - که به دلیل عرب بودن ساکنانش و نیز اشتمالش بر نخستین قبله مسلمین مورد اهتتام جهان عرب قرار دارد - توسط کشوری نوظهور به نام اسرائیل می‌گذرد و در سراسر این مدت، از سویی شاهد جنگ و ستیز میان اعراب و اسرائیل و از سویی شاهد حمایت غرب و امریکا از اسرائیل بوده‌ایم. علاوه بر این، در دهه‌های اخیر شاهد قرار گرفتن برخی افراد وابسته به غرب در رأس قدرت سیاسی در برخی از

۱. علاوه بر این، توصیف تحولات اخیر در خاورمیانه عربی اگر با عنوان «بهار عربی» صورت بگیرد، در بهترین شرایط دستاوردهای آن صرفاً در مقیاس «عربی» خواهد بود. این در حالی است که توصیف تحولات مذکور با عنوان «بیداری اسلامی» باعث می‌شود که دستاوردهای آن در مقیاس وسیع‌تر «اسلامی» - اعم از عربی و غیر عربی - باشد و به تعبیر مقام معظم رهبری «اسلام‌گرایی با صفاتی چون ضد صهیونیستی بودن، ضد دیکتاتوری بودن، استقلال طلبی، آزادی خواهی و پیشرفت طلبی در سایه قرآن، مسیر محتوم و اراده قاطع «همه ملت‌های مسلمان» خواهد بود... اراده خداوند به بیداری ملت‌ها تعلق گرفته است و قرن اسلام و عصر ملت‌ها فرارسیده و در آینده، سرنوشت «کل بشریت» را تحت تأثیر قرار خواهد داد.» بیانات مقام معظم رهبری در خطبه عربی نماز جمعه، ۱۳۹۰/۱۱/۱۴.

۲. برخی از طرفداران تئوری بهار عربی چنین استدلال می‌کنند که با ملاحظه روزنامه‌های کشورهای عربی انقلابی (مثل مصر، تونس و...) به وضوح متوجه می‌شویم که مسئله اسلام خواهی به مثابه غایت تحولات اخیر چندان در آنها پررنگ نیست و مطالبات عمومی بیشتر بر محور سقوط حکومت‌های استبدادی و مشارکت حداکثری مردم در امور مملکتشان می‌باشد. بر این اساس، تفسیر تحولات مذکور به «بیداری اسلامی» تفسیری غیر واقع بینانه می‌باشد. واقعیت این است که انتظار کلاسه شدن و مکتوب شدن فهم ناشی از تحولات مذکور آن هم در شرایطی که هنوز خود آن فهم در حال شدن و صیرورت است، انتظاری غیر کارشناسانه می‌باشد. بسیاری از تحولات اجتماعی چنان فشرده و مندمج هستند که باز شدن بار معرفتی ناشی از آنها به زمان زیادی نیاز دارد. به عنوان مثال آیا می‌توان انتظار داشت که در همان سال‌های نخست انقلاب اسلامی ایران، مکتوبات (کتاب‌ها، جراید و...) موجود همه بار معرفتی ناشی از آن را شامل باشند؟ طرفه اینکه حتی اینک با گذشت بیش از سه دهه از انقلاب اسلامی ایران نیز، باز هم مراجعه صرف به کتاب‌ها و جراید برای شناخت کم و کیف تحولات آن ناکافی است. چگونه می‌توان انتظار داشت که نشریات و دیگر مکتوباتی که هم‌زمان با تحولات ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی درون کشورهای خاورمیانه عربی نگارش یافته‌اند، به درستی توانسته باشند، همه پیام‌های آن را بازتاب دهند، به‌ویژه اینکه بسیاری از آنها چه بسا هنوز توسط همان افراد سابق (و نه ضرورتاً انقلابی) منتشر می‌شوند؟

۳. البته باید توجه داشت که از آنجا که جهت‌گیری تحولات اجتماعی از همان ابتدا به صورت خالص و ناب وجود ندارد، بلکه معمولاً در شرایط اولیه مشوب به غیر نیز می‌باشد، نباید انتظار داشت که در امواج بیداری اسلامی هیچ شاهدهی از فرهنگ غیر اسلامی وجود نداشته باشد. حتی در انقلاب اسلامی ایران که به وضوح جهت‌گیری کلاش اسلامی بود نیز در ابتدا شاهد حضور جریان‌های لیبرال، جریان‌های چپ، جریان‌های سنتی‌ای که هم‌زمان با حکومت وقت و نیز برپایی حکومت دینی مخالف بودند و... هستیم و هر چه زمان به جلو آمده، بر خلوص اسلامی آن افزوده شده است. در موج اخیر بیداری اسلامی نیز شاید شواهدی هم از حضور جریان‌های ملی‌گرا، غرب‌گرا، چپ‌گرا و... وجود داشته باشد، آنچه مهم است این است که جهت‌گیری کلان آن به سمت ارزش‌های اسلامی بوده و هر چه زمان هم جلوتر می‌آید این جهت‌گیری شفاف‌تر و ناب‌تر می‌شود. بر این اساس می‌توان گفت که تفسیر بهار عربی از موج اخیر تحولات خاورمیانه عربی، تفسیری حداقلی است. این در حالی است که تفسیر بیداری اسلامی از آن، چنان موسع است که می‌توان تفسیر بهار عربی را به مثابه مقدمه آن به حساب آورد.





کشورهای خاورمیانه عربی بوده‌ایم که جرقه تحولات اخیر در اعتراض به سیاست‌های همین افراد زده شد. همه این قراین به وضوح بیان‌گر تشدید نوعی نفرت تاریخی میان اعراب و غرب می‌باشد.^۱ بی‌شک، تفسیر تحولات اخیر خاورمیانه عربی بر پایه الگویی که بیان‌گر تبدیل شدن یک‌باره همه این نفرت‌ها به میل‌ها باشد، تفسیری غیر معقول و غیر منطقی به نظر می‌رسد.^۲

از سوی دیگر، وجود شعارهای آشکار اسلامی، برپایی نماز جماعت در میداين و خیابان‌ها به سبک دوران انقلاب در ایران، اشغال سفارت اسرائیل در برخی از کشورها از جمله مصر، آتش زدن پرچم امریکا، طرح شعارهای مرگ بر امریکا و مرگ بر اسرائیل، سردادن شعار الله اکبر، اعلان صریح قطع ارتباط با اسرائیل و بهبود ارتباطات با ایران، مخالفت با وابستگی سیاسی - فکری غرب^۳ و... به وضوح بیان‌گر اسلامی بودن تحولات اخیر خاورمیانه عربی می‌باشد. علاوه بر این، اصل و قاعده اولی بر این است که اعتراضاتی که درون کشورهای که اکثریت مردم آن مسلمان بوده و فرهنگ حاکم بر آنها نیز اسلامی است، «اعتراضاتی اسلامی» بوده باشد و بر کسانی که اعتراضات مذکور را غیر اسلامی (غربی) خوانده‌اند، لازم است که دلیل و بینه اقامه کنند. بر این اساس، نباید

۱. به عنوان یک عامل دیگر نیز می‌توان از حداکثری شدن خوی استکباری و استثمارگری غرب حتی در جغرافیای غیر اسلامی نام برد. از آنجا که اسلام با خوی استکباری در تضاد است، حتی اگر این خوی درباره غیر مسلمانان اعمال شود، موجب ایجاد نفرت میان مسلمانان و مستکبران می‌شود.

۲. اساساً با بسست شدن موقعیت غرب و امریکا در خاورمیانه پس از سقوط متحدانشان، دو استراتژی در دستور کار آنها قرار گرفت: نخست گذار از دیپلماسی دولتی به دیپلماسی عمومی و دوم گذار از جنگ سخت به جنگ نرم. این هر دو استراتژی غرب و امریکا در کشورهای اسلامی با شکست روبه‌رو شده است؛ زیرا اولاً در دیپلماسی عمومی برخلاف دیپلماسی دولتی - که در پشت درهای بسته صورت می‌گیرد - به صورت آشکار برنامه‌هایی به مردم عرضه می‌شود و از آنجا که غرب و امریکا خوی استکباری و استثمارگری دارند، نمی‌توانند سیاست‌های خود را صادقانه به مردم عرضه کنند و مجبورند در همان دایره دیپلماسی دولتی باقی بمانند. به عنوان مثال در حالی که امریکا در رویکرد جدید خود به تحولات خاورمیانه اعلام کرد که از انقلاب‌های مردمی دفاع کرده و در کنار آنها می‌ماند، در مورد بحرین و یمن جانب منافع خود را گرفته و از حاکمان دست‌نشانده‌اش حمایت نمود و ثانیاً اتخاذ رویکرد جنگ نرم نیز نمی‌تواند طرفی برای غرب و امریکا بنماید؛ چرا که «به گفته جوزف نای، قدرت نرم یک کشور از ارزش‌ها، فرهنگ و سیاست خارجی آن کشور ناشی می‌شود و در این چهار چوب باید ارزش‌ها، فرهنگ و سیاست خارجی یک کشور، هر سه مورد قبول سایرین باشد تا بتواند در ایجاد قدرت نرم سهیم باشد» (محمد بهرامی، «رویکرد دوگانه ایالات متحده در قبال بهار عربی»، *رمان* (سال نامه ۹۰)، ص ۱۵۱)؛ این در حالی است که ارزش‌های استعماری غرب و امریکا نمی‌تواند مقبول ملت‌هایی که چندین دهه توسط آنها چپاول شده‌اند مورد قبول افتد و در این خصوص نیز آنها ناگزیر خواهند بود که همچنان با رویکرد جنگ سخت اهدافشان را پی‌گیری کنند.

۳. به وضوح دیده می‌شود که در جریان بیداری اخیر اسلامی، هیچ روشنفکر وابسته به غربی به عنوان رهبر جریان از جانب مردم پذیرفته نشده است. برخی از روشنفکرانی هم که در برخی از کشورها نسبتاً تأثیرگذار بوده‌اند، وجه تأثیرگذاری آنها هرگز وابستگی آن به غرب نبوده است. واقعیت این است که از آنجایی که موج اخیر بیداری اسلامی در اعتراض به وابستگی برخی حاکمان اسلامی به غرب آغاز شده، انقلابیون نسبت به هر گونه وابستگی حساسیت ویژه‌ای پیدا کرده‌اند تا جایی که در وجهی افراطی، حتی منکر «تأثیرپذیری» - تا چه رسد به «وابستگی» - از دیگر کشورهای اسلامی (از جمله ایران) شده‌اند.

وارد مجادله برای تعیین اسلامی بودن یا غربی بودن جنبش‌های اخیر کشورهای عربی خاورمیانه شد؛ چراکه به نظر می‌رسد مجادله مذکور خود یک مجادله‌ای غربی بوده و حق این است که اسلامی بودن جنبش‌های مذکور مفروض انگاشته شود.

بسیاری از غربی‌ها با این پندار که کشورهای عربی فاقد آن درجه از بلوغ سیاسی هستند که بتوانند اقداماتی شالوده‌شکنانه از جنس انقلاب داشته باشند، منکر پدیده «بیداری اسلامی» شده و حتی برخی از آنها که ناگزیر از اعتراف بدان هستند، آن را توطئه‌ای غربی به منظور بازتفسیر اسلام به نفع تمدن غرب خوانده‌اند!^۱ به نظر می‌رسد غرب از آن رو از اعتراف به بیداری اسلامی پرهیز می‌کند که بیداری اسلامی را موجد یک هویت تاریخی پیوسته برای مسلمانان می‌بیند. بی‌شک غرب از پیوستگی تاریخی مسلمانان هراس داشته و از همین روی با طرح ایده دموکراسی، درصدد گسستن هویت اسلامی است. به عبارت دیگر غرب تلاش کرده تا اصالت بیداری اسلامی را از طریق طرح پروژه دموکراسی به چالش کشد. خوشبختانه از آنجا که بیداری اسلامی پروژه‌ای دارای ریشه‌های تاریخی مشخص در درون کشورهای اسلامی می‌باشد، به راحتی از طریق پروژه تحمیلی، ذهنی (انتزاعی)، بدون تبار تاریخی و شعاری دموکراسی به چالش کشیده نمی‌شود و به رغم تلاش‌های غرب، هر چه انقلاب اسلامی در بستر زمان به جلو آمده، وجوه اسلامی آنها شفاف‌تر و پررنگ‌تر شده است.

البته باید توجه داشت که اسلامی بودن یک «خیزش» با اسلامی بودن یک «تحول» تفاوت دارد. به عنوان مثال ممکن است خیزش‌های اخیر در خاورمیانه، اسلامی باشند (بدین معنی که عده‌ای از مسلمانان با تکیه بر آموزه‌های اسلامی به حاکمیت سیاسی وقت خود اعتراض کرده باشند)؛ با این همه نمی‌توان اذعان کرد که ضرورتاً تحول ناشی از این خیزش‌ها نیز می‌تواند اسلامی باشد؛ چراکه تحول زمانی می‌تواند اسلامی خوانده شود که مثلاً نرم‌افزارهای اداره حکومت (مثل قانون اساسی و دیگر اسناد بالادستی) اسلامی تنظیم شوند و سوگیری‌های عملی حاکمان جدید اسلامی باشد. عکس این قضیه نیز قابل تصور است؛ بدین معنی که ممکن است خود یک خیزش، اسلامی نباشد اما تحول ناشی از آن به دلیل سوار شدن جریان‌های اسلامی بر امواج آن خیزش،

۱. برخی دیگر نیز پس از ناتوانی از انکار بیداری اسلامی با اتخاذ رویکردی تقلیل‌گرایانه به اهداف آن، بر این باور شده‌اند که بیداری اسلامی تنها معطوف به رفع فقر، عزل برخی از حاکمان ستمگر، مشارکت سیاسی مردم و... می‌باشد. این در حالی است که بیداری اسلامی با دغدغه تحقق تام و تمام احکام اسلامی بسیار فراتر از موارد یادشده خواهد رفت تا آنجا که حتی برای تحقق رسم اسلامی در سرزمین‌های غیر اسلامی نیز می‌توان برنامه‌ریزی کرد؛ چراکه بیداری اسلامی با این درک از اسلام به وجود آمده که آموزه‌های اسلامی را به نفع بشریت در همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌داند.



اسلامی باشد. در هر حال از نظر جریان بیداری اسلامی آنچه برای چشم‌انداز تحولات اخیر خاورمیانه ضروری به نظر می‌رسد این است که الگوی الترناتیو و جانشین‌الگوهای پیشین، اسلامی طراحی شود.

اسلامی بودن جنبش‌های بیداری خاورمیانه

اساساً بر پایه تحلیل فلسفه تاریخ الهی،^۱ هر گونه توسعه معنویت خواهی و عدالت خواهی در راستای فرهنگ توحید و به منزله آماده‌سازی برای تحقق «ظهور» است و از آنجا که انقلاب‌های اخیر خاورمیانه عربی با دغدغه تحقق عدالت ایجاد شده‌اند، انقلاب‌هایی اسلامی خواهند بود نه انقلاب‌هایی غربی.^۲ یکی از صاحب‌نظران معاصر برای اسلامی بودن تحولات مذکور دلایل ذیل را اقامه می‌کند:

۱. این تحولات، انقلاب‌هایی عدالت‌خواهانه بوده که به صورت یک مطالبه فطری علیه جریان استکبار شکل گرفته است. این در حالی است که جریان استکبار، جریانی ضد عدالت است؛ هر چند در قالب دموکراسی ظهور یابد. بر اساس فلسفه تاریخ الهی، جوششی که در نظام فاعلیت اتفاق می‌افتد، جوشش فطرت‌هاست، اما توسعه

۱. یکی از آسیب‌های روش‌شناختی درباره تحلیل موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی استفاده از تئوری‌های اگر نه منسوخ‌شده، حداقل ضعیف و ناکارآمد جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و مدیریت موجود - که از طریق برش زدن و تقلیل دادن ایژه به حوزه دیسیپلینی خود، پروسه تحلیل را جلو می‌برند - می‌باشد. این در حالی است که به نظر می‌رسد برای تحلیل موج مذکور باید از پایگاهی مثل فلسفه تاریخ شروع کرد که بدون برش زدن موضوع، با رویکردی هولیستیک بدان می‌پردازد.

۲. جریان غرب، جریان ضد عدالت است نه جریان عدالت و از همین رو است که مستکبران از آن حمایت می‌کنند. نباید ساده‌انگارانه پنداشت که دموکراسی‌های غربی نیز به دنبال تحقق عدالت‌اند و لذا آنها نیز جریان‌هایی توحیدی (اسلامی) هستند! فارغ از ناسازگاری دین با بنیادهایی که اندیشه دموکراسی بر آنها استوار است، تجربه طولانی مدت دموکراسی در کشورهای غربی به وضوح بیان‌گر آن است که اندیشه مذکور بی‌بنیادتر از آن است که بتواند به تحقق آرمان‌های بلند دینی مثل عدالت، آزادی و... مددی برساند؛ بلکه بر عکس، آراسته شدنش به ظاهری موجه، رهن هم شده است. جان. ال. اسپوزیتو در نقد دیدگاه‌هایی که از مشارکت عمومی مسلمانان در عرصه سیاست با عنوان دموکراتیزه شدن جوامع اسلامی و گذار آنها به سوی غرب یاد می‌کنند، می‌نویسد: «تکته آشکار در این مناقشات این است که مسلمانان به سهولت خواهان انطباق با مدل‌های غربی دموکراسی نیستند. عصر وام‌گیری بی‌چون و چرای تکنیک‌ها و مفاهیم غربی به سر آمده و امروز تلاش برای تأسیس یک نظام دموکراتیک واقعی در جریان است. این تلاش‌ها البته ذاتاً ضد غربی نیستند، اما در بردارنده «نوعی از شناخت» هستند که مشکلات زیادی با دموکراسی‌های غربی دارد... تردیدی نیست که هیچ الگوی جهانی و همه‌پسندی از دموکراسی، حتی مدل غربی دموکراسی وجود ندارد که بتواند مورد اتکا و ابتنای مردمان درگیر در فرآیند دموکراتیک‌سازی باشد. مشکلات رژیم‌های دموکراتیک نوظهور اروپای شرقی نمودی از مشکلات و پیچیدگی‌های تجربه جهانی دموکراتیک‌سازی است.»؛ جان. ال. اسپوزیتو، جنبش‌های اسلامی معاصر؛ اسلام و دموکراسی، تهران، نی، ۱۳۸۹، ص ۶۸ و ۷۱.

البته اسپوزیتو با همه دقت‌هایی که به خرج می‌دهد، همچنان امیدوار است که جهان اسلام در نهایت به الگوی دموکراسی اسلامی خواهد رسید. این بدین معنی است که وی همچنان اسیر مسئله «دموکراسی» است و نمی‌تواند تصور کند که در قالبی غیر از دموکراسی بتوان به صورت حداکثری و واقعی از حقوق انسان‌ها دفاع کرد و حتی آنها را تشدید و تکامل بخشید.

دموکراسی (عبور از مذهب و حقانیت خدای متعال به حقانیت خود انسان)، جوشش اهواء می‌باشد.

۲. تحولات مذکور نه تنها قابل تقلیل به آرمان‌های غربی (مثل دموکراسی) نیست بلکه حتی در چهارچوب آرمان‌های ملی (مثل مبارزه با استبداد داخلی به منظور افزایش آزادی و سطح رفاه عمومی) هم نمی‌گنجد؛ چراکه از آنجا که جریان استکبار یک جریان شبکه‌ای می‌باشد، مبارزه علیه آن در هر جایی که اتفاق بیفتد، در حقیقت مبارزه علیه کل شبکه استکبار است. نباید در زمانه‌ای که از آن تحت عنوان دهکده

وجود شعارهای آشکار اسلامی، برپایی نماز جماعت در میادین و خیابان‌ها به سبک دوران انقلاب در ایران، اشغال سفارت اسرائیل در برخی از کشورها از جمله مصر، آتش زدن پرچم امریکا، طرح شعارهای مرگ بر امریکا و مرگ بر اسرائیل، سردادن شعار الله اکبر، اعلان صریح قطع ارتباط با اسرائیل و بهبود ارتباطات با ایران، مخالفت با وابستگی سیاسی - فکری غرب و... به وضوح بیان‌گر اسلامی بودن تحولات اخیر خاورمیانه عربی می‌باشد

جهانی یاد می‌شود و مدیریت‌ها در مقیاس جهانی کردن مسائل صورت می‌گیرد، ساده‌اندیشانه دغدغه‌های جنبش‌های اسلامی را دغدغه‌هایی ملی و جزیره‌ای دانست.^۱
۳. هر چند فرهنگ موجود در کشورهای عربی خاورمیانه ترکیبی از سه لایه فرهنگ اسلامی، فرهنگ ناسیونالیستی (عربی) و فرهنگ تجدد می‌باشد، اما جهت‌گیری کلی جنبش‌های اسلامی در آنها - که ناگزیر باید از همین شرایط فرهنگی ترکیبی عبور کند - غالباً و غالباً اسلامی است.

۴. انگیزش، انتظارات و مطالبات جنبش‌های اسلامی هر چند ممکن است در برخی از متناظرهای خود در یک حرکت اجتماعی غیر اسلامی مشترک هم باشند (همچنان که سقوط حکومت پهلوی، دغدغه مشترک اسلام‌گرایان، غرب‌گرایان و چپ‌گرایان بود)، اما این به معنی افق و جامعه آرمانی مشترک آنها نمی‌باشد. از این روی، برای تشخیص اسلامی بودن جنبش‌های مذکور نباید به مؤلفه‌های مشترک میان آنها و غیرشان اشاره

۱. به عبارت دیگر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی را اولاً باید در شمار حلقه‌ای از زنجیره تاریخی بیداری اسلامی یا موجی از امواج آن دانست و ثانیاً اجزای خود این حلقه و موج را مرتبط با یکدیگر و به صورت شبکه‌ای فهم کرد. بر این اساس، تسری یافتن عامل انقلاب در یکی از کشورهای عربی مثل تونس به خارج از آن، نه از سر تصادف بلکه به دلیل وجود ساختار سیاسی مشابه در آنها بوده است. اگرچه عامل شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های فراملی در منطقه‌ای کردن و یکسان نمودن انقلاب‌های عربی مؤثر بوده است، اما تأثیر نگرفتن کشورهای غیر عربی مجاور آنها، ضمن برجسته کردن عامل عربیت در انقلاب‌های مذکور، تأکیدی مضاعف بر وجود ساختار سیاسی مشابه در آنها دارد.





کرد بلکه باید به منظومه مطالبات، نیروهای در صحنه، روش‌های نیل به مقصد و... توجه نمود که در این صورت به وضوح درمی‌یابیم که آنها معطوف به احیای اسلام هستند.

۵. اساساً وضعیت اسلام و مذهب در کشورهای خاورمیانه عربی به گونه‌ای نبوده که نسبت بدان نفرت عمومی ایجاد شده باشد تا در جنبش‌های مذکور دغدغه عبور از آن وجود داشته باشد،^۱ بلکه بر عکس، ممنوعیت فعالیت اسلامی باعث شده تا مردم چنین بیندیشند که در صورت تحقق اسلام، مشکلات آنها حل خواهد شد.^۲

از سوی دیگر، اینکه چه زمینه‌هایی در موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی تأثیر گذاشته نیز در تشخیص ماهیت اسلامی و غیر اسلامی آن مهم است. بی‌شک برخی از تحولات مهم منطقه خاورمیانه در دهه‌های اخیر - که همه آنها منجر به پرتنگ شدن عالم اسلامی شده‌اند -^۳ از جمله پیروزی انقلاب اسلامی ایران، جنگ ۳۳ روزه لبنان و

۱. به لحاظ تجربی نیز در هیچ کدام از کشورهایی که بیداری اسلامی در آنها در حال اوج گرفتن است، تاکنون فرد یا جریانی ادعای مخالفت با اسلام را نداشته و البته نیازی نیز به این که اسلام خواهی خود را تصریح کنند نداشته‌اند؛ چراکه اسلام خواهی در جنبش‌هایی که اکثریت قریب به اتفاق انقلابیون، خود مسلمان هستند، به طور طبیعی می‌تواند مفروض قرار گیرد.

۲. رک: سید محمد مهدی میرباقری، «بیداری اسلامی؛ فرصت‌ها و تهدیدها»، فرهنگ عمومی، س ۲، ش ۶، دی‌ماه ۱۳۹۰، ص ۱۱۶-۱۱۲.

توجه به این نکته نیز لازم است که اساساً اصل بر این است که در جامعه اسلامی، جنبش‌ها و حرکت‌های اجتماعی، اسلامی بوده باشند و در این صورت مخالفان (طرفداران تئوری بهار عربی) لازم است که برای اسلامی نبودن آنها دلیل اقامه کنند و نه بر عکس. اساساً کسانی که تحولات اخیر کشورهای خاورمیانه عربی را ناشی از حس عدالت خواهانه مردم در برابر بی‌عدالتی حاکمان می‌دانند و با این استدلال که چنین حسی حتی در کشورهای غیر اسلامی نیز ممکن است به وجود آید، اسلامی بودن آنها را زیر سؤال می‌برند از این مسئله غافل هستند که دین (اسلام) و عدالت دو چیز نیستند که برای به هم رسیدن آنها به یکدیگر نیازمند دلیل باشیم، بلکه خود درک عدالت خواهی می‌تواند یک درک دینی باشد. به عنوان مثال در تجربه انقلاب اسلامی ایران، در حالی که فداییان خلق و دیگر گروه‌های هم‌سو با مارکسیسم در ایران شعار عدالت و حمایت از مستضعفین را می‌دادند، عدالت خواهی انقلابیون مسلمان و حمایتشان از مستضعفان هرگز تفسیر مارکسیستی نشد و هیچ‌کس هم تاکنون انقلاب ایران را انقلابی مارکسیستی تلقی نکرده است. به وضوح می‌توان درک کرد که اگر در یک نظام کاستی (طبقاتی) مثل هندوستان، حاکمان بی‌عدالتی (نابرابری در توزیع) را رویه خود کنند، حس و درک عدالت خواهی برای مردم نمی‌تواند صورت بگیرد؛ چراکه آنها کاست و طبقه را به عنوان سرنوشت محتوم‌شان پذیرفته‌اند. بر این اساس، به یقین می‌توان گفت که اساساً درک اولیه از مفهوم عدالت خواهی در جوامع عربی مسلمان، یک درک اسلامی (نه مارکسیستی، لیبرالیستی، بودیستی و...) است و تحولات ناشی از مطالبه این درک نیز بی‌شک اسلامی خواهد بود.

۳. به عنوان مثال انقلاب اسلامی از طریق تقویت «معادله مقاومت»، مطالبات وجدان انسان عصر جدید را حداکثری کرده است. واقعیت این است که انسان‌هایی که با پرسش‌هایی کلان و عوالم دیگر آشنا شوند، ذائقه میلی و معرفتی آنها تغییر می‌کند و از آن پس، حتی اگر اراده هم نکنند، فاصله گرفتن از آن پرسش‌ها و عالم‌ها برای‌شان مشکل خواهد بود؛ درست مثل کودک که فقط تا قبل از این که اولین بار شکلات را در دهانش بگذارد می‌توان شکلات را برایش لولو تصویر کرد و پس از آنکه شیرینی شکلات را درک کرد، دیگر تبیین‌های تبلیغاتی و معرفتی به زحمت قادر خواهند بود تا درک حضوری حاصل شده را از وی بستانند. انقلاب اسلامی باعث ایجاد درک جدیدی از مفاهیم آرمانی بشر از جمله آزادی، استقلال، عدالت، عزت و... به ویژه برای مسلمانان شده است و زایل شدن درک مذکور حتی با تشدید شدن تعصبات قومی - مذهبی، تبلیغات و... حداقل به راحتی مقدور نمی‌باشد.

بسیاری از غربی‌ها با این پندار که کشورهای عربی فاقد آن درجه از بلوغ سیاسی هستند که بتوانند اقداماتی شالوده‌شکنا نه از جنس انقلاب داشته باشند، منکر پدیده «بیداری اسلامی» شده و حتی برخی از آنها که ناگزیر از اعتراف بدان هستند، آن را توطئه‌ای غربی به منظور بازتفسیر اسلام به نفع تمدن غرب خوانده‌اند!

مقاومت ۲۲ روزه غزه در تکوین و نضج موج مذکور تأثیر بسزا داشته‌اند^۱ و این دلیلی دیگر بر اسلامی بودن آن می‌باشد. البته باید توجه داشت که تأثیر عوامل مذکور نه ضرورتاً به صورت مباشر و آشکار بلکه از طرق ذیل صورت گرفته است:

۱. مقاومت موفقیت‌آمیز جریان‌های اصیل اسلامی (ایران، حزب‌الله لبنان، جهاد اسلامی فلسطین، حماس و...) در برابر زورگویی‌های اسراییل، غرب و امریکا بیش از پیش «پوشالی بودن قدرت استکبار گران» را - که از طریق ماشین‌های تبلیغاتی، افسانه‌ای و شکست‌ناپذیر معرفی می‌شود - به نمایش گذاشته است؛ امری که به نوبه خود ضمن تعمیم

جریان مقاومت به دیگر جریان‌های هم‌سو اما غیر فعال، هم‌زمان به تشدید امید در کشورهای اسلامی و تضعیف روحیه در کشورهای استکباری انجامیده است. به عبارت دیگر علم تفصیلی جهان اسلام به پوشالی بودن قدرت استکبار جهانی، موجب تغییر وضعیت روانی مسلمانان نسبت به آنان می‌شود؛ امری که به نوبه خود بسیاری از باج‌های جهان اسلام به جهان غرب را به راحتی می‌تواند منتفی کند.

۲. پیروزی‌های نسبی و مکرر اسلام‌گرایان در برابر برنامه‌های نظامی، سیاسی و فرهنگی بلوک رقیب، زمینه روانی - فکری مناسبی برای طرح «پرسش‌های شالوده‌شکنا نه» از آن را فراهم کرده است. پرسش‌های شالوده‌شکنا نه از آنجا که عقلانیت موجودیت یک جریان را زیر سؤال می‌برند، گذار از آن را تسهیل می‌کنند. از همین رو، بی‌شک موج اخیر بیداری اسلامی نیز معطوف به گذار از غرب می‌باشد. تردید در عقلانیت موجودیت غرب در خود دنیای غرب نیز می‌تواند دارای پیامدهای مثبتی به نفع جریان مقاومت اسلامی باشد؛ چرا که باعث می‌شود تا چنین تردیدی حتی برای

۱. حقیقت این است که انقلاب اسلامی و جریان مقاومت اسلامی نباید به برخی از تأثیر گذاری‌های سطحی و زودگذر در تحولات اخیر خاورمیانه دل خوش باشند. به عبارت دیگر سطح تأثیر گذاری انقلاب اسلامی بر دیگر جریان‌های اسلامی نباید به حوزه بیرونی‌ترین پدیده‌ها و رفتارها تقلیل یابد؛ بلکه پروژه تأثیر گذاری زمانی حداکثری می‌شود که انقلاب اسلامی بتواند «الگو» و «مدل» مدیریت اجتماعی را تولید و صادر کند؛ امری که به نظر می‌رسد تاکنون از آن غفلت شده است. متأسفانه بسیاری از متفکران ایرانی نیز به دلیل ناآشنایی با شرایط اجتماعی دیگر کشورهای اسلامی چنین می‌پندارند که همین الگوی ایرانی ولایت فقیه می‌تواند در همه جاهای دیگر نیز کارآمد باشد. این در حالی است که حتی اگر محتوای تئوری ولایت فقیه هم برای ارایه در دیگر کشورهای اسلامی نیاز به تغییر نداشته باشد، بی‌شک قالب آن نیازمند تغییر است.



برخی از انسان‌های درون جبهه غرب نیز حاصل شود. چنین انسان‌هایی حتی اگر پس از تردید مذکور به جبهه اسلامی هم نپیوندند، حداقل از آنجا که منجر به تضعیف جبهه غرب می‌شوند، به نوعی به افزایش قدرت جریان اسلامی منجر خواهند شد.

۳. جریان مقاومت اسلامی به «پررنگ شدن عالم اسلامی» مدد رسانده است. انسان‌ها همواره محاط به عالم خود هستند و به زحمت می‌توانند خارج از چهارچوب‌های آن عمل کنند. پررنگ شدن عالم اسلامی باعث می‌شود تا افکار و رفتار مردمی که درون این عالم هستند، هر چه بیشتر به اهداف همین عالم مدد رساند. به عبارت دیگر جریان مقاومت اسلامی باعث حداکثری شدن عالم اسلامی شده است؛ امری که به نوبه خود بستر مناسب برای شکل‌گیری بیداری اسلامی را مهیا می‌کند. توجه به این نکته از این حیث نیز می‌تواند با اهمیت باشد که از آنجا که عالم غرب مهم‌ترین غیریت عالم اسلامی در عصر حاضر است، به هر میزان که عالم اسلامی پررنگ شود، ضرورتاً عالم غرب کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

۴. جریان مقاومت اسلامی در دهه‌های اخیر به مدد «رسانه‌های مدرن» از قابلیت تکثیری بیشتری برخوردار شده است. هر چند قدرت رسانه‌ای دنیای غرب به مراتب از قدرت رسانه‌های جهان اسلام بیشتر بوده، اما این بدان معنی نیست که کارکردهای رسانه همواره و منحصراً در راستای منافع غرب باشد بلکه رسانه در عصر مابسان یک شمشیر دولبه عمل کرده که یک لبه آن می‌تواند به نفع جریان بیداری اسلامی باشد. می‌توان تصور کرد که اگر رسانه‌های مدرن وجود نداشتند، شیرینی پیروزی جریان حزب‌الله لبنان در جنگ ۳۳ روزه بسیار دیر به کام دیگر جریان‌های اسلام‌گرا می‌نشست؛ همچنان که در فرض مذکور، تلخی شکست اسرائیل نیز بسیار دیر به کام دیگر مستکبران می‌نشست. به عبارت دیگر با وجود رسانه‌های مدرن، ادبیات و دیگر نتایج جریان مقاومت اسلامی حداکثری شده و به خوبی می‌تواند به مثابه پشتوانه برای دیگر جریان‌های هم‌سو در هر جای جهان کوچک امروزی عمل کند.

۵. جریان مقاومت اسلامی، اولاً با حداکثری کردن مواجهه خود با غرب، آستانه تحمل اسلامی را از بین برده و باعث عمومی کردن «جرئت اقدام» علیه آن شده است؛ ثانیاً به دلیل ورود به ساحت ایجاب و اثبات، مانع از آن شده که اسلام‌گرایان تنها به سمت فقدان‌هایشان (مثل آزادی، رفاه، امنیت و...) حرکت کنند، بلکه علاوه بر آن، باعث تیز شدن خواسته‌هایشان (مثل نفی اسرائیل و...) نیز شده است؛ ثالثاً با توفیق نسبی‌اش در مبارزه، در هر حال باعث برتری وضعیت لاحق نسبت به وضعیت سابق گشته است. در

بر پایه تحلیل فلسفه تاریخ الهی، هر گونه توسعه معنویت خواهی و عدالت خواهی در راستای فرهنگ توحید و به منزله آماده سازی برای تحقق «ظهور» است و از آنجا که انقلاب های اخیر خاورمیانه عربی با دغدغه تحقق عدالت ایجاد شده اند، انقلاب هایی اسلامی خواهند بود نه انقلاب هایی غربی

هر حال، جریان بیداری اسلامی هر نتایجی داشته باشد، بی شک برای جهان اسلام نسبت به شرایط پیشین آن بهتر خواهد بود.

واقعیت این است که انقلاب هایی مثل انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه از آن روی عنوان «کبیر» را لقب گرفته اند که توانسته اند سنگ بناهایی اثباتی برای همه ملت هایی که بخواهند جهت آنها را اتخاذ بکنند گذاشته اند. البته انقلاب های مذکور در زمان خودشان، کبیر نبوده اند

و آنچه آنها را کبیر کرده، پیامدهای آنها بوده نه ضرورتاً خودشان. آنچه باعث ترس غرب از جنبش های اسلامی اخیر و تأثیر پذیری آنها از ایران شده این است که اسلامی بودن یا شدن این جنبش ها عملاً به معنی «کبیر» شدن انقلاب ایران خواهد بود و البته بسیار طبیعی است که غرب از اینکه انقلاب اسلامی ایران در تاریخ به عنوان «انقلاب کبیر اسلامی ایران» یاد شود، نگران باشد؛ چراکه انقلاب ایران انقلابی است که در حیث سلبی خود معطوف به گذار از غرب شکل گرفته و کبیر شدن آن به معنی به حاشیه رفتن یا حذف شدن غرب خواهد بود.^۱

به نظر می رسد، تأملات تفصیلی نظری درباره تحولات اخیر خاورمیانه عربی می تواند

۱. به نظر می رسد در شرایطی که مسئله بیداری اسلامی در مرحله غلبان و شور اجتماعی خود می باشد، تأکید بر روی حیث سلب، معقول تر و کارآمدتر از تأکید بر روی حیث اثبات آن باشد. بر این اساس، در شرایط کنونی لازم است مسئله بیداری اسلامی و گذار از غرب به صورت تفصیلی و مسئله بیداری اسلامی و اسلام خواهی (حیث ایجابی) به صورت اجمالی مورد بررسی قرار گیرد؛ چراکه طرح تفصیلی مسئله اسلام خواهی در این مرحله باعث می شود تا اختلاف در برداشت و تفسیر از اسلام - که به صورت خیلی طبیعی صورت خواهد گرفت - مانع از پررنگ شدن حیث سلبی آن شود.





بر وضوح اسلامی بودن^۱ آنها بیفزاید.^۲ از این رو، نوشتار حاضر در صدد است تا برخی از محورهای مهم در این خصوص را - که متأسفانه کم تر مورد توجه و التفات قرار گرفته - مورد تأمل و بررسی قرار دهد.

محورهای مهم تحولات اخیر خاورمیانه

۱. سطوح بیداری اسلامی

یکی از دالان‌های مهم، فهم مفاهیم و واژگان هستند. قاعده این است که هر چه مفاهیم و واژگان دقیق تر تبیین شوند، فهم عمیق تر و حتی سریع تر صورت می‌گیرد و بر عکس. از سوی دیگر، واژگان برای انتقال و تبیین معانی، گاه تنگ تر از آن هستند که به تنهایی بتوانند از عهده برآیند و در این صورت، ناگزیر از ترکیب شدن هستند. واژگان ترکیبی

۱. البته این بدین معنی نیست که تمام اسلام‌گرایان فعال در کشورهای عربی را بتوان به مثابه یک کل واحد در نظر گرفت و برای همه آنها یک تحلیل واحد عرضه کرد، بلکه آنها تنوعات زیادی دارند. به عنوان مثال در حالی که حزب النهضة تونس تلاش می‌کند تا یک حزب میانه‌رو باشد، مصطفی عبدالجلیل رئیس شورای انتقالی لیبی اعلام می‌کند که قوانین آینده کشور لیبی بر اساس شریعت نوشته خواهد شد. آن سوی دیگر، عبدالله بن کران نخست‌وزیر جدید و اسلام‌گرای مراکش ضمن ائتلاف با سکولارها و چپ‌گرایان و تشکیل یک دولت ائتلافی، اعلام می‌کند که دولتش دخالتی در زندگی خصوصی مردم نخواهد داشت و بر همین اساس، حجاب را برای زنان اجباری نمی‌کند؛ یا اخوان المسلمین مصر - که در آغاز از همراهی با مردم پرهیز داشته - بر خلاف حزب تندرو و سلفی النور، از اینکه به عنوان یک صنف متمایز اسلام‌گرا شناخته شود پرهیز داشته و بیشتر خواهان آن است که مطالبات خود را در حوزه عمومی مطرح کند. تفاوت‌های اسلام‌گرایان به اندازه‌ای است که اگر به اهداف کلان تر توجه نکنند، بعید نیست که مهم‌ترین مسئله آینده آنها پس از پیروزی جنبش‌های اسلامی، حل کردن چالش‌های درونی خودشان باشد.

۲. به لحاظ عملی نیز بدترین وضعیت متصور این خواهد بود که پس از اقامه دلایل حداکثری برای اسلامی خواندن موج اخیر تحولات خاورمیانه عربی و تبلیغات قابل ملاحظه در این خصوص، تحولات مذکور در نهایت به اسلام‌خواهی روی نیاورده و عملاً رویکردهای هم‌سو با غرب اتخاذ کنند. آیا در این صورت، پروژه اسلام‌گرایی اعتبار نظری - عملی خود را از دست نخواهد داد؟! واقعیت این است که حتی در فرض مذکور، باز هم پروژه اسلام‌گرایی گامی در جهت تکامل و موفقیت خود برداشته است؛ چرا که تجربه شکست‌های موردی به درستی می‌توانند سرمایه نقد و ارزیابی موارد مشابه خود در آینده باشند. به عنوان مثال تجربه شکست خورده اعتماد به بنی‌صدر در انقلاب اسلامی ایران سرمایه نقد و ارزیابی امثال وی در آینده آن شده است. به عبارت دیگر باید میان ساحات سه‌گانه فرد، اجتماع و تاریخ تفکیک قائل شد؛ بسا مواردی که بر اساس ملاک‌های ساخت فرد، شکست و تلخ، اما بر اساس ملاک‌های ساخت اجتماع، موفقیت و پیروزی باشند (مثل مسئله سر بازی رفتن پسران)؛ یا بسا مواردی که بر اساس ملاک‌های ساخت اجتماع، شکست و تلخ، اما بر اساس ملاک‌های ساخت تاریخ، موفقیت و پیروزی باشند (مثل قیام کربلا). بر این اساس، شکست ظاهری در جریان بیداری اسلامی در یک مرحله مثل شکست یک کشتی گیر در مقام تمرین برای قهرمانی است. بی‌شک کشتی‌گیری که پس از تجربه چندین بار شکست بر روی سکوی قهرمانی ایستاده به مراتب از کسی که بدون تجربه مذکور بر سکوی قهرمانی قرار می‌گیرد، مجرب‌تر، کشتی‌گیر تر و کارآمدتر است. در این صورت، هر نتیجه‌ای که تحولات اخیر کشورهای خاورمیانه عربی داشته باشد (اعم از شکست ظاهری یا پیروزی) به دلیل اینکه مطالبات اسلام‌خواهی در فرآیند آن حداکثری شده، پروژه بیداری اسلامی را یک گام به جلو خواهد برد.

باید توجه داشت
که اسلامی بودن یک
«خیزش» با اسلامی
بودن یک «تحول»
تفاوت دارد

می‌توانند احترازی-اعراضی^۱ یا توضیحی-تفسیری^۲ باشند. ترکیب «بیداری اسلامی» ترکیبی احترازی-اعراضی است که از دو واژه «خواب اسلامی» و «بیداری غیر اسلامی» متمایز می‌شود.

اسلام، دین بیداری (یقظه) است و از این رو، تعبیر «خواب اسلامی» به معنی اتخاذ یک «رویکرد» در شرایط عادی، نوعی

پارادوکس بوده و برای همه معتقدان و حتی صرفاً آشنایان با اسلام نامأنوس می‌باشد. این در حالی است که تعبیر مذکور به مثابه یک «برنامه» در شرایط خاص مثل وضعیت تقیه، نوعی «تاکتیک سیاسی-فرهنگی» بوده و به لحاظ معنایی بیش از آنکه با خواب در معانی منفی‌اش مثل غفلت، فعال نبودن و... تناسب داشته باشد، به یک «تدبیر» ناشی از «زمان آگاهی» می‌ماند. به عبارت دیگر خواب اسلامی تنها در صورتی که نسخه‌ای خاص از بیداری اسلامی باشد، معنی داشته و تجویز می‌شود و در غیر این صورت، مهم‌ل و غیر قابل تجویز می‌باشد. هر چند تجربه تاریخی استفاده از تاکتیک مذکور توسط برخی مصلحان اجتماعی شیعه از جمله آیت‌الله حایری یزدی در مقطع تأسیس حوزه علمیه قم بسیار کارآمد بوده، اما در کاربرد این تاکتیک توجه به دو نکته حایز اهمیت است: نخست اینکه «تاکتیک» مذکور نباید تبدیل به یک «استراتژی» شود؛ چراکه تداوم یک عمل، مستلزم عادت بدان بوده و عادت نیز ضمن اینکه هنجار‌ساز می‌شود، تغییر آن به زحمت ممکن است و دوم اینکه تاکتیک مذکور نباید عمومیت بیابد؛ چراکه هر پدیده‌ای که عمومیت یافت تبدیل به فرهنگ شده و تغییر فرهنگ نیز بسیار هزینه‌بر خواهد بود. بیداری اسلامی اما مقوله‌ای متفاوت بوده و نه فقط تاکتیک، بلکه استراتژی اسلام می‌باشد.

بیداری برای انسان‌ها در چند سطح قابل تحقق است: نخست، بیداری در سطح فردی است که هم گسترده و هم شایع می‌باشد و می‌تواند خاستگاه فردی یا اجتماعی داشته باشد. خاستگاه فردی بیداری، ناشی از شرایط تحصیلی، روحی (ایمانی)، جسمی و روانی (انگیزشی) و خاستگاه اجتماعی آن، معمولاً ناشی از محیط بیرونی می‌باشد؛ دوم، بیداری اجتماعی است که گسترده و شیوع آن از بیداری فردی کمتر بوده و معمولاً

۱. به عنوان مثال ترکیب «اسلام‌ناب» در ادبیات حضرت امام(س)، ترکیبی احترازی-اعراضی بوده و در برابر «اسلام امریکایی» به کار می‌رود.

۲. به عنوان مثال ترکیب «اسلام عزیز» در ادبیات حضرت امام(س)، ترکیبی توضیحی-تفسیری بوده و کاربرد آن تقابلی (مثلاً در تقابل ترکیب «اسلام غیر عزیز») نمی‌باشد.



مسبوق به بیداری فردی می‌باشد؛ بدین معنی که تازمانی که برای تعداد زیادی از افراد جامعه بیداری حاصل نشود، امکان نیل به بیداری اجتماعی نخواهد بود؛ سوم، بیداری تاریخی است که برترین و در عین حال نادرترین نوع بیداری بوده و برای افراد و اقوام در شرایط خاص به وجود می‌آید.^۱ در مقایسه میان سه سطح مذکور بیداری، توجه به این نکته لازم است که اولاً انسان‌ها هر چه از مقیاس فردی به مقیاس تاریخی حرکت می‌کنند، بیداری آنها، کندتر و سخت‌تر و در عین حال، بادوام‌تر و دارای نتایج بیشتر و کلان‌تر می‌شود؛ ثانیاً برخلاف سطح نخست که می‌تواند قائم به خود فرد باشد و معمولاً هم چنین است، دو سطح اخیر، بدون یک مرکز ثقل (رهبری و فرماندهی) به زحمت

۱. اساساً برش‌های مختلف از مقوله بیداری اسلامی، تحلیل‌های متفاوتی را می‌تواند ایجاد کند که گاه می‌توانند با یکدیگر در تضاد باشند که البته گریزی از آن نیست؛ چرا که مادام که مسئله بیداری اسلامی تجزیه نشده و در اجزای خود نیز به تفصیل نرسد، طرح راهبردی شفافی در خصوص آن نمی‌توان ارایه کرد. برخی از برش‌هایی که می‌توانند این مسئله را از زاویه‌های متفاوت بکاوند، عبارت‌اند از:

نخست، بیداری اسلامی به مثابه یک جریان اجتماعی: به نظر می‌رسد، تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان اجتماعی باید کاملاً به صورت پسینی و زمانی صورت بگیرد که برای بسیاری از طبقات مختلف جامعه تبدیل به مسئله شده باشد؛ چرا که اساساً مسائل انسانی قبل از این که فراگیر و شامل شوند، اطلاق عنوان مسائل اجتماعی بر آنها با مسامحه خواهد بود (البته قبل از اجتماعی شدن مسئله‌ای مثل بیداری اسلامی تنها می‌توان این پرسش را مطرح کرد که برای اجتماعی و فراگیر شدن این بیداری اسلامی چه اقداماتی باید انجام داد). دوم، بیداری اسلامی به مثابه یک جریان سیاسی: تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان سیاسی از این حیث با تحلیل این مسئله به مثابه یک جریان اجتماعی یا یک جریان فرهنگی متفاوت است که جریان‌های سیاسی به دلیل ماهیت کارکردی که دارند مستلزم یک هسته و مرکز تشکیلاتی هستند. به عبارت دیگر جریان‌های سیاسی از جریان‌های اجتماعی و فرهنگی تشکیلاتی‌تر هستند. تشکیلات، مستلزم اولویت‌بندی و رتبه‌بندی دغدغه‌ها، مناصب، کارکردها، نتایج و... می‌باشد. از این رو، در تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان سیاسی لازم است از مؤلفه‌های فوق پرسش شود و اگر به عنوان مثال دریافتیم که برخی یا بسیاری از مؤلفه‌های پیش‌گفته در بیداری اسلامی موجود، فاقد مصداق و پاسخ هستند، باید چنین برداشت کنیم که بیداری اسلامی هنوز به مرحله سیاسی خود نرسیده است.

سوم، بیداری اسلامی به مثابه یک جریان فرهنگی: تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان فرهنگی از این حیث با تحلیل این مسئله به مثابه یک جریان اجتماعی یا یک جریان سیاسی متفاوت است که - برخلاف جریان‌های اجتماعی و سیاسی - جریان‌های فرهنگی نمی‌توانند بدون تبار و تاریخ نسبتاً دراز مدت باشند. دلیل این قضیه این است که مسائل سیاسی و اجتماعی می‌توانند به صورت دفعی رخ‌نمایان کنند و فراگیر شوند (همچنان که می‌توانند دارای تبار و تاریخ دراز مدت باشند)، اما مسائل فرهنگی به دلیل ماهیت فرهنگ - که طی یک فرآیند آرام و بطئی شکل می‌گیرد - معمولاً نمی‌توانند دفعی به وجود آیند. البته مسائل فرهنگی نیز روزی از عدم پا به عرصه وجود گذاشته‌اند، اما سخن بر سر «جریان» بودن است. به عبارت دیگر، مسائل فرهنگی اگر بخواهند تبدیل به جریان شوند ناگزیر از تاریخی شدن هستند؛ برخلاف مسائل اجتماعی و سیاسی. از این رو، تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان فرهنگی، مستلزم رفتن به عمق تاریخ کشورهای اسلامی خواهد بود.

حاصل می‌شود.^۱

از سوی دیگر، بیداری برای انسان‌ها در چند پایگاه صورت می‌گیرد: نخست، بیداری در پایگاه «فطرت» است که هم گسترده و هم شایع می‌باشد. فطرت پایگاهی است که حداقلی از ودایع الهی را به صورت مشترک در اختیار همه انسان‌ها قرار می‌دهد. ودایع مذکور به دلیل اینکه هم در نهایت درستی قرار داشته و هم بادوام هستند، از ظرفیت بسیار بالایی برای بیداری و هدایت انسان‌ها برخوردارند. دوم، بیداری در پایگاه «دین خاص» (مثل اسلام) است که ناشی از جهت‌گیری‌های همان دین می‌باشد. بیداری دینی تابع متغیری از دین‌داری می‌باشد؛ بدین معنی که بیداری دینی در پرتو التزام عملی به دین سریع‌تر و ناب‌تر صورت می‌گیرد؛ سوم، بیداری در پایگاه «جامعه خاص»^۲ (مثل ایران) است که ناشی از ظرفیت‌های تاریخی - جغرافیایی همان جامعه می‌باشد. به عنوان مثال مردم جامعه‌ای که در معرض تحولات و رخداد‌های تأثیرگذار در تاریخ قرار دارند، نسبت به مردم جامعه‌ای که فاقد این ویژگی بوده یا با درصد کمتری واجد آن می‌باشند، فرصت‌های بیشتر و مناسب‌تری برای بیداری در اختیار دارند.

۱. در خصوص سهم اراده‌های انسانی در تحولات اجتماعی دو دیدگاه کلان وجود دارد: بر اساس دیدگاه معروف به «رفتار جمعی» (collective behaviour)، هویت جمعی به عنوان چیزی که ایجاد همانندی و همبستگی می‌کند، مقدم بر عمل جمعی بوده و اراده فرد به سادگی در گروه حل و با آن همسان می‌شود. نظریه ازدحام (crowd theory) با تأکید بر عقل جمعی نمونه‌ای افراطی از نظریات تقدم هویت و تعلق‌پذیری بر اراده فرد می‌باشد. در مقابل، نظریه بسیج منابع (resource mobilization) ضمن تأکید بر انگیزش‌های عقلانی فاعلان به عنوان بخشی از یک جمع، بر تأثیر آنها از دیدگاه‌های یک «رهبر» صحنه می‌گذارد. (اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی، ص ۹۲) به نظر می‌رسد، نظریه رفتار جمعی در صدد نفی کلی رهبری اجتماعی نباشد، بلکه خاستگاه اساس آن را قبل از اجتماع نه پس از آن می‌داند. بر اساس نگرش اسلامی، ناب‌ترین مفهومی که در حوزه تعلقات بنیادین اجتماعی نقش رهبری جوامع را بر عهده دارد، مفهوم «رب» می‌باشد، همچنان که ناب‌ترین مفهوم ملموس و مشهودی که پس از شکل‌گیری اولیه اجتماع، رهبری آن را بر عهده می‌گیرد، مفهوم «امام» به معنی شیعی آن (حجت الهی) می‌باشد.

۲. واضح است که برای پیشبرد پروژه بیداری اسلامی در جوامع مختلف اسلامی، می‌توان به موانع بالفعل و بالقوه درون آنها توجه داشت. برخی از آنها که لازم است بر طرف گردد، عبارت‌اند از:
الف. نایکسانی ظرفیت‌های علمی - اطلاعاتی: از آنجا که امکان یکسان کردن آگاهی آنها حداقل در شرایط کنونی و به یک‌باره نمی‌باشد به نظر می‌رسد طراحی نسخه‌های حرکت متفاوت و متناسب با شرایط هر یک از جوامع مذکور از اقدامات شایسته و بایسته باشد.

ب. نایکسانی ظرفیت‌های اقتصادی: واقعیت این است که وضعیت اقتصادی برخی از کشورهای اسلامی به گونه‌ای است که تا شرایط اولیه بقای آنها فراهم نشود امکان فعال شدن ابعاد فرهنگی پروژه بیداری اسلامی در آنها نخواهد بود. از این رو، تلاش برای بهبود وضع اقتصادی این جوامع به مثابه پیش‌زمینه پروژه مذکور امری شایسته و بایسته است.

ج. نایکسانی وضعیت سیاسی: متأسفانه دولت‌های بسیاری از کشورهای اسلامی عملاً (نه ضرورتاً) فاقد استقلال سیاسی بوده و این مسئله زمینه‌ساز وابستگی آنها به کشور یا کشورهای استعمارگر در حوزه‌های مختلف اقتصاد، فرهنگ و سیاست شده است. پروژه بیداری اسلامی در این کشورها بیشتر از طریق پرننگ کردن سلب و نقد غرب فعال می‌شود.





برخی از تحولات مهم منطقه خاورمیانه در دهه‌های اخیر - که همه آنها منجر به پررنگ شدن عالم اسلامی شده‌اند - از جمله پیروزی انقلاب اسلامی ایران، جنگ ۳۳ روزه لبنان و مقاومت ۲۲ روزه غزه در تکوین و نضج موج مذکور تأثیر بسزا داشته‌اند

در مقایسه میان سه پایگاه مذکور بیداری می‌توان چنین نتیجه گرفت که: بیداری در پایگاه فطرت، می‌تواند توسط «خود فرد» و بدون رهبری بیرونی صورت بگیرد؛ هر چند رهبر بیرونی می‌تواند در فعال کردن فطرت نقش بسزا داشته باشد. از سوی دیگر، بیداری در پایگاه دین، بی شک بدون «رسول و امام» صورت نمی‌گیرد. تفاوت این بیداری با بیداری فطری در این است که برای آشنا شدن و شنیدن ودایع فطرت نیازی به ابلاغ بیرونی نیست؛ این در حالی

است که آشنا شدن و شنیدن آموزه‌های دینی مقتضی ابلاغ بیرونی است. از سوی سوم، بیداری در پایگاه جامعه خاص، نه صرفاً توسط خود افراد می‌تواند صورت بگیرد و نه منوط به رهبری با ویژگی‌های خاص رسول و امام می‌باشد و در عین حال، نمی‌تواند فاقد «رهبری بیرونی» باشد.^۱ البته افراد یک جامعه می‌توانند به هنگام روبه‌رو شدن با بحران‌ها و شرایط تاریخی ویژه برخی ظرفیت‌های درونی خود را فعال کنند (که این فعالیت خود، نوعی بیداری است)؛ اما نکته اینجاست که این نوع بیداری، زمانی وصف اجتماعی به خود می‌گیرد و به «جامعه» منتسب می‌شود که واجد روحی جمعی شود و نه اینکه صرفاً صورتی گروهی به خود بگیرد.

به عبارت دیگر ممکن است اراده آحاد جامعه‌ای در جهتی فعال شود، اما مادام که آن «روح جمعی» به وجود نیاید، این اراده‌ها به‌رغم فعال شدنشان نمی‌توانند کارویژه‌ای فرافردی پیدا کنند. بهترین دلیل برای ادعای مذکور، فعال شدن اراده‌های ضد استبدادی و ضد استعماری مسلمانان برخی از کشورهای اسلامی‌ای که اخیراً موج جدیدی از بیداری اسلامی را ایجاد کرده‌اند (از جمله مصر، یمن، بحرین و...) از سال‌ها قبل می‌باشد. به وضوح قابل دریافت است که میان فعال شدن اراده‌های فردی و حیث اجتماعی پیدا کردن آنها به لحاظ زمانی فاصله‌ای قابل ملاحظه وجود دارد. این شکاف و فاصله ضرورتاً از طریق رهبران اجتماعی پر می‌شود و دلیل اینکه در برخی از کشورهای اسلامی (از جمله اندونزی و...)، به‌رغم فعال شدن اراده‌های افراد در جهت برنامه‌های اسلامی و ضد استبدادی و ضد استکباری، همچنان شاهد یک پویش اجتماعی نیستیم،

۱. از این قضیه در این نکته نهفته است که جامعه، نمی‌تواند مجموع همان افرادش باشد، بلکه واجد روحی است که نه قابل تقلیل به فرد یا افرادش می‌باشد و نه بیگانه با آنهاست؛ روحی که می‌تواند بسان یک «نخ تسبیح» مایه انسجام مهره‌های اجتماع باشد.

فقدان رهبران اجتماعی هم‌سو می‌باشد.

بیداری اسلامی گاهی نتیجه فرآیند طبیعی رشد و تکامل یک جامعه در فضای صلح و آرامش است که در این صورت - بسان کودکی که در مرئی و منظر والدین خود به صورت طبیعی رشد می‌کند - چندان نمود روشن ندارد، اگرچه حقیقتاً رشد تحقق یافته است و گاهی نتیجه قرار گرفتن جامعه در متن یک بحران داخلی یا خارجی است که مستلزم فعال شدن پتانسیل و ظرفیت‌های درونی آن می‌شود. این نوع بیداری به دلیل شرایط تاریخی خاص خود، دارای نموده‌های آشکار می‌باشد که یکی از آنها، «رهبری جریان بیداری» می‌باشد.

واقعیت این است که ماهیت تحولات اجتماعی به گونه‌ای است که بدون وجود یک رهبر و امام صورت نمی‌گیرد. حتی برخی تحولات اجتماعی که به ظاهر فاقد وجود یک رهبر آشکار هستند نیز بی‌شک متأثر از یک رهبری معنوی یا یک رهبری که بنا به دلایلی آگاهانه «پنهان شدن» را انتخاب کرده، می‌باشند. از همین روست که تحلیل‌های کارشناسان در خصوص موج جدید جریان بیداری اسلامی - به رغم اینکه در اکثر کشورها به ظاهر فاقد یک رهبری آشکار و مورد توافق همه انقلابیون می‌باشد - همواره ناظر به نقطه ثقل جریان (یعنی رهبری آن) می‌باشند. به عنوان مثال تحلیل‌هایی که از جریان مذکور با عنوان «بهار عربی» یاد می‌کنند، آن را مرحله گذار از شرایط پیشامو کراسی به شرایط پسامو کراسی دانسته و در این صورت، رهبری معنوی آن را به غرب، نهادها و نرم‌افزارهای مدیریت مدنی آن نسبت می‌دهند. در مقابل، تحلیل‌هایی که - به درستی - از جریان مذکور با عنوان «بیداری اسلامی» یاد می‌کنند، آن را موجی جدید در تداوم جریان اسلام‌خواهی جوامع اسلامی که از سویی معطوف به بازگشت به اصالت‌های اسلامی و از سویی معطوف به گذار از غرب و نهادها و افراد وابسته بدان می‌باشد، دانسته و در این صورت، رهبری معنوی آن را به انقلاب اسلامی و زعیم دینی - سیاسی آن نسبت می‌دهند.

به نظر می‌رسد هر چه رهبری یک جریان اجتماعی آشکارتر باشد (یا به تعبیر بهتر، توان آشکارتر شدن داشته باشد)، جریان مذکور از قوت بیشتری برخوردار خواهد بود. «رهبری پنهان» یک جریان، نشان از وجود شرایطی دارد که می‌تواند به نقطه ثقل جریان چنان فشار آورد که آن را به محاق برد؛ در حالی که «رهبری آشکار» یک جریان هر چند در معرض خطرهای بیشتری قرار خواهد داشت، از قدرت فزون تری برای مدیریت جریاننش برخوردار خواهد بود؛ چرا که به لحاظ انگیزشی در میان طرفداران



خود مؤثر تر و به لحاظ روانی برای رقبای خود جدی تر خواهد بود. به عبارت دیگر رهبری آشکار یک جریان نشان از آمادگی آن برای «مواجهه حداکثری» با دیگر جریان‌های رقیب می‌باشد. مواجهه حداکثری خود مسبوق به تفصیل رسیدن یک جریان است؛ چراکه مادام که جریان مذکور در اجمال خود به سر می‌برد، حداکثر می‌تواند در سطح کلیات با غیریت‌های خود مواجهه یابد.

مواجهه جریان اسلامی با غیریت‌هایش ضرورتاً باید مواجهه‌ای اسلامی باشد؛ چراکه بیداری این جریان، بیداری اسلامی است. مواجهه اسلامی، مواجهه‌ای دینی و انسانی است و حتی اگر معطوف به حذف یا هضم رقیب باشد، نمی‌تواند از چهار چوب‌های اخلاقی - ساختاری اسلام فراتر رود. از این رو، به عنوان مثال در بخش «تبلیغات»، مواجهه مذکور نمی‌تواند بر فریب افکار عمومی و دروغ‌پراکنی تکیه کند؛ همچنان که در بخش «عملیات» نیز نمی‌تواند بر روش‌های غیر انسانی مثل ترور استوار شود.

اسلام دین آگاهی و ذکر است و در این صورت، بیداری اسلامی بیش از هر عاملی، باید مسبوق به «خودآگاهی و تذکار تاریخی» باشد. راز نیاز جریان بیداری اسلامی به رهبر و امام نیز در همین نکته نهفته است؛ چراکه رسالت نخستین و اساسی امام و ولی، همین آگاهی و تذکر است. تجربه تاریخی نیز نشان داده است که امواج بیداری اسلامی به میزانی که از ارتباط صحیح و منطقی با رهبر و امامی دینی برخوردار بوده‌اند، توفیق و پیروزی کسب کرده‌اند. رهبران دینی نیز به میزان آشنایی‌شان با قواعد حرکت تاریخ توانسته‌اند اقوام خود را به صورت میان‌بر در جاده‌های تاریخ حرکت دهند. به عبارت دیگر رهبر نه تنها «علت محدثه» بیداری و حرکت تکاملی اقوام است، بلکه «علت مبقیه» آن نیز می‌باشد و عقلانیت توصیه «پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به مملکت آسیبی نرسد» نیز در همین باور ریشه دارد.

از سوی دیگر، «بیداری اسلامی» تنها در سایه «اسلام بیدار» می‌تواند محقق شود. توجه به این نکته از این حیث مهم است که گاه جریانی با شعارهای اسلامی ظهور می‌کنند که بسیاری از اعضا و رهبران آن وابسته به کانون‌های غیر اسلامی هستند. نمونه بارز این نوع جریان‌ها را در سال‌های اخیر در جریان معارض دولت بشار اسد در سوریه شاهد هستیم که به رغم شعارهای به ظاهر بر حق و دارای لعاب اسلامی، وابستگی سیاسی - فکری واضحی به امریکا و قمرهای وابسته بدان دارند. این در حالی است که «اسلام بیدار» نمی‌تواند «اسلام وابسته» باشد.

به عبارت دیگر، در جریان اخیر بیداری اسلامی دو لایه را باید از یکدیگر تفکیک کرد:

نخست لایه توده مردم که عمدتاً مسلمان بوده و حتی خواهان تحقق و اجرای برنامه‌های اسلامی نیز هستند^۱ و دوم لایه جریان‌های خارجی فعال در کشورهای در حال انقلاب که هر چند سه جریان از چهار جریان خارجی فعال (غرب، عربستان، ترکیه و ایران) کشورهای اسلامی می‌باشند، ضرورتاً دغدغه‌های اسلامی ندارند و بلکه دغدغه‌های سیاسی در این دخالت‌ها به صورت جدی تری دنبال می‌شود. به عنوان مثال دغدغه‌های ترکیه بیش از آنکه اسلامی باشد، سکولار و در جهت هم‌سویی با الگوهای غربی است؛ همچنان که دغدغه‌های عربستان نیز هر چند خالی از بار ایدئولوژیک نمی‌باشد، اما بیشتر از آن، بار سیاسی دارد. در این میان، تنها کشوری که دغدغه‌های دینی آن بر دغدغه‌های سیاسی‌اش غلبه داشته و بدان‌ها جهت می‌دهد، کشور ایران است که از سویی وجود برخی تعصبات مذهبی - قومی و از سویی، تبلیغات شدید غرب مانع از تأثیر گذاری آشکار و گسترده آن بر جریان‌های اسلام‌گرای سنی می‌باشد. به نظر می‌رسد بر آیند فعالیت‌های خارجی چهار جریان مذکور بر جهت‌گیری نهایی جریان بیداری اسلامی تأثیر بسزایی خواهد داشت؛ هر چند در این میان میزان بیداری خود ملت‌های انقلابی بیشترین نقش را دارد.

از سوی دیگر جریان بیداری در پایگاه دین (اسلام) و جوامع اسلامی را از جانب مراحل متمایز آن نیز می‌توان مورد مطالعه قرار داد که بر اساس آن، شکل قدیمی تر و در عین حال رایج‌تر بیداری اسلامی، خارج شدن مسلمانان از بندهای استبدادی داخلی یا از یوغ استعمار خارجی بوده که نمود اجتماعی آن در قالب نهضت‌ها، جنبش‌ها و انقلاب‌های اسلامی خود را نشان داده و می‌دهد. این در حالی است که شکل جدیدتر آن - که البته در گذشته هم مصادیق نادری داشته و امروزه در حال تبدیل شدن به یک جریان رایج می‌باشد - در حالی که همه دستاوردهای شکل قدیمی تر را دارا می‌باشد، در گرایش

۱. البته در این خصوص باید به دو نکته توجه داشت: نخست اینکه در برخی از کشورها مثل مصر، غیر مسلمانان (قبطی‌ها) در کنار انقلابیون حضور داشته و تعداد آنها نیز قابل ملاحظه است. در این کشورها بعید نیست که انقلابیون برای حفظ وحدت و انسجام ملی سخن از نوعی «بیداری ملی» و نه ضرورتاً «بیداری اسلامی» به میان آورند. اما به نظر می‌رسد در همین کشورها نیز به دلیل اکثریت مسلمانان، در نهایت بیداری مذکور، بیداری اسلامی خواهد بود و مشخصاً تحولات اخیر در جریان انتخابات و نیز قانون اساسی جدید مصر به خوبی نشان می‌دهد که جریان اسلام‌گرا جهت کلی انقلاب را تعیین خواهد کرد. دوم اینکه اگر چه اسلام‌گرایان انقلابی خواهان تحقق و اجرای برنامه‌های اسلامی هستند، نباید انتظار داشت که آنها ضرورتاً باید الگوی ایران را در کشور خود تکرار کنند؛ چرا که اولاً الگوی ایران به لحاظ محتوا، بیشتر شیعی و به لحاظ قالب، بیشتر ایرانی است و با نیازها و نیز مرحله رشد تاریخی کشورهای دیگر اسلامی چندان سازگار نیست و ثانیاً واقعیت این است که الگوی ایران در مقیاس جهانی الگویی پرهزینه است که اصرار بر آن جز از کشوری به لحاظ منابع، غنی و به لحاظ مردمی، آگاه و صبور بر نمی‌آید و کشورهای انقلابی اخیر خاورمیانه حتی اگر از لحاظ منابع هم قوی باشند، ظرفیت‌های انسانی آماده برای مقابله با لایه‌های چنگانه فشارهای جهانی ندارند.





واقعیت این است که ماهیت تحولات اجتماعی به گونه‌ای است که بدون وجود یک رهبر و امام صورت نمی‌گیرد

غیر مسلمانان به اسلام تجلی می‌یابد. این جریان معلول عواملی چند است:

- بن‌بست درونی غرب و ناکارآمدی طرح‌ها و برنامه‌های آن به ضمیمه محقق نشدن مکرر وعده‌هایش باعث شده تا نگاه‌های زیادی از غربی‌ها به خارج از آن و از جمله جریان‌های اسلام‌گرا معطوف شود.

- صدور انقلاب اسلامی به لایه‌های مختلف اجتماع غرب به ضمیمه مقاومت و رشد و پیشرفت روزافزون آن - به رغم تهدیدها و تحریم‌های بین‌المللی - بسیاری از غیر مسلمانان را به توانمندی اسلام در مدیریت کلان اجتماعی امیدوار و معتقد کرده است.
- کارآمد بودن طرح‌های دین‌ورزی اجتماعی در اسلام نسبت به فرهنگ مسیحیت و غرب، جامعه به تفصیل رسیده غربی را - که اقتضای ظهور اجتماعی دارد - به اسلام معطوف کرده است. به عنوان مثال در حالی که بحران خانواده به یکی از نقاط ضعف جدی غرب تبدیل شده، قوانین اسلامی در حفظ و سلامت خانواده کارآمدی خود را به اثبات رسانده است یا در حالی که گسست نسل‌ها نیز در غرب تبدیل به بحران جدی شده، دیالوگ نسلی در جوامع اسلامی در مقایسه با جوامع غربی از رونق بیشتری برخوردار می‌باشد.

با توجه به ملاحظات فوق، چنین به نظر می‌رسد که نباید نمودار تغییرات ناشی از جنبش‌های اسلامی را محصور به جهان اسلام بدانیم، بلکه موج اخیر بیداری اسلامی به طور حتم باعث تغییراتی در جهان غیر اسلامی به نفع جهان اسلام خواهد شد که پس از ملاحظه و ارزیابی دقیق آنها ظرفیت‌های گفتمانی جدید بیداری اسلامی ممکن خواهد بود.

۲. پیچ تاریخ و ظرفیت‌های گفتمانی بیداری اسلامی

کسانی که تعبیر صحیح «پیچ تاریخ» را برای موج جدید بیداری اسلامی به کار برده‌اند نیز چنین اندیشیده‌اند که نتایج ناشی از موج مذکور نمی‌تواند منحصر به جهان اسلام باشد. به‌رغم این، در خصوص تعبیر مذکور توجه به چند نکته حائز اهمیت است:

الف. پیچ تاریخ در بستر تحولاتی رخ می‌دهد که افراد، جریان‌ها، تئوری‌ها، دیسپلین‌ها و نهادهای قبل و بعد از آنها متفاوت باشند. به عنوان مثال به دنبال تحقق موج اخیر



بیداری اسلامی، تئوری‌های ناظر به نسبت میان اسلام و غرب^۱ و بیشتر از آن، تئوری‌های ناظر به توصیف و تبیین موقعیت غرب فاقد اعتبار شده‌اند؛ همچنان که نهادهای برآمده از تئوری‌های مذکور - که به منظور تحقق و اجرایی کردن روح و پیام آنها شکل گرفته‌اند - نیز فاقد اعتبار گردیده‌اند. همین‌طور افراد و جریان‌هایی که مجری تئوری‌های مذکور و مدیر نهادهای برآمده از آنها بوده‌اند نیز یکی پس از دیگری در حال ساقط شدن هستند و...

ب. شناخت پیچ تاریخ جز با ملاک‌های گفتمان‌های برتر موجود ممکن نخواهد بود. از این‌رو، به درستی باید نزدیک شدن به پیچ تاریخ از طریق موج اخیر بیداری اسلامی زودتر از همه از جانب رهبران انقلاب ایران اعلام می‌شود؛ چراکه در میان گفتمان‌های موجود اسلام سیاسی^۲ (گفتمان ترکیه، گفتمان تجددگرایان، گفتمان اخوان المسلمین و...)، گفتمان ولایت فقیه هم به لحاظ نظری گفتمانی غنی‌تر^۳ و هم به لحاظ عملی گفتمانی کارآمدتر است^۴ و بهترین مؤید برای ادعای فوق، اولاً حساسیت شدید و بالای گفتمان رقیب (گفتمان غرب) به گفتمان ولایت فقیه و بی‌تفاوتی نسبی آن در قبال دیگر گفتمان‌های مذکور و ثانیاً ادعای بسیاری از متفکران گفتمان‌های مذکور به برتری گفتمان ولایت فقیه بر آنها می‌باشد.

ج. پیچ تاریخ از طریق تحولات یک‌سویه و تک‌مضرب ممکن نمی‌شود. از این‌رو، نباید پنداشت که اطلاق عنوان مذکور به تحولات اخیر اسلامی تنها به دلیل تغییر نگرش سیاسی در برخی از کشورهای عربی مسلمان صورت گرفته است، بلکه پیچ تاریخ مسبوق به تحولات هویتی صورت می‌گیرد. تحولات هویتی آثار خود را بسیار زود در

۱. به نظر می‌رسد نتایج موج اخیر بیداری اسلامی چنان گسترده و عمیق باشد که مسئله چالش میان جهان اسلام و غرب را برای همیشه از موضوعیت یا حداقل از اولویت بپندازد. در این صورت مسئله مهمی که لازم است رهبران انقلابی جهان اسلام بدان اهتمام ورزند، آرایه‌الگوی مناسب برای هماهنگی جریان‌های متکثر اسلامی می‌باشد. به عبارت دیگر چالش مهم جهان اسلام در آینده، چالشی درونی و نه بیرونی خواهد بود؛ همچنان که در این صورت، کارویژه مهم جهان ضعیف‌شده غرب در قبال جهان اسلام نیز تشدید کردن منازعات درونی جهان اسلام خواهد بود.

۲. اسلام سیاسی - که در برخی از متون معاصر از آن به عنوان «اسلام در قدرت» یاد شده - به معنی اسلامی است که در برابر طرح مدرنیته برای اداره عالم، مدعی طرح جدید است.

۳. واقعیت این است که اندیشه‌های دینی‌ای که در سده اخیر توسط متفکران اسلامی آرایه شده، برخی از آنها با اولویت قرار دادن خلوص اسلامی از کارآمدی اندیشه‌های اسلامی غفلت کرده و برخی دیگر با اولویت قرار دادن کارآمدی اندیشه‌های اسلامی از خلوص اسلامی فاصله گرفته‌اند و در این میان، تنها اندیشه‌های حضرت امام (س) است که هم‌زمان بر خلوص و کارآمدی اندیشه‌های اسلامی تأکید دارد. این خصیصه جامع باعث شده تا غنا و کارآمدی اندیشه معظم‌له در مقایسه با دیگر اندیشه‌های اسلامی فزونی یابد.

۴. البته باید توجه داشت که گفتمان ولایت فقیه (یا همان گفتمان انقلاب اسلامی) متفاوت، برتر و گسترده‌تر از گفتمان جمهوری اسلامی ایران است.

حوزه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی به نمایش می‌گذارد. ممکن است در مراحل آغازین ورود به پیچ تاریخی، رنگ سیاست جلوه بیشتری داشته باشد، اما پیچ تاریخ قطعاً قابل تقلیل به تحولات سیاسی نخواهد بود. واقعیت این است که پیچ تاریخ در عصر ما با ظهور امام خمینی و تحقق انقلاب اسلامی ایران آغاز شده و حتی با گذشت بیش از سه دهه از آغاز خود، هر چند پیامدهای فرهنگی - اقتصادی هم داشته، هنوز رنگ و بوی سیاسی دارد؛ چراکه پیچ تاریخ، پیچی تمدنی بوده و حرکت‌های تمدنی به کندی (اما عمیق و ماندگار) صورت می‌گیرند.

د. به طور خلاصه برخی از مختصات پیچ تاریخی جدید و ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی را چنین می‌توان برشمرد: تمام شدن قدرت تأثیرگذار غرب در شرق اسلامی،^۱ شکل‌گیری مقدمات ظهور یک تمدن جدید اسلامی، ضرورت یافتن وحدت میان تکثرات جهان اسلام، ارزش شدن اسلام‌خواهی برای عموم مسلمانان (حتی مسلمانانی که سال‌ها بستر اجرای برنامه‌های ضد اسلامی غرب بوده‌اند)، باورمندی عمومی به توانمندی اسلام در اداره اجتماع (در حالی که تا قبل از موج اخیر بیداری اسلامی، غرب و امریکا در بسیاری از کشورهای اسلامی، هژمونیک و حتی مقدس بودند) و...

۳. بیداری اسلامی و گذار از اصلاح‌گری به احیاگری

از میان وصف‌هایی که مفاهیم به خود می‌گیرند، فهم مفاهیم متصف به دو وصف «تشکیکی» و «جریانی» از ظرافت و دقت بیشتری برخوردار است. مفاهیم تشکیکی مفاهیمی هستند که واجد یک مرتبه از مراتب مختلف یک معنی هستند. به عنوان مثال واژه «بیداری» می‌تواند ناظر به مراتب مختلف از معنی خود باشد که وقتی به فرد یا جریان خاصی اضافه می‌گردد (مثلاً بیداری حزب‌الله لبنان یا بیداری اخوان المسلمین مصر) تنها در یک مرتبه خاص از آن مراتب تعیین می‌یابد؛ بدین معنی که در حالی که شدت بیداری در هر یک از دو جریان مذکور به یک اندازه نیست، هر دو مرتبه با واژه «بیداری» مورد اشاره قرار می‌گیرند. مفاهیم جریانی نیز مفاهیمی هستند که فهم کامل آنها تنها در پرتو شناخت تبار و تاریخ معنایی که در صدد انتقال آن هستند ممکن می‌شود. به عنوان مثال واژه «بیداری اسلامی» واژه‌ای است که نه خودش، خلق الساعه

۱. اساساً اینکه دیروقتی است غرب، شرق را زیر ذره‌بین قرار داده و ضریب حساسیت خود را نسبت بدان بالا برده، هر چند دلایل متعددی می‌تواند داشته باشد، اما بی‌شک یکی از دلایل مهم آن، بن بست خود غرب می‌باشد و در این صورت، حساس شدن غرب به شرق را باید به منظور تلاش برای یافتن الگویی جایگزین تلقی کرد. در چند دهه اخیر بسیاری از شخصیت‌های سیاسی - فکری معاصر غرب به این مطلب اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال ساموئل هانتینگتون در کتاب اخیرش به نام *بازسازی جهان* که در واقع مؤخره‌ای است انتقادی بر کتاب معروف *برخورد تمدن‌هایش*، به اهمیت شرق اسلامی و ظرفیت قدرت آینده آن به طور مکرر اشاره کرده است.

بوده و نه جریانی که این واژه مشیر بدان است، چنین است. فهم کامل چنین واژه‌های تنها با شناخت تاریخ آن ممکن می‌شود.^۱

تاریخ بیداری اسلامی بیان‌گر امواجی بودن آن است؛ بدین معنی که جریان‌های اسلام‌گرا در قرون اخیر به میزان آگاهی نسبت به منزلت تاریخی‌شان خواهان تمایز از غیرشان بوده‌اند و این تمایز خواهی در دوره‌های مختلف با شدت و ضعف‌های متفاوت صورت گرفته است. با این همه، از آنجایی که غیریت هویت اسلامی در قرون اخیر هویت غربی^۲ بوده، تمایز خواهی مذکور همواره نسبت به آن و به عنوان تابع متغیری از خودآگاهی تاریخی مسلمانان جلوه یافته است. به عبارت دیگر به لحاظ تاریخی، جریان بیداری اسلامی دو حیث داشته است:^۳ نخست، حیث اثباتی آن که از طریق اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» و دوم، حیث سلبی آن که از طریق اندیشه «گذار از غرب» دنبال شده است.^۴

۱. ممکن است با مراجعه به تاریخ واژگان جریانی در یابیم که معنایی که واژه مذکور مشیر بدان است، در دوره‌های مختلف، واژگان مختلفی درباره آن به کار می‌رفته است. به عنوان مثال نویسندگان غربی فعالیت اسلامی متأخر را با مفاهیمی چون بنیادگرایی اسلامی، کنش‌گری اسلامی، جنبش‌های اسلامی، اسلام سیاسی، بیداری اسلامی و... یاد کرده و آن را با سیاست نوین دینی (نیکی کدی)، اعتقاد به در انحصار داشتن یک حقیقت منحصر به فرد (گلنر)، سنت‌گرایی تندرو (مارتین رابزبورگ) و... توضیح داده‌اند. این در حالی است که در گذشته، فعالیت‌های اسلامی در درون عالم اسلامی با الفاظ و مفاهیمی متفاوت توضیح داده شده است و تنها در یک پژوهش جریان‌شناختی است که به راز تغییر مفاهیم و ظرفیت‌سازی‌های متفاوتی که هر یک از آنها برای معنای مورد نظر کرده، علم می‌یابیم.

۲. در یک تقسیم‌بندی کلی جنبش‌های اسلامی دو دسته هستند: یا با مهندسی غرب یا با مهندسی عالمان اسلامی به راه افتاده‌اند. معمولاً جنبش‌های اسلامی‌ای که غرب تأسیس کرده (مثل وهابیت، طالبان‌سیم و...)، حیث سلبی درون پارادایمی دارند؛ بدین معنی که آنها با تفسیر خاصی که از اسلام ارایه می‌دهند (حیث ایجابی)، به سلب برخی دیگر از طیف‌های اسلامی می‌پردازند و کمتر دغدغه دارند تا به سلب برخی از طیف‌های بیرون از عالم اسلامی از جمله طیف‌های غربی بپردازند. این در حالی است که معمولاً جنبش‌های اسلامی‌ای که توسط عالمان اسلامی طراحی شده‌اند، حیث سلبی آنها برون پارادایمی می‌باشد و غالباً ضد غرب هستند.

۳. این مسئله بسیار مهم است که بدانیم حداقل شریطی که یک پدیده باید برای ورود به یک جریان داشته باشد چیست؟ آیا اگر پدیده‌ای تنها در یکی از دو حیث سلبی و ایجابی خود با یک جریان اشتراک داشته باشد، می‌تواند در زمره مصادیق آن جریان به شمار آید یا خیر؟ به عنوان مثال اگر یک جنبش تنها در حیث سلبی خود با جنبش‌های اسلامی اشتراک داشته باشد (یعنی در حالی که ضد غرب است، مبانی خود را از منابع اسلامی نگرفته است) یا تنها در حیث ایجابی‌اش با آنها اشتراک داشته باشد (یعنی در حالی که مبانی خود را از منابع اسلامی دریافت کرده، ضد غرب نیست) می‌تواند در زمره جنبش‌های اسلامی به حساب آید؟ به نظر می‌رسد آن چیزی که به جنبش‌ها هویت می‌دهد، اولاً و بالذات حیث ایجابی و ثانیاً و بالعرض حیث سلبی آنهاست. اساساً شناخت هویت جریان‌هایی که صرفاً سلبی بوده در نهایت دشواری است.

۴. برخی از نویسندگان از جمله اسپوزیتو جنبش‌های اسلامی را نه از حیث تقابلهشان با غرب، بلکه از حیث تقابل یا تعاملشان با قدرت ملی تقسیم‌بندی کرده‌اند. از نظر وی، تاکنون سه نوع متمایز از جنبش‌های اسلامی وجود داشته‌اند: نخست، جنبش‌هایی که موفق به تصاحب مطلق قدرت شده‌اند و در حال حکومت کردن هستند، مثل جنبش‌های اسلامی ایران و سودان؛ دوم، جنبش‌هایی که تنها توانسته‌اند تا حد مشارکت در قدرت موجود پیش روند، مثل جماعت اسلامی پاکستان و جنبش اسلامی جوانان مالزی؛ سوم، جنبش‌هایی که به‌رغم تلاششان ره به جایی نبرده و توسط قدرت ملی سرکوب شده‌اند، مثل جبهه نجات اسلامی الجزایر و اخوان المسلمین مصر (قبل از سقوط حسنی مبارک)؛ ر: جنبش‌های اسلامی معاصر؛ اسلام و دموکراسی، ص ۱۲.





اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» با اندیشه «بازگشت به خویشتن» اقبال لاهوری و دکتر شریعتی که به رغم باورشان به حیات پویای اسلام، تا حدودی به تأثر از شعار «بازگشت به خویشتن» نین و چه گوارا مطرح شده بود، متفاوت است؛ همچنان که با رویکرد برخی جریان‌های اسلامی تاجرگرا از قبیل وهابیت، طالبان و القاعده به گذشته اسلامی که در نتیجه آن هر گونه ارتباط گذشته با حال و آینده قطع می‌شود، نسبتی ندارد، بلکه شکل اصیل آن را می‌توان در اندیشه و عمل حضرت امام (س) دید که نه از طرح آن برای اندیشه‌های مارکسیستی طرفی بسته شده و نه گذشته چنان در گذشته محصور می‌شود که هر گونه امید به حال و آینده از دست رود. به عبارت دیگر اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» در شکل تکاملی خود، گذشته را تبدیل به منشور آینده کرده و با این رویکرد، نه درون گذشته باقی مانده و نه به کلی ظرفیت آن را از دست داده است.

از سوی دیگر اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» برخلاف ادعای غرب، نسبتی با «بنیادگرایی» نیز ندارد؛ چرا که بنیادگرایی عین خشونت و اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» نسخه‌ای برای درمان آن است. تجربه تاریخی نیز نشان داده است که جریان‌های خشونت‌گرا و تحریفی درون جوامع اسلامی - که در دهه‌های اخیر حضور چشم‌گیری داشته‌اند - بیش از آنکه اندیشه و رفتار آنها با اسلام نسبتی داشته باشد، با جریان‌های مختلف غربی نسبت داشته و بلکه مولود آنها هستند. طرفه آنکه غرب، در مقام تبیین و تفسیر همین گروه‌هاست که بنیادگرایی را به اسلام نسبت می‌دهد. این در حالی است که به تعبیر یکی از صاحب‌نظران معاصر، «نه فقط فاشیسم و نازیسم و استالینیسم از عوارض جهان متجدد بودند، بلکه بنیادگرایی هم اختصاص به دوران تجدد دارد و منشأ آن احساس نومیثی از آینده تجدد یا از غربی شدن تام و تمام سراسر روی زمین است. این نومیثی به دین ربطی ندارد، بلکه وجهی از نیست‌انگاری جهان جدید است. بنیادگرایی به پیروی از رسم تمدن جدید که شیره موجودات را می‌کشد و همه چیز را به ماده مصرف مبدل می‌کند، جام تهی شده دین در عالم سکولاریزه را سر می‌کشد و آخرین قطرات آن را می‌نوشد و از این طریق، نیست‌انگاری و خشونت را به جای دین می‌نشانند. بنیادگرایی را با هیچ یک از اوضاع و صور دین‌داری اشتباه نباید کرد. بنیادگرایی و خشونت شایع در جهان کنونی از آثار و عوارض تجدد در شرایط پست‌مدرن است. این خشونت، خشونت عالمی است که در آن علم و سیاست از اصل و بنیاد خود بریده و مال و مصیر و آینده را گم کرده‌اند. وقتی که فلسفه و تفکر نتواند به

سیاست مدد برساند و همه قدرت در سیاست و تکنیک جمع شود، گسترش خشونت اگر یک امر قهری نباشد، عجیب هم نیست.^۱ جریان بیداری اسلامی اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» در قرون اخیر را با دو رویکرد اساسی - که می‌توان از آنها به عنوان دو مرحله نیز یاد کرد - پی گرفته است. در رویکرد و مرحله نخست، دغدغه جریان مذکور، «اصلاح» وضعیت موجود بود و وضعیت موجود نیز چیزی جز «صورت جدیدی از غرب بر پیکر شرق» نبود. به عبارت دیگر نخستین مرحله جریان بیداری اسلامی «مقاومت» در برابر صورت غرب در جوامع اسلامی بوده است. البته این «مرحله»

در ادامه تبدیل به «رویکرد» شد و کمابیش همچنان تداوم دارد؛ هر چند هر چه رو به جلو آمده‌ایم، از مقبولیت و شمولیت آن کاسته شده است.

در مرحله و رویکرد اصلاح‌گری، نه شرق اسلامی از چنان قدرتی برخوردار بوده تا از طریق طرح پرسش‌های بنیادین در جوهر غرب فاتح تصرف کند و نه همه لایه‌های غرب حضوری تفصیلی در درون عالم اسلامی داشته تا وقوف بر ضعف‌ها و نقص‌های آن به سهولت و برای همه (یا بسیاری) ممکن باشد. به نظر می‌رسد در این مرحله به صرافت طبع، نوعی «غیریت اجمالی» میان شرق اسلامی و غرب مدرن احساس شده است. هر چند خواص عالم اسلامی (علما و برخی روشنفکران) در آن زمان به خوبی می‌دانستند که زاویه کم در آغاز مواجهه اجمالی، به نوعی تضاد کامل در پایان مواجهه تفصیلی خواهد انجامید و از همین رو نیز در برابر این غیر اجمالی، موضعی حداکثری و به ظاهر تند اتخاذ کردند، اما از آنجا که عموم جامعه اسلامی مستعد پذیرش این نتیجه خصمانه و پیش‌دستانه نبودند، از مخالفت صریح و تند خواص مذکور، طرفی برای اتخاذ موضع جدید در قبال نسبت جوامع اسلام و غربی بسته نشد.

مقاومت موفقیت‌آمیز جریان‌های اصیل اسلامی (ایران، حزب‌الله لبنان، جهاد اسلامی فلسطین، حماس و...) در برابر زورگویی‌های اسراییل، غرب و امریکا بیش از پیش «پوشالی بودن قدرت استکبارگران» را - که از طریق ماشین‌های تبلیغاتی، افسانه‌ای و شکست‌ناپذیر معرفی می‌شود - به نمایش گذاشته است؛ امری که به نوبه خود ضمن تعمیم جریان مقاومت به دیگر جریان‌های هم‌سو اما غیر فعال، هم‌زمان به تشدید امید در کشورهای اسلامی و تضعیف روحیه در کشورهای استکباری انجامیده است



۱. رضا داوری اردکانی، فلسفه، سیاست و خشونت، تهران، هرمس، ۱۳۸۵، ص ۱۲.

رویکرد اصلاحی در جریان بیداری اسلامی هر چند بیشتر یک رویکرد منفعلانه بود^۱ تا فعالانه؛ به رغم این، فرآیند طولانی و گسترده آن باعث نوعی ورزیدگی و آمادگی برای گذار از شرایط انفعال به شرایط فعل بود. به عبارت دیگر «اصلاح‌گری اسلامی» مقدمه‌ای برای ورود به مرحله و رویکرد «احیاء‌گری اسلامی» بود. طی فرآیند گذار از اصلاح‌گری به احیاء‌گری، از سویی، حضور غرب درون جوامع اسلامی حداکثری شد و از سویی، نسبت‌های متفاوت جوامع اسلامی با غرب، طرح شد و مورد آزمایش قرار گرفت. واقعیت این است که الگوها و راهبردهای متفاوت اصلاح‌گرایان از نقص‌های زیادی رنج می‌برد. به عنوان مثال رویکرد اصلاحی - که می‌توان از آن با عنوان «رویکرد تهذیبی» نیز یاد کرد - بر دو پیش‌فرض معرفتی استوار بود که اثبات هر دوی آنها سخت‌مورد تردید است: نخست، امکان‌پذیر بودن غرب و مدرنیته (مدرنیزاسیون تفکیکی)^۲ و دوم، عدم مخالفت غرب با این‌گزینه‌ها. طرفه‌اینکه رویکرد مذکور برای نسبت میان جوامع اسلامی و غرب در شرایطی اتخاذ شد که جوامع اسلامی نسبتاً در وضعیت انحطاط (یا در بهترین شرایط در وضعیت حیرت) و غرب در شرایط نشاط و غلبه بود. عجیب‌تر اینکه رویکرد مذکور در حالی که هرگز موفق نشد و بلکه با گذشت زمان، نقص‌هایش نیز بیشتر روشن گردید، هیچ‌گاه برای همیشه کنار گذاشته نشد.

بیداری اسلامی بر اساس الگوی «احیاء‌گری اسلامی» اما رویکردی دوگانه بود که از سویی نتایج مثبت رویکرد اصلاح‌گری را به مثابه ظرفیتی برای «بقا»ی خود در اختیار داشت و از سویی، با احیای تراث اسلامی، ظرفیتی استقلالی برای «فردا»ی خود ایجاد می‌کرد. به عبارت دیگر برخلاف رویکرد اصلاحی که دغدغه «تهذیب» فضا و عالم موجود جهان اسلام را - که به شدت رنگ غربی به خود گرفته بود - دنبال می‌کرد، رویکرد احیایی از طریق احیای تراث ناب اسلامی به دنبال «تأسیس» عالمی اسلامی است؛ عالمی که تحقق خود را وام‌دار غرب یا هر عالم دیگر نباشد.

توجه به این نکته لازم است که دغدغه تأسیس در جریان احیاء‌گری اسلامی بدین معنی نیست که در طرح کلی و منظومه‌نهایی این جریان هیچ عنصری از فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر حضور نداشته باشند، بلکه بدین معنی است که همه عناصر و مؤلفه‌های

۱. به عبارت دیگر جریان اصلاحی تلاش و مبارزه برای «بقا»ی خود آن هم درون خانه دشمن است. این در حالی است که جریان احیایی تلاش و مبارزه برای «توسعه و بسط» خود آن هم در خارج از خانه دشمن می‌باشد.
 ۲. برای اطلاع تفصیلی از ادله موافقان و مخالفان مدرنیزاسیون تفکیکی رک: احمد رهدار، «مدرنیزاسیون تفکیکی»، جمعی از نویسندگان، تشیع و مدرنیته در ایران معاصر، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۰۹.

درون عالم مذکور، باید با مبنا، روش، اصول و غایت (جهت) واحدی تنظیم شده باشند. به عبارت دیگر رویکرد احیاگرایانه بیداری اسلامی در صدد است عالم جوامع اسلامی را عالم اسلامی کند؛ به گونه‌ای که حتی اگر عناصر غربی نیز درون این عالم وارد شوند، کاربری اسلامی پیدا کنند. این در حالی است که رویکرد اصلاحی بیداری اسلامی در صدد بود تا مسئله‌های جوامع اسلامی را درون عالم غربی شده پیش برد.

در مقایسه نهایی میان رویکرد اصلاحی و احیایی بیداری اسلامی چنین به نظر می‌رسد که هر چند ممکن است انگیزه اصلاح‌گرایان خدمت به پروژه اسلام بوده باشد، انگیزه آنها به دلیل اینکه مولود عالم غربی است، همان پروژه غرب را پیش خواهد برد. این در حالی است که هرگونه تلاش در رویکرد احیایی به دلیل استقلال‌گفتمانی‌اش، پروژه اسلام را به جلو خواهد برد. با این همه، از آنجا که عالم‌ها به یک‌باره ساخته نمی‌شوند، ضرورت‌های پراگماتیک باعث می‌شوند تا حتی احیاگرایان هم تا حدودی تحت تأثیر عالم و عناصر غربی قرار گیرند. در همین مسئله هم البته تفاوت چشم‌گیری میان دو رویکرد اصلاحی و احیایی وجود دارد که بر اساس آن، اصلاح‌گرایان «مقیم» عالم غرب خواهند بود و احیاگرایان «مسافر» آن.

به عبارت دیگر به نظر می‌رسد حتی چشم‌انداز رویکرد اصلاحی هم خارج از عالم غربی نخواهد بود. این در حالی است که چشم‌انداز رویکرد احیایی بی‌شک، گذار از عالم غربی و اقامت در عالم ناب اسلامی خواهد بود. البته نباید پنداشت که گذار از عالم غرب بدون «خشونت و ستیز» صورت می‌گیرد. تغییرات گفتمانی در طول تاریخ همواره با مقاومت و خشونت صورت گرفته است؛ خشونتی که از سوی گفتمان حاکم و برای حفظ وضع موجود و خشونتی که از سوی گفتمان رقیب و برای جایگزین شدن اعمال می‌شود. بی‌شک شدت و ضعف این خشونت‌ها در هر دو گفتمان به یک اندازه نخواهد بود و حد آن را جهان‌بینی حاکم بر هر یک از دو گفتمان مذکور تعیین خواهد کرد. این در حالی است که رویکرد اصلاحی به دلیل اینکه در ایجاد یک گفتمان جدید در عرض گفتمان حاکم (گفتمان غرب) ناتوان است، به خشونت و ستیز ختم نمی‌شود؛ اگر چه سایه استعمار و استثمار همواره بر سر آن سنگینی می‌کند.

به طور خلاصه، نخستین موج‌های بیداری اسلامی که در قالب یک جریان اجتماعی بروز یافته، به دلیل آنکه عمدتاً در اعتراض به استعمار غرب و استبدادهای داخلی ناشی از همکاری با استعمار صورت گرفته رویکردی سلبی داشته‌اند. در این موج‌ها مردم شاید به تفصیل نمی‌دانستند که چه می‌خواهند اما آنها به خوبی می‌دانستند که چه نمی‌خواهند.



این در حالی است که هر چه جریان بیداری اسلامی به جلو آمده، ضمن حفظ بعد سلبی خود که به مقابله با استعمار و استبداد می‌پرداخت، به بعد اثباتی و ایجابی‌اش بیشتر توجه کرده، تا جایی که در انقلاب اسلامی ایران بعد اثباتی بیداری اسلامی کاملاً مشکل تفصیلی پیدا کرده است. تولید نظریه (تئوری ولایت فقیه) و تأسیس نظام اسلامی (جمهوری اسلامی) مشتمل بر نهادهای متفاوت و متضاد با غرب) از نمونه‌ها و مؤیدات به تفصیل رفتن بیداری اسلامی در ایران می‌باشد.

به تفصیل رفتن بیداری اسلامی مقتضی رویکرد احیاگرانه در آن می‌باشد. جریان احیاگری اسلامی نوعی فعالیت پررنگ‌تری نسبت به جریان اصلاح‌گری می‌باشد. هر چند برخلاف برخی از نویسندگان معاصر که «اکتیویسم اسلامی» (Islamic activism) را به فعالیت‌های مذهبی غیر معمول و غیر عادی، دین‌داری بدون مدارا و... تفسیر می‌کنند،^۱ احیاگری اسلامی پدیده‌ای غیر معمول و غیر عادی نیست. از عجایب روزگار است که غرب در حالی که خود را به طرق مختلف تنها گزینه آینده همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تعریف می‌کند، هرگونه فرهنگ دیگری را که بر اصول و آرمان‌هایش پایبندی ورزد، به غیر عادی بودن و عدم مدارا متهم می‌کند.

۴. دستاوردهای موج اخیر بیداری اسلامی

هر مرحله از پروژه^۲ بیداری اسلامی از زوایای متعددی نسبت به مراحل قبل و بعد

۱. «منظور من از کنش‌گری، اقدامات غیر معمول و غیر عادی‌ای است که به صورت گروهی یا فردی به طور نهادین یا غیر رسمی، هدفشان ایجاد تغییر اجتماعی است. زمانی که این اعمال از حالت غیر عادی درآمدند، دیگر مدلول اکتیویسم نخواهند بود. بنابراین تا حدی تعبیر فوق به پدیده‌ای اشاره می‌کند که معادل با دین‌داری فعال است. اینکه اکثر مصریان دیندارند عموماً مورد توافق است، اما تدین آنها نوعی دینداری منفعل است؛ بدین گونه که مؤمنان به طور عادی به اعمال مذهبی خود می‌پردازند. اما دینداری فعال به کسانی اطلاق می‌شود که نه تنها به فرایض دینی خود عمل می‌کنند، بلکه آن را به دیگران نیز توصیه می‌کنند و از دیگران می‌خواهند که همانند آنها ببندیشند و سلوک کنند. این گونه دینداری غیر معمول اغلب در خود نوعی حس رسالت تبلیغ مذهبی و عدم مدارا دارد. اکتیویسم اسلامی ممکن است صراحتاً در سیاست درگیر شود یا منحصر به دینداری فعال اما غیر سیاسی شود، چنانچه در گرایش‌ها و جنبش‌هایی نمود می‌یابد که تمرکز خود را بر تعالی شخصی و هویت می‌گذارند». اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی، ص ۹۳.

۲. اصرار بر واژه «پروژه» در توصیف موج اخیر بیداری اسلامی از آن رو است که بدانیم تحول اخیر یک تصادف یا موتاسیون تاریخی نبوده و هم زمینه‌های شکل‌گیری و هم فرآیند رشد و تثبیت آن - نه آنچنان که گفته می‌شود توسط غرب و امریکا، بلکه - توسط عقلانیت غلیبان یافته امت اسلامی مهندسی و مدیریت می‌شود. حتی اگر واقعاً هم موج مذکور پروژه نباشد، اصرار بر آن، هزینه مواجهه با جریان بیداری اسلامی را برای مخالفانش بالا خواهد برد. از این رو، توصیف بیداری اخیر با واژه‌هایی چون «بیداری انسانی» و «بیداری طبیعی» به دلیل رویکرد تقلیل‌گرایانه آنها - بی‌آنکه غلط باشد - ناقص و ناموجه می‌نماید؛ چراکه از آنجا که اسلام هم مشتمل بر اصول انسانیت و هم هماهنگ با اصول طبیعت است، اولاً هر بیداری اسلامی، بیداری انسانی محسوب می‌شود، اما این گونه نیست که هر بیداری انسانی نیز از جنس بیداری اسلامی باشد و ثانیاً هر بیداری اسلامی در مجاری طبیعی خودآگاهی انسانی صورت می‌گیرد، اما هر جریان طبیعی بالضروره نمی‌تواند اسلامی باشد.

خود متمایز می‌شود. بی‌شک یکی از عوامل ممیزه مراحل بیداری اسلامی، نتایج و دستاوردهای متفاوت آنهاست. موج جدید و اخیر بیداری اسلامی که از اواخر سال ۸۹ ابتدا در تونس ایجاد شد و سپس قلمرو وسیعی از منطقه خاورمیانه از جمله مصر، بحرین، یمن، لیبی و... را درنوردید نیز، دستاوردهای متمایزی دارد که برخی از مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

• نخستین امواج بیداری اسلامی از دو جنبه قید خورده و محدود شده است: نخست از حیث «قلمرو جغرافیایی» که حسب آن، بیداری اسلامی معطوف به حل مشکل مسلمانان یک منطقه خاص (مثلاً الجزایر، مصر، عراق و...) شکل گرفته و مسلمانان دیگر یا به دلیل ضعف فرهنگی یا به دلیل اینکه خود نیز درگیر مشکل خاصی بوده‌اند یا به دلیل ضعف ارتباطات در پروژه آن مشارکت نداشته‌اند و دوم از حیث «مذهب» که حسب آن، بیداری اسلامی به نحو پارادوکسیکالی گرفتار خواب تعصبات شیعی-سنی بوده یا اینکه حداقل در آن تلاشی برای فراروی از یک مذهب خاص به منظور استفاده از ظرفیت‌های دیگر مذاهب اسلامی نشده؛ هر چند ممکن است در آن تلاشی برای انحصار بیداری درون یک مذهب خاص هم نشده باشد. این در حالی است که امواج اخیر بیداری اسلامی به دلیل ارتقای فهم تاریخی مسلمانان و نیز به دلیل افزایش کمی و کیفی سطح ارتباطات به تدریج از قید دو عامل مذکور رها شده است.

در خصوص نکته نخست، علاوه بر مشترکات دینی، اقلیمی، فرهنگی و زبانی، نفرت از سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی آمریکا از مهم‌ترین عوامل فراروی بیداری اسلامی از منطقه خاص به دیگر مناطق اسلامی می‌باشد. به نظر می‌رسد حدود بیش از چهل کشور آفریقایی غیر عربی نیز - که در محاصره هلال بیداری اسلامی اخیر قرار گرفته‌اند - به دلیل نفرت ناشی از استعمارشان توسط غرب و نیز تحقیر بیش از حد تحمیل شده بر آنها حتی پس از استقلالشان به زودی تحت تأثیر موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه قرار گیرند.

موج تأثیر بیداری اسلامی اخیر خاورمیانه علاوه بر کشورهای عربی و غیر عربی خاورمیانه می‌تواند با منطقی روشن به سراسر کشورهای مسلمان نیز سرایت کند؛ چرا که در میان کشورهای اسلامی کمتر کشوری وجود دارد که معترض به سیاست‌های استعماری و تحقیرآمیز آمریکا و هم‌پیمانانش نباشد. در این میان، سیاست‌های استعماری در خصوص فلسطین و قدس اشغالی مهم‌ترین و مؤثرترین عامل هم‌سویی



کشورهای اسلامی خواهد بود.^۱

در خصوص نکته دوم نیز به نظر می‌رسد نخستین بار بیداری اسلامی در قضیه تأسیس اسرائیل و اشغال فلسطین بود که شعارهای خود را فراتر از ظرفیت‌های مذهبی و بر پایه «وحدت دینی» مطرح کرد که در نتیجه آن، اندیشه «تقریب مذاهب اسلامی» با محوریت آیت‌الله بروجردی و شیخ محمود شلتوت رقم خورد. اندیشه تقریب به نوبه خود ظرفیت‌های مشترک شیعه و سنی را برجسته و فعال نمود و ظرفیت‌های خاص هر یک از دو گروه را به عنوان پشتوانه ظرفیت مشترکشان قرار داد. خوشبختانه بیداری اسلامی اخیر نیز رویکردی تقریبی به خود گرفته و آرمانش را فراتر از افق محدود یک یا چند مذهب خاص اسلامی قرار داده است. این مسئله باعث شده تا بر خلاف گذشته که مناسبات شیعه و سنی بیشتر بر پایه تفسیرهایی که از افتراقات آنها صورت می‌گرفت تحقق می‌پذیرفت، اینک بیشتر بر پایه تفسیرهایی که از اشتراکات‌شان صورت می‌گیرد تحقق پذیرد. دغدغه‌های بیداری اسلامی اخیر با توجه به تجربه موفق همکاری‌های زیاد و نزدیک جریان‌های شیعی و سنی (از جمله حزب‌الله لبنان و حماس) به ویژه در دهه‌های اخیر، اگر دوباره آغشته به تعصبات مذهبی شود، نه بیداری، که خواب خواهد بود. از این رو، بیداری اسلامی اقتضا دارد که انقلاب‌های یمن و بحرین شیعی را همان‌گونه تفسیر کند که مصر و تونس و لیبی سنی را.

واقعیت این است که جهان معاصر از دو جهت نسبت به جهان گذشته متفاوت شده است؛ از سویی موانعی که در گذشته پس از گذشت زمانی طولانی بر سر راه اقوام قرار می‌گرفتند، به دلیل افزایش نرخ شتاب تغییرات در عصر جدید، بسیار سریع فراروی آنها قرار می‌گیرند و از سویی ماهیت موانع مذکور چنان پیچیده شده که نمی‌توان آنها را با تکیه بر تراث صرفاً شیعی یا صرفاً سنی به سهولت برداشت. این هر دو ویژگی جهان معاصر، ضرورت همکاری تشیع و تسنن را در فرآیند بیداری اسلامی مضاعف می‌کند. ضرورت همکاری تشیع و تسنن در پروژه بیداری اسلامی چنان تشدید یافته که پیش‌بینی می‌شود جریان‌های ناهم‌سازگار و خودبترترین از جمله جریان وهابیت سعودی در پرتو زمان آگاهی روزافزون ملت‌های اسلامی در آینده‌ای نه چندان دور، به طور طبیعی موقعیت خود در میان مسلمانان را از دست بدهند. هر چند شواهد این به حاشیه رفتن از هم اینک نیز پیداست؛ چه، در زمانه‌ای که ملت‌های اسلامی

۱. رک: منوچهر متکی، «نهضت اسلامی؛ قلمرو تأثیر گذاری و چشم‌اندازها»، دیپلماتیک، ش ۵۴ (دوره جدید)، دی‌ماه ۱۳۹۰، ص ۹-۱۱.

پروژه بیداری اسلامی را با رویکرد استبدادستیزی و استکبارستیزی به جلو می‌برند، جریان‌های مذکور سیاست‌های اسلامی خود را مستبدانه در راستای سیاست‌های مستکبران تنظیم می‌کنند!

خوشبختانه بزرگان دینی شیعی و سنی با درک صحیحی که از موقعیت تاریخی جهان اسلام دارند، بسیار زودتر از تحولات اخیر خاورمیانه و آغاز موج جدید بیداری اسلامی، اندیشه تقریب را یک ضرورت گریزناپذیر زمانه دانسته و بر این باورند که «امروز، تقریب یک هدف فوری، یک غرض الهی و یک فکر حیاتی است و باید دنبال شود. این خلأ زمان است که بیش از هر زمان دیگر ما باید آن را پر کنیم».^۱ در پرتو این زمان آگاهی عالمان دینی، بسیاری از متفکران دانشگاهی جهان اسلام نیز رویکرد تقریبی را طریق تعامل خود با دیگر مذاهب اسلامی قرار داده‌اند. امید به تشدید و گسترش این زمان آگاهی است که باور به حاشیه رفتن رویکردهای تکفیری را مضاعف می‌کند.

• هر چند بیداری اسلامی در تمامی مراحل و امواج خود، لایه‌ای عمومی و غیر وابسته به دولت‌ها داشته است، به‌رغم این، مهندسی این جریان در مقیاس جهان اسلام حداقل در بخش‌های قابل ملاحظه‌ای همواره نیازمند نهادها و سازمان‌های دولتی بوده است. این در حالی است که در موج اخیر بیداری اسلامی، نقش نهادها و سازمان‌های دولتی رو به حداقلی شدن داشته است.

«حداقلی شدن نقش دولت‌ها» در پروژه بیداری اسلامی تفسیرهای متفاوتی می‌تواند داشته باشد: نخست اینکه خودآگاهی تاریخی ملت‌های اسلامی فراتر از ظرفیت‌های سازمان‌ها و نهادهایی است که مناسب با سطح مطالبات گذشته آنها - که معمولاً در غیاب فضای غلیان یافته بیداری اسلامی، حداقلی بوده - تنظیم شده‌اند؛ بدین معنی که موج اخیر بیداری اسلامی چنان ظرفیتی در ملت‌های اسلامی ایجاد کرده است که نهادهای موجود دولت‌های اسلامی برای کارآمد شدن در این ظرفیت پیش‌آمده لازم است نوعی توسعه کارکردی در خود ایجاد کنند؛ دوم اینکه کارویژه نهادها و سازمان‌های دولتی تثبیت وضع موجود است و بیداری اسلامی اعتراضی علیه وضع موجود می‌باشد. بر این اساس، طبیعی است که هرگاه چگالی بیداری اسلامی سنگین شد، کارکرد نهادهای مذکور تقلیل یافته و رو به ضعف رود.

فرانهادی شدن پروژه بیداری اسلامی البته به معنی ظهور یک بی‌نظمی پیچیده که

۱. بیانات مقام معظم رهبری در گردهمایی نخستین دوره شورای عالی بین‌المللی مجمع تقریب بین‌المذاهب الاسلامیه، ۱۳۷۰/۷/۱.



چشم‌انداز آن را به مخاطره اندازد نیست، بلکه تلاشی حداکثری برای نظمی جدید است که در آن قالب‌ها یا محتواها تناسب داشته باشند. به عبارت دیگر از آنجا که نظم موجود بر پایه به رسمیت شناختن حدود جغرافیایی کشورها و نیز اصالت اعتبار دولت‌ها استوار است، همراهی نهادهای دولتی با پروژه بیداری اسلامی که قطعاً مقتضی بر هم زدن نظم مذکور می‌شود، نوعی ناهنجاری تلقی خواهد شد. در حقیقت پروژه بیداری اسلامی وضعیت گذار ملت‌های اسلامی از وضع موجود به نظمی جدید می‌باشد که وقتی در فرآیند گذار قرار دارد، کسی که در پایگاه وضع موجود قرار دارد آن را بی‌نظمی و کسی که در پایگاه نظم جدید قرار دارد آن را تلاشی مضاعف و منطقی برای نیل به وضع جدید - که از نظمی متفاوت با وضع پیشین برخوردار است - می‌بیند. به عبارت سوم، تاریخ هر قومی نقطه عطف‌هایی دارد و ویژگی هر نقطه عطفی در این است که وضعیت قبل و بعد آن بسیار متفاوت می‌باشد. بی‌شک امواج بیداری اسلامی - که در واقع گردنه‌های گذار به سوی تمدن اسلامی^۱ می‌باشند - از مصادیق نقطه عطف می‌باشند که نهادها و سازمان‌های پس از آنها واجد نوعی کارآمدی جدید در جهت آرمان‌های پروژه بیداری اسلامی خواهند بود.

دوم اینکه ماهیت موج بیداری اخیر اسلامی به گونه‌ای است که قابل تقلیل به مناسبات صرف سیاسی نیست؛ به عبارت دیگر حداقلی شدن نقش دولت‌ها در بیداری اسلامی اخیر به معنی فراسیاسی بودن این بیداری است. توجه به این نکته البته لازم است که فراسیاسی بودن به معنی غیر سیاسی بودن نیست، بلکه بدین معنی است که کارکردهای

۱. یکی از پرسش‌هایی که در خصوص تحولات اخیر خاورمیانه اسلامی مطرح است این است که تحولات مذکور را می‌توان در سیر تحولات تاریخ اسلام یک نقطه عطف تاریخی - تمدنی به شمار آورد یا خیر؟ پاسخ به سؤال فوق تا حد قابل توجهی تابع متغیری از تعریف تمدن است. اگر تمدن را به مجموعه‌ای از سرمایه‌ها (اعم از نوع سخت مثل مواهب طبیعی و نوع نرم مثل حافظه تاریخی) و دستاوردهای تاریخی یک قوم بدانیم، بی‌شک تحولات مذکور نه فقط در موقعیت یک «پیچ تاریخی»، بلکه حتی در موقعیت یک «پیچ تمدنی» قرار دارند. واقعیت این است که سرمایه‌ها و دستاوردهای تاریخی قوم عرب منحصر به فرد بوده و پس از چند قرن تلاش و مقاومت اینک به مرحله بروز و هماهنگی تاریخی خود رسیده که لازمه آن ظهور یک تمدن اسلامی است. برخی با این استدلال که تمدن‌ها مثل ارگانسیم انسانی دوره‌هایی از کودکی تا پیری را طی می‌کنند و پس از آن تمدنی جدید متولد می‌شود، بر این باورند که گذشته تاریخ اسلام بر پایه امثال ناقص اندیشه‌های پیامبر اسلام (ص)، ظهوری تمدنی (هر چند به صورت ناقص) داشته که اینک با مرگ آن تمدن، عالم اسلامی لاجرم در شرایط زایش تمدنی جدید قرار گرفته است. برای این ادعا به دو روش می‌توان تمسک جست: نخست، روش تحلیل روند که ناظر به گذشته اسلامی بوده و بیان‌گر ظرفیت اسلام برای تولید تمدنی خاص خود می‌باشد و دوم، روش تبیین نشانه‌های بالینی که بر اساس آن، در تحولات اخیر دنیای اسلام شواهد و قرائن ایجاد یک تمدن جدید رصد و تبیین می‌شود. طرفه اینکه ادعای ظهور تمدن اسلامی در حالی صورت می‌گیرد که تمدن رقیب (تمدن غرب) در حال انحطاط و زوال خود می‌باشد و این بدین معنی است که ظهور تمدن اسلامی نه تنها با مانع خارجی روبه‌رو نیست، بلکه عوامل خارجی نیز با سکوت و حتی با اقبال خود، به زایش و ظهور آن کمک می‌کنند.

اسلام دین آگاهی و ذکر است
و در این صورت، بیداری
اسلامی بیش از هر عاملی،
باید مسبوق به «خودآگاهی و
تذکار تاریخی» باشد

موج اخیر بیداری اسلامی علاوه بر حوزه سیاست،
حوزه‌های فرهنگ، اقتصاد و... را نیز شامل خواهد شد.
به نظر می‌رسد هر چند در عصر کنونی تفکیک عینی
(نه نظری) میان حوزه‌های سه‌گانه فرهنگ، سیاست
و اقتصاد به دلیل درهم‌رفتگی آنها امری ناممکن یا در
غایت سختی است، رنگ اصلی بیداری اسلامی اخیر
رنگ فرهنگی (عقیدتی) است.

فرهنگی - عقیدتی بودن بیداری اسلامی اخیر از این مزیت برخوردار است که اولاً نه
فقط قائم به دولت‌ها و افراد آنها نیست تا با آمدن یا رفتنشان در کم و کیف آن تغییر قابل
ملاحظه ایجاد شود، بلکه می‌تواند خود به مثابه عامل آمدن و رفتن دولت‌ها عمل کند؛
ثانیاً همچنان که به سادگی ایجاد نشده، به راحتی نیز از بین نخواهد رفت. در حالی که
سیاست‌های قائم به افراد و دولت‌ها هم به سهولت ایجاد شده و هم به سهولت رخت
برمی‌بندند؛ ثالثاً مرزها و افق‌های عقیده و فرهنگ بسی فراتر و دورتر از مرزها و افق‌های
محدود حوزه سیاست است. از همین روست که در حالی که انسان‌های اندکی بوده و
هستند که حتی جان خود را در راه آرمان‌های صرفاً سیاسی خود فدا کنند، انسان‌های
زیادی بوده و هستند که آن را به مذبح آرمان‌های عقیدتی - فرهنگی شان ببرند؛ رابعاً
تجربه تاریخی نشان داده است که در حالی که آرمان‌های سیاسی به سهولت «قابل
معامله» هستند، آرمان‌های فرهنگی - عقیدتی کمتر قابل معامله بوده‌اند؛ خامساً در
حالی که موضوعات متعلق به حوزه سیاست بیرونی‌ترین و حتی سطحی‌ترین نیازهای
انسانی را شامل می‌شوند، موضوعات فرهنگی - عقیدتی ناظر به عمیق‌ترین و حتی
پنهانی‌ترین نیازهای انسانی هستند. این تمایز باعث شده تا برخلاف حوزه فرهنگ که
بسیار باثبات و دوام می‌باشد، حوزه سیاست بسیار متلون و زودگذر باشد.

• از یک سده پیش تا کنون، با هژمونیک شدن عالم غربی در درون سرزمین‌های
اسلامی، جریان مقاومت اسلامی برای حفظ و بقای خود روش‌های متعددی را به محک
آزمون برده است. برخی از مهم‌ترین روش‌های مذکور عبارت‌اند از:

الف. قرائت اسلامی از غرب مدرن: در این روش - که بیشتر از جانب عالمان دینی مطرح
می‌شود - عالم غرب مدرن، معلول بسط علوم اسلامی به درون سرزمین‌های اروپایی پس
از جنگ‌های صلیبی تفسیر شده و ادعا می‌شود که علوم اسلامی به سرقت رفته از عالم
اسلامی توسط غربی‌ها بسط داده شده و تمدن جدید بنا گشته است؛ امری که متأسفانه





خود مسلمان‌ها به تحقق آن همت نگمارده‌اند! واقعیت این است که هر چند بسیاری از علوم اسلامی طی جنگ‌های صلیبی و پس از آن توسط غربی‌ها به سرقت رفته است، اما اولاً غرب جدید بسط منطقی آن علوم سرقت رفته نیست و ثانیاً حتی اگر چنین باشد، این مسئله نمی‌تواند پاسخی درخور برای تحلیل عقب‌ماندگی شرق نسبت به غرب باشد. به عبارت دیگر نوستالوژی گذشته شاید بتواند انگیزه‌ای برای تلاش مجدد مسلمانان ایجاد کند، اما به خودی خود نمی‌تواند چنان نقد غرب باشد که آن را به انفعال بکشانند. ب. **قرائت غربی از اسلام:** در این روش - که بیشتر از جانب روشنفکران غرب زده مطرح می‌شود - به صورت کاملاً منفعلانه ادعا می‌شود که اسلام نه تنها با آنچه غرب برای بشر به ارمغان آورده و پیام‌آوری کرده مخالف نیست، بلکه حسب نصوص و تفاسیر اسلامی همه آنها را پیش‌بینی و تأیید کرده است! در تجربه ایرانی، این روش بیشتر در دهه‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران توسط جریان علم زده مهندس بازرگان به کار گرفته می‌شد. طرفداران این روش، کتاب‌های زیادی در تفسیر قرآن، احکام و عقاید اسلامی با رویکرد انطباق آنها با دستاوردهای علمی جدید غرب نگارش کرده‌اند. مهم‌ترین نقد این روش این است که نظر به تجربی بودن علوم جدید غرب - که معمولاً با پیشرفت علم، بسیاری از داده‌های پیشین آنها ابطال می‌گردد - بسیاری از متناظرهای دینی آنها در آینده باطل شده و از دایره آموزه‌های اسلامی خارج می‌شود.

ج. **زیست تقیه‌ای:** در این روش - که بدترین و خطرناک‌ترین روش مواجهه اسلام و غرب می‌باشد - به دلیل یأس جریان مقاومت اسلامی از اقناع یا تصرف غرب، به نوعی زیست تقیه‌ای و حاشیه‌ای در متن عالم غربی روی می‌آورد. زیست تقیه‌ای، زیستی حداقلی بوده و در آن کمترین مجال برای تحقق گسترده آموزه‌های اسلامی وجود ندارد. واقعیت این است که اسلام در عرصه عینیت، بودن خود را از طریق ادبیات خاص (مثل نصوص قرآنی و روایی)، نمادهای فردی (مثل انگشتر، ریش گذاشتن برای مردان و...) و اجتماعی (مثل مسجد، حرم و...)، مناسک (مثل برائت از مشرکین، حجاب و...)، روش‌های ویژه (مثل نذورات، عرف‌های خاص قومی و...) و... تداوم می‌بخشد. از آنجا که وضعیت زیست تقیه‌ای بیشتر موارد مذکور را به حاشیه و انزوا می‌برد، در صورتی که تداوم یابد به محو اسلام خواهد انجامید.

نظر به کاستی‌ها و بلکه شکست همه روش‌های فوق‌الذکر، جریان بیداری اسلامی احیاگرا با پاره کردن آستانه تحملش، نسخه‌ای متفاوت برای مواجهه با غرب را به محک آزمون آورده است که بر اساس آن نه اسلام به سبک غرب و نه غرب به سبک اسلام

پیچ تاریخ در بستر
تحولاتی رخ می دهد
که افراد، جریان ها،
تئوری ها، دیسپلین ها
و نهادهای قبل و بعد
از آنها متفاوت باشند

قرائت شده و نه مسلمانان ناگزیر از زیست تقیه ای هستند؛ بلکه مسلمانان، اسلامشان را فریاد خواهند زد و به استحصال حداکثری ظرفیت های جهان اسلام همت خواهند گمارد. موج اخیر بیداری اسلامی شوقی مضاعف برای استحصال الگویی اسلامی برای مدیریت جوامع اسلامی در عصر مدرن ایجاد کرده که از سویی معلول سرخوردگی از الگوهای غربی و از

سویی باوری مجدد به توان اداره جهان توسط اسلام دارد. به عبارت دیگر دستاورد مهم دیگر موج مذکور، تلاش مسلمانان برای جستن منطقی متفاوت از گذشته برای تعامل با دنیای غرب است به گونه ای که مبنا، روش و غایت این تعامل به صورتی اسلامی و توسط مسلمانان تبیین شده باشد. البته باید توجه داشت که ضروری بودن استخراج منطق مذکور چنان اسلام گرایان را به ورطه تعجیل نیندازد که آن را خارج از روش طبیعی نظریه پردازی دینی تحقق بخشند. تلاش برای استحصال الگوهای تأسیسی ممکن است به زمان و حوصله زیادی نیاز داشته باشد و نباید ویژگی «سرعت» در انقلاب ها و جنبش ها، دامن گیر این مسئله نیز بگردد.

• نظریه های علوم اجتماعی تنها در متن تحولات اجتماعی فرصت آزمون یافتن پیدا می کنند؛ هر چه نظریه های مذکور کلان تر باشند، برای محک خوردن نیازمند به تحولات اجتماعی بزرگ تر هستند و بر عکس. نظریه ولایت فقیه به مثابه یکی از آخرین تئوری های فقه سیاسی شیعه برای مدیریت اجتماع، نظریه ای بس کلان و بزرگ است و برای محک خوردن نیازمند به تحولاتی مناسب با خود می باشد. انقلاب اسلامی ایران با همه بزرگی و عظمت خود تنها می تواند یکی از مصادیقی باشد که به نظریه ولایت فقیه فرصت آزمون یافتن داده است. به رغم توفیق نظریه مذکور در تجربه جمهوری اسلامی ایران، به نظر می رسد نظریه مذکور لازم است در نمونه های متفاوت دیگری در مقیاس جهان اسلام نیز محک بخورد.

واقعیت این است که جهان اسلام ویژگی های جمعیتی، نژادی (ژنی)، ژئوپلتیک، قومی، مذهبی و... بسیار متنوعی دارد که لازم است نظریه های اجتماعی ناظر به جهان اسلام در مقام تجویز آنها را مورد ملاحظه قرار دهند. به عنوان مثال قطعاً الگوی ولایت فقیه برای مدیریت یا مشارکت در مدیریت جمعیت پراکنده و غیر متمرکز مسلمانان در اروپا و امریکا یا مسلمانان آسیای جنوب شرقی با ژن بسیار بسیط و غیر محرک، یا مسلمانان فلسطین اشغالی و حومه با ژئوپلتیک ویژه یا مسلمانانی که دارای ویژگی های قومیتی



ویژه هستند مثل عرب‌ها، ترک‌ها، بربرها و... یا مسلمانانی که تعصبات مذهبی شدیدتری دارند یا... با الگوی آن برای مدیریت ایران شیعی نمی‌تواند یکسان باشد. به نظر می‌رسد موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی می‌تواند بهترین فرصت را برای آزمون مشارکت تئوری ولایت فقیه در مدیریت یکی از مصادیق متفاوت اجتماعی فراهم کند. به عبارت دیگر طرفداران تئوری ولایت فقیه لازم است برای جهانی‌سازی الگوی مذکور، تغییراتی در نرم‌افزار و سخت‌افزار آن متناسب با شرایط زمانی-مکانی متفاوت ایجاد کنند.^۱ اینکه چه تغییراتی و به چه میزانی باید صورت بگیرد را کم و کیف حضور در صحنه عمل مشخص می‌کند. به عنوان مثال حضور نظریه فوق در کشوری مثل لیبی با نظام سیاسی مبتنی بر قبیله تجربه‌ای متفاوت از حضور آن در کشوری مثل مصر با ملتی مدنی‌تر و دانشگاهی‌تر خواهد بود؛ همچنان که حضور در کشوری مثل مصر که از سویی به دلیل وجود مقبره حضرت زینب (س)، مقام رأس‌الحسین و... پشتوانه‌های شیعی محبتی^۲ در آن زیاد بوده و از سویی به دلیل وجود تصوف، امکان فعال شدن ظرفیت‌های شیعی در آن بسیار زیاد است با حضور در کشوری نسبتاً پیشرفته مثل تونس با ظرفیت‌های بسیار اندک شیعی متفاوت خواهد بود.^۳

از آنجا که اکثر تئوری‌های مدیریت اجتماع در جهان اسلام یا غیر بومی (غربی) بوده

۱. به عنوان مثال لازم است ادبیات دیالوگ و تبیین تئوری ولایت فقیه برای کشورهای انقلابی اهل سنت تغییر یابد و به گونه‌ای تنظیم شود که اولاً باعث فعال شدن تعصبات مذهبی-قومی در آنها نشود؛ ثانیاً ظرفیت‌های بومی-قومی آنها نادیده و یا در درجه دوم گرفته نشود؛ ثالثاً محتوای تئوری ولایت فقیه چنان تغییر نیابد که ظرفیت‌های آن را کمتر از ادبیات پیشینش فعال کند.

۲. «شیعه محبتی» واژه‌ای بسیار قدیمی برای توصیف آن دسته از اهل سنتی می‌باشد که هر چند ائمه معصوم شیعی را به مثابه خلیفه و امام خود قبول ندارند، اما حسب سفارش و دستور پیامبر (ص) آنها را دوست داشته و به آنها محبت می‌ورزند. رک: رسول جعفریان، تاریخ تشیع در ایران/از آغاز تا طلوع دولت صفوی، قم، انصار یان، ۱۳۸۵، ص ۲۸-۲۷.

۳. واقعیت این است که در وضعیت کنونی، کشورهایی مثل تونس و لیبی از سویی به دلیل این که یک الگوی بومی الترناتیو و جایگزین برای الگوی قبل از انقلابشان ندارند و از سویی به دلیل این که الگوی حکومتی ایران متناسب با شرایط منطقه‌ای آنها تولید یا ارایه نشده، آنها ناگزیر به سمت جریان‌های سکولار و شبه‌سکولار تمایل یافته و شریعت در مقام حاکمیت رانگی کرده یا نسبت بدان استبعاد ورزیده‌اند! و اگر همین وضعیت ادامه پیدا کند، دیگر کشورهای انقلابی از جمله مصر، یمن، بحرین و... نیز سرنوشتی مشابه پیدا خواهند کرد.

یا بسیار ضعیف‌تر از تئوری ولایت فقیه؛ بی‌شک در صورت حضور فعال فرهنگی^۱ در متن جهان اسلام، تئوری ولایت فقیه به یگانه تئوری راهبر بیداری اسلامی تبدیل خواهد شد؛ چراکه جنبش بیداری اسلامی در اعتراض به وضعیت موجود به وجود آمده است و قطعاً نمی‌تواند آرمان‌های خود را در قالب تئوری‌هایی که حافظ وضع موجود بوده‌اند پیش برد.

نخستین موج‌های بیداری اسلامی که در قالب یک جریان اجتماعی بروز یافته، به دلیل آنکه عمده‌تاً در اعتراض به استعمار غرب و استبدادهای داخلی ناشی از همکاری با استعمار صورت گرفته رویکردی سلبی داشته‌اند. در این موج‌ها مردم شاید به تفصیل نمی‌دانستند که چه می‌خواهند اما آنها به خوبی می‌دانستند که چه نمی‌خواهند

از این‌رو، تئوری ولایت فقیه که از سویی تئوری اعتراض به وضع موجود و از سویی تئوری بومی و اسلامی (ضد غربی) می‌باشد، می‌تواند از جذابیت زیادی برای انقلابیون برخوردار باشد؛ ضمن اینکه تجربه جدید می‌تواند نقاط ضعف و آسیب خود این تئوری را نیز مشخص کند. از این‌رو، به جرئت می‌توان گفت که یکی دیگر از دستاوردهای موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی، فرصت‌سازی هم برای حضور تئوری ولایت فقیه در جهان اسلام سنی و هم برای آسیب‌شناسی آن می‌باشد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بیداری اسلامی در تجربه اسلام معاصر دارای امواجی بوده که هم به لحاظ گستره و هم به لحاظ کم و کیف از یکدیگر متمایز بوده‌اند. آخرین موج بیداری اسلامی متعلق به منطقه خاورمیانه عربی و در کشورهای تونس، مصر، لیبی، یمن، بحرین و... می‌باشد

۱. متأسفانه حضور کم‌رنگ و نیمه‌فعال ایران در عرصه فرهنگی کشورهای اسلامی باعث شده تا میدان برای حضور فعال جریان‌های رقیب در آنها مهیا شود و در حالی که انقلابیون کشورهای عربی از بیشترین قرابت فکری- عملی با الگوی ایرانی برخوردار هستند، به دلیل برخی تبلیغات سوئی که از جانب جریان‌های رقیب ایران صورت می‌گیرد، برای بسیاری از آنها نزدیک شدن به ایران مورد تردید قرار گرفته است. به عنوان مثال برخی از استدلال‌های مخالفان نزدیک شدن مصری‌ها به الگوی ایران چنین است: الگوی ایران هزینه‌بر بوده و کشورهای انقلابی را در مقیاس بین‌المللی در انزوا قرار می‌دهد؛ الگوی ایران، الگویی نفتی- شیعی است و آنها در حالی که ذخایر و منابع زیرزمینی قابل توجهی داشته و آنها را در خدمت مذهب رسمی‌شان (تشیع) قرار داده‌اند، کمترین نزاع با تسنن را دارند. این در حالی است که مصر در حالی که فاقد منابع زیرزمینی قابل توجه است، از نزاع قبطی- مسلمان در رنج است؛ حرکت بر مدار الگوی ایران مستلزم وجود مردمی با اراده، همراه و مقاوم است که در مصر لاقلاً به اندازه ایران نیست و... همه این مسائل حاکی از آن است که تغییر الگوی ایران به گونه‌ای که آن را در «وضعیت حداکثری انطباق منطقه‌ای» قرار داده است، ضرورت مضاعف دارد. به عبارت دیگر باید تلاش کرد تا ادبیات و سیستم معرفتی مدل سیاسی ولایت فقیه را با فضای کشورهای عربی- که اینک ناهماهنگ است- هماهنگ کرد و این اقدام البته نه به معنی منفعل بودن تئوری ولایت فقیه نسبت به شرایط بیرونی، بلکه به معنی تلاش برای حداکثری کردن پذیرش آن در شرایط زمانی- مکانی متفاوت است.



موج تأثیر بیداری اسلامی اخیر خاورمیانه علاوه بر کشورهای عربی و غیر عربی خاورمیانه می‌تواند با منطقی روشن به سراسر کشورهای مسلمان نیز سرایت کند؛ چراکه در میان کشورهای اسلامی کمتر کشوری وجود دارد که معترض به سیاست‌های استعماری و تحقیرآمیز امریکا و هم‌پیمانانش نباشد. در این میان، سیاست‌های استعماری در خصوص فلسطین و قدس اشغالی مهم‌ترین و مؤثرترین عامل هم‌سویی کشورهای اسلامی خواهد بود

که از زمستان سال ۱۳۸۹ شروع شده و دامنه و نتایج آن تاکنون ادامه داشته است. در خصوص این موج اخیر، توجه به نکات ذیل حایز اهمیت است:

۱. در تاریخ‌نگاری جنبش‌های اسلامی معمولاً جنبش‌های مذکور از حیث عکس‌العمل بودنشان نسبت به جریان‌ها و برنامه‌های غرب در درون جهان اسلام مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند. این در حالی است که می‌توان آنها را از حیث نمودار رشد خودآگاهی درونی مسلمانان نیز مورد تحلیل قرار داد. به عبارت دیگر جنبش‌های اسلامی از دو جنبه قابل مطالعه هستند: نخست از

حیث «عکس‌العمل» بودن آنها (که می‌توان از آن با عنوان حیث سلبی جنبش‌ها یاد کرد) و دوم از حیث «عمل» بودنشان (که می‌توان از آن با عنوان حیث اثباتی و ایجابی جنبش‌ها یاد کرد). به نظر می‌رسد ارزش واقعی جنبش‌ها به میزان تأثیری است که در حوزه ایجاب و اثبات ایجاد می‌کنند؛ چراکه صرف سلب و نفی جریان‌های دیگر نمی‌تواند منجر به ایجاد طریق جدید شود.

۲. ملت‌های اسلامی درگیر با پروژه بیداری اسلامی را از چند جهت می‌توان «تقسیم‌بندی» کرد. به عنوان مثال می‌توان به تقسیم‌های قومی (شامل ترک و عرب)، منطقه‌ای - جغرافیایی (شامل آسیایی و آفریقایی)، مذهبی (شامل شیعه و سنی) و رویکردی (شامل غرب‌گرا و ضد غرب‌گرا) اشاره کرد. به نظر می‌رسد در تقسیم‌بندی ملت‌های اسلامی مذکور، دو هدف لازم است مدنظر قرار گیرد: نخست اینکه تقسیم‌بندی مایه شفافیت جریان بیداری اسلامی شود؛ به گونه‌ای که میان جریان مذکور و غیریت آن مرز ایجاد کند و دوم اینکه تقسیم‌بندی حتی المقدور مایه وحدت باشد نه تفرقه و تشتت. بر این اساس مناسب‌ترین تقسیم‌بندی، تقسیم آنها به دو گروه غرب‌گرا (که دغدغه هماهنگ کردن اسلام با طرح کلی غرب را دارند) و ضد غرب‌گرا (که دغدغه ایجاد طرحی کاملاً اسلامی و مستقل از غرب - و البته در عین حال در تعامل با آن - را دارد) می‌باشد که از سویی با رقیب جریان بیداری اسلامی (غرب) مرز شفاف

و روشنی ایجاد می کند و از سویی مایه وحدت جهان اسلام، نه تفرقه آن خواهد بود.

۳. تحولات اخیر در خاورمیانه عربی هر چند قطعاً از جنس «بیداری اسلامی» می باشد، با این همه باید توجه داشت که بیداری اسلامی سطوح و مراحل متفاوتی می تواند داشته باشد که برخی از جریان ها ممکن است واجد برخی و فاقد برخی دیگر از آنها باشند و در عین حال، جریان اسلامی خوانده شوند. به عبارت دیگر بیداری اسلامی «مفهومی تشکیکی» است که شکل تیپیکال و مطلوب آن دارای مبانی، خاستگاه، روش، شعار، پایگاه و افق (هدف) اسلامی می باشد و اشکال غیر تیپیکال آن می توانند برخی از مؤلفه های شش گانه فوق را دارا باشند. تعیین اینکه حداقل شرایط لازم برای اسلامی خواندن یک جریان به چه میزان می باشد تا حدودی سخت است، اما این نکته روشن است که جریان مذکور باید حداقلی از مقبولیت را در میان عده ای از مسلمانان، فارغ از دغدغه های سیاسی-اقتصادی و صرفاً در مقیاس اعتقادی برخوردار باشد.

۴. برخلاف تبلیغاتی که رسانه های غرب (عمدتاً از سر تجاهل و نه جهل) بیان می کنند، نه تنها موج اخیر بیداری اسلامی از کمترین تمایل به سطوح مختلف غرب برخوردار بوده، بلکه هر چه رشد نموده و تفصیلی تر شده، گرایش های اسلامی آن شدیدتر شده است. با این همه، پروژه بیداری اسلامی زمانی واپسین حلقه خود را ایجاد خواهد کرد که بتواند بر فرآیند «قانون گذاری» در کشورهای اسلامی تأثیر بگذارد. به عبارت دیگر صرف اینکه عده ای از مسلمانان جنبشی را معطوف به غایاتی اسلامی شروع کرده باشند، مادام که قوانین حاکم و جاری بر مناسبات آنها قوانین اسلامی نباشد، اطلاق عنوان بیداری اسلامی بر جنبش مذکور با مسامحه و غیر واقعی یا واقعی اما با نتایج حداقلی خواهد بود.

۵. بیداری اسلامی لازم است همه ظرفیت های درونی خود را به منظور یک مواجهه حداکثری با غرب به کار گیرد و برای نیل به این مقصود، اتخاذ «رویکردهای تقریبی» یکی از اقدامات شایسته می باشد. پذیرش رویکردهای تقریبی برای مذاهب و اقوامی که تخاصم آنها گاه به اندازه همه عمر آنها به درازا کشیده شده، چندان امر راحتی نیست. از این رو، لازم است در ابتدا ظرفیت های گروه هایی مثل تصوف که از تاریخ متساهلانه بیشتری برخوردار هستند مورد استفاده قرار گیرد. به عبارت دیگر پروژه بیداری اسلامی لازم است برای پیشبرد خود از گروه های دارای تعصب مذهبی مثل القاعده و وهابی ها و گروه های دارای تعصب قومی مثل کردها و... تا حد امکان پرهیز کند.

۶. پروژه بیداری اسلامی نباید چشم انداز خود را در حد ظرفیت های محدود دولت ها و احزاب سیاسی تقلیل دهد. واقعیت این است که پتانسیل رها و فعال شده موج اخیر



بیداری بیشتر از آن است که دولت‌ها و احزاب سیاسی اسلامی به تنهایی بتوانند بار آن را بر دوش گیرند. به نظر می‌رسد تنها محملی که می‌تواند ظرفیت ایجاد شده توسط جریان بیداری اسلامی را حمل و حتی مدیریت کند، «ملت‌های اسلامی» می‌باشد. ملت‌ها می‌توانند حتی در افزایش ظرفیت‌های دولت‌ها و احزاب سیاسی اسلامی نیز مؤثر واقع شوند. اساساً بیداری اسلامی چیزی جز عقلانیت غلیان یافته و فعال شده ملت‌های اسلامی نمی‌باشد و مادام که قائم به ظرفیت‌های توده اسلامی باشد، سلامت و تداوم خود را تضمین می‌کند. همچنان که به هر میزانی که از دوش مردم فاصله گرفته و به ساختار دولت‌ها و احزاب تکیه کند، تداوم خود را به خطر می‌اندازد.

۷. بیداری اسلامی موجب شکل‌گیری «فهم» جدیدی در عالم اسلامی شده که هنوز تبدیل به «علم» نشده است.^۱ واقعیت این است که فهم همواره زودتر از علم حاصل می‌شود؛ فهم، وجدانی و شهودی و علم، منطوق و ملفوظ است. در مقیاس‌های اجتماعی به لحاظ زمانی گاه میان فهم و علم فاصله بسیار زیادی وجود دارد. به نظر می‌رسد یکی از رسالت‌های مهم نخبگان اسلامی تلاش برای تبدیل فهم ناشی از بیداری اسلامی به علم باشد. هر یک از فهم و علم مزیت‌های خاص خود را دارند. به عنوان مثال در حالی که علم به لحاظ زمانی متأخر از فهم ایجاد می‌شود، از این مزیت برخوردار است که در مقایسه با فهم به صورت منطقی‌تر و راحت‌تری «قابل تعمیم» به دیگران است. از این رو، اگر فهم ناشی از بیداری اسلامی تبدیل به علم شود، صدور آن به دیگر کشورهای اسلامی راحت‌تر صورت خواهد گرفت.

۸. بیداری اسلامی توسط گروه‌های هم‌سانی دنبال نمی‌شود. به عنوان مثال برخی از آنها دارای ماهیت سیاسی اما عملکرد دینی هستند مثل اخوان المسلمین مصر، برخی دارای ماهیت دینی اما عملکرد سیاسی هستند مثل جماعت اسلامی مصر، برخی دارای ماهیت سیاسی - دینی و عملکرد سیاسی - نظامی هستند مثل جهاد اسلامی فلسطین، برخی دارای ماهیت سیاسی و دارای عملکرد سیاسی - نظامی هستند مثل اخوان المسلمین سوریه و... توجه به این نکته لازم است که اگر «ناهم‌سانی» گروه‌های بیداری اسلامی به «ناهم‌سویی» آنها بی‌انجامد، انسجام و کارآمدی آن را به خطر می‌اندازد. از این رو، لازم است پروژه مذکور علاوه بر شفاف‌سازی مرزهای

۱. از این رو، ارزیابی دستاوردهای موج اخیر بیداری اسلامی از طریق نظریه‌ها و دیسپلین‌های موجود حداقل در شرایط کنونی ممکن نخواهد بود؛ چرا که نظریه‌ها و دیسپلین‌ها حداکثر می‌توانند «علم» ایجاد شده ناشی از بیداری اسلامی را از طریق تعداد مجلات، کتاب‌ها و اساتید مربوط به جریان مذکور رصد کنند. این در حالی است که ظرفیت‌های جریان مذکور هنوز در حد ایجاد فهم و نه ضرورتاً تولید علم فعال شده است.

فرانهادی شدن پروژه بیداری اسلامی
البته به معنی ظهور یک بی‌نظمی
پیش‌پسیده که چشم‌انداز آن را به
مخاطره اندازد نیست، بلکه تلاشی
حداکثری برای نظم‌ی جدید است

خود با جریان‌های غیر اسلامی، شفاف‌سازی
مرزهایش با جریان‌های اسلامی غیر هم‌سو را
نیز دغدغه داشته باشد.

۹. یکی از پرسش‌های اساسی درباره موج
اخیر پروژه بیداری اسلامی این است که

«خاستگاه» آن، بیشتر «نارضایتی» مردم از وضع موجود می‌باشد یا «خودآگاهی»
تاریخی-دینی مردم؟ واضح است که اگر نارضایتی عمومی از وضع موجود خاستگاه آن
باشد، بدین معنی است که اولاً اگر عوامل نارضایتی (مثل نابسامانی اقتصادی، توزیع
ناعادلانه مناصب سیاسی و...) وجود نداشتند، تقاضایی درونی برای اسلام‌خواهی مردم
وجود نداشت و ثانیاً عوامل مذکور اگر برطرف شوند، موج اسلام‌خواهی نیز فروکش
خواهد کرد. این در حالی است که اگر خودآگاهی تاریخی-دینی مردم خاستگاه آن
باشد، وجود عوامل نارضایتی عمومی تنها نقش کاتالیزوری (سرعت‌بخشی) در موج
بیداری اسلامی خواهند داشت و حتی اگر وجود هم نمی‌داشتند، باز هم پروژه مذکور
محقق می‌شد، هر چند شاید با تأخیر زمانی بیشتر.

۱۰. لازم است میان «علل محدثه» و «علل مبقیه» جنبش‌های اسلامی تفاوت قائل
شد. به عنوان مثال ممکن است علت محدثه یک جنبش، نارضایتی عمومی از وضع
موجود و علت مبقیه آن وجود یک رهبر اسلام‌شناس و آگاه باشد. آنچه مهم است
این است که حتی اگر علل محدثه برخی از جنبش‌های اسلامی، علی‌غیر اسلامی
بوده‌اند، باید تلاش شود تا علل مبقیه آنها اسلامی باشند. به عبارت دیگر مهندسی
بیداری اسلامی اقتضا دارد که از اسلامی بودن جریان- حتی اگر مستلزم فاصله گرفتن
از علل محدثه غیر اسلامی آن باشد- پاسداری شود. این مسئله بدین معنی است که
اسلام‌گرایان بدون هرگونه تعصبی می‌توانند بر روی جریان‌هایی که خود ایجاد کرده‌اند
نیز به نفع اسلام‌خواهی موج‌سواری کنند.

۱۱. بی‌شک موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی ظرفیت‌های گفتمانی
جدیدی ایجاد می‌کند. از آنجا که موج مذکور در حال شدن می‌باشد، اکثر ذهنیت‌ها
بیشتر به ظرفیت سیاسی (قدرتی) آن توجه داشته و از دیگر ظرفیت‌های آن غافل
هستند. این در حالی است که ظرفیت‌های معرفتی، انگیزشی، مدیریتی (فرهنگی،
اجتماعی، اقتصادی، نظامی و...) و... ناشی از آن دست کمی از ظرفیت‌های سیاسی‌اش
نخواهند داشت. هر چند پس از سرد شدن مسائل سیاسی احتمال توجه به ظرفیت‌های





از آنجا که اکثر تئوری‌های مدیریت اجتماع در جهان اسلام یا غیر بومی (غربی) بوده یا بسیار ضعیف‌تر از تئوری ولایت فقیه؛ بی‌شک در صورت حضور فعال فرهنگی در متن جهان اسلام، تئوری ولایت فقیه به یگانه تئوری راهبر بیداری اسلامی تبدیل خواهد شد؛ چراکه جنبش بیداری اسلامی در اعتراض به وضعیت موجود به وجود آمده است و قطعاً نمی‌تواند آرمان‌های خود را در قالب تئوری‌هایی که حافظ وضع موجود بوده‌اند پیش برد. از این رو، تئوری ولایت فقیه که از سویی تئوری اعتراض به وضع موجود و از سویی تئوری بومی و اسلامی (ضد غربی) می‌باشد، می‌تواند از جذابیت زیادی برای انقلابیون برخوردار باشد

مذکور افزایش می‌یابد، اما مهم این است که آنها اینک و درست در مرحله نشاط و شدن موج مذکور دیده شوند؛ چراکه دیدن و توجه داشتن به آنها می‌تواند حتی باعث تقویت ظرفیت سیاسی آن شود. علاوه بر این، فعال کردن ظرفیت‌های مذکور باعث می‌شود تا ضریب حساسیت‌های خارجی نسبت به موج مذکور - که معمولاً از طریق تشدید ظرفیت‌های سیاسی، تشدید می‌شوند - پایین آید.

۱۲. موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی دو سویه دارد: از سویی به جنبش‌های اسلامی و وضعیت جوامع مسلمان و از سویی به غرب و وضعیت مدرنیته وابسته است. موج مذکور از حیث دو گانه اسلامی - غربی به دو روش می‌تواند تحلیل گردد که بر اساس روش نخست، گونه‌ها، لایه‌ها و تقریرهای متفاوت حضور غرب در جوامع اسلامی در نسبت با کلیت موج مذکور و بر اساس روش دوم، گونه‌ها، لایه‌ها و تقریرهای متفاوت وضعیت جوامع اسلامی در نسبت با کلیت غرب تحلیل می‌شوند. به نظر می‌رسد روش اول بیشتر با دغدغه‌های غربی و روش دوم بیشتر با دغدغه‌های اسلامی تناسب دارد؛^۱ چراکه بر اساس روش اول، غرب به تفصیل و جوامع اسلامی به اجمال و بر اساس روش دوم، جوامع اسلامی به تفصیل و غرب به اجمال مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرند.

۱۳. رابطه تحولات قدرت در کشورهایی که در موج اخیر بیداری اسلامی قرار گرفته‌اند را به دو گونه می‌توان تفسیر کرد: نخست اینک تحولات مذکور را تک‌جریانی دانست و هم‌زمانی آنها را صرفاً تصادفی تحلیل نمود و دوم اینک آنها را شبکه‌ای، در ارتباط با یکدیگر و غیر تصادفی دانست و سطح تحلیل در آنها را تمدنی بیان کرد. اثبات تصادفی

۱. به عبارت دیگر در روش اول، مسئله اصلی، غرب و در روش دوم، مسئله اصلی، جوامع اسلامی می‌باشد.

بودن همه اتفاقاتی که در موج اخیر بیداری اسلامی افتاده حقیقتاً سخت است، همچنان که اصرار بر تمدنی خواندن آنها نیز چندان آسان نیست. آنچه به وضوح می‌توان از آن دفاع نمود این است که تحولات ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی ظرفیت لازم برای ایجاد تحولاتی دیگر از جنس تحولات تمدنی را دارند. تحولات تمدنی در ذیل روحی واحد و کلان صورت می‌گیرند؛ چیزی که در تحولات موج مذکور تنها نشانه‌هایی از آن وجود دارد.



ماهیت‌شناسی جنبش سیاسی شیعیان بحرین

حمید نیکو^۱

چکیده

بحرین برای جمهوری اسلامی ایران تنها در حکم یک همسایه عادی نیست، بلکه این کشور در ورود ایران به ترتیبات امنیتی، سیاسی و فرهنگی کشورهای حاشیه خلیج فارس نقش مهمی دارد. هویت ایرانی و شیعی مردم بحرین در کنار مؤلفه‌های ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک آن باعث شده است که این کشور در راهبردهای منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران همواره در کانون توجه قرار گیرد. البته ساختار سیاسی و رویکردهای بین‌المللی دولتمردان این کشور در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در تقابل یا ناهم‌سویی معناداری با اهداف راهبردی جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته است. به همین جهت جمهوری اسلامی ایران از هر گونه تحولات مردم‌سالارانه که مسلماً نتیجه آن به قدرت‌یابی شیعیان خواهد انجامید، استقبال می‌کند. با این رویکرد، ایران در تحولات و اعتراضات مردمی بحرین مهم‌ترین کشور حامی انقلابیون بود. این امر باعث شد که سایر بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی صحنه بحرین رویکرد تنش‌زایی

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل و پژوهشگر خاورمیانه





را در مقابل انقلابیون و به تبع آن ایران به نمایش بگذارند.

مقدمه

۸۰ درصد جمعیت بحرین را شیعیان و مابقی جمعیت کنونی بحرین را سنی‌ها تشکیل می‌دهند که خاندان آل خلیفه و اعراب عتوبی از آن جمله‌اند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی شیعیان بحرین راهپیمایی‌هایی را در حمایت از این انقلاب تدارک دیدند. در آذرماه سال ۱۳۶۰ دولت بحرین گروه‌هایی از شیعیان بحرین را به اتهام اقدام مسلحانه علیه حاکمیت این کشور دستگیر کرد. از جمله اتهامات وارده، دیدن آموزش‌های نظامی در ایران نیز بود. ایران این اتهام را رد کرد، اما بحرین سفارت خود را در تهران تعطیل کرد و سطح روابط دو کشور به کاردار یک‌جانبه ایران تقلیل یافت. در سال ۱۹۸۱ پیمان نظامی شورای همکاری خلیج فارس عمدتاً با هدف زیر نظر داشتن تحرکات ایران به ابتکار عربستان سعودی و با شرکت دولت بحرین منعقد شد. با پایان جنگ ایران و عراق، روابط دو کشور رو به بهبود رفت. اما این روابط بار دیگر با حمایت بحرین از ادعای امارات عربی متحده در مورد جزایر سه‌گانه ایران در خلیج فارس رو به تیرگی گذاشت که با دخالت سوریه مجدداً بهبود یافت. در سال ۱۳۷۵ نیز بروز کودتایی نافرجام در بحرین به ایران نسبت داده شد که جمهوری اسلامی ایران آن را رد کرد.

به تدریج وجود محدودیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی علیه شیعیان موجب نارضایتی گسترده در میان آنها شد و در سال ۱۹۷۵ و با انحلال مجمع ملی بحرین که یک نهاد مشورتی بود اختلافات به اوج خود رسید و شیعیان مشارکت در روند سیاسی بحرین را طی سه دهه به حالت تعلیق درآوردند. در سال ۱۹۹۹ پس از روی کار آمدن شیخ حمد بن عیسی آل خلیفه، او برخلاف رویه پدرش در ابتدا با آزادی هزاران زندانی سیاسی و اجازه به بازگشت تبعیدی‌ها اصلاحاتی صورت داد و در نتیجه روزنامه‌های مخالف، گروه‌های حقوق بشر و سازمان‌های غیردولتی ایجاد شدند. البته فعالیت احزاب سیاسی در این کشور همچنان ممنوع شد، اما انجمن‌های سیاسی به عنوان جایگزین آنها اجازه فعالیت پیدا کردند. همچنین شیخ حمد به منظور بهبود فضای سیاسی تعهد کرد قانون اساسی جدیدی را در بحرین تدوین کند و در سال ۲۰۰۲ مجوز فعالیت مجدد پارلمان را صادر کرد. به تدریج مشخص شد که این اصلاحات ظاهری و به منظور کنترل اوضاع بحرین پس از مرگ پادشاه صورت گرفته است. در نتیجه گروه‌های شیعه به تحریم انتخابات و عدم مشارکت سیاسی پرداختند. اما جمعیت وفاق ملی بحرین همچنان در فضای سیاسی باقی ماند. به رغم وجود اختلاف نظر در میان شیعیان در

مورد این اقدام و تمایل اکثریت آنها به پیوستن جمعیت وفاق به تحریم، اما این حزب توانست آرای چشمگیری را در پارلمان به خود اختصاص دهد. به هر حال، در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ انتخابات پارلمانی بحرین انجام شد و گروه‌هایی از اسلام‌گرایان شیعه و سنی به آن راه یافتند. اما

به رغم آنکه اکثریت جمعیت بحرین شیعه هستند، اداره حکومت در دست خاندان اهل سنت آل خلیفه است که به انواع سیاست‌های ضد شیعی پرداخته است. همچنین حکومت بحرین تلاش می‌کند نسبت جمعیتی بحرین را به سوی سنیان و وهابیان سوق داده و شیعیان را در اقلیت قرار دهد. به طوری که علاوه بر برخورد‌های شدید با علما و شیعیان، اقدام به دادن روایید بحرینی شدن به گروه‌های وسیعی از سنیان و وهابیان سایر کشورها کرده است

عملاً پارلمان در برابر دولت سنی این کشور قدرتی جهت انجام اصلاحات ندارد.

در ژانویه ۲۰۰۹، سیاست‌های ضد شیعی حکومت و سرکوب شیعیان، باعث تظاهرات ۱۲۰ هزار نفری شیعیان بحرین شد. به رغم آنکه اکثریت جمعیت بحرین شیعه هستند، اداره حکومت در دست خاندان اهل سنت آل خلیفه است که به انواع سیاست‌های ضد شیعی پرداخته است. به غیر از تظاهرات قانونی سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰، سایر راهپیمایی‌های مردم بحرین، همواره به صحنه تقابل نیروهای مسلح این کشور با مردم بدل شده است. همچنین حکومت بحرین تلاش می‌کند نسبت جمعیتی بحرین را به سوی سنیان و وهابیان سوق داده و شیعیان را در اقلیت قرار دهد. به طوری که علاوه بر برخورد‌های شدید با علما و شیعیان، اقدام به دادن روایید بحرینی شدن به گروه‌های وسیعی از سنیان و وهابیان سایر کشورها کرده است.

در پی اعتراضات سال ۲۰۱۱ در بحرین حکومت پادشاهی این کشور، ایران را به دخالت در امور داخلی این کشور و حمایت از معترضان متهم کرد. ایران نیز سرکوب معترضان بحرینی توسط نیروهای امنیتی این کشور و ارتش عربستان را محکوم کرد و چنین اتهامی را مردود و بهانه سرکوب شدید معترضان بحرینی توصیف کرد. ۱۴ مارس ۲۰۱۱ عربستان سعودی حدود هزار نیرو برای حمایت از رژیم بحرین به منظور سرکوب معترضان شیعه اعزام کرد. مقامات سعودی و بحرینی به منظور توجیه مداخله و سرکوب مردم بحرین اظهار داشتند که نیروهای شورای همکاری خلیج فارس به منظور کمک به حفاظت از بحرین در برابر تهدید ایران و جلوگیری از نفوذ این کشور در سیاست‌های داخلی بحرین مداخله کرده‌اند.

این مقاله ضمن تبیین پیشینه تاریخی بحرین و جایگاه شیعیان در این کشور، تلاش



دارد به بررسی بازیگران داخلی و خارجی صحنه تحولات بحرین پس از خیزش شیعیان این کشور بپردازد.

پیشینه تاریخی بحرین

بحرین از جمله مناطقی بود که ساکنان آن در ابتدای ظهور اسلام مسلمان شدند. از نخستین والیان رسول الله (ص)، ابان بن سعید، در دوستی با علی بن ابی طالب (ع) شهره بود. این عامل نقش مؤثری در گسترش تشیع در میان مردم بحرین داشته است.^۱ از آن زمان تاکنون، شیعیان و علمای شیعه بحرین همواره با مراکز تشیع در ایران و عراق مرتبط بوده‌اند و معمولاً در مسائل فقهی و مذهبی با حوزه‌های علمیه ارتباط تنگاتنگ داشته‌اند. به همین دلیل، تفاوت عقیدتی چندانی میان شیعیان بحرین با شیعیان سایر کشورها دیده نمی‌شود.

بحرین تا سال ۱۷۸۳ میلادی تحت حکومت خاندان‌های مختلف شیعه، سنی، ایرانی و عرب بوده و به طور مداوم دست به دست می‌شده است. در سال ۱۷۸۳ خاندان آل خلیفه بنی عتبه از سواحل غربی قطر وارد بحرین شدند. اتحاد درون قبیله‌ای و انسجام آنها و نیز کمک قبایل «الصباح» سنی مذهب، باعث شد که آنها بر سایر قبایل و مدعیان غلبه کنند و بر کل بحرین حاکم شوند.^۲

با گذشت اندک زمانی از حاکمیت این خاندان، توسعه‌طلبی‌های سلطان بن احمد، امیر بحرین، خشم حاکمان محلی عمان را برانگیخت. از این رو، به بحرین حمله کرد و آن را تصرف کرد. خاندان آل خلیفه به عربستان گریختند و به حاکمان محلی شبه جزیره پناهنده شدند و پس از سازماندهی مجدد و با حمایت مستقیم عبدالعزیز محمد بن سعود، آل خلیفه بار دیگر بر بحرین مسلط شد.^۳ این امر باعث وام‌دار شدن آنها به وهابیت شد؛ به گونه‌ای که در حال حاضر نیز وهابیون به راحتی در بحرین و خاندان حکومتی نفوذ دارند و هر از گاهی تبلیغات ضد شیعی شدید به راه می‌اندازند.

آل خلیفه پس از تصرف مجدد بحرین، به علت ترس از دولت‌های هم‌جوار وارد مذاکره با انگلیسی‌ها شد^۴ و در اوایل قرن بیستم در عمل بحرین را به کشور تحت‌الحمایه بریتانیا

۱. رضا اسلامی، «خاستگاه تشیع در بحرین»، هفت/آسمان، ش ۲، تابستان ۱۳۷۸.

۲. <http://en.wikipedia.org/wiki/history-of-bahrain>

۳. محمد فاتحی، «روپارویی دولت بحرین با گروه‌های سیاسی با تأکید بر گروه‌های شیعی»، مطالعات منطقه‌ای جهان/اسلام، ش ۲۳، پاییز ۱۳۸۴، ص ۹۴.

۴. همان.

تبدیل کرد. تا زمان انفکاک بحرین از ایران در سال ۱۹۷۱، دولت انگلستان بدون توجه به خواست اکثریت شیعه این کشور و بدون اندک تأملی درباره سرکوب و نقض حقوق بشر، حتی در اواخر حضور خود در بحرین، از دولت

حاکم و خانواده کوچک آل خلیفه حمایت می کرد و در بسیاری از مواقع، خود به سرکوب شدید مخالفان داخلی و شورش‌ها می پرداخت. به همین دلیل، شیعیان در تمام آن دوران عملاً تحت فشار شدید بودند.

دولت انگلستان مطابق توافق‌های خود با حاکم بحرین، در سال ۱۹۷۱ از منطقه خارج شد و ۲۳ مرداد ۱۳۵۰ بحرین از ایران جدا شد. از آن زمان تاکنون، خاندان آل خلیفه بر تمام ارکان حکومتی بحرین حاکم هستند و تقریباً هیچ مقامی خارج از این خاندان وجود ندارد. مردم بحرین نیز در هر فرصتی مخالفت خود را نسبت به این شرایط ابراز داشته‌اند. نمونه‌هایی از این مخالفت‌ها، در سال ۱۹۸۱ سرکوب شد. مخالفان بار دیگر از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ به شدت مخالفت خود را نشان دادند. دولت بحرین در فاصله کوتاهی پس از استقلال، قانون اساسی و پارلمان این کشور را منحل کرد و بدین ترتیب نمادهای ظاهری مشروعیت قانونی را از بین برد و به وضوح سنت مبنای مشروعیت قرار گرفت.^۱ با انحلال پارلمان و الغای قانون اساسی، بازگشایی پارلمان و رسمیت یافتن قانون اساسی موضوع محوری در خواست‌های مخالفان تا ۲۷ سال بعد یعنی سال ۲۰۰۲ بود.

مشروعیت دولت بحرین از آغاز استقلال تاکنون مبتنی بر سنت بوده است نه قانون؛ به همین دلیل، این دولت قانون اساسی را لغو کرد. از آن زمان تا پایان امارت شیخ عیسی بن سلمان در مارس ۱۹۹۹، ابتدای مشروعیت بر سنت به وضوح مشهود بود و حاکمان بحرین بدون اذعان به این امر، هیچ تلاشی برای توجیه قانونی این موضوع نمی کردند. این موضوع و سرکوب شدید، موضع مخالفان را به یکدیگر نزدیک کرده بود و هنگامی که درخواست برپایی مجدد پارلمان و به جریان انداختن قانون اساسی با بی‌اعتنایی امیر وقت بحرین مواجه شد، مخالفت‌ها شدیدتر و آشکارتر شد. رد این درخواست در سال ۱۹۹۶ که به امضای ۲۵ هزار نفر از مجموع ۶۵۰ هزار نفر کل جمعیت

۱. معصومه سیف افجه‌ای، بحرین، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶، ص ۱۴۳.



جمعیت وفاق وطن اسلامی: گروهی شیعی است که در سال ۲۰۰۱ تأسیس شد و از جمله بزرگ‌ترین گروه‌های معارض بحرینی است. از بعد تاریخی باید آن را میراث جنبش احرار بحرین دانست که محرک اصلی اعتراضات سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ بود. مؤسس و رهبر کنونی این جمعیت شیخ علی سلمان نام دارد و دیدگاه حاکم بر جمعیت این است که برای ساخت کشوری پیشرفته باید به حاکمیت مردم در تمام نهادهای حکومتی روی آورد و بنابراین، شعار «آزادی و عدالت و برابری را بر اساس اصول و مبادی اسلامی» سر می‌دهد

بحرین (که یک سوم آن نیز خارجی هستند) رسیده بود، باعث بروز ناآرامی‌ها و نارضایتی‌های گسترده‌ای شد که تا پایان عمر امیر عیسی بن سلمان ادامه یافت. در واقع، او کشوری آشوب‌زده را برای جانشین سنتی خود یعنی فرزندش به جا گذاشت. ناراضیان از تمام طیف‌های شیعه، سنی و سکولار دو موضوع قانون اساسی و بازگشایی پارلمان را مطرح کردند. البته شیعیان علاوه بر این دو موضوع خواهان حل مشکل بیکاری نیز بودند که در میان آنان رایج‌تر بود. شیخ حمد به مخالفان خود وعده اصلاحات داد تا حداقل در فاصله به دستگیری کامل

قدرت از مخالفت‌های مردمی و عمومی در امان باشد. در نوامبر ۲۰۰۰، امیر جدید بحرین به طور ناگهانی نظام اداری و قانونی جدید را اعلام و هیئتی را مأمور تدوین قانون اساسی جدید کرد و همچنین از تغییر حکومت بحرین از امارت به پادشاهی خبر داد.^۱ اعتراض گروه‌های مخالفت تغییر نظام حکومتی مؤثر نبود و قانون اساسی ملی تقدیم امیر شد. خبر به همه‌پرسی گذاشتن قانون اساسی با خبر آزادی برخی از رهبران مخالف که در سال ۱۹۹۶ دستگیر شده بودند، همراه شد. این روند باعث ایجاد اختلاف بین گروه‌های مخالف شد؛ برخی حمایت خود را از این جریان‌ها اعلام کردند، برخی با تردید سکوت کردند و برخی گروه‌ها به مخالفت اندک پرداختند. در نهایت، همه‌پرسی برگزار شد و بیش از ۹۸ درصد بحرینی‌ها به قانون اساسی مصوب مجلس منتخب رأی مثبت دادند^۲ و نوع حکومت بحرین مشروطه سلطنتی شد که پس از گذشت مدت کوتاهی، مردم بحرین به این نتیجه رسیدند که دولت پشتکار لازم را برای اجرای اصلاحات ندارد. با وجود این، در اکتبر ۲۰۰۳ انتخابات پارلمانی در بحرین برگزار شد. در این انتخابات، زنان حق انتخاب شدن را نیز پیدا کردند، اما در نهایت هیچ زنی به مجلس راه نیافت و

1. <http://www.state.gov/r/pa/ei/bgn/26414.htm> (Background Note: Bahrain)

2. <http://www.ensani.ir/storage/Files/20110207142631-585.pdf>

(انتفاضه بحرین و روند اصلاح سیاسی در بحرین)

مجلس چهل نفری بحرین در دو اتاق، به نسبت توازن بین مسلمانان و لائیک‌ها تشکیل شد. دولت نیز برای نشان دادن اهمیت حضور زنان، پس از اینکه هیچ زنی به مجلس راه نیافت، دو زن را به عضویت کابینه درآورد که با تبلیغات فراوان همراه شد.

بازیگران داخلی

جریان‌های مهم سیاسی بحرین را می‌توان به چهار دسته تقسیم‌بندی کرد: نخست، جمعیت‌های اسلام‌گرای اهل تسنن؛ این جمعیت‌ها از مهم‌ترین جریان‌های حامی دولت آل خلیفه به شمار می‌روند. این جریان‌ها عموماً از انشقاق‌های به وجود آمده در سازمان اخوان المسلمین و با تأثیرپذیری از برخی کشورهای عربی شکل گرفته‌اند. این جریان‌ها که در ابتدا بسستر فعالیت گروه‌های سلفی بودند، بعد از سال ۲۰۰۱ به تدریج وارد عرصه فعالیت سیاسی شدند. مهم‌ترین این جمعیت‌ها عبارت‌اند از: جمعیت منبر (تربیون) اسلامی که در واقع نماینده جریان اخوان المسلمین به شمار می‌رود و جمعیت اصالت اسلامی که یک جمعیت سلفی افراطی است.

دوم، جریان چپ‌گراها: چپ‌گراها اگرچه قدرت دهه پنجاه قرن بیستم را ندارند، اما به هر شکل بازیگران مهمی در صحنه سیاسی بحرین به شمار می‌روند. از میان این تشکل‌ها می‌توان به جمعیت عمل دموکراسی (وعد) اشاره کرد.

سوم، جریان لیبرال‌ها: سومین دسته فعال در بحرین جریان لیبرال است که با توجه به حضور قشر اقتصادی، خواهان اصلاحات سیاسی در چهارچوب اندیشه بازار اقتصادی و برنامه‌های الحاقی آن شامل آزادی‌های فردی و تکثرگرایی سیاسی است. با وجود این، کارشناسان بحرینی اندیشه لیبرال را همچنان در دوره تکامل جنینی خود می‌دانند. جمعیت میثاق ملی، جمعیت گروه فرهنگی، جمعیت اندیشه آزاد و تجمع ملی دموکراتیک، از مهم‌ترین جریان‌های این مشرب فکری به شمار می‌روند.

چهارم، اسلام‌گرایان شیعه: با توجه به اینکه اکثریت جمعیت بحرین را شیعیان تشکیل می‌دهند، شیعیان همواره در صحنه سیاسی بحرین و به ویژه در بلوک مخالفان دولت آل خلیفه حضور بالفعل داشته‌اند. جمعیت عمل اسلامی بحرین و جمعیت وفاق ملی بحرین در مقایسه با سایر گروه‌ها اصلی‌ترین نقش را در هدایت قیام مردم بحرین بر عهده داشته‌اند. گروه‌های شیعی در بحرین گروه بزرگی به شمار می‌آیند و اکثریت مردم طرفدار آنها هستند. گروه شیعیان نیز دو جمعیت دارند: «جمعیه الوفاق الوطني الاسلامیه» به عنوان جمعیت سیاسی و به ریاست حجت‌الاسلام والمسلمین علی سلمان





و «جمعیه التوعیه الاسلامیه» به عنوان جمعیت فرهنگی و به ریاست شیخ باقر حواج و هر دو جمعیت به مجلس علمایی-اسلامی بحرین متکی هستند که مجلسی متشکل از بیش از ۱۲۰ عالم و طلبه از طلاب بحرین است. رئیس سابق و مؤسس آن، آیت‌الله شیخ عیسی قاسم، و کیل مطلق مقام معظم رهبری و آیت‌الله سیستانی است. اکثریت مردم او را قبول دارند و طرفدار وی هستند؛ بنابراین به علت مقبولیت شیخ عیسی قاسم، جمعیه الوفاق و التوعیه را پذیرفتند. یک گروه نیز طرفداران آیت‌الله سید محمد شیرازی هستند و دو جمعیت دارند: جمعیت سیاسی شان، «جمعیه العمل الاسلامی (عمل)» و جمعیت فرهنگی شان، «جمعیه الرساله» است. یک گروه دیگر، طرفداران شیخ سلیمان مدنی (ره) هستند که جمعیتی به نام «جمعیه الرابطة الاسلامیه» دارند، اما در واقع بزرگترین جمعیت‌های سیاسی فعال، همان جمعیه الوفاق و جمعیت عمل و دو تا جمعیه علمانی هستند. جمعیت علمانی شیعه نیستند، البته منحصرأ نمی‌توانیم بگوییم شیعه هستند یا سنی؛ چون آنها می‌گویند دین در سیاست دخالت نمی‌کند. مانند «جمعیه العمل دیمقراطی» با ریاست ابراهیم شریف که از اهل تسنن است، ولی اهل تشیع هم زیاد دارند. جمعیت دیگر نیز «جمعیه الاخاء الوطنی». معمولاً این چهار جمعیت و «جمعیه التجمع الوطنی» و «تجمع الدیمقراطی»، به عنوان معارض در برابر دولت هستند، اما از لحاظ مردمی، جمعیت الوفاق بیشترین و بزرگ‌ترین جمعیت را دارد. حزب الرساله و جمعیه اهل البیت از جمله دیگر احزاب شیعی در بحرین هستند.

مهم‌ترین گروه‌های فعال سیاسی بحرین^۱

جمعیت وفاق وطن اسلامی: گروهی شیعی است که در سال ۲۰۰۱ تأسیس شد و از جمله بزرگ‌ترین گروه‌های معارض بحرینی است. از بعد تاریخی باید آن را میراث جنبش احرار بحرین دانست که محرک اصلی اعتراضات سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ بود. مؤسس و رهبر کنونی این جمعیت شیخ علی سلمان نام دارد و دیدگاه حاکم بر جمعیت این است که برای ساخت کشوری پیشرفته باید به حاکمیت مردم در تمام نهادهای حکومتی روی آورد و بنابراین، شعار «آزادی و عدالت و برابری را بر اساس اصول و مبادی اسلامی» سرمی‌دهد. این جمعیت در پارلمان دارای ۱۸ نماینده است که در اعتراض به اقدامات سرکوبگرانه رژیم حاکم علیه معترضین بحرینی رسماً از پارلمان استعفا کردند. مبنای مطالبات سیاسی این گروه تشکیل حکومت دموکراتیک اسلامی است. لازم به ذکر

1. <http://rajanews.com/detail.asp?id=125854>

حزب الدعوة در سال ۱۹۶۵ و تحت تأثیر حزب الدعوة عراق به وجود آمد و خواستار حل مسئله فلسطین شد. این حزب، ریشه در جمعیت بیدارگر اسلامی دارد. در سال ۱۹۸۳ اعضای این گروه، تحت تعقیب قرار گرفتند و در اوایل سال ۱۹۸۴، ۵۰ نفر به اتهام عضویت در این تشکل دستگیر و طی محاکمه‌ای در ۲۴ دسامبر به یک تا هفت سال حبس محکوم شدند

است این گروه شیعی قدرتمندترین گروه سیاسی بحرین است که از ترکیب سه حزب «الدعوه»، «الاحرار» و «حزب‌الله بحرین» تشکیل شده است.

حزب الدعوه: این تشکل در سال ۱۹۶۵ و تحت تأثیر حزب الدعوة عراق به وجود آمد و خواستار حل مسئله فلسطین شد. این حزب، ریشه در جمعیت بیدارگر اسلامی دارد. در سال ۱۹۸۳ اعضای این گروه، تحت تعقیب قرار گرفتند و در اوایل سال ۱۹۸۴،

۵۰ نفر به اتهام عضویت در این تشکل دستگیر و طی محاکمه‌ای در ۲۴ دسامبر به یک تا هفت سال حبس محکوم شدند.

جنبش احرار: این جنبش در سال ۱۹۵۶ تشکیل شد و در دهه ۶۰ قیام کارگری علیه رژیم بحرین و «جنبش معروف» را پدید آورد و از سال ۱۹۸۱ به اقدامات نظامی ضد دولتی متوسل شد. اعضای این جنبش را مسلمانان شیعی و سنی تشکیل می‌دهند و بر اساس ایدئولوژی اسلامی و شعار «نه غربی، نه شرقی» و با تکیه بر راهبرد بسیج افکار عمومی و پرهیز از هرگونه سازش، خواهان برقراری حکومت اسلامی در بحرین هستند. در حال حاضر، حسن الشهابی یکی از رهبران برجسته این جنبش به شمار می‌آید. جنبش احرار در اعتراضات اخیر بحرین حضور فعالی داشته و در کنار جریان‌های معارض دیگری چون الوفاق و حق خواستار انحلال دولت و پارلمان و سرنگونی رژیم آل خلیفه است.

حزب‌الله بحرین: از سال ۱۹۸۷ به بعد، دولت بحرین بارها اعلام کرده است که گروهی به نام حزب‌الله بحرین خواهان سرنگونی حکومت آن کشور شده است. دولت بحرین مدعی است این گروه سه هزار عضو دارد که همگی نظامی‌اند و از حزب‌الله لبنان تغذیه می‌شوند و مورد حمایت ایران هستند. گروه‌های مختلف شیعی در بحرین، طی اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی، وجود چنین گروهی را رد کرده و اعلام داشته‌اند این اقدام دولت، حربه‌ای برای ساختن دشمن فرضی است تا ناآرامی‌ها را به خارج منتسب کند. جنبش حق: این جنبش در کنار الوفاق یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین جنبش‌های معارض بحرینی را تشکیل می‌دهد. جنبش حق، جنبش آزادی‌ها و دموکراسی

جنبش احرار در سال ۱۹۵۶ تشکیل شد و در دهه ۶۰ قیام کارگری علیه رژیم بحرین و «جنبش معروف» را پدید آورد و از سال ۱۹۸۱ به اقدامات نظامی ضد دولتی متوسل شد. اعضای این جنبش را مسلمانان شیعی و سنی تشکیل می دهند و بر اساس ایدئولوژی اسلامی و شعار «نه غربی، نه شرقی» و با تکیه بر راهبرد بسیج افکار عمومی و پرهیز از هرگونه سازش، خواهان برقراری حکومت اسلامی در بحرین هستند

بحرینی با گرایش های اصلاح طلبانه است. در ابتدا حسن المشیمع از رهبران برجسته معارض بحرینی دبیر کل جنبش و عیسی الجودر معاون وی تلقی می شد که بعدها مشیمع به رهبری جنبش برگزیده شد. جنبش حق در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۵ میلادی تأسیس شد و باید آن را انشقاق حاصله از جمعیت الوفاق الاسلامی برشمرد. در مورد حسن مشیمع، رهبر جنبش حق باید گفت که همزمان با اعتراضات اخیر مردم بحرین علیه رژیم آل خلیفه وی و جنبش او نیز پیوستن خود به اعتراضات مردمی و قیام علیه رژیم بحرین را اعلام کرده و مانند جمعیت الوفاق الاسلامی خواسته هایش در انحلال دولت و پارلمان و رژیم آل خلیفه نمود پیدا کرد. مشیمع ۶۳ ساله در سال ۲۰۱۰ به اتفاق ۲۵ شخصیت دیگر معارض بحرینی متهم به اقدام و تلاش جهت براندازی رژیم حاکم شد و تا پیش از آن ۴ بار بازداشت شده بود. وی را باید از جمله شخصیت های منطقه ای حامی جمهوری اسلامی ایران دانست.

جمعیت عمل اسلامی: این جریان در اواخر دهه هفتاد تأسیس شد و در آن زمان به جریان «شیرازی ها» معروف شد که منتسب به آیت الله محمد شیرازی مرجع تشیع بود و ادامه جبهه اسلامی آزادی بحرین به شمار می آید. دومین گروه سیاسی بزرگ شیعه بحرین و معارضین، جمعیت العمل الاسلامی است که رهبری آن را شیخ محمدعلی محفوظ برعهده دارد. با اینکه این گروه با الوفاق و گروه های دیگر معارض در دعوت به اصلاحات سیاسی و تمرکز بر ضرورت اصلاح قانون اساسی ۲۰۰۲ همراهی کرد، پایگاه عمومی محدودتری دارد و دستور کار آن پیچیده تر است. اصول مذهبی جمعیت العمل الاسلامی بر ارتباطات نزدیک با مرجعیت آیت الله شیرازی مبتنی است که هم اکنون آیت الله صادق شیرازی در قم و آیت الله محمد تقی مدرسی در کربلا آن را هدایت می کنند. در سال ۱۹۸۰ این سازمان تلاش کرد حکومت آل خلیفه در بحرین را سرنگون کند اما پس از کشف طرح آنان، آقای مدرسی فراری شد و بقیه اعضا نیز دستگیر شدند. در دهه ۹۰، سازمان بارهبری محمدعلی محفوظ حیات سیاسی خود را از سر گرفت و

تغییرات سیاسی بسیاری در مواضع خود اعمال کرد. این گروه انتخابات سال ۲۰۰۲ را به همراه دیگر گروه‌های مخالف تحریم کرد، اما به شکل غیر رسمی در انتخابات سال ۲۰۰۶ حضور پیدا کرد. این حزب در سال ۲۰۰۶ در انتخابات پارلمانی شرکت کرد ولی موفق به کسب کرسی نشد. جمعیت عمل اسلامی در سال ۲۰۰۵ به دلیل برگزاری برنامه بزرگداشت اعضای جبهه اسلامی آزادی‌بخش بحرین که متهم به انجام کودتای نظامی سال ۱۹۸۱ علیه دولت آل خلیفه بودند، به دستور دولت منحل شد. این جمعیت در انقلاب ۱۴ فوریه در کنار مردم قرار گرفته است.

جبهه اسلامی آزادی‌بخش بحرین: این تشکل، ریشه در مبارزات اسلامی دهه ۱۹۷۰ و به ویژه نهاد مذهبی «صندوق الحسین» دارد. در سال ۱۹۸۱ نزدیک به ۷۰ هزار نفر از اعضای این جبهه پس از کسب آموزش‌های نظامی و تخریبی با قصد سرنگونی دولت وارد عمل شدند، اما در این اقدام ناکام ماندند و همگی به حبس محکوم شدند. تا پیش از سال ۱۹۹۰ این تشکل پیشتاز حرکت اسلامی و نماینده بنیادگرایی اسلامی در بحرین بود؛ اما از سال ۱۹۹۰ به بعد، به تدریج خود را با دیگر مخالفان و جریان اصلی سیاست در این کشور وفق داد.

حرکه الخلا یا الثوریه (حرکت هسته‌های انقلابی): این جنبش از جمله حرکت سری و زیرزمینی شیعی بحرین است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و تحت تأثیر آن در بحرین تشکیل شد.

حرکه الانصار الشهداء اسلامیة (حرکت اسلامی انصار الشهداء): این حرکت مخفی و سری در اوایل دهه ۱۹۱۰ و تحت تأثیر انقلاب اسلامی ایران به وجود آمد. رهبری این تشکل بر عهده شیخ جمال علی العصفور بود. این گروه رانیز دولت کشف کرد. شیخ عصفور در سال ۱۹۸۰ دستگیر شد و تا سال ۱۹۸۱ در بازداشت به سر می‌برد که در همان سال بر اثر مسمومیت درگذشت.

جمعیت الوعد (العمل الوطني والدیمقراطي): اولین جمعیت سیاسی بحرین که در سال ۲۰۰۱ اعلام موجودیت کرد و ادامه تاریخی جبهه مردمی بحرین (چپ‌گرایان) به شمار می‌آید و همچنان نیز ائتلافی از چپ‌گرایان و ملی‌گرایان و نیروهای مستقل بحرینی تلقی می‌شود. این جمعیت انتخابات سال ۲۰۰۲ را تحریم کرد، اما در انتخابات سال ۲۰۰۶ شرکت کرد و در انتخابات اخیر بحرین یعنی ۲۰۱۰ با سه نامزد مشارکت داشت. هم‌اکنون وعده خود را یکی از قطب‌های رهبری انتفاضه ۱۴ مارس می‌داند؛ این جمعیت در بیانیه‌ای که به مناسبت سالگرد تأسیس خود در ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۱ منتشر کرد تأکید



نمود که پادشاه بحرین و سازمان‌های امنیتی‌اش باید بپذیرند آنچه هم اکنون در صحنه بحرین شاهد آن هستیم، تلاش‌هایی کاملاً قانونمند برای تغییر مسالمت‌آمیز وضعیت سیاسی است. از این رو هرگز نمی‌توانند برای این بحران راه حل نظامی یا امنیتی بیابند. هرم تشکیلاتی این جمعیت از مجمع عمومی، کمیته مرکزی، کمیته نظارت مرکزی، دفتر سیاسی و دفاتر و کمیته‌های عمومی شکل گرفته است. عبدالحمید مراد، رئیس هیئت مرکزی جمعیت «وعد» می‌باشد.

جمعیت تجمع ملی و دموکراتیک (جمعیه التجمع القومي الديموقراطي): نماینده جریان بعثی‌ها در بحرین به شمار می‌آید و فعالیت خود را از سال ۱۹۷۲ در بحرین آغاز کرده است. این جریان انتخابات سال ۲۰۰۲ را تحریم اما در انتخابات ۲۰۰۶ شرکت کرد و در انتخابات سال ۲۰۱۰ با نامزد شرکت نمود. این جمعیت جزو بنیانگذاران کنفرانس تعدیل قانون اساسی بود؛ همچنین یکی از اعضای ائتلاف چهارگانه و شش‌گانه نیز می‌باشد. اعضای ثبت‌شده رسمی آن ۱۳۴ عضو است و در سال ۲۰۰۶ با یک فهرست سه نفره در انتخابات شرکت کرد که هیچ‌یک از نامزدهایش موفق به راهیابی به مجلس نشدند. فاضل عباس هم اکنون دبیر کل این مجمع است. این مجمع در کنار انقلاب مردمی بحرین قرار گرفته و از ادامه تظاهرات مسالمت‌آمیز تا رسیدن به خواسته‌ها حمایت می‌کند.

جمعیت تریبون دموکراسی پیشرو (جمعیه المنبر الديموقراطي التقدمی): نماینده جریان چپ‌گرا در بحرین و ادامه جبهه آزادی‌بخش ملی بحرین است که اولین حزب کمونیست تشکیل‌شده در منطقه خلیج فارس در سال ۱۹۵۵ به شمار می‌آید. این جمعیت در ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۱ اعلام موجودیت کرد و حدود دو ماه بعد از آن از سوی دولت به رسمیت شناخته شد. تعداد اعضای آن حدود ۵۰۷ نفر است. دفاع از منافع مشروع طبقات پایین جامعه و کارگر، افزایش تسامح و تقویت روحیه عدالت‌محوری در میان جامعه، تلاش برای سوق دادن کشور به سوی سلطنت مشروطه و حمایت از حقوق مشروع زنان جزء مهم‌ترین برنامه‌ها و اهداف این جمعیت می‌باشد. در بعد تاریخی، این جمعیت امتداد جبهه آزادی‌بخش ملی بحرین محسوب می‌شود که در سال ۱۹۵۴ در قالب اندیشه‌های مارکسیستی-لنینی تأسیس شده بود. این جمعیت در انتخابات ۲۰۰۲ شرکت کرد و سه کرسی را در پارلمان به دست آورد اما در انتخابات ۲۰۰۶ نتوانست موفق شود. این جمعیت در انتخابات سال ۲۰۰۶ با فهرستی متشکل از ۹ نامزد شرکت کرد که موفق شدند در مجموع ۶ هزار و ۶۲۱ رأی برای فهرست خود کسب

کنند. این جمعیت گرچه به شکلی کم‌رنگ اما به هر شکل جزء گروه‌های مخالف دولت آل خلیفه محسوب شده و در فعالیت‌های انتفاضه ۱۴ نوامبر مشارکت دارد.

جمعیت عربی اسلامی الوسط
(جمعیه الوسط العربی الاسلامی): جریان ناصری (منتسب به جمال عبدالناصر) و همچنین اسلام‌گرایان بحرینی را در بر می‌گیرد. در انتخابات سال ۲۰۰۲ شرکت کرد، اما هیچ یک از نامزدهایش به پارلمان راه نیافتند.

در مجموع از میان فعالان عرصه سیاست در بحرین می‌توان هم اکنون وعد را اولین جمعیت سیاسی بحرین دانست که رسماً در مراکز دولتی بحرین به ثبت رسیده است. این جمعیت که در ۲۷ آوریل ۲۰۰۱ اعلام موجودیت کرد، موفق شد در ۱۰ سپتامبر همان سال در وزارت کار و امور اجتماعی بحرین به ثبت برسد. برای ثبت تأسیس خود در وزارت دادگستری مجبور شد حدود ۵ سال انتظار بکشد و در ۲۴ ژانویه ۲۰۰۶، آن هم بعد از تحولات به وجود آمده در اوضاع کشور به این مهم نایل شود.

جمعیت تریبون ملی اسلامی (جمعیه المنبر الوطنی الاسلامی): نماینده و بازوی سیاسی جمعیت «الاصلاح» است که در دهه چهل در بحرین تشکیل شد. در انتخابات ۲۰۰۲ شرکت کرد و موفق شد هشت کرسی پارلمان را به دست آورد. در انتخابات ۲۰۰۶ با جمعیت الاصله (جریان سلفی‌ها) ائتلاف نمود و هفت کرسی را به دست آورد و در انتخابات ۲۰۱۰ با هشت نامزد شرکت کرد.

جمعیت اصالت (جمعیه الأصاله): نماینده و بازوی سیاسی جمعیت تربیت اسلامی است که در انتخابات ۲۰۰۲ شرکت کرد و موفق شد ۶ کرسی را در پارلمان به دست آورد. در انتخابات ۲۰۰۶ نیز با ائتلاف با منبر الوطن الاسلامی ۶ کرسی در پارلمان به دست آورد. جنبش عدالت ملی (حرکه العداله الوطنی): در پی بروز شکاف در جمعیت تجمع ملی دموکراتیک این جمعیت تشکیل شد و جمعیت کوچکی است که فعالان چپ‌گرا و مستقل را در بر می‌گیرد و به شکلی ویژه در شهر «المحرق» فعالیت می‌کند و در

از سال ۱۹۸۷ به بعد، دولت بحرین بارها اعلام کرده است که گروهی به نام حزب الله بحرین خواهان سرنگونی حکومت آن کشور شده است. دولت بحرین مدعی است این گروه سه هزار عضو دارد که همگی نظامی‌اند و از حزب الله لبنان تغذیه می‌شوند و مورد حمایت ایران هستند. گروه‌های مختلف شیعی در بحرین، طی اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی، وجود چنین گروهی را رد کرده و اعلام داشته‌اند این اقدام دولت، حربه‌ای برای ساختن دشمن فرضی است تا ناآرامی‌ها را به خارج منتسب کند



انتخابات ۲۰۰۶ نیز شرکت نمود.

خیزش‌های مردمی در بحرین

وقوع جنبش‌های اسلامی نقطه عطفی در تاریخ خاورمیانه به شمار می‌رود. جنبش‌های اسلامی تحولی راهبردی در مناسبات سیاسی و امنیتی منطقه به وجود آورده است؛ تا جایی که درک آن برای کشورهای منطقه از زاویه امنیت ملی و منطقه‌ای بسیار ضروری است. اساساً تغییرات ژئوپلتیک ناشی از این جنبش‌ها در خاورمیانه و شمال آفریقا در شرایطی در حال رخ دادن است که مسائل ارزشی-ایدئولوژیک با مسائل جغرافیای سیاسی و توازن قدرت و نقش‌های منطقه‌ای به یکدیگر پیوند خورده‌اند. باید توجه داشت که جنبش‌های اسلامی در یک منطقه پویا یعنی خاورمیانه رخ می‌دهند که هر تحولی در آن سراسر منطقه و حتی جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. جنبش‌های بیداری اسلامی از سه جهت بر ژئوپلتیک قدرت و سیاست در منطقه تأثیر گذاشته‌اند: ایجاد تضاد ایدئولوژیک، تقویت دیدگاه‌های منطقه‌ای در برابر دیدگاه‌های بین‌المللی و تضاد نقش بازیگران.

نخست، تضاد ایدئولوژیک؛ این جنبش‌ها یک نوع تضاد و رقابت ایدئولوژیک در سطح منطقه و نظام بین‌الملل ایجاد کرده‌اند. به طوری که گرایش به ارزش‌ها و هویت‌گرایی اسلامی افزایش یافته و الگوی سیاسی و اجتماعی غرب به چالش کشیده شده است. دوم، تقویت دیدگاه‌های منطقه‌ای در برابر دیدگاه‌های بین‌المللی؛ در فضای تقویت مردم‌سالاری و تأثیر هم‌افزایی خیزش‌ها و قدرت‌یابی بازیگران اسلام‌گرای نوظهور طبیعی است وزن دیدگاه‌های منطقه‌ای در برابر دیدگاه‌های بین‌المللی افزایش یابد. سوم، تضاد نقش بازیگران؛ به طور طبیعی محصول خیزش‌های مردمی ظهور اتحادها و در عین حال تضادهای جدید خواهد بود که در واقع چینش و ساخت قدیمی قدرت در منطقه تغییر می‌کند و هم‌زمان تفاوت‌ها و تعارض‌های بازیگران نقش‌آفرین داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی افزایش می‌یابد.

فضای انقلابی و اعتراضی بحرین نیز متفاوت از فضای منطقه نبوده و تحولات این کشور در تمام سطوح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی اثر گذشته و در عین حال شدت رقابت‌ها، تضادها و اتحادهای بازیگران صحنه بحرین را نیز تحت تأثیر قرار داده است. با آغاز اعتراضات مردمی در تونس، مصر، لیبی و یمن، سرایت این تحولات و اعتراضات به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس به دلیل ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

این کشورها، کمتر مورد انتظار بود. اما با اعتراضات گسترده مردمی در بحرین با محوریت شیعیان، منطقه خلیج فارس نیز به عرصه جدیدی برای تحولات و اعتراضات انقلابی تبدیل شد. وقوع اعتراضات و تداوم آن در سطحی گسترده در بحرین، نشان دهنده وضعیت خاص و متفاوت آن در میان کشورهای عضو

جنبش حق در کنار الوفاق یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین جنبش‌های معارض بحرینی را تشکیل می‌دهد. جنبش حق، جنبش آزادی‌ها و دموکراسی بحرینی با گرایش‌های اصلاح طلبانه است. جنبش حق در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۵ میلادی تأسیس شد و باید آن را انشقاق حاصله از جمعیت الوفاق الاسلامی برشمرد

شورای همکاری خلیج فارس است. اکثریت شیعی جمعیت بحرین و حاکمیت سنی آن، وسعت و جمعیت اندک این کشور که باعث آسیب‌پذیری بالای آن می‌شود و نیز رابطه ویژه و راهبردی رژیم سیاسی حاکم بر بحرین با عربستان سعودی و امریکا، از جمله ویژگی‌های بحرین است.

۱۴ فوریه ۲۰۱۱ گروه‌هایی از جوانان بحرینی به طور غیر سازمان یافته در اطراف میدان لولو، میدان مرکزی منامه، راهپیمایی کردند. همگام با جنبش‌های مردمی در جهان عرب، این جوانان از طریق فراخوان‌هایی در شبکه‌های اجتماعی مجازی، خواهان اصلاحات در رژیم حکومتی این کشور شدند و برخی از آنها پا را فراتر گذاشته و خواستار سرنگونی رژیم شدند. روز انتخاب‌شده (تنها سه روز پس از سرنگونی رئیس‌جمهور مصر، یعنی حسنی مبارک)، با دهمین سالگرد اعلام پروژه اصلاحات، منشور اقدام ملی، توسط شیخ حمد بن عیسی آل خلیفه مصادف بود. تصمیم به برگزاری تظاهرات اعتراض آمیز در آن روز توهینی به پادشاه و تمامی خاندان سلطنتی تلقی می‌شد.

طی ماه‌های بعد همزمان با افزایش خواسته‌های معترضین، اختلاف میان گروه‌های سیاسی اپوزیسیون از یک سو و ائتلاف آزاد گروه‌های جوانان و انجمن‌ها و احزاب بدون مجوز از سوی دیگر آشکار شد؛ در حالی که اپوزیسیون قانونی به برگزاری نشست با رژیم برای یافتن راه‌حلی به منظور مذاکره رضایت داد و در مقابل معترضان و انجمن‌های سیاسی غیر قانونی خواسته‌های خود را از اصلاحات به سرنگونی رژیم افزایش دادند. در همین حال در دیدگاه سیاسی خاندان سلطنتی، به شکل فزاینده‌ای تفکرات تعصب آمیز و افراطی غلبه داشت که عمدتاً از سوی نخست‌وزیر آن کشور هدایت





جمعیت عمل اسلامی در اواخر دهه هفتاد تأسیس شد و در آن زمان به جریان «شیرازی‌ها» معروف شد که منتسب به آیت‌الله محمد شیرازی مرجع تشیع بود و ادامه جبهه اسلامی آزادی بحرین به شمار می‌آید. دومین گروه سیاسی بزرگ شیعه بحرین و معارضین، جمعیت العمل الاسلامی است که رهبری آن را شیخ محمدعلی محفوظ برعهده دارد. اصول مذهبی جمعیت العمل الاسلامی بر ارتباطات نزدیک با مرجعیت آیت‌الله شیرازی مبتنی است که هم‌اکنون آیت‌الله صادق شیرازی در قم و آیت‌الله محمدتقی مدرسی در کربلا آن را هدایت می‌کنند

می‌شد. نخست‌وزیر با ولیعهد سلمان بن حمد آل خلیفه^۱ که جناح اپوزیسیون را هدایت می‌کرد، به صورت نیمه‌محرمانه در خصوص تظاهرات تبادل نظرهایی داشت. در میانه ماه مارس ۲۰۱۲، پادشاه از نیروی نظامی شورای همکاری خلیج فارس به منظور حمایت از حاکمیت خاندان سلطنتی در برابر معترضین دعوت به مداخله کرد. رژیم همچنان ادعا می‌کرد که این اعتراضات از سوی ایران حمایت می‌شوند و ایران به دنبال منافع خود از تلاش شیعیان برای قدرت‌یابی در بحرین است. نیروی نظامی شورای همکاری خلیج فارس به رهبری عربستان پوششی برای پادشاه جهت اعلام وضعیت فوق‌العاده در پانزدهم مارس فراهم

و موجی از سرکوب را برای توقف اعتراضات مردمی آغاز کردند. رژیم بحرین در واکنش به فشارها و محکومیت‌های بین‌المللی، وضعیت فوق‌العاده را در اول ژوئن ۲۰۱۱ لغو کرد. یک ماه بعد، نهم ژوئیه سخنگوی پارلمان بحرین فراخوان برگزاری اجتماعی بزرگ را در واکنش به دعوت شاه برای «گفت‌وگوی ملی» اعلام کرد. در واقع، لغو وضعیت فوق‌العاده و آغاز گفت‌وگوی ملی از تغییر رویکرد رژیم در برابر شهروندان خود حکایت نداشت. تنها تحول مثبت تشکیل کمیسیون مستقل به ریاست شریف بصیونی، کارشناس بین‌المللی جرایم جنگی بود.^۲

در صورتی که سرکوب‌ها همچنان ادامه یابد و سران اپوزیسیون در زندان بمانند و گفت‌وگوهای الوفاق با رژیم ادامه پیدا کند، پایگاه مردمی این گروه به شدت خدشه‌دار و در نتیجه رویکردهای مردمی رادیکال‌تر خواهد شد. اکثریت بودن شیعیان بحرین

۱. از زمان استقلال کشور بحرین در سال ۱۹۷۱ تاکنون این کشور تنها روی یک نخست‌وزیر به خود دیده و او خلیفه بن سلمان آل خلیفه برادر پادشاه سابق این کشور عیسی بن سلمان آل خلیفه و عموی پادشاه کنونی بحرین حمد بن عیسی آل خلیفه است.

2. www.alarabiya.com/.../Bassiouni-to-visit-Bahrain-next-month.html (Bassiouni to visit Bahrain next month)

و نارضایتی آنها را نمی‌توان نادیده گرفت؛ در صورت نادیده گرفته شدن، خواسته‌های مشروع آنها به شیوه‌ای شدیدتر و بی‌محاباتر دوباره مطرح خواهند شد. اقدام دیگری که خشم شیعیان را برانگیخته است تخریب مساجد شیعه و حسینیه‌ها و مکان‌های گردهمایی آنهاست.

ائتلاف نوظهور سنی‌های بحرین

برخی از سنی‌های همدرد با شیعیان در مراحل ابتدایی در جنبش اعتراضی دخیل بودند، اما پس از آنکه برخی از معترضان خواستار سرنگونی پادشاهی آل خلیفه شدند، تقریباً حمایت سنی‌ها از معترضان شیعه پایان گرفت. پیدایش مجمع وحدت ملی به عنوان یک ائتلاف طرفدار سنی‌ها و متحد وفادار به خاندان سلطنتی یکی از مهم‌ترین پیامدهای سیاسی سرکوب‌هاست. تقریباً تنها نیروی سیاسی که از سوی رژیم مورد حمله قرار گرفت این مجمع بود و به عنوان بزرگ‌ترین فاتح این صحنه و اداره‌کننده عرصه سیاسی برای مدتی شناخته می‌شود. اگرچه برخی از رهبران آنان از خود به عنوان فعالان اپوزیسیون یاد می‌کنند زیرا جایگاه و پست دولتی ندارند و خواهان اصلاحات اقتصادی و اجتماعی هستند، اما در حقیقت آنها وفاداری عمیق خود را با آل خلیفه اعلام کرده‌اند.

به رغم اینکه در این مجمع شیعیان نیز حضور دارند، اما اکثریت مسلط آنها گروه‌های اسلام‌گرای سنی هستند. مجمع وحدت ملی شامل سه گروه اسلام‌گرا-اخوان المسلمین (المنبر الوطنی الاسلامی)، گرایش سلفی (الاصاله الاسلامیه) و جمعیت الشوری الاسلامیه (برخلاف دو گروه قبلی در پارلمان نماینده ندارد) و دیگر گروه‌های سنی است که از جانب تظاهرات شیعیان احساس خطر کرده‌اند. همچنین این مجمع برخی چپ‌گرایان سنی سکولار را در بر می‌گیرد که مجمع را پناهگاهی در برابر اسلام‌گرایان شیعه و مدافع «عربیت» بحرین می‌دانند. مجمع وحدت ملی که در بیستم فوریه ۲۰۱۱ تأسیس شد، در مقابله با تظاهرات در میدان، به سرعت یک گردهمایی در مقابل مسجد فتح در مرکز منامه برگزار کرد. گروه‌های تشکیل‌دهنده آن نفوذ خود را بر پارلمان پس از استعفای هجده تن از نمایندگان الوفاق در ۲۷ فوریه تقویت کردند، از زمان سرکوب‌ها، این مجمع هر روزه در تمام رسانه‌های بحرینی به جز الوسط مطرح بود.

پشتیبان اصلی و یکی از منابع مهم قدرت مجمع وحدت ملی بخش خیریه آن است که شعب بسیار و شبکه‌ای از حامیان را دارد. این امر بیشتر در مورد جمعیت الشوری



الاسلامیه مصداق می‌یابد که مالک شعبه خیریه جامعه اسلامی است. رئیس سابق این جامعه روحانی سنی شیخ عبداللطیف محمود است که رهبر مجمع وحدت اسلامی نیز شد. وی در توضیح اصول و ریشه‌های گروه خود می‌گوید:

ما این مجمع را گرد هم آوردیم زیرا پس از ۱۴ فوریه، شیعیان شروع به تهدید سنی‌ها کردند و با آنها همچون دشمنانشان رفتار می‌کردند... پیش از ۱۴ فوریه ما در پارلمان با حزب الوفاق مشکلی نداشتیم. ما در اصول با آنها اختلافی نداریم. حوادث پس از ۱۴ فوریه تفاوت داشت، زیرا موجودیت حکومت مورد تهدید قرار گرفت. پس از آنکه شیعیان کار خود را در عراق تمام کردند به بحرین آمدند. انجمن‌های مجوزدار و بی‌مجوز و نیز شورای اسلامی علما (یک گروه غیر رسمی از روحانیون شیعه در بحرین) درباره گفت‌وگو سخن می‌راندند... آنها به طور جدی به دنبال سرنگونی رژیم بودند. شیعیان از تقیه استفاده می‌کنند، آنها به شما نمی‌گویند که به چه می‌اندیشند.^۱

به طور کلی اگرچه برخی از گروه‌های وابسته به مجمع مانند اخوان المسلمین کمتر فرقه‌گرا هستند، اما سایر گروه‌ها به صراحت علیه شیعیان و باورهای مذهبی آنها سخن می‌رانند و قدرتمندتر شدن شیعیان را با قدرت‌یابی ایران برابر می‌دانند.

بازیگران خارجی

ملاحظات ژئوپلیتیک بین‌المللی سبب پشتیبانی کشورهای غربی و عربی از نظام پادشاهی بحرین و عدم توجه به خواست‌های معترضان شده است. به نظر می‌رسد ژئوپلیتیک بحرین نیز نقش مؤثری در به تأخیر افتادن وقوع انقلاب در بحرین داشته است. ورود نیروهای عربستانی به بحرین تنها به خواست حاکم این کشور صورت نگرفت، بلکه ویژگی‌های ژئوپلیتیک بحرین، کشورهای عربی و غربی را بر آن داشت تا مطابق اهداف ژئوپلیتیک خود از ورود این نیروها طرفداری کرده یا در برابر آن سکوت کنند. از سوی دیگر، ضمن نادیده گرفتن نقض آزادی‌های مدنی و حقوق بشر، مشخص شد آرمان دموکراسی خواهی آنان تنها یک راهبرد گزینشی در راستای برآوردن منافع ژئوپلیتیک آنان است.

1. International Crisis Group, "Popular Protest in North Africa and Middle East: Bahrain's Rocky Road to Reform," Middle East/ North Africa Report, No. 111, (July 28, 2011).

به لحاظ ژئوپلتیک، بحرین اگرچه مجمع‌الجزایری کوچک است و نسبت به سایر همسایگان خود منابع کمتری دارد، اما دارای موقعیتی راهبردی است. این کشور در همسایگی عربستان قرار دارد و دارای پیوستگی سرزمینی و فرهنگی با مناطق شیعه‌نشین عربستان چون قطیف و احساء، شهرهای کلیدی منطقه الشرقیه است که بیشتر نفت و گاز عربستان را در خود جای

جبهه اسلامی آزادی بحرین ریشه در مبارزات اسلامی دهه ۱۹۷۰ و به ویژه نهاد مذهبی «صندوق‌الحسین» دارد. تا پیش از سال ۱۹۹۰ این تشکل پیش‌تاز حرکت اسلامی و نماینده بنیادگرایی اسلامی در بحرین بود؛ اما از سال ۱۹۹۰ به بعد، به تدریج خود را با دیگر مخالفان و جریان اصلی سیاست در این کشور وفق داد

داده‌اند. از سوی دیگر بحرین در همسایگی خود چهار کشور عرب دیگر را دارد که همگی دارای نظام‌هایی پادشاهی و غیر مردمی هستند که در عدم تمایل رژیم بحرین به انجام اصلاحات سیاسی در کشور خود تأثیر گذار بوده است. همچنین این کشور مقر ناوگان پنجم نیروی دریایی امریکا و یکی از شرکای اصلی این کشور در منطقه است.

ژئوپلتیک داخلی و ماهیت قدرت و سیاست در بحرین نیز به گونه‌ای است که در صورت روی کار آمدن حکومتی مردم‌سالار، شیعیان تأثیرگذاری زیادی بر تحولات و سیاست‌های داخلی و به تبع آن سیاست خارجی این کشور خواهند داشت؛ امری که تحولات منطقه را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد و موقعیت منطقه‌ای ایران را بهبود خواهد بخشید. سایر همسایگان عرب بحرین نیز مخالف روی کار آمدن رژیم مردم‌سالار در بحرین هستند. این کشورها به خوبی واقف‌اند که هر گونه تغییر در همسایه کوچک خود، شهروندان این کشورها را برای انجام تغییراتی مشابه تحت تأثیر قرار خواهد داد و پایه‌های رژیم‌های پادشاهی و خودکامه این کشورها را متزلزل خواهد کرد. از سوی دیگر آنها خواهان ظهور حکومتی شیعی و نزدیک به ایران در بحرین نیستند.

در سطح منطقه سعودی‌ها نگران سرایت ناآرامی بحرین به مناطق شیعه‌نشین خود هستند. همسانی فرهنگی و مذهبی، پیوستگی و مجاورت سرزمینی و بی‌عدالتی منطقه‌ای و مذهبی از جمله این شرایط است که زمینه را برای ناآرامی در مناطق شرقی عربستان فراهم ساخته است. همچنین بحرین مرکز مهم تنش ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک عربستان و ایران است. قرار داشتن بحرین در هم‌جواری عربستان و شیعه بودن اکثریت جمعیت آن سبب شده عربستان توجه ویژه‌ای به بحرین داشته باشد.

حرکه الانصار الشهداء
اسلامیه حرکتی مخفی و
سری است که در اوایل دهه
۱۹۱۰ و تحت تأثیر انقلاب
اسلامی ایران به وجود آمد.
رهبری این تشکل بر عهده
شیخ جمال علی العصفور
بود. این گروه را نیز دولت
کشف کرد. شیخ عصفور در
سال ۱۹۸۰ دستگیر شد و تا
سال ۱۹۸۱ در بازداشت به سر
می برد که در همان سال بر اثر
مسمومیت درگذشت

سعودی‌ها نگران روی کار آمدن یک دولت شیعه
و متحد ایران در همسایگی خود هستند. جایگاه
عربستان به عنوان متحد غرب ایجاب می کند که این
کشور از ایجاد هر تحولی که سبب افزایش قدرت
ایران در منطقه می شود، جلوگیری کند.

در حال حاضر مسئله رهبری جهان اسلام از یک سو
و اختلاف بر سر تفسیر اسلام (به ویژه تفسیر شیعه
و سنی) از سوی دیگر باعث باز شدن درجه رقابت و
تنش میان ایران و عربستان شده است. به دنبال وقوع
انقلاب اسلامی ایران و ورود جریان شیعه به مسائل
منطقه از یک سو و تحولات عراق بعد از صدام که به
قدرت یابی شیعیان عراق انجامید، نگرانی عربستان
و دیگر دولت‌های عربی سنی منطقه بیشتر شد.

عربستان سعودی نگران اعتراضات و خیزش اقلیت شیعه خود (۱۰ تا ۱۵ درصد کل
جمعیت عربستان) به ویژه پس از گسترش موج بیداری اسلامی در جهان عرب است.
در سایه رقابت‌های ایدئولوژیک میان ایران و عربستان، نگرانی ریاض از گسترش
اندیشه‌های انقلابی ایدئولوژی شیعی در داخل عربستان و کشورهای خلیج فارس به
ویژه در بحرین و کویت تشدید شد و تحولات پس از انقلاب اسلامی ایران در منطقه
سبب شد ریاض در جنگ تحمیلی کمک‌های بسیاری به عراق کند. حتی در چهارچوب
اوپک عربستان بر پایه رقابت و تنش شیعه و سنی، بارها به گونه‌ای رفتار کرده که ایران
زیر فشار قرار گیرد.

جمهوری اسلامی ایران در سراسر خاورمیانه از لحاظ راهبردی و تاکتیکی نسبت به
عربستان برتری دارد که دلیل آن جذابیت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران برای
هویت‌های اسلامی منطقه است که عربستان به دلیل تأکید بر اندیشه افراطی وهابیت
از آن بی بهره است. بر این اساس، در بسیاری از حوزه‌ها میان ایران و عربستان نوعی
کشمکش نیابتی در جریان است. در عین حال، سعودی‌ها در حوزه‌هایی مانند بحرین،
فلسطین و لبنان که خود را بازنده می بینند مدعی هستند ایران در امور آن کشورها
دخالت می کنند. آنها به تسلط حکومت‌های سنی بر منطقه تمایل دارند و به این موضوع
به عنوان بازی برد-باخت مقابل شیعیان می نگرند.



۱۴ مارس ۲۰۱۱ عربستان سعودی نیروهای خود را برای حمایت از دولت بحرین به منظور سرکوب معترضان شیعه اعزام کرد. مقامات سعودی و بحرینی به منظور توجیه مداخله و سرکوب مردم بحرین اظهار داشتند که نیروهای شورای همکاری خلیج فارس برای کمک به حفاظت از بحرین در برابر تهدید ایران و جلوگیری از نفوذ این کشور در سیاست‌های داخلی بحرین مداخله کرده‌اند. در مقابل، جمهوری اسلامی ایران نیز خواستار مداخله سازمان ملل برای «توقف کشتار مردم بحرین» شد.

در عین حال پس از انقلاب‌های مصر و تونس، خیزش‌های مردمی در بحرین، امریکا را در تنگنای سختی قرار داد. ناوگان پنجم نیروی دریایی امریکا در بحرین مستقر است و روابط نزدیکی با آل خلیفه دارد. سیاست امریکا در حمایت از رژیم آل خلیفه با منافع راهبردی آن در خلیج فارس در هم تنیده شده است. در عین حال واشنگتن روابط حساس و مهمی با ریاض دارد و نمی‌خواهد بیش از این روابط دو کشور آسیب ببیند، زیرا عربستان از ناکامی امریکا در حفظ رژیم مبارک (به عنوان متحد نزدیک سعودی‌ها) بسیار خشمگین شده است. برآیند این مسائل سبب شده عربستان سعودی، بحرین را به مثابه موضوعی حیاتی ببیند و هر گونه اختلاف میان واشنگتن و ریاض در این باره، پیامدهای مخربی برای روابط دو طرف خواهد داشت. رفتار دولت امریکا در قبال رژیم‌های لیبی و سوریه با رژیم بحرین کاملاً متفاوت است. به منظور متوازن کردن این ملاحظات متضاد، دولت امریکا موضعی مبهم اتخاذ کرد. در این راستا، واشنگتن ضمن انتقاد از رفتار رژیم بحرین با معترضین، نگرانی‌های خود را از نظم و قانون در بحرین و هراس از مداخله بالقوه ایران نیز بیان و در این چهارچوب حمایت خود را از اصلاحات سیاسی و پادشاهی مشروطه اعلام نمود.^۱ برخلاف موارد لیبی و سوریه، امریکا در برخورد با نقض حقوق بشر توسط دولت بحرین خواستار تحریم رژیم منامه نشد. این موضع به عنوان استاندارد دوگانه از سوی ایران و حزب‌الله مورد انتقاد قرار گرفت. سازمان‌های حقوق بشری نیز از این موضع دوگانه واشنگتن انتقاد کردند.

دولت امریکا هراس دارد که افزایش گرایش‌های فرقه‌گرایانه و اقدامات سرکوبگرانه رژیم منجر به گرایش بیشتر شیعیان بحرین برای جلب حمایت ایران شود. باراک اوباما، رئیس‌جمهور امریکا در سخنرانی ۱۹ می ۲۰۱۱ عنوان کرد که امریکا منافع ژئواستراتژیک خود را در خلیج فارس قربانی اعتراضات دموکراسی خواهانه در خاورمیانه

۱. گفت‌وگو با محمدرضا فرازمند، سفیر سابق ایران در بحرین) <http://peace-ipsc.org/fa>

کرده است.^۱ دولت امریکا واقف است که در صورت سرنگونی نظام کنونی، بحرین دیگر میزبان ناوگان پنجم نیروی دریایی و متحد راهبردی امریکا نخواهد بود. همچنین با توجه به بافت جمعیتی این کشور، حکومتی شیعه‌نشین و نزدیک به ایران قدرت خواهد یافت و به زعم آنان ضمن تکمیل هلال شیعی، وضعیت محور ژئوپلیتیک مقاومت را بهبود خواهد بخشید.

در مورد سیاست‌های اتحادیه اروپا در قبال خیزش‌های مردمی در بحرین نیز باید گفت نگاه اتحادیه اروپا به مسائل بحرین در چهارچوب راهبردی امریکا و نیز ناتو قابل تفسیر است. اتحادیه اروپا نیاز شدیدی به انرژی خاورمیانه به ویژه حوزه خلیج فارس دارد؛ به همین دلیل علاوه بر بحث‌های ژئواستراتژیک امریکا، از راهبردهای ژئواکونومیک اتحادیه اروپا بر خوردار است. اتحادیه اروپا امنیت صدور انرژی از منطقه را در چهارچوب امنیت اتحادیه تعبیر و تفسیر می‌کند و معتقد است هر اتفاقی جریان آزاد انرژی را در خلیج فارس با مشکل روبه‌رو کند، ضربه نخست را متوجه شیرازه‌های اقتصادی اتحادیه اروپا خواهد کرد. به همین دلیل تحولات سریع در محیط امنیتی کشورهای حوزه خلیج فارس و از جمله بحرین را که منجر به دگرگونی ژئوپلیتیک قدرت می‌شود، با حساسیت بیشتر دنبال می‌کند. اساساً تحولات سیاسی و ژئوپلیتیک منطقه خطی نیست، بلکه در یک وضعیت هندسی بروز و نمود پیدا می‌کند. به بیان ساده‌تر اگر شیعیان به قدرت سیاسی بحرین برسند، منجر به تقویت هندسه ژئوپلیتیک و قدرت شیعه در منطقه خواهد شد که به تبع آن بر جایگاه منطقه‌ای ایران به عنوان الهام‌بخش شیعیان منطقه خواهد افزود.

بی‌توجهی اتحادیه اروپا به همراه امریکا به حرکت‌های آزادی‌خواهانه مردم بحرین نشانه بارز سیاست‌های دوگانه دولت‌های غربی است. اتحادیه اروپا به جای محکومیت دولت بحرین به خاطر سرکوب شهروندان بی‌دفاع و حمایت از خواسته مشروع آنها در برقراری حکومتی قانونی، تنها به بیانیه‌های واضحی بسنده کرده و هیچ اقدام عملی برای بحران سیاسی در بحرین انجام نمی‌دهد. اتحادیه اروپا منافع منطقه‌ای دارد که نیازمند اتخاذ سیاستی طولانی‌مدت و محتاطانه در قبال بحرین است. نادیده گرفتن انباشته شدن نارضایتی‌های مردمی در بحرین باعث به خطر افتادن منافع استراتژیک و طولانی‌مدت اتحادیه اروپا در منطقه خواهد شد. از طرف دیگر، فقدان فشار واقعی

1. <http://www.guardian.co.uk/world/middle-east-live/2011/may/19/barack-obama-middle-east-speech-live> (Barack Obama's Middle East speech)

اتحادیه اروپا منافع منطقه‌ای دارد که نیازمند اتخاذ سیاستی طولانی‌مدت و محتاطانه در قبال بحرین است. نادیده گرفتن انباشته شدن نارضایتی‌های مردمی در بحرین باعث به خطر افتادن منافع استراتژیک و طولانی‌مدت اتحادیه اروپا در منطقه خواهد شد

اتحادیه اروپا بر عربستان سعودی و بحرین در مقایسه با ماجراجویی‌های آنها در قبال ایران تنها باعث عمیق‌تر شدن فضای بی‌اعتمادی میان ایران و غرب خواهد شد.

در عین حال رویکرد رژیم صهیونیستی در قبال خیزش‌های مردمی در بحرین حائز اهمیت است. به طوری که رابطه نزدیک رژیم بحرین با امریکا عموماً به معنای عدم دشمنی آن با رژیم

صهیونیستی است. به طور قطع، جامعه عربی - اسلامی بحرین نیز مطابق با الگوی جوامع عربی که پس از بیداری اسلامی جلوه‌های بیشتری از آن هویدا شد، در راستای آرمان فلسطین و مخالفت با اشغالگری رژیم صهیونیستی حرکت خواهد کرد که شیعه بودن اکثریت جمعیت این کشور و طرفداری آنها از الگوی انقلاب اسلامی و دیدگاه‌های مقام معظم رهبری در تظاهرات و اعتراضات، ابعاد جدیدی به هراس رژیم صهیونیستی از تحقق سرنگونی رژیم آل خلیفه بخشیده است؛ زیرا اساساً بحرین با اکثریت جمعیت شیعه (حدود ۷۵ درصد)^۱ عمق ژئوپلیتیک جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌رود. فروپاشی رژیم آل خلیفه موجب ارتقای جدی قدرت منطقه‌ای ایران و آسیب رسیدن جدی به سیستم امنیتی خلیج فارس می‌شود که امریکا تغییر آن به نفع جمهوری اسلامی ایران را چالشی راهبردی برای منافع راهبردی خود می‌بیند. به تبع تغییر سیستم امنیتی خلیج فارس اثرگذاری ایران بر مسئله فلسطین نیز به ویژه در فضای قدرت‌یابی جریان‌های اسلام‌گرا در کشورهای انقلاب‌دیده، بسیار بیشتر می‌شود که این مسئله چالشی راهبردی برای رژیم صهیونیستی به شمار می‌رود. با این تفاسیر رژیم صهیونیستی همسو با سیاست‌های امریکا و متحدانش گزینه حفظ پادشاهی آل خلیفه را مطلوب منافع خود در خاورمیانه می‌داند. در عین حال سیاست خارجی بحرین در قبال رژیم صهیونیستی نیز مبتنی بر میانه‌روی و دستور کار روند صلح مطابق با راهبرد خاورمیانه‌ای امریکاست. به طور طبیعی رژیم صهیونیستی به دلیل اینکه جمهوری اسلامی ایران را دشمن خود می‌داند، از قدرت‌یابی طرفداران و به ویژه شیعیان در خاورمیانه هراس دارد. بنابراین، راهبرد امنیتی رژیم صهیونیستی در

۱. این میزان، در اطلس جهانی ۷۵ درصد کل جمعیت برآورده شده است. البته در کتاب‌های مختلف، درصد شیعیان از ۵۰ تا ۷۵ درصد متغیر است.



سایه رقابت‌های ایدئولوژیک میان ایران و عربستان، نگرانی ریاض از گسترش اندیشه‌های انقلابی ایدئولوژی شیعی در داخل عربستان و کشورهای خلیج فارس به ویژه در بحرین و کویت تشدید شد و تحولات پس از انقلاب اسلامی ایران در منطقه سبب شد ریاض در جنگ تحمیلی کمک‌های بسیاری به عراق کند

قبال بحرین نیز در ادامه تفسیر امنیتی این رژیم از خاورمیانه قرار دارد. به ویژه آنکه رژیم بحرین همواره پس از انقلاب اسلامی ایران از الهام‌بخشی الگوی انقلاب اسلامی احساس خطر کرده و جمهوری اسلامی ایران را به مداخله در امور داخلی خود (به ویژه اقدامات حزب‌الله لبنان در بحرین با هدایت ایران) متهم کرده است. جلوه‌های این رویکردها را می‌توان در اظهارات و موضع‌گیری‌های رژیم بحرین پس از خیزش شیعیان این کشور دید؛ به طوری که شیخ خالد بن حمد آل خلیفه وزیر خارجه بحرین در گفت‌وگو با روزنامه واشنگتن پست از رژیم صهیونیستی نیز دفاع کرد و گفت:

با وجود اختلافاتی که با اسرائیل داریم، نباید توافق‌نامه‌های صلح با اسرائیل را کنار بگذاریم... حتی اگر از کسانی که در رأس حکومت اسرائیل هستند نیز خوش‌مان نیاید، اما در نهایت، این کشور است که می‌تواند شریک خوبی باشد و در آینده می‌توان با آن تعامل داشت.^۱

همچنین در موردی مهم‌تر که نشان‌دهنده هم‌سوایی راهبردهای امنیتی - نظامی رژیم بحرین است، می‌توان به برگزاری رزمایش‌های نظامی بحرین با رژیم صهیونیستی و امریکا اشاره کرد. این تمرین‌های نظامی سال گذشته و در یک پایگاه سری نظامی امریکایی در شمال ایالت کالیفرنیا انجام شده که تمرکز آنها بر آموزش جدیدترین شیوه‌های سرکوب اعتراض‌ها و نیز حذف شخصیت‌های معارض بود. نیروهای مشترک بحرینی و امریکایی و اسرائیلی آموزش‌هایی درباره نحوه هماهنگی میان کشورها و تحرک در چهارچوب‌های منطقه‌ای در صورت بروز خطرهایی که رژیم‌های سیاسی منطقه را تهدید می‌کند، دریافت کردند.^۲ در واقع رژیم بحرین ایران را دشمن مشترک خود و رژیم صهیونیستی می‌داند و تمایل خود برای اشتراک راهبردهای امنیتی خود با رژیم صهیونیستی در مقابله با ایران را پنهان نکرده است. به طوری که پادشاه بحرین اعلام کرد: «ایران دشمن مشترک بحرین و اسرائیل است».^۳ همچنین سفیر بحرین

1. <http://fa.alalam.ir/node/28751/feed.rss> (اسرائیل شریک خوبی برای ماست)

2. <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13901113000053>

3. <http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=1506222>

در بلژیک، احمد محمد الدرسی در کنفرانس پارلمان یهودیان اروپا در بروکسل گفت: «بحرین از تمام جامعه جهانی از جمله اسرائیل می‌خواهد که در مقابله جاری آن با ایران در کنارش باشند»؛ و هدی عزرا نونو، سفیر بحرین در واشنگتن نیز گفت: «احساس می‌کنم اینجا پارلمان یهودی و بهترین تریبون برای تحریک موضوع دشمنی ایران باشد».^۱ از سوی دیگر، در پی توقف کوتاه‌مدت فروش تسلیحات امریکایی به بحرین، شرکت‌های تسلیحاتی رژیم صهیونیستی برای تأمین سلاح‌های مورد نیاز بحرین وارد بازار اسلحه این کشور شده‌اند. کارشناسان و مربیان این رژیم به منظور آموزش نیروهای امنیتی بحرین در استفاده از این سلاح‌ها برای سرکوب انقلابیون بحرینی وارد این کشور شده‌اند.^۲

ترکیه نیز یکی دیگر از بازیگران مهم خارجی صحنه بحرین به شمار می‌رود که در فضای تحولات انقلابی جهان عرب اهداف ژئوپلتیک خود را به پیش می‌برد. در مورد سیاست‌های این کشور در قبال خیزش‌های مردمی در بحرین نیز باید گفت قبل از روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه خاورمیانه در اولویت سیاست خارجی ترکیه قرار نداشت. اما پس از قدرت‌یابی حزب عدالت و توسعه، رویکرد این کشور به خاورمیانه و جهان اسلام اهمیت راهبردی یافت؛ به این معنا که این حزب توانست ناکامی‌های ورود به اتحادیه اروپا را در این حوزه ژئوپلتیک جبران کند. به همین جهت بسیاری از تحلیل‌گران، ورود ترکیه به حوزه شرقی و به ویژه خاورمیانه را در چهارچوب نظریه نوع‌مانی‌گرایی تفسیر و تحلیل می‌کنند. ترک‌ها در تحولات جهان عرب در سطوح مختلف رویکرد خود را ظهور و بروز دادند. دولت ترکیه در مسئله مصر و تونس به عنوان حامی جدی مخالفان ظاهر شدند و در مسئله لیبی با تأخیر عمل کردند. به علاوه، در مسئله سوریه در تقابل با ایران و تعامل با عربستان و قطر به طور جدی جانب مخالفان را گرفتند، اما در مسئله بحرین سیاستی دووجهی را به نمایش گذاشتند؛ به طوری که رجب طیب اردوغان، نخست‌وزیر ترکیه در بدو اعتراضات مخالفان و سیاست مشت آهنین رژیم آل‌خلیفه سیاست محکوم کردن سرکوب‌ها را در پیش گرفت و گفت: «ما خواهان کربلائی دیگر در منطقه نیستیم و حوادث اخیر در بحرین احتمالاً شبیهه عواقب کربلا خواهد بود».^۳ اما وجه دیگر سیاست خارجی ترکیه با گذشت چند ماه از خیزش‌های مردمی در بحرین توسط احمد داوود اغلو، وزیر خارجه به نمایش گذاشته

1. www.javanonline.ir/vdcewv8evjh8poi.b9bj.htmlCached

2. <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910225001387>

3. <https://www.tabnak.ir/fa> (اردوغان بحرین را به کربلا تشبیه کرد)

شد که در آن بحران بحرین بیشتر در چهار چوب مداخلات همسایگان (ایران) تفسیر و تبیین شد و در این رویکرد ترک‌ها در کنار حاکمیت بحرین قرار گرفتند و شرایط را برای تحرکات دیپلماتیک در سطوح عالی بین دو کشور فراهم کردند؛ تا جایی که در آن بحبوحه وزیر خارجه و سپس پادشاه بحرین به ترکیه سفر کرد و مورد استقبال گرم مقامات ترک قرار گرفتند. در واقع، سیاست ترکیه در قبال مسائل بحرین را می‌توان در سه سطح تعبیر و تفسیر کرد: نخست، ترکیه بازیگر مؤثر و تعیین کننده در معادلات سیاسی و امنیتی بحرین محسوب نمی‌شود، اما به عنوان یک بازیگر مکمل برای سایر بازیگران از جمله عربستان و امریکا می‌تواند نقش آفرینی کند. ترک‌ها در مرحله اول تلاش کردند که بین ایران و عربستان به عنوان دو بازیگر مهم و متضاد صحنه بحرین نقش متوازن کننده ایفا کنند، اما به تدریج رویکردشان تعبیر ژئوپلتیک گرفت و اولویت خود را در این نقش تغییر دادند. دوم، کشورهای عربی از جمله عربستان با توجه به امتیازات مالی که در اختیار مالی ترک‌ها قرار می‌دهند، انتظار دارند که ترکیه در رقابت جهان عرب با ایران یا به تعبیری در رقابت جهان سنی و جهان شیعه در پازل سنی‌گرایی قرار گرفته و به نوعی منافع راهبردی آنها را هدایت کند. در شرایط کنونی، کشورهای عربی در رقابت با ایران قابلیت سیاسی لازم را در خود نمی‌بینند. به همین دلیل تلاش می‌کنند از جایگاه سیاسی ترکیه در سیاست بین‌الملل بهره ببرند. در این زمینه نیز تا حدودی تلاش می‌کنند ترکیه را ترغیب کنند که از مواضع کشورهای عربی و به ویژه عربستان جانبداری کند. سوم، ترکیه به لحاظ بزرگی دومین ارتش ناتو به شمار می‌رود. در عین حال این کشور به عنوان عضو ناتو مجبور است در چهار چوب‌های راهبردهای ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک ناتو حرکت کند و با توجه به اینکه بحرین نیز در ترتیبات امنیتی ناتو در منطقه (به ویژه با توجه به استقرار ناوگان پنجم نیروی دریایی امریکا در بحرین) جایگاه مهمی دارد، ترک‌ها به عنوان عضو خاورمیانه‌ای این سازمان مجبورند از سیاست‌های ناتو در این کشور حمایت کنند.

نتیجه‌گیری

شکست‌گفت‌وگوهای غیر رسمی میان ولیعهد و معترضین و نیز شدت سرکوب‌ها در این کشور، بحرین را به سرکوبگرترین رژیم در میان شش کشور شورای همکاری خلیج فارس تبدیل کرد. اگرچه رژیم بحرین احساس می‌کند با اقدامات سرکوبگرانه توانسته اپوزیسیون را مهار کند، اما این به مثابه پیروزی قاطع خاندان سلطنتی نیست

جمعیت تجمع ملی و دموکراتیک
نماینده جریان بعثی‌ها در بحرین به
شمار می‌آید و فعالیت خود را از سال
۱۹۷۲ در بحرین آغاز کرده است.
این مجمع در کنار انقلاب مردمی
بحرین قرار گرفته و از ادامه تظاهرات
مسالمت‌آمیز تا رسیدن به خواسته‌ها
حمایت می‌کند

و بر عکس این رفتار بی‌ثباتی و به احتمال
بسیار فروپاشی رژیم آل خلیفه را به همراه
خواهد داشت.
محتمل‌ترین سناریو برای آینده بحرین
در کوتاه‌مدت ترکیبی از سیاست‌ها و
اعتراضات خیابانی است. با وجود
این، نتیجه‌گفت‌وگویی ملی‌نقشی
تعیین‌کننده در این باره خواهد داشت

که به طور مشخص به دلیل اینکه رژیم بحرین توجه به خواسته‌های بنیادین شیعیان را
معادل فروپاشی خود می‌داند، همچنان از تاکتیک گفت‌وگویی ملی به منظور آرام و مهار
کردن شرایط ملت‌هت‌داخلی استفاده خواهد کرد. در عین حال عدم تحقق خواسته‌ها و
حقوق بنیادین شیعیان به عنوان جمعیت اکثریت و نیز حرکت بحرین به سوی اتحاد با
عربستان در قالب کنفدراسیون می‌تواند زمینه‌ساز اعتراضات خشونت‌آمیز شود.

به علاوه، احتمال یک واکنش مردمی خشونت‌آمیز اندک است، زیرا مردم بحرین
برخلاف مردم سایر کشورهای منطقه از جمله یمن کمتر مجهز به سلاح هستند. این
در حالی است که به دست آوردن تسلیحات کار آسانی نیست. همچنین موانع آشکاری
برای نظامی شدن این اعتراض‌ها وجود دارد؛ زیرا موقعیت جغرافیایی بحرین سبب
شده قاچاق اسلحه از طریق خشکی بسیار دشوار شود. در عین حال، آب‌های اطراف
بحرین به وسیله نیروهای گشت دریایی به شدت محافظت می‌شوند. تنها تعداد اندکی
از معترضان شیعه خود را مسلح کرده‌اند. سنی‌ها که از اعتراضات شیعیان هراس دارند،
به وسیله ارتباطاتی که با نیروهای دستگاه امنیتی دارند توانسته‌اند به سلاح دست
یابند. مقامات امنیتی خلیج فارس نگران هستند که رادیکال شدن شیعیان به مبارزات
مسلحانه بی‌انجامد.



اسلام‌گرایی در جمهوری آذربایجان؛ ماهیت و چشم‌اندازها

رحمت‌الله فلاح^۱

چکیده

ظهور و گسترش نیروهای اسلام‌گرای یکی از واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی عصر حاضر است. بی‌شک مسلمانان فارغ از جغرافیای زیستشان، در تکاپوی هویت‌طلبی سیاسی بر مبنای نظام اعتقادی و معنایی خویش هستند و در این راه بر حسب مقدرات و محذورات محیطی، سطحی از مقاومت را با نیروهای مخالف خویش به نمایش می‌گذارند؛ در نهایت با وجود تنگناهای محیطی (شامل عوامل و شرایط)، جنبش‌های اسلامی در سطوح مختلف ظهور و بروز می‌یابند. البته تحلیل این شرایط بدون توجه به عنصر الهام‌بخشی انقلاب اسلامی ایران بسیار سخت و حتی غیر ممکن است. رفتار توده‌های اسلام‌گرای جمهوری آذربایجان هم از این قاعده مستثنی نیست آنها هر چند در دوره تکاملی خویش برای تبدیل به یک جنبش رسمی هستند و در این راه فرصت‌ها و محدودیت‌های جدی هم دارند ولی روندها بیانگر این است که این حرکت در زمان نه چندان دور به جایگاه معینی از تأثیرگذاری سیاسی-اجتماعی خواهد رسید.

۱. کارشناس مسائل اوراسیا-ترکیه



جمهوری آذربایجان بعد از سپری کردن تجربه کوتاه مدت استقلال در ۱۹۱۸ توسط محمدامین رسول زاده، هفتاد سال تحت سلطه حاکمیت کمونیست‌های روس بود تا اینکه بعد از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ استقلال خود را به دست آورد. این جمهوری با ۸۶۶۰۰ کیلومتر مربع وسعت از نظر ژئوپلتیک، ژئواستراتژیک و ژئواکونومیک (دارای منابع غنی نفت و گاز) از مهم‌ترین کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز محسوب می‌شود. جمعیت آن بالغ بر ۹ میلیون نفر است که بیش از ۹۱ درصدشان ترک‌های آذری هستند.^۱ مسلمانان ۹۶ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند که از این تعداد ۷۵-۷۰ درصد شیعه و بقیه سنی مذهب‌اند. دین اسلام محوری‌ترین عنصر هویتی ملت آذربایجان است. با اینکه آذربایجانی‌ها هفتاد سال در حاکمیت الحادی روس‌ها با رویه‌های مختلف همانندسازی مواجه شدند، همواره بر مسلمان بودن خویش تأکید داشته و دست کم در رفتارهای اجتماعی پایبندی خویش را نشان داده‌اند.^۲ رشد مساجد از ۱۶ باب در سال ۱۹۷۶ به ۲۰۰ باب در سال ۱۹۹۱ و ۱۸۰۰ باب در سال ۲۰۱۰، یکی از شاخص‌های معتبر در ارزیابی جایگاه اسلام در جامعه آذربایجان است. با این حال، جریان‌های اسلام‌گرا در جمهوری آذربایجان هنوز در بستری طبیعی و منطقی شکل نگرفته‌اند و همواره با محیط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خویش درگیرند.^۳ جریان‌های اسلامی جمهوری آذربایجان (سنی یا شیعه) هنوز نتوانسته‌اند الگویی از مناسبات سیاسی را به نمایش گذارند که در آن ارزش‌های اسلامی با اولویت‌های ملی هماهنگی یابد. به همین علت بسیاری از ناظران داخلی و خارجی جریان‌های اسلامی آذربایجان را پدیده‌ای خارج از فضای هویتی آذربایجان تفسیر می‌کنند. در حالی که واقعیت قضیه این نیست. برای نمونه، جریان‌های اسلامی سنی مذهب آذربایجان، با اینکه در ظاهر چهره سلفی‌های وهابیت به خود گرفته‌اند، در عمل رادیکالیسم را پیشه کرده‌اند و بخشی از آنها دست به اقدامات تروریستی به عنوان راهبرد مبارزاتی و حتی فعالیت سیاسی می‌زنند. این رویکرد نه تنها به انزوای عمومی آنها انجامیده است، بلکه



1. <http://www.azstat.org/statinfo/demographic/en/001.shtm1H1-5>

۲. بر اساس یک نظرسنجی، ۴ تا ۶ درصد جمعیت آذربایجان «معتقدان فعال» نامیده می‌شوند. این تعداد از مقررات و آداب اسلامی اطاعت می‌کنند. ۹۲-۸۷ درصد، خود را مسلمان می‌دانند و به رفتار اسلامی احترام می‌گذارند. تنها ۳ درصد خود را کمونیست (کافر) نامیده‌اند. محسن خلیلی و ابراهیم مجیدی، «رشد هویت اسلامی - شیعی در جمهوری آذربایجان»، شیعه‌شناسی، س ۷، ش ۲۶، تابستان ۱۳۸۸، ص ۳۷.

۳. برای اطلاعات بیشتر رک: رحمت‌الله فلاح، «محیط سیاسی جریان‌های اسلام‌گرای شیعی در جمهوری آذربایجان»، مطالعات راهبردی جهان اسلام، بهار ۱۳۹۰، ش ۴۵.

مفهوم اسلام سیاسی بیشتر برای توصیف آن دسته از جریان‌های سیاسی اسلام به کار می‌رود که خواستار ایجاد حکومتی بر مبنای اصول اسلامی هستند. بنابراین اسلام سیاسی را می‌توان گفتمانی به حساب آورد که گرد مفهوم مرکزی حکومت اسلامی نظم یافته است

«مردم آذربایجان» آن را در تضاد با مبانی معرفتی خویش از دین اسلام یافته‌اند. البته علل این گونه رویکرد در محیط سیاسی جریان‌های اسلامی سنی قابل درک است، ولی این مقاله در صدد تحلیل محیط سیاسی جریان‌های اسلام‌گرای شیعی است؛ از این رو، از ورود به آن خودداری می‌کند.

در مقاله حاضر ضمن نگاه کلی به مفاهیم اسلام‌گرایی، به تاریخچه ورود اسلام و

گونه‌شناسی جریان‌های اسلام‌گرای جمهوری آذربایجان اشاره و سپس به عوامل تقویت و تضعیف‌کننده اسلام‌گرایی شیعی و روندهای موجود پرداخته خواهد شد.

مفهوم و ماهیت اسلام‌گرایی

بی‌تردید یکی از تحولات عمده سیاسی-اجتماعی قرن بیستم، به ویژه در دهه‌های آخر این قرن، پدیده اسلام‌گرایی یا تجدید حیات و ظهور ایده سیاسی مبتنی بر اسلام بوده است. مفهوم اسلام سیاسی بیشتر برای توصیف آن دسته از جریان‌های سیاسی اسلام به کار می‌رود که خواستار ایجاد حکومتی بر مبنای اصول اسلامی هستند. بنابراین اسلام سیاسی را می‌توان گفتمانی به حساب آورد که گرد مفهوم مرکزی حکومت اسلامی نظم یافته است. اسلام‌گرایی طیفی از رویدادها از پیدایش یک ذهنیت اسلامی گرفته تا تلاشی تمام‌عیار برای بازسازی جامعه مطابق با اصول اسلامی را در بر می‌گیرد.^۱ با این حال می‌توان مبانی اسلام سیاسی یا اسلام‌گرایی را در چند مورد بیان کرد:

- اعتقاد به ابعاد فراگیر دین؛ در گفتمان اسلام سیاسی، دین فقط یک اعتقاد نیست، بلکه ابعادی فراگیر دارد و تمامی عرصه هیئت آدمی را در بر می‌گیرد.

- اعتقاد به جداناپذیری دین از سیاست؛ اسلام سیاسی بر تفکیک‌ناپذیری دین و سیاست تأکید کرده و مدعی است اسلام از نظریه‌ای جامع درباره دولت و سیاست برخوردار است و به دلیل تکیه بر وحی از دیگر نظریه‌های سیاسی متکی بر خرد انسانی، برتر است.

۱. بابی سعید، هراس بنیادین اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، ص ۲۰.





دکمجیان، رستاخیز اسلامی معاصر را پدیده نوینی نمی‌داند و معتقد است که دنیای غرب به دلیل عدم آشنایی با تحول تاریخی جوامع اسلامی قادر به درک صحیح این پدیده نیست. به نظر او جنبش‌های اسلامی پدیده‌های جدیدی محسوب نمی‌شوند، بلکه جلوه‌های معاصر جریانی تاریخی هستند که در طول دوران پس از ظهور اسلام در بخش‌های گوناگون جهان اسلام نمود پیدا کرده است. به عبارت دیگر جنبش‌های فکری - سیاسی اسلامی پدیده‌ای دوره‌ای هستند که در دوران‌های خاص ظهور کرده و تحول یافته‌اند

- اعتقاد به تشکیل دولت مدرن بر اساس اسلام؛ اسلام سیاسی از تعبیرهای اسلامی برای تبیین و توضیح وضعیت سیاسی جامعه استفاده می‌کند و بازگشت به اسلام و تشکیل حکومت اسلامی را تنها راه حل بحران‌های جامعه معاصر به شمار می‌آورد. اسلام سیاسی در پی ایجاد نوعی جامعه مدرن است که در کنار بهره‌گیری از دستاوردهای مثبت تمدن غرب از آسیب‌های آن به دور باشد.

- اعتقاد به استعمار غرب عامل

عقب‌ماندگی مسلمانان؛ اسلام‌گرایان عقب‌ماندگی سیاسی مسلمانان را زائیده استعمار جدید غرب می‌دانند و به این وسیله با دست گذاشتن بر حساسیت‌های امت اسلام، می‌خواهند به عقب‌ماندگی مسلمانان پاسخ گویند.

در مجموع هدف نهایی اسلام سیاسی، بازسازی جامعه بر اساس اصول اسلامی است و در این راه به دست آوردن قدرت سیاسی، مقدمه‌ای ضروری تلقی می‌شود. هواداران اسلام سیاسی، اسلام را به مثابه یک ایدئولوژی جامع در نظر می‌گیرند که دنیا و آخرت انسان را در بر گرفته و برای همه حوزه‌های زندگی دستورها و احکامی روشن دارد.^۱ در مورد تبیین ماهیت و ابعاد اسلام‌گرایی در جمهوری آذربایجان، به نظر می‌رسد نظریه خورشید احمد محقق پاکستانی و عضو جماعت اسلامی پاکستان (با توجه به هفتاد سال مستعمره بودن آذربایجان در دست کمونیست‌های الحادی) و هرایر دکمجیان محقق مسیحی عرب تبار و استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا مناسب باشد. چون این دو نظریه از اهمیت بسزایی در مباحث مربوط به علل و عوامل ظهور جنبش‌های اسلامی برخوردارند که در ذیل اشاره می‌شود.

1. <http://www.taqrīb.info/persian/index.php?option=com>

نظریه تجدید حیات اسلامی خورشید احمد

خورشید احمد، تجربه جوامع مسلمان در دو قرن اخیر و رابطه میان مسلمانان و غرب را که در استعمار ریشه دارد، بستر مناسبی برای تبیین گسترش تجدید حیات طلبی اسلامی می‌داند. به نظر او، ریشه‌های رستاخیز اسلامی معاصر را باید در میراث استعمار یا به عبارتی در آثاری که قدرت‌های استعماری در جوامع مسلمان به جا گذاشتند، جست‌وجو کرد. تجدید حیات طلبی اسلامی معاصر در نتیجه فرآیند استعمار و عملکرد آن در جهان اسلام بود. به اعتقاد خورشید احمد، سیاست استعماری چهار اثر بر جوامع اسلامی بر جای گذاشت:

۱. غیر مذهبی (سکولاریزاسیون) کردن جوامع اسلامی، به ویژه دولت و نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن؛
 ۲. سلطه الگوی غربی و وابسته شدن نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشورهای اسلامی به غرب که خود، سلطه مذکور را نهادینه کرد؛
 ۳. قطب‌بندی کردن آموزش بر محور نهادهای آموزشی سنتی و نهادهای آموزش نوین که به ظهور گروهی از نخبگان جدید که با مردم بومی بیگانه بودند، منجر شد؛
 ۴. بحران رهبری که در اثر نابودی سازمان یافته رهبری سنتی جوامع اسلامی و تحمیل رهبری سیاسی از خارج، که از اعتماد مردم برخوردار نبود، به وجود آمد.^۱
- توسعه جوامع غربی و عقب‌ماندگی جوامع اسلامی، نخبگان سیاسی و فکری را به چاره‌جویی واداشت. گروهی از این نخبگان، راه چاره را پیروی از تمدن غرب و تقلید جوامع اسلامی از تجربه غربی‌ها در توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌دانستند. خورشید احمد، این استراتژی را «استراتژی نوگرایی» می‌نامد. گروهی دیگر که تعلق خاطر و تعهد بیشتری به ارزش‌ها، عقاید و سنن بومی داشتند، دوری مسلمانان از روح اسلام را علت اصلی عقب‌ماندگی جوامع اسلامی در نظر گرفتند و بازگشت به سنن اسلامی را تنها راه جلوگیری از انحطاط این جوامع می‌دانستند. در میان این گروه، دو شیوه نگرش درباره اسلام ظهور کرد. نگرش اول که دیدگاهی پوزش‌طلبانه داشت، تمامی مظاهر پیشرفت و تمدن غرب را انکار می‌کرد و با دوری‌گریدن از جلوه‌های نوگرایی بر حفظ سنت‌های کهن مذهبی به همان شیوه و بدون ایجاد هر گونه تفسیر یا اجتهاد تأکید می‌ورزید. خورشید احمد این نوع طرز تفکر را «استراتژی مقاومت حفاظتی» می‌نامد. گروه دوم درباره غرب و دستاوردهای آن رهیافتی گزینشی دارند.

۱. محمد رضا زارع، *علل رشد اسلام‌گرایی در ترکیه*، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۳، ص ۸۴.





این گروه غرب را به عنوان یک تمدن در نظر گرفته و جنبه‌های مثبت و منفی آن را مدنظر قرار می‌دهند. برای آنها، شناخت دقیق و عمیق جنبه‌های تمدنی غرب یک ضرورت اساسی است. از سوی دیگر، اینها به اسلام نیز به عنوان یک میراث تمدنی می‌نگرند و آن را به عنوان یک اساس جدید فرهنگی و تمدنی معرفی می‌کنند. آنها خواستار ظهور اسلام به عنوان یک جنبش اجتماعی - سیاسی هستند که در پی بازگشت به پیام اولیه اسلام است. خورشید احمد این طرز تفکر را «استراتژی تجدید حیات اسلامی» می‌خواند، که ریشه بیشتر جنبش‌های اسلامی معاصر در آن قرار دارد. نظریه خورشید احمد در ریشه‌یابی جنبش اسلامی تجدید حیات طلبی قرن اخیر مطرح شده و در صدد است تبیینی صحیح از خیزش سیاسی و فکری اسلامی گروه‌های اسلامی در جوامع مسلمان به دست دهد. با توجه به این نکته، تجدید حیات طلبی اسلامی پدیده‌ای است خاص دوران معاصر و محصول برخورد میان اسلام و غرب در دوران استعمار. بدین ترتیب رویارویی کنونی میان جنبش‌های اسلامی با دولت‌های موجود طرفدار غرب یا با دولت‌های غربی را نمی‌توان پدیده‌ای نهفته در درون اندیشه اسلامی و بنابراین دشمنی ذاتی اسلام با غرب دانست، بلکه باید واکنش طبیعی مسلمانان در برابر تحقیر غرب و سوء رفتار آن با دنیای اسلام در نظر گرفت. این نظر از آن روی برای اسلام‌گرایان آذربایجان مطابقت دارد که آنها هفتاد سال زیر تسلط یک نظام سیاسی کمونیستی ضد اسلام روسی با بیشترین تحقیرهای هویتی و دینی قرار گرفته و ماشین آسیملاسیون روسی با غیر انسانی‌ترین سیاست و راهبرد، هویت دینی و انسانی آنها را هدف قرار داده و انسان آذربایجانی را به گوهره معنایی خویش دچار بحران نموده بود.

نظریه ادواری هر ایر دکمجیان

در حالی که خورشید احمد نظر خود را در چهار چوب یک گفت‌وگو سیاسی در راستای روابط نابرابر غرب و دنیای اسلام تدوین می‌کند، هر ایر دکمجیان در صدد برآمده است تا یک نظریه جامع پیرامون علل و عوامل ظهور جنبش‌های اسلامی به دست دهد. وی تجربه تاریخی جوامع مسلمان، ویژگی‌های فکری اسلامی و اعتقادات مسلمانان را با استفاده از نظریات موجود متفکران سیاسی و جامعه‌شناسی غرب (نظیر ماکس وبر، دور کیم، مارکس و اریکسون) مورد تحلیل قرار می‌دهد و یک چهار چوب مفهومی که به نظریه ادواری معروف شده است ارائه می‌دهد.



دکم‌جیان، رستاخیز اسلامی معاصر را پدیده نوینی نمی‌داند و معتقد است که دنیای غرب به دلیل عدم آشنایی با تحول تاریخی جوامع اسلامی قادر به درک صحیح این پدیده نیست. به نظر او جنبش‌های اسلامی پدیده‌های جدیدی محسوب نمی‌شوند، بلکه جلوه‌های معاصر جریانی تاریخی هستند که در طول دوران پس از ظهور اسلام در بخش‌های گوناگون جهان اسلام نمود پیدا کرده است. به عبارت دیگر جنبش‌های فکری-سیاسی اسلامی پدیده‌ای دوره‌ای هستند که در دوران‌های خاص ظهور کرده و تحول یافته‌اند.

وی با استفاده از دو مفهوم سقوط و رستاخیز چنین عنوان می‌کند که جنبش‌های رستاخیزی در تاریخ اسلام در واقع واکنش‌ها و پاسخ‌های مسلمانان به دوران‌های سقوط و انحطاط بوده است؛ یعنی در طول تاریخ جوامع مسلمان، در برابر هر سقوط و انحطاط، یک جنبش فکری یا سیاسی رستاخیزی به وقوع پیوسته است که هدف آن احیای مجدد دین اسلام بوده است.^۱

این نظر هم تا حدودی می‌تواند چهارچوبی برای کشور مسلمان جمهوری آذربایجان باشد؛ کشوری که ۲۰ درصد از اراضی‌اش در اشغال ارامنه مسیحی قرار گرفته و یک میلیون نفر در سرزمین خویش آواره گشته‌اند. این در حالی است که دنیای مسیحی، اعم از اتحادیه اروپا، امریکا و روسیه جانب اشغالگر ارمنی را گرفته‌اند. مسلمانان آذربایجانی در وضعیت تحقیر هویتی هستند و در تکاپوی هویت‌طلبی سیاسی خویش به سر می‌برند.

اسلام در جمهوری آذربایجان

به فاصله کوتاهی پس از ظهور اسلام، مردم آذربایجان توسط اعراب به اسلام روی آوردند. در سال ۶۳۹ میلادی بود که آذربایجان کنونی ایران، مورد هجوم سپاه اسلام قرار گرفت و در سال ۶۴۱، عرب‌های مسلمان، اردبیل، شهر عمده آذربایجان در زمان ساسانیان را تصرف کردند. نبرد بین سپاه اسلام و ساسانیان بالاخره به سرنگونی ساسانیان در سال ۶۵۱ منتهی گشت. نیروهای اسلام از سال ۶۴۳ میلادی توانستند در شمال آذربایجان و در اطراف دریای خزر شهر مهم دربند آذربایجان- در حال حاضر از شهرهای داغستان است- را تصرف کنند.^۲ سپس در سال ۷۲۰ میلادی عرب‌ها موفق

۱. همان.

۲. سوانته کورنل، سیاسی شدن اسلام در جمهوری آذربایجان، ترجمه قدیر نصری، تهران، پژوهشکده مطالعات کاربردی فارابی، ۱۳۸۸، ص ۱۸.

شدند خانات خزر را شکست دهند و پس از تصرف تدریجی آذربایجان، حکمران بدون رقیب منطقه آذربایجان شوند.

در خلال قرون متمادی، اشکال متعددی از اسلام بر آذربایجان سطره داشته است؛ اندیشه سنی را خلفای عباسی و سلجوقیان، که از صفحات شمالی امپراتوری اسلام ظهور کردند، در ایران گسترش بخشیدند. در همین ایام، فرقه‌های صوفیه نیز در منطقه قدرت یافتند که نقش مهمی در همگرایی قومی داشتند. با حمله مغول‌ها هر چند اوضاع مسلمانان بسیار وخیم گردید اما بعد از اینکه قازان خان مغول در قرن سیزدهم میلادی به اسلام روی آورد، اسلام را با شعور و تعصب خاصی گسترش بخشید. در دوره حکومت ایلخانان مغول، مذهب غالب در جمهوری آذربایجان کنونی، مذهب شافعی یا مکتب فقهی اسلام سنی بود.^۱

مذهب تشیع در سرزمین آذربایجان همزمان با ایران در دوره صفویه گسترش یافت. در واقع صفوی‌ها از دل حلقه‌های صوفیانه برآمدند. این سلسله در اواخر قرن سیزدهم میلادی تأسیس گردید. در قرن چهاردهم میلادی قبایل ترک کنترل اوضاع را به دست گرفتند، به عبارتی بین خاندان‌های ترک نوعی اخوت نظامی پدید آمد که بی‌شبهت به اخوت نظامی شوالیه‌های اروپایی نبود. تحت رهبری اسماعیل خطایی سلسله صفویه تأسیس شد و در شهر تبریز قدرت را به دست گرفت. سلسله صفوی که ریشه بومی داشتند و از منطقه اردبیل برخاسته بودند در اوایل قرن شانزدهم میلادی، سنگ بنای دولت در ایران را بنیاد نهادند و شیعه را به عنوان مذهب رسمی کشور ایران اعلام نمودند. از آن تاریخ تشیع در جمهوری آذربایجان کنونی به صورت مذهب اکثریت مردم درآمد.

گونه‌شناسی جریان اسلام‌گرایی در آذربایجان

الف. اسلام‌گرایی شیعی

در برآورد کارشناسانه از فضای عمومی جریان‌های اسلام‌گرا در جامعه آذربایجان سه طیف بین مسلمانان این جمهوری دیده می‌شود. طیفی از آنها نتیجه سیاست یکسان‌سازی دوران حاکمیت روس‌ها، به دین بی‌اعتنا هستند (حدود ۲۰ درصد)؛ طیف بزرگی از آنها دین اسلام را به عنوان مهم‌ترین عنصر هویتی خود پذیرفته‌اند و سعی دارند جلوه‌هایی از آیین‌های اسلامی را در مناسبات اجتماعی و فرهنگی خود به نمایش بگذارند. این طیف، اسلام را در چهارچوب مسائل اجتماعی-فرهنگی می‌پذیرند

با این حال می‌توان مبانی اسلام سیاسی یا اسلام‌گرایی را در چند مورد بیان کرد: اعتقاد به ابعاد فراگیر دین؛ اعتقاد به جداناپذیری دین از سیاست؛ اعتقاد به تشکیل دولت مدرن بر اساس اسلام؛ اعتقاد به استعمار غرب عامل عقب‌ماندگی مسلمانان

و علاقه‌ای به سیاسی شدن نشان نمی‌دهند (حدود ۶۵ درصد)؛ طیف سوم از مسلمانان مایل به سیاسی کردن هویت اسلامی خویش‌اند و از اوایل استقلال، بخشی از آنها کنش سیاسی خود را به سیاسی کردن اعتقادات اسلامی معطوف کرده‌اند. (حدود ۱۵-۱۰ درصد پتانسیل گرایش سوم است) حزب اسلام (شیعی) جمهوری آذربایجان کانون اصلی گرایش سوم محسوب

می‌شود. این حزب در سال ۱۹۹۲ مجوز فعالیت گرفت، اما دولت در سال ۱۹۹۶ مجوز آن را لغو کرد. با اینکه حزب اسلام اجازه قانونی برای فعالیت‌های انتخاباتی ندارد، همواره در عرصه عمومی جامعه فعال بوده است. از طرفی، ده‌ها نهاد مدنی اسلام‌گرا به صورت شبکه‌ای، بخشی از اهداف آن حزب را دنبال می‌کنند. رهبر حزب اسلام در حال حاضر دکتر محسن صمداف (دانش‌آموخته ایران) است. جغرافیای فعالیت حزب نیز بیشتر در شهرستان نارداران (۲۵ کیلومتری شهر باکو) و بخش‌هایی از مناطق جنوب جمهوری آذربایجان است. از شخصیت‌های مؤثر و نسل جدید نخبگان اسلام‌گرا، حاج ایلقار ابراهیم اوغلو (تحصیل کرده فلسفه اسلامی در حوزه علمیه قم) است که رئیس نهاد مدنی با عنوان «آزادی وجدان و ارزش‌های دینی» است. وی به علت فعالیت و مطالعه درباره حقوق بشر و عضویت در نهادهای حقوق بشر غرب شخصیتی شناخته‌شده برای نهادهای بین‌المللی و غربی است.

کارویژه حزب اسلام و سایر جریان‌های اسلام‌گرای شیعی در سال‌های اخیر، تبلیغ اندیشه‌های اسلامی، توسعه مساجد، سازماندهی هیئت‌های مذهبی در کشور، برگزاری راهپیمایی روز قدس، برگزاری عزاداری‌های مربوط به محرم و صفر، برگزاری کنفرانس در مورد مسائل جهان اسلام به خصوص در مورد فلسطین، مخالفت با توسعه روابط رژیم صهیونیستی با جمهوری آذربایجان، مقابله با جریان‌های ضد شیعی، حمایت از مواضع منطقه‌ای و بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران، مخالفت با حضور ناتو و کشورهای بیگانه در آذربایجان، انتقاد از سیاست‌ها و برنامه‌های ضد دینی حاکمیت و... بوده است.^۱ اهداف کلان جریان‌های اسلام‌گرای شیعی در آذربایجان ایجاد دگرگونی بنیادی در ساختار نظام سیاسی سکولار و ایجاد بسترهای لازم برای ورود نیروهای

۱. ولی جباری، شیعیان جمهوری آذربایجان، قم، شیعه‌شناسی، ۱۳۸۹، ص ۱۹۹-۱۷۱.





خورشید احمد، تجربه جوامع مسلمان در دو قرن اخیر و رابطه میان مسلمانان و غرب را که در استعمار ریشه دارد، بستر مناسبی برای تبیین گسترش تجدید حیات طلبی اسلامی می‌داند. به نظر او، ریشه‌های رستاخیز اسلامی معاصر را باید در میراث استعمار یا به عبارتی در آثاری که قدرت‌های استعماری در جوامع مسلمان به جا گذاشتند، جست‌وجو کرد

اسلام‌گرا به دایره مدیریتی کشور است. البته در اهداف عینی و عملیاتی بین حزب اسلام با برخی جریان‌های اسلام‌گرا وحدت رویه و رویکرد وجود ندارد. حزب اسلام بیشتر رویکرد منطقه با کلیت حاکمیت را در پیش گرفته است، ولی جریان‌های اسلامی دیگر، به خصوص نوگراها، در پی ایجاد بسترهای لازم برای مشارکت سیاسی هستند. سرعت و تأثیرگذاری جریان‌های اسلام‌گرای شیعی در سال‌های اخیر بیشتر شده است و حزب

اسلام و سایر احزاب و نهادهای مدنی دینی همسو در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۰ توانسته‌اند چندین رفتار و کنش اجتماعی-سیاسی مؤثر از خود نشان دهند که یکی از آخرین موارد، تظاهرات در مورد قانون ممنوعیت حجاب بود که حدود دو هزار نفر در آن شرکت کردند.

به همین علت اکثر اتهامات وارد شده به این حزب، همکاری سازمانی با ایران است. این حزب تاکنون نتوانسته است رفتاری مستقل از خود نشان دهد و تکرار مواضع رسمی جمهوری اسلامی ایران، بر نوع مناسبات اجتماعی و سیاسی آن تأثیر گذاشته است. منابع غربی، اعضای حزب اسلام در سال ۲۰۰۵ را بیش از هفتاد هزار نفر برآورد کردند. آنها بستر اجتماعی این حزب را توده عام مردم می‌دانند و نخبگان جامعه بین آنها جای چندانی ندارند.^۱ در کنار این حزب، چند حزب همسو و ده‌ها نهاد مدنی اسلامی فعال‌اند که به آرمان و اهداف این حزب کمک می‌کنند. در ذیل به اسامی برخی از آنها اشاره می‌شود:

- مرکز دفاع از آزادی اعتقادات، به رهبری ایلقار ابراهیم اوغلو؛
- حزب «اتحاد» به رهبری حاج خودات خودی‌اف؛
- حزب «دموکراتیک اسلامی» به رهبری طاهر عباس‌اف؛
- حزب «فضیلت» به رهبری حاج گوندوز حاجی‌اف؛
- حزب «سبز» به رهبری مائیس گل علی‌اف؛

۱. الیاس واحدی، هویت قومی در جمهوری آذربایجان، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، ۱۳۸۶، ص ۸۸.

• اتحادیه اجتماعی «دیرلر» به رهبری آبگل سلیمان اف؛

• اتحادیه اجتماعی «بیرلیک» به رهبری نامیک باباخانان.

بین احزاب و نهادهای یادشده «مرکز دفاع از آزادی اعتقادات» جایگاهی ویژه دارد. به علت اندیشه‌های حاجی ایلقار ابراهیم اوغلو، این نهاد به جریان مهم اسلام‌گرایی شیعه در آذربایجان تبدیل شده است. ابراهیم اوغلو پس از هشت سال طلبگی و تحصیل در ایران، به جمهوری آذربایجان بازگشت و امام جماعت مسجد جمعه در بخش قدیمی باکو شد. طولی نکشید که نطق‌های مهیج و شعارهای ضد دولتی ابراهیم اوغلو هواداران چشمگیری یافت. جالب اینجاست که ابراهیم اوغلو مدتی در لهستان اقامت داشته و در آنجا «حقوق بشر و دموکراسی» خوانده است. تفاوت ابراهیم اوغلو با سایر روحانیون این است که وی تعالیم اسلام را با شعارهای دموکراتیک نوین ترکیب کرده است. این خصیصه به او اجازه می‌دهد جوانان سکولار آذربایجان را جذب کند. البته ابراهیم اوغلو در زمان تحصیل در رشته علوم دینی و فلسفه اسلامی در ایران، از اندیشه‌های معتدل آیت‌الله مرتضی مطهری تأثیر پذیرفته است. دوستان ابراهیم اوغلو در پی سازگاری سنت‌های مذهب شیعه با شرایط روز و پیوند فعال با نهادهای حقوق بشر در سطح بین‌المللی هستند.^۲

در شرایط حاضر ابراهیم اوغلو و جریان اسلامی منتسب به او در حوزه فکری و اندیشه‌ای جامعه آذربایجان، در مقایسه با سایر جریان‌های اسلام‌گرا، بیشترین نفوذ را دارند.^۳ حتی برخی محققان غربی وی را مقتدی صدر آذربایجان می‌دانند.^۴ برخی هم وی را «امام خمینی» (ره) آینده آذربایجان می‌خوانند.^۵

علاوه بر جریان یادشده، مراکز و مؤسساتی مانند مرکز پژوهش‌های دینی که در سال ۱۹۹۹ تأسیس شد، در پی احیای معارف اسلامی و ارزش‌های شیعی در آذربایجان هستند.^۶ «مرکز دین و دموکراسی» که توسط نریمان قاسم اوغلو، شرق‌شناس و مترجم

۱. سوانته کورنل، همان، ص ۷۳.

2. <http://bashgah.net/pages-5276.html>

3. www.crisisgroup.org. Op.Cit.

۴. سوانته کورنل، همان.

۵. گفتنی است وی از منتقدان سرسخت حاکمیت اقتدارگرای علی‌اف است و به دلیل مخالفت‌های گسترده با دولت در سال ۲۰۰۴ از ادامه امامت جماعت مسجد جمعه باکو منع و با محدودیت‌های اساسی در فعالیت‌هایش مواجه شد.

۶. ریاست این مرکز را روشنفکر دینی جوان، ایلیچین عسگراف برعهده دارد و حمایت آن از نظام جمهوری اسلامی ایران و برقراری روابط گسترده بین این کشور و آذربایجان از محتوای مطالب تهیه‌شده توسط مرکز کاملاً آشکار است. مرکز علاوه بر درج مطالب خبری و تحلیلی در سایت اینترنتی خود، مجله قطب را نیز منتشر می‌کند.



قرآن کریم به زبان آذری، اداره می‌شود نیز نقش مثبتی در گسترش اندیشه‌های شیعی دارد.^۱

ب. جریان‌های سنی (وهابی-سلفی)

واقعیت این است که رادیکالیسم اسلامی در قالب سلفی- وهابی اندیشه‌ای بومی در جمهوری آذربایجان نیست، بلکه این تفکر بعد از استقلال از خارج مرزهای این کشور وارد شده است تا مردم مسلمان آن کشور را از مسیر اسلام ناب محمدی (ص) منحرف سازد. امروزه حدود ۷ الی ۱۵ هزار نفر سلفی در باکو و شهرهای شمالی (سنی نشین) آذربایجان، به خصوص در نواحی مرزی داغستان و چچن زندگی می‌کنند. در شهرهای باکو، خاچمار و سایر شهرک‌های شمال آذربایجان تعداد کسانی که به سلفی‌گری ایمان آورده‌اند، قابل توجه است و به راحتی می‌توان سلفی‌های این منطقه را از تنبان کوتاه (شلوار کوتاه) و ریش‌های بلندشان تشخیص داد. سلفی‌ها علاوه بر اینکه با شیعیان مشکل عقیدتی جدی دارند، با پیوند دادن ایدئولوژی خود به جهاد جهانی اسلام، در جمهوری آذربایجان هم مرتکب عملیات تروریستی شدند و هم در جذب جوانان آذری برای اعزام به افغانستان، عراق و چچن نقش جدی داشتند.

در گسترش سلفی‌گری چند عامل نقش جدی داشته است: نخست، هم‌مرزی با قفقاز شمالی و حضور فعال سلفی‌ها در آن منطقه؛ سلفی‌ها از دهه ۱۹۸۰ در چچن حضور پررنگی دارند. آنها در روستاهای کاراماکسی^۲ و چوبان ماخی^۳ داغستان توانسته‌اند آموزه‌های دینی سلفی/ وهابی‌گری را اشاعه دهند. آنها به دلیل جنگ و شرایط جنگی نتوانستند در چچن و داغستان بمانند و در نتیجه، فعالیت‌هایشان را در نواحی اطراف، از جمله جمهوری آذربایجان گسترش داده‌اند. در دهه ۱۹۹۰ که آذربایجان را جایگاهی راهبردی برای خود یافتند، به علت مقاومت ملی‌گرایی آذری با ناکامی مواجه شدند، ولی وقوع و تشدید جنگ قره‌باغ و آشفتگی حاصل از جنگ، زمینه را برای رشد سلفی‌گری در آذربایجان فراهم کرد.

۱. این مرکز در سال ۱۹۹۸ با هدف بهبود روابط بین ادیان موجود در آذربایجان، بهبود جایگاه دین اسلام در عرصه‌های مختلف اجتماعی به عنوان دین اکثریت مردم آذربایجان، تبلیغ اصول علمی و مبانی و ارزش‌های صحیح دینی تأسیس شد. در رویکرد این مرکز به موارد مهم ذیل اشاره شده است:
توجه مؤثر رسانه‌های گروهی کشور به مسائل دینی جامعه؛
گنجاندن درس‌های قرآن در دوره تحصیلی متوسطه؛
گنجاندن درس منطق قرآنی در مؤسسات آموزش عالی و دانشگاه‌ها؛
حمایت از برگزاری مراسم دینی-عبادی.

2. Karamaxi

3. Choban Makhi



در حالی که خورشید احمد نظر خود را در چهارچوب یک گفتمان سیاسی در راستای روابط نابرابر غرب و دنیای اسلام تدوین می‌کند، هر ایرد کم‌جیان در صدد برآمده است تا یک نظریه جامع پیرامون علل و عوامل ظهور جنبش‌های اسلامی به دست دهد. وی تجربه تاریخی جوامع مسلمان، ویژگی‌های فکری اسلامی و اعتقادات مسلمانان را با استفاده از نظریات موجود متفکران سیاسی و جامعه‌شناسی غرب مورد تحلیل قرار می‌دهد و یک چهارچوب مفهومی که به نظریه ادواری معروف شده است ارائه می‌دهد

دومین موج گسترش سلفی‌ها به آغاز سال ۱۹۹۸ بازمی‌گردد که با جنگ دوم چچن - روسیه مصادف بوده است. در این جنگ، چچنی‌ها به علت محاصره، به گرجستان و آذربایجان پناه بردند. در سال ۲۰۰۰-۱۹۹۹ بر اساس آمار، هشت هزار پناهنده چچنی مورد تعقیب، به آذربایجان آمدند.^۱

اما مهم‌ترین عامل در تسریع و قدرتمند شدن گروه‌های سلفی در آذربایجان، نفوذ کشورهای عربی به حوزه دینی آذربایجان و حمایت از سلفی‌گری است. آنها علاوه بر کادرسازی بین سنی‌مذهب‌ها، از نظر مالی هم سلفی‌ها را تقویت کردند؛ به گونه‌ای که در سال ۲۰۰۳، سلفی‌های آذربایجان ۶۵ مسجد در اختیار داشتند که مسلماً در سال ۲۰۱۲ بر این تعداد افزوده شده است. یکی از مساجد بزرگ سلفی

در این کشور مسجد ابوبکر است که در سال ۱۹۹۷ توسط شاخه آذری «احیای اجتماع کویته میراث اسلامی» ساخته شد. این مسجد یکی از مساجد موفق در آذربایجان است که در آن در نمازهای جمعه بیش از پنج هزار نفر حضور به هم می‌رسانند. امام جماعت این مسجد آقای قامت سلیمان‌اف، تحصیل کرده دانشگاه اسلامی مدینه (عربستان)، یکی از مراکز مهم آموزش سلفی‌گری است.

مسجد ابوبکر و شخص قامت سلیمان‌اف که از طرف عربستان و سایر کشورهای عربی حمایت می‌شوند، در رقابت جدی با جریان‌های اسلامی شیعه، به خصوص مسجد جمعه و شخص ایلقار ابراهیم هستند.

شایان ذکر است در سال‌های اخیر محافظه‌کاری شخص قامت سلیمان‌اف در مقابل حکومت سکولار، باعث شده عده‌ای از نمازگزاران مسجد ابوبکر و پیروان سلیمان‌اف در مقابل وی موضع‌گیری و برای خودامیری انتخاب کنند و در شمال آذربایجان به صورت

۱. محسن خلیلی و ابراهیم مجیدی، «رشد هویت اسلامی - شیعی در جمهوری آذربایجان»، همان.



رادیکال حتی با ایجاد گروه‌های مسلح (مانند برادران جنگل) به فعالیت بپردازند.^۱ همان‌طور که نظر بابایف، معاون وزیر امنیت ملی آذربایجان (در مه ۲۰۰۲) گفته است، بیش از سیصد آذری در مراکز وهابی در داغستان آموزش دیده‌اند. وی ضمن اشاره به نقش برخی کشورهای عربی در گسترش و نفوذ وهابیت در آذربایجان، سه مرحله را در فعالیت وهابی در آذربایجان مؤثر دانسته است: اول، گسترش ادبیات وهابی و تهیه منابع مالی برای فعالیت‌های مذهبی و سیاسی آنها؛ دوم، آموزش فعالان؛ سوم، بسیج نیروها برای اهداف سیاسی و بی‌ثباتی دولت.^۲

عوامل تقویت‌کننده جریان اسلام‌گرایی شیعی

طی سال‌های اخیر محبوبیت اسلام در آذربایجان به طور قابل توجهی افزایش یافته است. افزایش محبوبیت اسلام در این جمهوری مورد تأیید بررسی‌های بین‌المللی و تحقیقات محلی است. عوامل مختلفی در تقویت اسلام‌گرایی شیعی در جمهوری آذربایجان تأثیر داشته است که می‌توان آن را به عوامل داخلی و خارجی تقسیم نمود. در ذیل به مهمترین آنها اشاره می‌شود:

۱. هویتی‌طلبی ملی در برابر فرهنگ روسی و غربی

استقلال آذری‌ها از شوروی کمونیستی روسی یک استقلال صوری نبود بلکه کلیه عرصه‌های خصوصی و اجتماعی جمهوری آذربایجان را در نوردید. فروپاشی کمونیسم و افول ایدئولوژی الحادگرا به طور طبیعی مردم را به سمت ریشه‌های هویتی خود سوق داد؛ هویتی که بتواند وجه تمایز اساسی بین آذری‌ها و روس‌ها به وجود آورد، مهمترین‌اش هویت دینی بود و سپس سایر عناصر هویتی مانند زبان. به همین جهت هویت‌یابی اسلامی در مقابل روس‌ها محرک مؤثری در گسترش اسلام در این جامعه گردید. البته پس از فروپاشی شوروی، ورود لجام‌گسیخته فرهنگ غربی به آذربایجان که فرهنگ آذربایجانی و هنجارهای اجتماعی را به خصوص در شهرها با دگرگونی‌های چشمگیر و سریعی مواجه کرد، واکنش محافظه‌کارانه در مقابل آن فرهنگ رخ نمود و همین واکنش‌ها در کشور آذربایجان به سرعت صبغه دینی به خود گرفت. بدین ترتیب بود که ارزش‌های اسلامی به عنوان واکنشی در قبال زیاده‌روی‌های غرب ظاهر شدند، چراکه بخش قابل توجهی از جامعه آذری ارزش‌های غربی را با سبک زندگی خود مطابق

1. www.crisis.group.org, Op.Cit, P.13.

2. www.islam-Azerbaijan.com. Anar Valiyer, "The Rise of Salafi Islam in Azerbaijan"



نمی‌دیدند. به عبارتی علایق سنتی - دینی افراد میانسال به بالا در آذربایجان زمینه را برای مقاومت در قبال ارزش‌های غربی فراهم آورده است.

۲. مناقشه قره‌باغ و مواضع جانبدارانه غرب

یکی از عواملی که باعث توجه بخشی از مردم آذربایجان به هویت دینی خویش است، بحران قره‌باغ و اشغال ۲۰ درصد از اراضی آذربایجان توسط ارمنستان (با کمک ارتش روسیه) است. رویکرد روسیه، امریکا و اروپا به حل این مناقشه از مجرا و زاویه دینی است. یعنی مجموعه غرب و روسیه به هیچ‌وجه ارمنستان مسیحی را، نه اینکه تحت فشار قرار ندادند، بلکه در سطوح مختلف به حمایت از آن پرداختند. کمک‌های امریکا به دولت خودخوانده قره‌باغ، اعمال ماده ۹۰۷ در مورد ممنوعیت فروش تسلیحات جنگی به آذری‌ها، بی‌تفاوتی به ادامه اشغال ۲۰ درصد از خاک آذری‌ها و تأکید بر مذاکرات بی‌حاصل بیست‌ساله، در مجموع باعث شده بیشتر مردم آذربایجان مورد فلسطین اشغالی را تجسم کنند که بیش از ۶۰ سال غرب مذاکره بی‌حاصل را بر آنها تحمیل نموده است. این مسئله هم در نوع خود تقویت اسلام‌گرایی و توجه به پتانسیل‌های جهان اسلام را در جامعه آذری موجب گردیده است.

۳. روحانیون شیعه

نقش روحانیت و عالمان دینی در محیط سیاسی جریان‌های سیاسی اسلام‌گرای شیعی بسیار مؤثر است. در آذربایجان در طول ۲۰ سال اخیر، حدود ۱۵ هزار نفر در علوم دینی فارغ‌التحصیل شده‌اند. هر سال حدود ۱۲۰۰ - ۱۰۰۰ نفر از علاقه‌مندان به علوم دینی برای تحصیل به کشورهای مختلف می‌روند که تقریباً نصف آنها جذب تحصیل در مراکز علوم دینی ایران می‌شوند.^۱ البته احتمالاً این تعداد اغراق‌آمیز باشد، ولی صدها نفر از دانش‌آموختگان علوم دینی که به کشورشان بازگشته‌اند یا در حال حاضر مشغول تحصیل‌اند، تأثیرات خود را در فضای عمومی آذربایجان به نفع جریان‌های اسلام‌گرا می‌گذارند. روحانیون آذربایجان در سال‌های اخیر تشکیلاتی می‌شوند و در مورد مسائل مبتلابه و واکنش منسجم نشان می‌دهند. این امر به نوبه خود کمک می‌کند وزن جریان‌های اسلام‌گرا در عرصه عمومی بیشتر و گسترده‌تر گردد.

۴. نهادهای جمهوری اسلامی ایران

برخی نهادهای ایرانی از جمله سازمان تبلیغات اسلامی، جامعه المصطفی قم، حوزه

1. www.mediforum.az/articles.php?article-id=20069080611343362/&Lang=a2&aage=60

(قربان یعقوب اوغلو (پژوهشگر مسائل دینی)، «اسلام‌گرایی سیاسی در آذربایجان»)



علمیه، کمیته امداد امام خمینی (ره) بنیاد شهید و شبکه رادیو تلویزیونی برون مرزی آذری نیز در محیط سیاسی جریان‌های اسلام‌گرا نقش مثبت دارند. لازم به ذکر است الگوی جمهوری اسلامی آرمان سیاسی- فرهنگی «حزب اسلامی آذربایجان» است. آنها نظام اسلامی ایران را عمق ژئوپلتیک خود می‌دانند و با اتکا به آن به مبارزه سیاسی با حاکمیت سکولار مبادرت می‌ورزند؛ به همین جهت مورد حمایت معنوی نهادهای فعال جمهوری اسلامی ایران واقع گردیده‌اند.

عوامل محدود کننده

۱. فرهنگ سیاسی لائیک: این فرهنگ که در دوران تسلط هفتادساله کمونیست‌ها بر آذربایجان تحمیل شده است، تأثیر منفی در حوزه تسری فرهنگ اسلامی در این کشور دارد. پس از فروپاشی شوروی هم بسیاری از نخبگان آذری‌ها برای حفظ استقلال فرهنگی خویش در مقابل احاطه فرهنگ دینی جمهوری اسلامی ایران، هواداری از ارزش‌های غرب را در دستور کار خود قرار دادند.

۲. گفتمان مسلط ناسیونالیسم آذری: ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) در کشورها عموماً به یکی از دو شکل ملی‌گرایی مدنی یا ملی‌گرایی قومی انجام می‌گیرد. ملی‌گرایی نوع اول ارزش‌های مشترک بین تمام اقوام ساکن کشورها را مدنظر دارد و از هویت تمام اقوام حمایت می‌کند؛ ولی ملی‌گرایی قومی، حاکمیت را در دست یک قوم متمرکز می‌سازد و سایر اقوام در موقعیت ضعیف قرار می‌گیرند. در جمهوری آذربایجان، ناسیونالیسم آذری گفتمان غالب و مورد حمایت دولت و اکثریت ملت جمهوری آذربایجان است. در این گفتمان چندان به مباحث مذهبی توجه نمی‌شود. فقط دین اسلام را بخشی از هویت ترکی- آذری خویش تفسیر می‌کنند و می‌پذیرند. این گفتمان هویتی با توجه به تأثیرات ژرف برون‌مرزی، بخشی از فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مناطق قومی جمهوری اسلامی ایران را هم متأثر می‌سازد که باعث به چالش کشیدن جریان‌های اسلامی شیعه در این کشور می‌شود.

۳. بحران قره‌باغ و روابط ایران با ارمنستان: بحران قره‌باغ و اشغال ۲۰ درصد از اراضی جمهوری آذربایجان به عنوان عنصری جدی در شرایط صحنه جریان‌های اسلام‌گرا نقشی دوگانه دارد؛ از یک سو، ملت مسلمان آذربایجان، حمایت‌های دنیای مسیحی و در رأس آن روسیه، امریکا و فرانسه از مواضع ارمنستان را درک می‌کند. این عامل



در برآورد کارشناسانه از فضای عمومی جریان‌های اسلام‌گرا در جامعه آذربایجان سه طیف بین مسلمانان این جمهوری دیده می‌شود. طیفی از آنها نتیجه سیاست یکسان‌سازی دوران حاکمیت روس‌ها، به دین بی‌اعتنا هستند؛ طیف بزرگی از آنها دین اسلام را به عنوان مهم‌ترین عنصر هویتی خود پذیرفته‌اند و سعی دارند جلوه‌هایی از آیین‌های اسلامی را در مناسبات اجتماعی و فرهنگی خود به نمایش بگذارند. طیف سوم از مسلمانان مایل به سیاسی کردن هویت اسلامی خویش‌اند و از اوایل استقلال، بخشی از آنها کنش سیاسی خود را به سیاسی کردن اعتقادات اسلامی معطوف کرده‌اند

باعث تقویت مواضع جریان‌های اسلامی می‌شود که راهبرد ضد امریکایی دارند.^۱ از سوی دیگر، روابط جمهوری اسلامی ایران با ارمنستان و انتقادهای تبلیغاتی که جامعه آذری به خصوص بخش سکولار جامعه به این روابط دارد، مواضع و موقعیت جریان‌های اسلام‌گرای شیعی را دچار چالش می‌سازد.

۴. فقدان کادرهای سیاسی مجرب، قوی و ملی: جریان‌های اسلام‌گرا هنوز موفق نشده‌اند شخصیت‌هایی با تجربه سیاسی و دارای وزن ملی در خود پرورش دهند. بیشتر پیشروان و رهبران جریان اسلام‌گرای شیعی نتوانستند جایگاه اجتماعی-سیاسی مقبولی در جامعه آذربایجان به دست آورند. به همین علت در موضع‌گیری‌هایشان نمی‌توانند معادلات ملی و منطقه‌ای را

تشخیص دهند و در فضای سیاسی حرفه‌ای، قابلیت آنها به مراتب کاهش می‌یابد.

۵. ناحیه‌ای و منطقه‌ای بودن حوزه فعالیت اسلام‌گراهای شیعی: جغرافیای فعالیت اکثر جریان‌های اسلام‌گرای شیعی در جمهوری آذربایجان، شهرستان نارداران و روستاهای جنوبی هم‌مرز ایران است. با توجه به اینکه در نارداران زیارتگاهی هم وجود دارد، مردم این روستا از دوره شوروی، گرایش تند اسلام‌گرایی دارند.^۲ شهرستان نارداران که در ۲۵ کیلومتری باکو واقع شده سال‌هاست رفتار چالشی با جمهوری آذربایجان پیدا کرده است. ریش سفیدان این شهرستان، فضای تنش با حکومت را مدیریت می‌کنند. این مسئله در شرایط صحنه جریان‌های اسلام‌گرا دو کارکرد دارد: از یک سو در روستایی محصورند و مناسبات سیاسی و اجتماعی‌شان در قالب ادبیات سنتی ظهور و بروز می‌کند (ریش سفیدان نارداران) و گفتمان سنتی آنها قابلیت رقابت با سایر گفتمان‌ها

۱. رک: سوانته کورنل، همان، ص ۵۱-۳۴.

2. www.crisisgroup.org/...-azcrbajjan-independant-islam-and-the-State-azeri-ashk

را در فضای سیاسی آذربایجان ندارد. از سوی دیگر این شهرستان از نظر ژئوپلتیک به مرکز نزدیک است و کنش سیاسی آنها خیلی زود در پایتخت شنیده می‌شود. گفتنی است خویشاوندی تباری اکثریت اهالی شهرستان به مقاومت آنها در حوزه سیاسی کمک می‌کند.

۶. دولت‌های تأثیرگذار (ترکیه، آمریکا، روسیه و رژیم صهیونیستی)

این دولت‌ها نگران از اسلام‌گرایی شیعی طرفدار ایران در آذربایجان، سعی در جلوگیری از گسترش آن دارند؛ فعال‌ترین این کشورها ترکیه است. با توجه به اینکه الگوی اسلامی ترکیه معتدل است و تا حدودی تضادی با ساختار حکومت‌های سکولار ندارد، مورد حمایت دولت و اکثر نخبگان جمهوری آذربایجان است. دولت آذربایجان سعی می‌کند در مناطق شمالی (لزگی‌نشین) که رادیکالیسم اسلامی سنی‌مذهب نفوذ قابل توجهی دارد، الگوی ترکیه را جایگزین کند و به همین علت، شرایط را برای نفوذ ترکیه فراهم می‌کند.^۱

ترک‌ها حدود هشت مسجد در آذربایجان دارند که در مسجد «ترک‌ها» در باکو برای نماز جمعه حدود سه هزار نفر حاضر می‌شوند. راه‌اندازی دانشکده الهیات در دانشگاه دولتی باکو از فعالیت‌های دینی دیگر دولت ترکیه در آذربایجان است.^۲ تاکنون چند صد نفر از علاقه‌مندان علوم دینی برای ادامه تحصیل در دانشگاه‌های ترکیه بورسیه شده‌اند. فعالیت‌های دینی در جمهوری آذربایجان زیر نظارت عالی «مدیریت امور دینی» وابسته به دولت ترکیه انجام می‌گیرد. البته در کنار اقدامات دولتی، طریقت‌های ترکیه‌ای نیز فعال‌اند. یکی از این طریقت‌ها، نورجیه است که به رهبری فتح‌الله گولن اداره می‌شود. جماعت نورجی، علاوه بر داشتن چند ده مدرسه، شبکه رادیو و تلویزیونی خزر و دانشگاه معتبر «قفقاز» را هم در اختیار دارد. نفوذ این جماعت در پارلمان و حوزه نهادهای دولتی قابل توجه است.^۳

دولت جمهوری آذربایجان هر چند در سال‌های اخیر نگران گسترش طریقت نورجی در کشور است، به علت طرفداران جدی این طریقت در نظام سیاسی کشور، هنوز اقدام

1. www.crisis.group.org, Op.Cit.p.9.

2. Ibid.

۳. رحمت‌الله فلاح، «تقابل الگوی فرهنگی ترکیه با ایران در آسیای مرکزی و قفقاز»، مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام، س ۹، ش ۲۳ و ۳۴، بهار و تابستان ۱۳۸۷، ص ۱۰۴.

جدی برای جلوگیری از گسترش آن انجام نداده است.^۱

هدف اصلی جنبش نورجی به رهبری فتح‌الله گولن، ایجاد جامعه اسلامی متعهد و در عین حال، برخوردار از علم و معرفت، فناوری جدید و مترقی است تا دوران تفوق جهان غرب بر جهان اسلام به سر آید. امروز نام فتح‌الله گولن با اصطلاح اسلام روشنفکر یا معتدل ترک خورده است؛ زیرا وی و هوادارانش، جنبشی دینی-مدنی تأسیس کرده‌اند که مدرنیته را با دین‌ورزی، ناسیونالیسم، تسامح و مردم‌سالاری پیوند داده و اسلام، ناسیونالیسم و آزادی خواهی را در کانون واحد گرد آورده است.^۲

ناگفته نماند مذهب ترکیه سنی حنفی است، ولی الگوی مذهبی ترکیه با شیعه مخالفتی ندارد، لذا فضا برای فعالیت و نفوذ بین شیعیان هم فراهم می‌شود.

۷. نهادهای مذهبی دولتی

تقریباً سه نهاد رسمی دولتی در امور دینی-مذهبی جمهوری آذربایجان فعال و در محیط سیاسی جریان‌های اسلامی آذربایجان تأثیر گذارند. «اداره روحانیت مسلمان قفقاز» که از سال ۱۹۸۰ در باکو به رهبری شیخ الاسلام الله‌شکور پاشازاده اداره می‌شود، قدیمی‌ترین نهاد دینی آذربایجان و منطقه محسوب می‌شود. فلسفه وجودی این اداره که در دوره تزارهای روس بنای اصلی آن نهاده شد، کنترل گرایش‌های دینی مسلمانان و دولتی کردن دین اسلام توسط روس‌ها بود و در دوره اتحاد جماهیر شوروی نیز به رغم ماهیت الحادی و آنته‌ئیستی نظام کمونیستی، این اداره پابرجا بود.

مقامات دینی و مسئولان اداره روحانیت با وجود همکاری و هماهنگی مداوم با حکومت

۱. طبق نوشته روزنامه/کسپرس باکو (۳۱ اکتبر ۲۰۰۷)، در پارلمان جمهوری آذربایجان (دوره سوم) ریعت اصلاناف، صمد سیداف، نظامی جعفراف، فاضل غضنفر اوغلو و... در نهاد ریاست جمهوری، ایلنور اصلاناف (دستیار رامیز مهدی‌اف، مدیر اجرایی دفتر ریاست جمهوری)، علی حسن‌اف، مدیر شعبه اجتماعی-سیاسی نهاد ریاست جمهوری و... از طرفداران و هواداران جماعت نورجی به رهبری گولن هستند.

۲. برای اطلاع بیشتر رک: رحمت‌الله فلاح، «ماهیت‌شناسی جنبش اسلامی فتح‌الله گولن در ترکیه»، مطالعات راهبردی جهان اسلام، س ۱۱، ش ۴۳، پاییز ۱۳۸۹، ص ۲۲۲-۲۰۶.

تحولات دموکراتیک محور در خاورمیانه و بسترهایی که برای قدرت‌نمایی جریان‌های اسلام‌گرا در این منطقه به وجود آمده است، در درازمدت تأثیر خود را بر نیروهای اسلام‌گرا خواهد گذاشت. در این میان، جریان‌های سنی اسلام‌گرا در آذربایجان به علت داشتن رویکرد رادیکال و تغذیه شدن از سوی جریان‌های افراطی و بنیادگرای منطقه جایگاه خود را از دست خواهند داد، اما جریان‌های شیعی به علت انعطاف‌پذیری در فضای سیاسی آذربایجان بیشتر نمود پیدا خواهند کرد





هر چند جریان‌های اسلامی سنی مذهب به علت تأثیرپذیری از محیط سیاسی - امنیتی و فرهنگی قفقاز شمالی، همچنین با هدایت برخی کشورهای عربی خاورمیانه وارد فاز رادیکالیسم شده‌اند، ولی جریان‌های اسلامی شیعی از اوایل شکل‌گیری با پرهیز از فضای بنیادگرایی، مبارزه خود را در فضای سیاسی موسوم ادامه داده‌اند و در حال حاضر، نیروی اجتماعی مؤثر در فضای سیاسی آذربایجان محسوب می‌شوند.

در مواقعی که کنترل‌های دولتی کم شده است، رفتارهایی مستقل و مبتنی بر احیای دینی از خود بروز داده‌اند. این رویکرد چه در دوران قبل از استقلال آذربایجان و چه بعد از آن به چشم می‌خورد. البته روی هم رفته اداره روحانیت بیشتر در راستای منافع دولت حرکت می‌کند و با جریان‌های سیاسی شیعه، چندان رابطه خوبی ندارد و آنها را به سوءاستفاده از اعتقادات دینی مردم متهم می‌کند. به همین علت، مشروعیت و مقبولیت این نهاد دینی دولتی به مراتب پایین آمده است.

نهاد دولتی دیگر «کمیته دولتی امور تشکل‌های دینی» است. دولت آذربایجان در سال ۲۰۰۱

مؤسسه‌ای سکولار به نام «کمیته دولتی رسیدگی به سازمان‌های دینی» را با هدف تعقیب و تنظیم مؤثرتر فعالیت‌های دینی در آذربایجان تأسیس کرد. وظیفه سازمان، ثبت رسمی و نظارت بر تشکیلات دینی (مانند مساجد و کلیساها)، گروه‌های دینی و سازمان‌های دینی غیر دولتی و فعالیت‌های آنها در آذربایجان است. این کمیته در ابتدای کار به فاصله اندکی، حدود ۲ هزار مسجد، کلیسا و مؤسسه سازمان دینی را ثبت کرد.^۱ همچنین ابتدای سال ۲۰۰۶ نزدیک به ۳۴۱ سازمان دینی به وسیله کمیته مذکور ثبت شد که ۲۹ گروه از آنها گرایش غیر اسلامی داشتند. کمیته دولتی رسیدگی به امور مؤسسات و سازمان‌های دینی در زمینه کنترل چاپ و نشر متون دینی و تعقیب ورود و توزیع متون دینی اختیاراتی گسترده دارد. علاوه بر این، کمیته مذکور می‌تواند فعالیت‌های گروه‌های دینی نقض قانون را به حال تعلیق درآورد. بعضی از مواد و شروط قانونی و تبصره، دولت را قادر می‌سازد گروه‌های مذهبی را تحت نظم درآورد. از جمله می‌توان به قانون ثبت سازمان‌های دینی اشاره کرد که موجب نظم در برنامه گروه‌های دینی، شامل مراسم عبادی فرقه‌ها و کنترل کمیته دولتی رسیدگی بر امور مؤسسات دینی بر آنها می‌شود.

نهاد دولتی سوم که در امور دینی دخالت می‌کند، وزارت امنیت ملی است. مسئله

۱. سوانته کورنل، همان، ص ۸۱.



کنترل دولت بر امور حاد و بحرانی مرتبط با دین، تأسیس تشکیلات سومی به نام «وزارت امنیت ملی» را ضروری ساخت. این وزارتخانه نظارت مساجد، سازمان‌های دینی و خانه‌های تیمی گروه‌های اسلامی زیرزمینی را بر عهده دارد. اعمال فشار و کنترل بر مساجد، گروه‌های اسلامی و زیرزمینی را مجبور کرده است ملاقات‌های خود را سری و در خانه‌های شخصی انجام دهند. ورود نیروهای قانونی دولت به خانه‌ها با هدف جنگیدن با افراطی‌گری اسلامی از مواردی بود که گزارشگر حقوق بشر سازمان ملل در زمینه آزادی عقیدتی (مارس ۲۰۰۶) به آن توجه نشان داد.^۱

۸. مؤسسه‌های بین‌المللی امداد رسانی به آوارگان جنگ قره‌باغ

با توجه به اینکه در نتیجه اشغال ۲۰ درصد از اراضی آذربایجان توسط ارمنستان حدود یک میلیون نفر از شهروندان آذری آواره شده‌اند، بنیادهای بین‌المللی فرصتی یافتند که در کنار حمایت از این افراد ایدئولوژی خود را نیز نفوذ دهند. برای نمونه، بنیاد توسعه میراث اسلامی کویت (IIDS) که حامی رادیکالیسم اسلامی سلفی است، از سال ۲۰۰۱ به علت ارتباط اعضایش با القاعده پاکستان و افغانستان حق فعالیت ندارد.^۲ فعالیت بنیاد خیریه اسلام عربستان (BIXT) نیز در سال ۲۰۰۶ به علت اقدامات تروریستی اعضای مرتبط با این بنیاد متوقف شد، ولی هنوز شاخه کویتی این بنیاد به اسم «کمیته مسلمانان آسیا شاخه باکو» به فعالیت کمک‌رسانی خود ادامه می‌دهد.^۳ همچنین «بنیاد جوانان آذربایجان برای قره‌باغ» از طرف ترکیه، و... در محیط سیاسی جریان‌های اسلام‌گرای شیعی به صورت نیروهایی مؤثرند.

چشم‌انداز و روندشناسی

- تحولات دموکراتیک‌محور در خاورمیانه و بستریهایی که برای قدرت‌نمایی جریان‌های اسلام‌گرا در این منطقه به وجود آمده است، در درازمدت تأثیر خود را بر نیروهای اسلام‌گرا خواهد گذاشت. در این میان، جریان‌های سنی اسلام‌گرا در آذربایجان به علت داشتن رویکرد رادیکال و تغذیه شدن از سوی جریان‌های افراطی و بنیادگرای منطقه جایگاه خود را از دست خواهند داد، اما جریان‌های شیعی به علت انعطاف‌پذیری در فضای سیاسی آذربایجان بیشتر نمود پیدا خواهند کرد.

- همراهی دنیای غرب و مسیحی (به خصوص امریکا، روسیه و اتحادیه اروپا) با

۱. همان، ص ۸۴.

2. www.un.org/sc/committees/1267/cansolist.shtml

3. www.iico.org/home-page-eng/index-eng

ارمنستان و بی توجهی به اشغال ۲۰ درصد از اراضی آذربایجان توسط ارمنستان، شرایط را برای نیروهای ضد غرب، به خصوص ضد امریکایی مطلوب خواهد کرد. روندها نشان می‌دهد که جو ضد امریکایی در آذربایجان در مقایسه با سال‌های اول استقلال به مراتب بیشتر شده است و انتظار می‌رود تداوم بحران قره‌باغ، رویکرد آذربایجان را نسبت به سازمان کنفرانس اسلامی و جهان اسلام جدی‌تر کند که نتیجه آن ایجاد فرصتی جدید برای جریان‌های اسلام‌گراست.^۱

- با گسترش فعالیت جریان‌های اسلام‌گرای شیعی طرفدار ایران، همکاری امنیتی دولت آذربایجان با ترکیه، امریکا، روسیه و اسرائیل برای کنترل آنها بیشتر خواهد شد؛ چون همه این کشورها نگرانی مشترکی با دولت آذربایجان در زمینه رشد اسلام‌گرایی شیعی طرفدار ایران دارند.

- با گسترش فعالیت اسلام‌گرای شیعی، دولت آذربایجان تلاش خواهد کرد فعالیت‌های فرهنگی ایران را در این کشور بیشتر زیر نظر بگیرد و حتی محدودیت‌هایی را اعمال کند. از طرف دیگر، برای کنترل رفتار ایران در حوزه داخلی خود، از عامل قومی آذری‌های ایران بهره‌مند خواهد شد. به احتمال زیاد در صورت فشارهای رسانه‌ای ایران علیه دولت آذربایجان (از جمله از طریق شبکه رادیو و تلویزیون سحر و رادیو برون مرزی تبریز)، دولت باکو نیز اقدام به تأسیس یا تقویت رسانه‌های ماهواره‌ای قوم‌گرای ترک‌های آذری ایران می‌کند و برای تخریب تصویر ایران در افکار عمومی ملت خویش، در مورد روابط ایران با ارمنستان بیشتر مانور خواهد داد.

- روندها بیانگر آن است که جریان‌های اسلام‌گرای شیعی در آینده در دو طیف نمود خواهند داشت: طیف سنتی (حزب اسلام) همواره در کنار جمهوری اسلامی ایران خواهد ماند و آشکارا از مواضع آن حمایت خواهد کرد. ولی طیف نوگرا با درک محیط داخلی و بین‌المللی، سعی خواهد کرد با قرائت روشنفکرانه - لیبرال از اسلام‌گرایی، الگوی بومی خود را ارائه کند. طیف نوگرا تلاش خواهد کرد از تجربه حزب عدالت و توسعه در ترکیه هم بهره‌برد.

- همکاری بین جریان‌های اسلام‌گرای شیعی با احزاب و نیروهای غرب‌گرای مخالف حزب حاکم؛ با توجه به اینکه احزاب مخالف دولت (از جمله حزب مساوات، جبهه خلق و...) بر اثر محدودیت‌ها و تخریب‌های فوق‌العاده حزب حاکم تضعیف شده‌اند و عملاً

۱. باید یادآور شد که در رأی‌گیری مجمع عمومی سازمان ملل اکثر کشورهای اسلامی (۳۹ کشور) به نفع آذربایجان در موضوع قره‌باغ و حفظ تمامیت ارضی آذربایجان رأی دادند؛ در حالی که امریکا، روسیه و فرانسه در رأس گروه مینسک رأی ممتنع دادند.

در فضای سیاسی کشور قدرت مانور خود را از دست داده‌اند، به همکاری با جریان‌های اسلامی گرایش یافته‌اند. انتظار می‌رود در سال‌های آینده سطحی از هم‌گرایی بین جریان‌های اسلام‌گرای شیعی و احزاب مخالف دولت به وجود بیاید. در این همکاری و هم‌گرایی‌ها، طیف نوگرای جریان‌های اسلام‌گرا در اولویت خواهد بود.

- تحول در اداره روحانیت قفقاز؛ با رشد اسلام‌گرایی در کشور، دولت تلاش خواهد کرد نقش فعلی اداره روحانیت قفقاز را در ظاهر متحول کند. این نهاد به عنوان نهادی وابسته به دولت شناخته می‌شود؛ به همین علت، مشروعیت و مقبولیت خود را بین دینداران از دست داده است. دولت آذربایجان برای احیای مشروعیت این نهاد، ضمن تقویت غیر رسمی این نهاد، اجازه اظهار نظرهای مستقل به آن خواهد داد تا دوباره توجه اکثریت جامعه را معطوف به آن کند.

سرانجام سخن

مذهب تشیع در جمهوری آذربایجان هم‌زمان با ایران در دوره صفویه گسترش یافت و به صورت دین اکثریت مردم درآمد. شیعیان آذربایجان از دیرباز به حفظ شعائر مذهبی و انجام فعالیت‌های دینی اهتمام کرده‌اند. در دوره‌های حاکمیت تزارها و شوروی این تلاش‌ها به شکل مبارزات دینی بروز می‌نمود که اغلب به دلیل ماهیت استبدادی نظام‌های غیر مسلمان حاکم پس از چند سال و با کشتارهای وسیع و برنامه‌ریزی شده علما و دینداران خاموش می‌شد.

این جمهوری که به لحاظ جمعیت، دومین کشور شیعه جهان محسوب می‌شود، هفتاد سال زیر سلطه نظام کمونیستی شوروی قرار داشت و پس از استقلال نیز تحت حاکمیت دولتی سکولار اداره می‌شود. دین اسلام به خصوص مذهب تشیع، همواره عنصر مهم هویتی به حساب می‌آید؛ یعنی در ظرف هویتی و معرفتی جامعه مسلمان آذربایجان اسلام نقش محوری و اساسی داشته است؛ طوری که امروزه بخشی از مردم آذربایجان در معرفی کیستی و هویت خویش مسلمان - ترک آذری را هم‌زمان به کار می‌برند. این امر نشانگر آن است که سیاست‌های فرهنگی کمونیستی و الحادی، نزدیک به یک قرن نه اینکه در خلق هویت غیر اسلامی موفق نشده بلکه موجب گردیده اسلام‌گرایی و جریان‌های اسلامی در سپهر عمومی آذربایجان به صورت یک نیرو و کنش گرا ایدئولوژیک ظاهر شود.

هر چند جریان‌های اسلامی سنی مذهب به علت تأثیر پذیری از محیط سیاسی -





امنیتی و فرهنگی قفقاز شمالی، همچنین با هدایت برخی کشورهای عربی خاورمیانه وارد فاز رادیکالیسم شده‌اند، ولی جریان‌های اسلامی شیعی از اوایل شکل‌گیری با پرهیز از فضای بنیادگرایی، مبارزه خود را در فضای سیاسی موسوم ادامه داده‌اند و در حال حاضر، نیروی اجتماعی مؤثر در فضای سیاسی آذربایجان محسوب می‌شوند.

به هر حال جمهوری آذربایجان گرانیگاه قفقاز به شمار می‌رود؛ این کشور شیعی دارای مشترکات فراوان با جمهوری اسلامی ایران است. درک تحولات هویتی و فرهنگی در این کشور از ملزومات راهبردی کشوری مثل ایران که در جهان اسلام پیام و رسالتی دارد می‌باشد؛ البته به شرطی که بتوان حساسیت‌های امنیتی و هویتی این کشور را شناخت و با راهبردهای فرهنگی و سیاسی ایران هم‌راستایی به وجود آورد.



۱۶۷

دوره سوم ■ سال نهم ■ شماره ۳۲ ■ تابستان ۹۱

مقالات

امام، حکومت اسلامی و تاخت و تاز نامحرمان در عرصه فرهنگی

دکتر سید حمید روحانی

آتش افروزان آزمند فرنگستان در پی قرن‌ها شکست و درماندگی در برابر ملت‌های مسلمان در جنگ‌های صلیبی و ناکامی در توطئه سلطه بر کشورهای اسلامی، به این واقعیت پی بردند که برای استعمار ملت‌ها، نخست باید بر ارزش‌ها و باورهای آنان تاخت و فرهنگ‌زدایی کرد، تا بتوان سرنوشت آنان را دستخوش اغراض تبهکارانه و تجاوزگرانه قرار داد.

اینجا بود که فرنگی‌های جنگ افروز و فزون‌خواه، در کنار سلاح‌های جنگی قلم بر گرفتند و با شیوه و شگردهای گوناگون تلاش کردند در اندیشه مردم تأثیر بگذارند و باورها و ارزش‌های آنان را دگرگون سازند. سازمان فراماسونری نیز در این مقطع، با این انگیزه پدید آمد که به شکل شبکه‌ای در عمق فرهنگ ملت‌ها رخنه کند و مبانی مدرنیته و لیبرال‌دموکراسی را در میان ملت‌های مسلمان رواج دهد و با یک سلسله ابزارها و برنامه‌ها، نواندیشان و تحصیل کرده‌های کشورهای اسلامی را از مردم جدا سازد و از اندیشه‌های اسلامی و فرهنگ قرآنی دور کند و با عنوان «منورالفکر» به



سازمان فراماسونری نیز در این مقطع، با این انگیزه پدید آمد که به شکل شبکه‌ای در عمق فرهنگ ملت‌ها رخنه کند و مبانی مدرنیته و لیبرال دموکراسی را در میان ملت‌های مسلمان رواج دهد و با یک سلسله ابزارها و برنامه‌ها، نواندیشان و تحصیل کرده‌های کشورهای اسلامی را از مردم جدا سازد و از اندیشه‌های اسلامی و فرهنگ قرآنی دور کند

خدمت‌اندیشه‌های لیبرال دموکراسی و از خودبیگانگی وادارد.

عسکرخان ارومی و ابوالحسن خان ایلچی که از نخستین ایرانیانی بودند که به سازمان فراماسونری سرسپردند، پس از بازگشت به ایران در راه فرهنگ‌زدایی و اسلام‌ستیزی، چند سخن تازه و به اصطلاح نوراً مطرح کردند:

۱. از فرق سر تا انگشت پا باید فرنگی شد

تا ایران به رشد و پیشرفت برسد.

۲. دین عامل عقب‌ماندگی است، باید از همه شئون سیاسی، کشوری و امور اجتماعی کنار گذاشته شود.

۳. اندیشه‌های ناسیونالیستی و نژادی می‌تواند مایه غرور و سربلندی ایران و ایرانیان شود و ملت ایران را دوشادوش «ملل راقیه جهان»! پیش ببرد.

این‌گونه تبلیغات بی‌مایه و فریبنده تنها به ایران محدود نبود و در دیگر کشورهای اسلامی نیز مطرح و دنبال شد و اوج گرفت و راه را برای اختلاف‌ها و کشمکش‌های قومی و نژادی هم‌نوا کرد. ملت‌های مسلمان که تا دیروز به رغم اختلاف‌های عقیدتی و مذهبی آنگاه که با خطر یورش درندگان اروپایی و تبهکاران وحشی دیار غرب روبه‌رو می‌شدند در صف واحد و با اتحاد اسلامی به رویارویی برمی‌خاستند و از عزت و شرافت و استقلال سرزمین‌های اسلامی دفاع می‌کردند، با پذیرش اندیشه‌های ناسیونالیستی پان‌عربیسم، پان‌ترکیسم، پان‌ایرانیسم و... رویاروی یکدیگر ایستادند و حتی با تجاوز کاران غربی و اشغالگران فرنگی همکاری و همراهی کردند. بدین‌گونه غربی‌ها که در درازای چند سده نتوانسته بودند بر سرزمین پهناور اسلامی چیره شوند در جنگ اول جهانی در آن روزهایی که عرب‌ها، ترک‌ها، فارس‌ها و... هر کدام به نژاد خود می‌بالیدند و خواب‌های امپراتوری می‌دیدند، توانستند چون توفانی سهمگین سرزمین‌های اسلامی را در نورددند و ذلت و زبونی و اسارت را برای ملت‌های مسلمان به ارمغان آورند!

اشغالگران غربی در پی آن جنگ خانمانسوز نه تنها سرزمین پهناور اسلامی را تجزیه کردند بلکه مشتی مهره‌های هرزه و سرسپرده و دیکتاتور حقیر را به عنوان پادشاه، ملک، امیر و رئیس جمهور بر کشورهای اسلامی گماشتند و به دست آنها خون ملت‌ها

را در شیشه کردند.

در پی چیرگی استکبار بر کشورهای اسلامی و تجزیه آن، هجوم فرهنگی با شیوه‌های گوناگون نیز تداوم یافت. روشنفکر مآب‌ها که از سوی سازمان فراماسونری شست‌وشوی مغزی داده شده بودند از یک سو با شعار دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم، حمایت از خلق‌ها و... به فریب ملت‌ها می‌کوشیدند و از سوی دیگر با پذیرفتن پست و مقام در رژیم خون‌پایه رضاخان قلدر و ستایش از آن رژیم دیکتاتور ضد خلقی سرنیزه او را با نیش قلم خویش صیقل می‌دادند؛ با یک دست به نگارش تاریخ کشورها و ملت‌ها همراه با دروغ و تحریف می‌پرداختند و به تاریخ خیانت می‌کردند و با دست دیگر با ترویج لیبرالیسم و مارکسیسم در میان ملت‌ها - به ویژه نسل جوان - به رویارویی با اسلام برمی‌خاستند و نیز با طرح تزه‌های استعماری جدایی دین از سیاست، «اسلام منهای روحانیت» و پدید آوردن کیش‌ها، مسلک‌ها و فرقه‌های انحرافی در کشورهای اسلامی، توطئه اسلام‌ستیزی را پی می‌گرفتند.

رواج دادن فساد و بی‌بند و باری و گسیل نسل جوان به پوچی، بی‌هویتی و خودباختگی، از دیگر توطئه‌های استعماری در راه فرهنگ‌زدایی بود. واداشتن ملت‌ها به کنار گذاشتن لباس‌های سنتی، حجاب اسلامی و مد کردن البسه خارجی و وارداتی، افزون بر زمینه‌سازی برای رونق بازار کالاهای خارجی در کشورهای اسلامی، در راستای پیشبرد توطئه‌های فرهنگ‌زدایی و اسلام‌ستیزی صورت گرفت.

پیروزی انقلاب اسلامی و هجوم فرهنگی جدید

هجوم خانمانسوز ضد فرهنگ اسلامی و مردمی در پی پیروزی انقلاب اسلامی نیز با شدت و گستردگی بیشتری تداوم یافت. جهانخواران که توان رویارویی نظامی با انقلاب اسلامی را نداشتند در عرصه فرهنگی تلاش‌ها و توطئه‌های خود را فزونی بخشیدند و هواداران تزه‌های وارداتی را از جمله لیبرالیست‌ها، مارکسیست‌ها، ناسیونالیست‌ها، سوسیالیست‌ها و پیروان تزه‌های امپریالیستی جدایی دین از سیاست و اسلام منهای روحانیت را به صحنه آوردند تا بتوانند راه امام و انقلاب اسلامی را به بن‌بست بکشانند و همزمان با هجوم فرهنگی ترورهای داخلی، جنگ تحمیلی، کودتای نظامی و ده‌ها نقشه و نیرنگ دیگر را نیز تدارک دیدند. هنوز بیش از چند صباحی از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که زمزمه‌هایی در راه به بیراهه کشاندن انقلاب اسلامی آغاز شد، «جمهوری دموکراتیک»! «جمهوری دموکراتیک اسلامی» و... از پیشنهادهایی بود



جهانخواوران که توان رویارویی نظامی با انقلاب اسلامی را نداشتند در عرصه فرهنگی تلاش‌ها و توطئه‌های خود را فزونی بخشیدند و هواداران تزه‌های وارداتی را از جمله لیبرالیست‌ها، مارکسیست‌ها، ناسیونالیست‌ها، سوسیالیست‌ها و پیروان تزه‌های امپریالیستی جدایی دین از سیاست و اسلام منهای روحانیت را به صحنه آوردند

که از چپ و راست مطرح می‌شد و روی آن مانور می‌دادند. می‌گفتند «ایران نمی‌تواند به قرن اول اسلام برگردد»!^۱ «اقتصاد ایران باید سوسیالیستی شود»!^۲ «بدون انحلال ارتش از انقلاب حرف نزنید»!^۳ و به راه انداختن تظاهرات در مخالفت با حجاب و عفاف،^۴ بنیاد «حزب جمهوری خلق مسلمان»^۵ متشکل از احزاب کومله، ترکمن، فداییان خلق، منافقین و... در راه رویارویی با انقلاب اسلامی و همزمان با این نقشه‌ها و نیرنگ‌های

اسلام‌ستیزانه، به راه انداختن جنگ‌های داخلی مانند فاجعه کردستان و سنندج در اسفندماه ۵۷ و جنایت‌های خونین گنبد در فروردین ۵۸، فاجعه خونبار نقده در اردیبهشت ۵۸، به صحنه آوردن به اصطلاح «حزب خلق عرب» در اردیبهشت ۵۸ و دامن زدن به ذهنیت‌های منفی و ایجاد جو بدبینی که به عزیمت آقای طالقانی از تهران کشیده شد^۶ و سرانجام به صحنه آوردن تروریست‌های از خدایی خبر و جنایت‌پیشه و ترور اسلام‌شناس راستین آیت‌الله شهید استاد مطهری (ره) و برخی دیگر از چهره‌ها و شخصیت‌ها، همه و همه در راستای رویارویی با آرمان‌های انقلاب اسلامی و پیشبرد توطئه فرهنگ‌زدایی و اسلام‌ستیزی آغاز و دنبال شد.

«نهضت آزادی» با در دست داشتن زمام امور دولت و کشور، به خود رخصت داد که اندیشه‌های لیبرالیستی را در برابر اسلام ناب محمدی (ص) ترویج کند و سیاست تشنج‌زدایی با امریکا و کنار آمدن با آن شیطان بزرگ را به بهای قربانی کردن آرمان‌های انقلاب اسلامی پی بگیرد. «جبهه ملی» با اهانت به مقدسات اسلامی و غیر انسانی خواندن «لایحه قصاص» شمشیر را از رو بست و سیاست اسلام‌ستیزی را آشکارا دنبال کرد. جناب بنی صدر نیز توطئه دیرینه جهانخواوران و دشمنان سوگندخورده اسلام ضد

۱. اطلاعات، ۵۷/۱۲/۶.

۲. همان، ۵۷/۱۲/۲۱.

۳. همان، ۵۷/۱۲/۶.

۴. همان، ۵۷/۱۲/۱۷.

۵. همان، ۵۷/۱۲/۶.

۶. همان، ۵۸/۱/۲۵. نکته در خور توجه اینکه در پی عزیمت آقای طالقانی از تهران، سازمان منافقین برای اینکه بتواند از آب گل آلود ماهی بگیرد اعلام کرد: «... نیروی نظامی مجاهدین در اختیار آیت‌الله طالقانی قرار گرفت»!! کیهان، ۵۸/۱/۲۷.

عالمان دینی و پیشوایان روحانی را با شیوه‌ای ماهرانه و زیرکانه پی گرفت و تلاش کرد آنچه را که استعمار انگلیس و امریکا در درازای چند سده نتوانستند جامه عمل بپوشانند، او به نام اسلام و انقلاب اسلامی پیاده کند و روحانیت متعهد را از صحنه کشور کنار زند. سازمان منافقین و دیگر گروهک‌های تروریستی نیز با ترور شخصیتی و فیزیکی بزرگان روحانی و شخصیت‌های اسلامی، سیاست شیطانی انگلیس و امریکا و دیگر دشمنان اسلام را در راه کنار زدن روحانیون متعهد و اسلام‌شناسان راستین و راست‌قامتان نستوه از صحنه کشور دنبال کردند و شماری از داناترین، آگاه‌ترین و متفکرترین فرزندان رشید اسلام را به خاک و خون کشیدند.

روحانیان ناوارسته در خدمت هجوم فرهنگی

جهانخواران آنگاه که با این ترفندها، توطئه‌ها و جنایت‌ها نتوانستند به آمال شیطانی و استعماری خود برسند و انقلاب نوپای اسلامی را از میان ببرند توطئه نوینی به کار گرفتند و تلاش کردند که به تعبیر امام، «سنگ را با سنگ بشکنند» و در راه به شکست کشاندن اسلام راستین و انقلاب اسلامی روحانیان غیر مذهب را به صحنه آورند؛ اینجا بود که شیخ علی تهرانی، آلت دست شیادان قرار گرفت و ضربه‌های سهمگینی به ساحت روحانیت وارد کرد. به دنبال او آقای سید کاظم شریعتمداری را به صحنه آوردند و به دست او آتش فتنه را شعله‌ور کردند.^۱ البته آقای شریعتمداری از زمان‌های دور و حتی می‌توان گفت از آغاز نهضت امام در کمین نشسته بود و در هر مقطع سرنوشت‌ساز، چوب لای چرخ نهضت اسلامی می‌گذاشت و به مبارزان اسلامی از پشت خنجر می‌زد.

در پی شکست آقای شریعتمداری در توطئه آسیب رساندن به انقلاب اسلامی، نوبت به آقای شیخ حسینعلی منتظری رسید. لیبرالیست‌ها، ناسیونالیست‌ها، منافقان، باند مهدی و هادی‌هاشمی عناصر و عوامل مرموز سازمان‌های جاسوسی - به ویژه سازمان سیا - با نفوذ و رخنه در بیت آقای منتظری سالیان درازی روی او کار کردند و او را شست‌وشوی مغزی دادند و توانستند اندیشه‌های ارتجاعی و ضد انقلابی را از زبان او بازگو کنند و آب به آسیاب جهانخواران بریزند. با عزل آقای منتظری از قائم‌مقامی، این توطئه شوم نیز با شکست روبه‌رو شد و راه به جایی نبرد؛ اما استعمارگران، عوامل و ایادی آنان دست روی دست نگذاشتند و از توطئه ضد انقلاب اسلامی باز نماندند. وسوسه‌های شیطانی و نقشه‌های استعماری خود را در فریب دیگر چهره‌ها و شخصیت‌هایی که



غربی‌ها که در درازای چند سده نتوانسته بودند بر سرزمین پهناور اسلامی چیره شوند در جنگ اول جهانی در آن روزهایی که عرب‌ها، ترک‌ها، فارس‌ها و... هر کدام به نژاد خود می‌بالیدند و خواب‌های امپراتوری می‌دیدند، توانستند چون توفانی سهمگین سرزمین‌های اسلامی را درنوردند

از روی ساده‌لوحی یا ناآگاهی از ماهیت انقلاب اسلامی، کاستی‌ها و نادرستی‌هایی داشتند دنبال کردند؛ حتی عناصر مرموزی را که در جرگه روحانیت بودند لیکن پیشینه انقلابی نداشتند، با نفوذ و رخنه در برخی بیوت و رفاقت و مصاحبت با برخی از چهره‌ها و شخصیت‌ها جایگاهی بخشیدند، آنها را مجال دادند تا سری در سرها داشته

باشند و چند صباحی به پست و مقامی دست یابند و تلاش کردند که اندیشه‌های زهرآگین، استعماری و ضدانقلابی خود را از زبان آنان بازگو کنند و با قلم و زبان آنان خط و راه امام را به زیر سؤال ببرند و آرمان‌های انقلاب را در میان ملت ایران کم‌رنگ سازند. شیخ عبدالله نوری از عناصری بود که در راه رویارویی با اندیشه‌ها و آرمان‌های امام به کار گرفته شد؛ او نه پیشینه مبارزاتی داشت، نه امام و خط امام را شناخته بود و نه قلباً به ایشان ایمان و ارادت داشت. او در آن روزهایی که قدرت‌طلبان برای دست‌یابی به پست و مقام تلاش می‌کردند به دفتر امام رهی بیابند و برای جاخوش کردن در آن «دفتر» سر و دست می‌شکستند، یک‌باره به صحنه آمد و در جرگه اصحاب دفتر امام قرار گرفت و توانست به پست‌هایی دست یابد، لیکن آنگاه که امام دیده از جهان فرو بست و به ملکوت اعلی پیوست، نامبرده مأموریت خود را در راه پایان بخشیدن به خط و راه امام سرسختانه آغاز و دنبال کرد و آنچه را که فریب‌خوردگان و مزدوران با مزد و بی‌مزد در فتنه ۸۸ زیر شعارهای «نه غزه نه لبنان»، «جمهوری ایرانی» و... مطرح کردند و نیز «فرقه مشائیه» و جریان انحرافی پی گرفتند مانند دوستی با «ملت اسرائیل»، «اسلام ایرانی» و... آقای شیخ عبدالله نوری از پیش در روزنامه خود آن را مطرح و اعلام کرد و در دفاعیه خود در دادگاه با صراحت آن را مورد تأیید قرار داد. نفی ولایت فقیه، پافشاری روی به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی، پشتیبانی از سازش و کرنش نسبت به امریکا و انتقاد و اعتراض به قطع ارتباط با آن شیطان بزرگ، دفاع از گروهک «نهضت آزادی» و ایجاد شبهه و خدشه در نامه امام درباره این گروهک و نامه ۶/۱/۶۸ به آقای منتظری، به زیر سؤال بردن شادروان سید احمد خمینی (رحمت‌الله علیه)، غیر عملی نمایاندن اندیشه‌های امام در شرایط امروز و... از کارنامه سیاه نامبرده بود که در روزنامه



و در دفاعیه خود تلاش کرد آن را به عنوان یک مانیفست به نمایش بگذارد.^۱ جهانخواران در این پندار بودند که به تعبیر قرآن کریم با فوت سست و بی مایه شیخ عبدالله نوری می‌توانند نور جهانتاب خورشید امامت و ولایت رهبر انقلاب اسلامی را خاموش سازند و تاریکی ظلمت بار دیار غرب را بار دیگر بر ایران چیره سازند و توحش و جهالت غرب را در این کشور انقلابی گسترش دهند. از این رو، آنگاه که شیخ عبدالله به اتهام اهانت و نسبت‌های ناروا به حضرت امام و غیر عملی دانستن خط و راه و اندیشه ایشان و ده‌ها اتهام دیگر به محاکمه کشیده شد و به زندان محکوم گردید، دستگاه تبلیغاتی غربی و امپریالیسم خبری یکدست و یک‌صدا به پشتیبانی از او برخاستند و در ستایش از او قلم زدند. رادیو لندن؛ در گفت‌وگو با مسعود بهنود:

...محاکمه عبدالله نوری و زمینه‌چینی برای حذف او از صحنه سیاسی ایران، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات محافظه‌کاران بود که در نهایت به سود هواداران اصلاحات در ایران تمام خواهد شد؛ حذف شخصی مانند نوری یک لطمه است...^۲

رادیو بی‌بی‌سی:

...در این محاکمه برخلاف موارد قبل نوری فرصت پیدا کردند با وجود همه تبلیغات و فشارها بتوانند مانیفست کاملی از آن چیزی که فکر می‌کنند به لحاظ سیاسی مطرح کنند و آن بخشی از رنسانس اسلامی را که فکر می‌کنند لازم است... در دادگاه عرضه کنند...^۳

رادیو آزادی به نقل از روزنامه نیویورک تایمز:

...دادگاه نوری یادآور محاکمه‌های دوران ساز ملت‌ها، نظیر محاکمه تامس مور و اعدام فیلسوف سیاستمدار انگلیسی در زمان پادشاهی هنری هشتم است...^۴

رادیو بی‌بی‌سی:

...خبر حبس پنج ساله برای آقای نوری، روزنامه‌ها و سیاستمداران طرفدار اصلاحات را شگفت‌زده کرده و طرفداران نوری نمی‌توانند باور کنند که یکی از چهره‌های مهم جمهوری اسلامی در ۲۰ ساله گذشته

۱. برای آگاهی از کارنامه سیاه او رک: ۱۵ خرداد، ش ۲۲ و ۲۳.

۲. خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۷۸/۸/۲۱.

۳. همان، ۸۷/۸/۲۰.

۴. همان، ۸۷/۸/۱۱.

حال در زندان اوین تهران به سر ببرد...^۱

روزنامه امریکایی نیویورک تایمز:

...عبدالله نوری در نامه‌ای که در بسیاری از روزنامه‌های ایران چاپ شد از رهبر عالی ایران انتقاد کرد و شعارهای ضد امریکایی را توهین آمیز، بی‌فایده و غیر ضروری خواند... نوری که محبوب‌ترین سیاستمدار اصلاح‌طلب در ایران است در نامه خود که از زندان برای روزنامه‌ها ارسال شد نوشته است: ما به عنوان یک ملت از شعارهایی مثل مرگ بر امریکا چه سودی برده‌ایم؟...^۲

جهانخواران غربی و دستگاه تبلیغاتی آنان و مهره‌های غرب زده و خودفروخته ایرانی بر این باور بودند که با به صحنه آوردن شیخ عبدالله و دادن یک سلسله عناوین به نامبرده مانند «یکی از چهره‌های مهم جمهوری اسلامی»!! و «محبوب‌ترین سیاستمداران اصلاح‌طلب» و مقایسه او با برخی فیلسوفان و سیاستمداران انگلیسی و... می‌توانند این زاینده عروسکی خود را بزرگ جلوه دهند، به خیمه‌شب‌بازی وادارند و آنچه را که گروهک‌های ضد انقلاب و مهره‌های دست‌آموز استعمار برای او به عنوان «دفاعیه» دیکته کردند، به عنوان «مانیفست» و «رنسانس اسلامی» در میان ملت ایران اعتبار بخشند؛ غافل از اینکه این نوزاد نارس و ناتوان پیش از آنکه بتواند با «تاتی تاتی» امریکا و «اسرائیل» راه رفتن بیاموزد و راه بیفتد در نطفه خفه شد و از میان رفت.

با بی‌اعتباری شیخ عبدالله در میان ملت ایران، توطئه‌گران نومید و سرخورده نشدند و برای به صحنه کشاندن دیگر خودپرستان، جاه‌طلبان و ساده‌اندیشان به تکاپوی خود ادامه دادند و در این توطئه و نقشه این بار به سراغ شیخ مهدی کروی رفتند. شیخ مهدی کروی از آن رو مورد طمع دشمنان قرار گرفت که افزون بر ساده‌اندیشی از مکتب امام بهره‌ای نداشت، درس ایشان را درک نکرده بود، اندیشه‌های ایشان را دریافته و برنتافته بود، خفقان حاکم در ایران به او رخصت نداده بود که روی درس‌ها و بحث‌های امام به مطالعه و بررسی بنشیند، تا روز پیروزی انقلاب اسلامی دیدار و گفت‌وگوی او با امام گذرا و لحظه‌ای بود. در پی پیروزی انقلاب نیز مسئولیت‌های گوناگون به او مجال نداد که روی راه و روش و بینش و منش امام درنگ کند و اندیشه‌های ایشان را به درستی و به شکل ریشه‌ای بشناسد. در برابر، نشست و برخاست او با لیبرال‌ها، ملی - مذهبی‌ها

۱. همان، ۸۷/۹/۷.

۲. همان، ۸۷/۹/۳۰.

«نهضت آزادی» با در دست داشتن زمام امور دولت و کشور، به خود رخصت داد که اندیشه‌های لیبرالیستی را در برابر اسلام ناب محمدی (ص) ترویج کند و سیاست تشنج‌زدایی با امریکا و کنار آمدن با آن شیطان بزرگ را به بهای قربانی کردن آرمان‌های انقلاب اسلامی پی بگیرد

و دگراندیشان مرموزی که در نهان و درون با خط و راه امام و آرمان‌های انقلاب همخوانی و همراهی نداشتند، سابقه‌دار، گسترده و ممتد بود. آنها شبانه‌روز با او در ارتباط بودند و دیدگاه‌های کژاندیشانه خود را پیوسته به او تلقین می‌کردند و او را تحت تأثیر قرار می‌دادند. آقای کروب‌ی نسبت به گروه‌های لیبرال‌منش، دگراندیش و بیگانه از خط

امام سمپاتی داشت؛ به گونه‌ای که برای گذاشتن نام‌های چند نفر از این دست عناصر مرموز مانند بهزاد نبوی در لیست کاندیداهای انتخاباتی با آقای ناطق نوری اختلاف نظر پیدا کرد و جدا شد. او در این سال‌های واپسین تا آن پایه به اندیشه‌ها و دیدگاه‌های گروهک‌های سیاسی و دگراندیشان باورمند بود که تلاش می‌کرد گفتار و نوشتار امام را به گونه‌ای با نظریه‌های آنان مطابقت دهد و اگر سخنی از امام با اندیشه‌های لیبرال‌دموکرات‌ها همخوانی نداشت، تلاش می‌کرد آن سخن و نظر امام را به یک مقطع ویژه و محدود بنمایاند و تعمیم آن را به همه دوره‌ها و زمان‌ها رد کند. او پیوسته تکرار می‌کرد که ما اکنون یک دولت هستیم و نباید برخلاف مقررات بین‌المللی کاری صورت دهیم و آنگاه که از او پرسش می‌شد چگونه امریکا و دیگر ابرقدرت‌ها هر گاه که سیاست‌شان اقتضا کند مقررات بین‌المللی را زیر پا می‌گذارند (به مانند اشغال عراق)، پاسخ او این بود که ایران در دنیا منزوی می‌شود!! لیبرال‌ها او را از انزوای جهانی به شدت ترسانده بودند!

این گرایش ناآگاهانه آقای کروب‌ی به گروهک‌های دگراندیش و باورمندی به اندیشه‌ها و دیدگاه‌های ضد انقلابی آنان، او را گام به گام از راه و خط امام بیشتر دور کرد و به رویارویی با نظام جمهوری اسلامی و فرو غلتیدن در فتنه امریکایی-انگلیسی-صهیونیستی ۸۸ کشانید و از صف ملت قهرمان پرور ایران دور کرد.

امریکا روی فتنه ۸۸ سرمایه‌گذاری گسترده‌ای کرده و افزون بر همدستی با دیگر ابرقدرت‌ها در این توطئه گروهک‌های ضد انقلاب مانند منافقین، سلطنت‌طلب‌ها، مارکسیست‌ها، تجزیه‌طلب‌ها و جاسوس‌های مارک‌دار امریکا و انگلیس (حزب بهائیت) را نیز به کار گرفته و اتحاد نامقدس‌ی پدید آورند.



جریان‌های انحرافی در خدمت هجوم فرهنگی

شکست این توطئه سنگین و فتنه دامنه‌دار و ننگین، آخرین میخی بود که بر تابوت جنگ نرم جهانخواران، ضد ایران زده شد و آنان را سرخورده و نومید کرد. فتنه‌آفرینان به طور عینی دریافتند که انقلاب اسلامی ریشه‌دارتر و نیرومندتر از آن است که با این گونه نقشه‌ها و نیرنگ‌ها، ترفندها و توطئه‌ها تکانی بخورد و آسیبی ببیند. به صحنه آوردن فریب‌خوردگانی مانند کروی و موسوی و سرسپرده‌هایی مانند شیخ عبدالله نوری نیز نتواند بر دامن کبرپایش گردی بنشاند. انقلاب با گوشت و پوست ملت ایران عجین شده و «با شیر اندرون شده با جان بدر شود» لیکن زورمداران و فزون‌خواهان بین‌المللی از آنجا که نابودی خود را در تداوم انقلاب اسلامی می‌بینند و در مرز مرگ و زندگی قرار دارند مانند غریقی که برای رهیدن از کام توفان به هر خار و خسی چنگ می‌زند، ناگزیرند که هر روز توطئه تازه‌ای تدارک ببینند تا شاید راهی برای نجات خود بیابند. از این رو نومیدانه هر روز نقشه‌ها و نیرنگ‌های شکست‌خورده را بار دیگر به کار می‌گیرند و تکرار می‌کنند و مهره‌هایی را از درون نظام جمهوری اسلامی به کار می‌گیرند و به صحنه می‌آورند و از زبان آنان اندیشه‌های شیطنی و اغراض استعماری خود را بازگو می‌کنند تا شاید مایه فریب برخی از مردم شود و شماری را از راه و خط امام دور کنند و به بیراهه بکشانند.

دم زدن از «دوستی با ملت اسرائیل» از سوی مرشد و مشاور رئیس‌جمهور، در واقع دنباله شعارهای ننگ‌باری بود که در جریان فتنه ۸۸ در راستای خواسته‌های رژیم صهیونیستی از سوی فریب‌خوردگان، سرسپردگان و مزدوران با مزد و بی‌مزد شیطان بزرگ و ایادی آن سرداده شد که جز ننگ و ذلت و رسوایی برای عوامل و ایادی فتنه، سودی به همراه نداشت. در پی آن عناوینی چون «اسلام ایرانی»، «مکتب ایرانی» و جریان جن‌گیری و رمالی نیز برای دور کردن ملت ایران از اسلام ناب محمدی (ص) و جلوه بخشیدن به اسلام امریکایی و ایجاد شکاف میان امت اسلامی مطرح شد که البته راه به جایی نبرد و مایه به زیر سؤال رفتن کسانی شد که با این گونه جریان‌ها و طرح‌ها خواستند به امریکا چراغ سبز نشان دهند و برای رژیم صهیونیستی روزنه امیدی باز کنند.

عناصر جاه‌طلب و مقام‌پرست که با ترفند «دوستی با ملت اسرائیل» و «اسلام ایرانی» ظرفی برن بستند و مقام معظم رهبری را همانند کوهی استوار در برابر آرزو و نیاز نفسانی و شیطنی خود می‌بینند، جریان «ظهور صغری» و «ظهور نزدیک» را به راه انداختند

تا از این راه بتوانند به جایگاه ولایت آسیب برسانند و با دور زدن رهبری بساطی برای خود راه بیندازند و شماری را دور خود گرد آورند. این ورشکسته‌ها با روش رئیس فرقه شیخیه بر آن بودند باند و گروهی پدید آورند.

شیخ احمد احسایی در آن روز و روزگاری که مردم ایران از چند دهه جنگ با ابرقدرت روس خسته شده و آرزوی ظهور حضرت را داشتند از فرصت بهره گرفت و با مطرح

روشنفکر مآب‌ها که از سوی سازمان فراماسونری شست‌وشوی مغزی داده شده بودند از یک سو با شعار دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم، حمایت از خلق‌ها و... به فریب ملت‌ها می‌کوشیدند و از سوی دیگر با پذیرفتن پست و مقام در رژیم خون‌پایه رضاخان قلدر و ستایش از آن رژیم دیکتاتور ضد خلقی سرنیزه او را با نیش قلم خویش صیقل می‌دادند

کردن مسئله ظهور توانست شماری را بفریبید و فرقه شیخیه را پدید آورد و راه را برای حزب ارتجاعی-استعماری بایبه، بهائیه و ازلیه هموار سازد. برخی از عناصر مرموزی که در دفتر ریاست جمهوری جاخوش کرده‌اند با پندار به اینکه مردم امروز ایران نیز از تحریم اقتصادی و فشارهای همه‌جانبه ابرقدرت امریکا خسته شده‌اند، کوشیدند سوءاستفاده کنند و با مطرح کردن مسئله ظهور، «فرقه مشائیه» پدید آورند و از این راه به نوایی برسند؛ غافل از اینکه مردم ایران امروز مردم دوران قاجار نیستند. مردم ایران امروز مردم همیشه در صحنه‌اند که نه خسته می‌شوند و نه فریب می‌خورند و این صلابت، مقاومت تردیدناپذیری ملت ایران و عظمت و توانایی ژرف انقلاب اسلامی را به نمایش می‌گذارد زیرا که استکبار جهانی در سه دهه گذشته هر شگرد و ترفندی را که به کار گرفته تابواند در نگرش دینی و سیاسی این انقلاب انحرافی پدید آورد و ملت ایران را به بیراه بکشاند، ناکام مانده است و بهره‌گیری از ابزارهایی در رده قائم‌مقام، مرجع تقلید، رئیس‌جمهور، یار امام، یادگار امام و... نیز نتوانسته است مایه کوچک‌ترین دگرگونی و تغییری در آرمان‌های انقلاب اسلامی و مسیر ملت ایران ایجاد کند. کسانی که تلاش کردند نگرشی ناموزون در مسیر انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن پدید آورند، به رغم اینکه برخی از آنان از جایگاه والا و برجسته‌ای برخوردار بودند، خود تباه و روسیاه شدند و در میان ملت آگاه و انقلابی ایران سقوط کردند، لیکن انقلاب اسلامی استوارتر از همیشه پیش رفته و هر روز استوارتر از دیروز اوج گرفته است.

در اینجا بایسته است از معمار کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی یاد کنیم و به ساحت مقدسشان درود و سپاس گوئیم که ساختار فکری انقلاب اسلامی را به گونه‌ای



پولادین و استوار پایه‌ریزی کردند که هیچ نیروی آزمند و آسمندی، به رغم به کارگیری همه ابزار فریب و نیرنگ نتواند روزنه نفوذی در آن پدید آورد و خدشه‌ای وارد کند و جز آنکه عرض خود برد و زحمت ما دارد طرفی برنبندد.

رخنه نامحرمان در برخی مراکز فرهنگی

اینجاست که می‌بینیم حرامیان اندیشه و عقیده که بزرگ‌ترین مأموریت آنها تحریف تاریخ، دروغ گفتن به مردم و بازداشتن آنان از راه و خط امام است، به تکاپو افتاده‌اند که با نفوذ و رخنه در نهادها و ارگان‌های فرهنگی و ارتباط با برخی از شخصیت‌ها و چهره‌های انقلابی، دروغ‌پردازی‌ها و تحریف‌گری‌های خود و پیش‌کسوتان خویش را با آرم و امضای ارگان‌ها و شخصیت‌های انقلابی انتشار دهند. آنها به درستی دریافته‌اند در میان ملت ایران تا آن پایه ساقط و بی‌اعتبارند که حتی اگر آورده‌ها و روایت‌های راستی را به قلم و زبان آورند، مردم باور ندارند و به نوشته‌ها و گفته‌هایشان با دید تردید می‌نگرند، از این رو آخرین و تازه‌ترین شگرد تحریف‌گران تاریخ این است که گفتار و نوشتار سراپا خدشه‌دار خویش را به وسیله یک ارگان فرهنگی انتشار دهند یا در لابه‌لای مصاحبه با یک چهره انقلابی دروغ‌های خود را بگنجانند و از این راه برای آورده‌ها و بافته‌های خود اعتبار در پیوزگی کنند.

تاریخ‌هایی که در دوران قاجار و پهلوی به قلم فراماسون‌ها، مارکسیست‌ها، ماسون‌زده‌ها و چپ‌گراها به نگارش کشیده شده بود، از آنجا که در میان ملت ایران ارزش و اعتباری نداشت، می‌بینیم که دست‌آموزه‌های آنان چگونه تلاش دارند چکیده‌های آن دروغ‌نامه‌ها را در ارگان‌هایی مانند مرکز اسناد انقلاب اسلامی انتشار دهند و با دستینه آن مرکز و مانند آن، نارواگویی‌ها و تحریف‌گری‌های تاریخ‌نویسان سده پیشین را ارزش و اعتبار بخشند و نسل امروز و نسل‌های آینده را گمراه و سردرگم سازند و از مثلث استعمار، استبداد و روشنفکری که خیانت‌های بی‌شمار و جبران‌ناپذیری به ایران و ایرانی کرده‌اند گندزدایی کنند.

از سوی دیگر یکی از دانش‌آموختگان مدارس انگلیس که آسمان مهندسی شیمی! و راه و ساختمان را به ریسمان دین و سیاست و تاریخ پیوند زده است، برای گفته‌ها و نوشته‌های پس‌مانده و بی‌ارزش خویش که از استادان فراماسونری - انگلیسی آموخته است روزی به مصاحبه با هاشمی رفسنجانی می‌نشیند و بافته‌های بی‌مایه تحلیل‌گران غربی و سیاست‌بازان سازمان فراماسونری را با شگردهای شیطانی با ایشان مطرح

شیخ عبدالله نوری از عناصری بود که در راه رویارویی با اندیشه‌ها و آرمان‌های امام به کار گرفته شد؛ او نه پیشینه مبارزاتی داشت، نه امام و خط امام را شناخته بود و نه قلباً به ایشان ایمان و ارادت داشت

می‌کند و به صورت تلویحی و گاهی آشکار از ایشان تأیید می‌گیرد و روز دیگر در مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «چهچه بلبل می‌زند» که بله «امام خمینی از ابتدا به فکر ایجاد و تشکیل حکومت اسلامی نبوده است و «ایجاد حکومت اسلامی و ولایت فقیه حاملگی ناخواسته بوده است»^۱! گوینده این ادعا به رغم گستاخی و بی‌پروایی بی‌حد و مرز خود، گویا

خوب دریافته است که بازگو کردن این دروغ شاخ‌دار جز در نهادی مانند مؤسسه یادشده نه تنها بردی ندارد بلکه به عنوان هذیان و یاوه، مورد مسخره واقع می‌شود.

اگر این نارواگویی و دروغ‌پردازی در سایت جماران، وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام بدون هیچ‌گونه توضیح و تکذیبی انتشار نمی‌یافت، ارزش پاسخگویی نداشت؛ این‌گونه یاوه‌گویی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها در وبلاگ‌ها و سایت‌های درون مرزی و برون مرزی مزدوران مارک‌دار یا بی‌نشان سازمان‌های جاسوسی استکبار جهانی هر روز انتشار می‌یابد و به زباله‌دان فرو می‌ریزد، لیکن انعکاس آن در سایت جماران که ماهیت آن هنوز برای بسیاری از مردم آشکار نشده است، شاید مایه پرسش و شگفتی بسیاری از مردم ایران باشد؛ چنانکه در این چند مدتی که ادعای یادشده در سایت جماران قرار گرفته است، شماری از مردم اندیشمند و فرهیخته ایران با گفت‌وگوی حضوری یا تلفنی با نگارنده در این مورد توضیح خواسته‌اند؛ از این رو، نگارنده ناگزیر است به توضیح واضح‌تر بپردازد و دروغ‌پردازان و یاوه‌گویان را بیش از پیش رسوا سازد.

انکار این واقعیت تاریخی که امام از آغاز نهضت - و حتی سالیان درازی پیش از آغاز آن - اندیشه حکومت اسلامی را در سر داشته‌اند، این نکته را بیش از پیش روشن می‌کند که استکبار جهانی - به ویژه دولت انگلستان، استاد کهنه کار تاریخ بافان - از نظام اسلامی و اصل ولایت فقیه تا چه پایه‌ای بیمناک است؛ از این رو، به وسیله دست‌آموزهای خود تلاش می‌کند چنین وانمود کند که حکومت اسلامی در اسلام و مبانی اسلامی مطرح نیست و جایگاهی ندارد! و امام نیز چنین اندیشه‌ای در سر نداشته‌اند و انگار به صورت اتفاقی و بدون پیش‌زمینه به برپایی حکومت پرداختند! تا با این تحریف‌گری و وارونه‌نگاری سیره پیامبر اسلام را در امر حکومت و خط و راه امام را در این مورد پوشیده و پنهان دارند، به فراموشی بسپرنند و اصل ولایت فقیه را گام به گام کنارزنند و راه را





امریکا روی فتنه ۸۸ سرمایه گذاری گسترده ای کرده و افزون بر همدستی با دیگر ابرقدرت‌ها در این توطئه گروهک‌های ضد انقلاب مانند منافقین، سلطنت طلب‌ها، مارکسیست‌ها، تجزیه طلب‌ها و جاسوس‌های مارک‌دار آمریکا و انگلیس (حزب بهائیت) را نیز به کار گرفته و اتحاد نامقدس پدید آوردند

برای ترویج نظام‌های سکولار، لیبرال دموکراسی و موروثی هموار کنند و کسانی که شایستگی برای امور حکومت و زعامت اسلامی ندارند بتوانند از راه وراثت و وابستگی خانوادگی به قدرت و ریاست دست یابند و سازشکاران و تسلیم طلبان و خودباختگانی را که پیوسته رو به غرب دارند و بر آستانه کاخ‌نشینان لندن و واشنگتن سر می‌سایند، به صحنه آورند و به بازی وادارند و اندیشه‌های امام را به موزه تاریخ بسپارند. نگارنده در این توضیح و اوضحات پیرامون هدف امام برای برپایی حکومت اسلامی، نیازی نمی‌بیند به دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ برگردد و دلایل و مستندات را که امام در کتاب‌های کشف/اسرار،/الرسائل، بیع و حکومت اسلامی درباره ضرورت و اهمیت ولایت فقیه و حکومت اسلامی آورده‌اند بازگو کند و «مثنوی هفتاد من کاغذ شود»^۱.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

برای به نمایش گذاشتن این دروغ آشکار و وقاحت بار که «امام اصلاً به دنبال ایجاد حکومت نبود!!» بخش‌هایی از آنچه را که امام در نجف و پاریس در پاسخ به خبرنگاران با صراحت بیان کردند یا در برخی از نامه‌ها و سخنرانی‌های خود درباره هدف نهایی خود مطرح نمودند به مصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» در پی می‌آوریم تا سیه روی شود هر که در آن غش باشد.

لوسین ژرژ خبرنگار فرانسوی لوموند، نجف - ۴ اردیبهشت ۵۷:

- بر نامه سیاسی شما چیست؟ آیا می‌خواهید رژیم شاه را سرنگون سازید؟ به جای این رژیم چه نوع رژیمی را برقرار خواهید کرد؟
- کمال مطلوب ما ایجاد یک دولت و حکومت اسلامی است...
- مقصودتان از حکومت اسلامی چیست؟ آنچه از این تعبیر، خود به خود به ذهن می‌آید امپراتوری عثمانی و یا عربستان سعودی است؟

۱. برای آگاهی از این واقعیت که امام از دوران سیاه و خفقان بار پهلوی اول در اندیشه برپایی حکومت اسلامی بوده‌اند رک: نهضت/امام خمینی، دفتر چهارم.



- تنها مرجع استناد ما، زمان پیغمبر و زمان امام علی (ع) است...

- آیا خود شما در نظر دارید که در رأس آن قرار گیرید؟

- شخصاً نه. نه سن من و نه موقع من و نه میل و رغبت من متوجه چنین امری است؛^۱ اگر موقعیت پیش آید ما در میان کسانی که در جریان مفاهیم و فکر اسلامی مربوط به حکومت هستند شخصی یا اشخاصی را که مستعد تعهد چنین امری باشند انتخاب خواهیم کرد...^۲

امام در مصاحبه با خبرنگاران رادیو-تلویزیون فرانسه، نجف-۲۳ شهریور ۵۷:

سؤال: دریافت شما از حکومت اسلامی چیست؟ آیا منظور این است که رهبران مذهبی، حکومت را خود اداره کنند؟ مراحل حکومت کدام است؟

جواب: منظور این نیست که رهبران مذهبی خود حکومت را اداره کنند، لکن مردم را برای تأمین خواسته‌های اسلام رهبری کنند و چون اکثریت قاطع مردم مسلمان هستند حکومت اسلامی از پشتیبانی آنان برخوردار شده و متکی به مردم می‌گردد... قبل از هر چیز برای رسیدن به این مراحل و تشکیل حکومت اسلامی باید این سد بزرگ را که سلسله پهلوی است از سر راه برداریم...^۳

امام در مصاحبه با خبرنگاران بی‌بی‌سی و تلویزیون تجار تی بریتانیا، پاریس-۲۰ مهر ۵۷:

- آیا ممکن است توضیح بفرمایید که مقصود از حکومت اسلامی جمهوری اسلامی چیست؟ عده زیادی در ایران گفتند که می‌خواهیم برگردیم به قانون اساسی ایران؛ در این مورد ممکن است توضیحاتی بفرمایید؟

- برگشت به قانون اساسی، همان برگشت به رژیم سلطنتی منحل است که امری است کهنه‌شده و ارتجاعی، و این قابل برگشت نیست و اشخاصی که می‌گویند می‌خواهیم برگردیم [به قانون اساسی] در اقلیت هستند و تمام ملت از سرتاسر کشور فریاد می‌زند که ما حکومت اسلامی می‌خواهیم. اما رژیم اسلامی و جمهوری اسلامی یک رژیمی است متکی بر آرای عمومی و فراندوم عمومی و قانون اساسی اش قانون

۱. در اصل نیست.

۲. صحیفه امام، ج ۳، ص ۳۷۳-۳۷۲.

۳. همان، ص ۴۶۸-۴۶۷.

اسلام...^۱

امام در مصاحبه با خبرنگار روزنامه انگلیسی گاردین، پاریس - ۱۰ آبان ۵۷:

- حضرت آیت‌الله! [آیا] خواهان سرنگونی رژیم سلطنتی موجود و
جانشین شدن یک جمهوری هستید؟ چه نوع جمهوری در نظر دارید؟
- ما خواهان استقرار یک جمهوری اسلامی هستیم...
- پس از رفتن شاه در موقع برگشتن به ایران آیا خود شما رهبر
جمهوری اسلامی نخواهید بود؟

- من خود نمی‌خواهم حکومت را در دست بگیرم، اما مردم را برای
انتخاب حکومت هدایت خواهم کرد و شرایط آن را به مردم اعلام
می‌کنم...^۲

امام در مصاحبه با خبرنگار رادیو-تلویزیون لوکزامبورگ، پاریس - ۱۱ آبان ۵۷:

- آیا هدف شما در دست گرفتن قدرت است، وقتی شاه برود؟
- هدف ما برقراری جمهوری اسلامی است...^۳

امام در مصاحبه با روزنامه‌نگاران نروژی و روزنامه‌های *فاینانشل تایمز لندن* و *الرأی*
تونس، پاریس - ۱۸ آذر ۵۷:

سؤال: برنامه‌های آینده حضرت آیت‌الله برای ایران چیست؟

جواب: ما انشاءالله وقتی که شاه رفت یک حکومت اسلامی در ایران
ایجاد می‌نماییم و شکل رژیم را که جمهوری اسلامی است به آرای
عمومی می‌گذاریم...

- ما می‌بینیم که یک اتحاد کاملی بین مخالفین شاه اعم از سیاسی
و دینی [در] داخل ایران به وجود آمده و آن اینکه همه می‌گویند که
شاه باید برود. تنها چیزی که برای ما مبهم است اینکه شما چه نظام
و مجتمعی را جایگزین شاه خواهید کرد که بتواند مورد موافقت همه
قرار گیرد؟

- ما قصد داریم حکومت اسلامی به معنای حقیقی خودش جایگزین
رژیم سلطنتی بشود. ما نظام جمهوری را به آرای عمومی می‌گذاریم و
ایران چون همه‌شان مسلمان هستند رأی به این قضیه خواهند داد و

۱. همان، ص ۵۱۵-۵۱۴.

۲. همان، ج ۴، ص ۲۵۰-۲۴۸.

۳. همان، ص ۲۶۳.

عناصر جاه طلب و مقام پرست
 که با ترفند «دوستی با ملت
 اسرائیل» و «اسلام ایرانی»
 طرفی برن بستند و مقام معظم
 رهبری را همانند کوهی استوار
 در برابر آز و نیاز نفسانی و
 شیطانی خود می بینند، جریان
 «ظهور صغری» و «ظهور
 نزدیک» را به راه انداختند

بعد از رأی آنها حکومت جمهوری
 اسلامی تشکیل خواهد شد...^۱
 امام در مصاحبه با خبرنگاران روزنامه //هدف لبنان
 و رادیو اتریش، پاریس - ۹ آذر ۵۷:

- حکومت آینده ای که بتواند مورد
 تأیید و قبول حضرت تعالی باشد چه
 ترکیبی باید داشته باشد؟
 - حکومت جمهوری، متکی به
 آرای عمومی و اسلامی، متکی به

قانون اسلام. این را جمهوری اسلامی می گوئیم و این مورد نظر ماست.
 - رابطه شما با دولت های عربی چگونه خواهد بود؟ به کدام طرف تمایل
 پیدا خواهید کرد؟ به طرف دولت های مترقی عربی نظیر لیبی، سوریه
 و عراق یا به طرف دولت های معتدل نظیر عربستان سعودی و مصر؟
 - دولتی که ما ایجاد می کنیم، دولت اسلامی و جمهوری اسلامی است
 و هر یک از آنها نزدیک تر به جمهوری اسلامی باشند، البته آنها نزدیک تر
 به ما خواهند بود و هر کدام دور تر باشند، دور تر...^۲

مصاحبه کننده: خبرنگار تلویزیون ایتالیا، پاریس - ۱۱ آذر ۵۷:

- جمهوری اسلامی چیست؟

- اساس کار یک جمهوری اسلامی تأمین استقلال و آزادی ملت و
 مبارزه با فساد و فحشا و تنظیم و تدوین قوانین است... تا روزی که یک
 جمهوری اسلامی واقعی ایجاد نگردد مبارزه مردم ادامه خواهد یافت...^۳

مصاحبه کننده: خبرنگار انگلیسی رادیو بی بی سی، پاریس - ۱۳ آذر ۵۷:

- در صورتی که حضرت آیت الله در سرنگونی شاه موفق شوند، چه نوع
 حکومتی را جانشین خواهند کرد؟ آیا حکومت نظامی خواهد بود...؟
 - یک حکومت جمهوری اسلامی. اما جمهوری است برای اینکه به آرای
 اکثریت مردم متکی است و اما اسلامی، برای اینکه قانون اساسی اش

۱. همان، ج ۵، ص ۱۴۲-۱۴۱.

۲. همان، ۱۴۵-۱۴۴.

۳. همان، ص ۱۵۵.





عبارت است از قانون اسلام...^۱

امام در گفت و گو با کلودشایه نماینده مخصوص کاخ الیزه و ژاک روبر مدیر کل سیاسی و مسئول امور خاورمیانه و ایران و رئیس امور کنسولی در وزارت امور خارجه فرانسه - پاریس - ۱۰ دی ۵۷:

...مردم الان تماماً نه شاه و نه سلطنت پهلوی را می خواهند و نه رژیم

سلطنتی را بلکه جمهوری اسلامی را می خواهند...^۲

مصاحبه کننده: خبرنگار رادیو - تلویزیون آلمان - کانال ۴:

- حضرت تعالی طرح یک حکومت اسلامی سوسیالیست را می ریزید؟...

آیا به حزب توده اجازه خواهید داد که در دولت شما شرکت داشته باشد؟...

- ما یک جمهوری اسلامی تشکیل می دهیم که خود حکومت و تعیین حکومت به آرای ملت متکی است. قانون جمهوری اسلامی بدیهی است که قوانین اسلام است. ما به حزبی که مطرود جامعه اسلامی است اجازه ورود به حکومت اسلامی را نخواهیم داد...^۳

امام افزون بر اینکه در بسیاری از مصاحبه ها با خبرنگاران خارجی هدف خود از مبارزه را تشکیل حکومت اسلامی اعلام کردند،^۴ در پیام ها و سخنرانی های خود نیز بارها روی لزوم برپایی حکومت اسلامی تأکید ورزیده و حتی این نکته را یادآور شده اند که بدون برپایی حکومت اسلامی اجرای احکام اسلام و عدالت اسلامی محال است. در پیام امام به اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا در تاریخ ۲۴ بهمن ۵۶ آمده است:

... سرلوحه هدفان اسلام و احکام عدالت پرور آن باشد و ناچار بدون حکومت اسلامی عدالتخواه، رسیدن به این هدف محال است...^۵

امام به این نکته نیز به درستی آگاهی و توجه داشته اند که حکومت اسلامی و ولایت فقیه به امر خداوند است و از اصول تردیدناپذیر اسلام است؛ از این رو اعلام می دارد:

۱. همان، ص ۱۷۰.

۲. همان، ص ۳۱۰.

۳. همان، ص ۳۴۶.

۴. امام در پیام ها و مصاحبه های خویش حدود ۱۷۹۰ بار از حکومت اسلامی، جمهوری اسلامی و ولایت فقیه یاد کرده اند.

۵. همان، ج ۳، ص ۳۲۲.

برخی از عناصر مرموزی که در دفتر ریاست جمهوری جاخوش کرده‌اند با پندار به اینکه مردم امروز ایران نیز از تحریم اقتصادی و فشارهای همه‌جانبه ابر قدرت امریکا خسته شده‌اند، کوشیدند سوءاستفاده کنند و با مطرح کردن مسئله ظهور، «فرقه مشائیه» پدید آورند و از این راه به نوایی برسند

...اسلام برنامه زندگی دارد؛ اسلام برنامه حکومت دارد...^۱

نیز اعلام می‌کنند:

...اسلام می‌گوید حکومت لازم است، احکام اسلام فریاد می‌زند که حکومت می‌خواهد ضرورت عقل آیه شریفه: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل.» و احکام اسلام اقتضا می‌کند که تشکیل حکومت داده شود...^۲

حضرت امام در یک سخنرانی یادآور می‌شوند:

...قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد؛ ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است؛ همان ولایت رسول الله است...^۳

این واقعیت را نیز نتوان نادیده گرفت که ملت ایران از زمان‌های دور در اندیشه برپایی حکومت اسلامی بودند؛ حتی در نهضت عدالتخواهی و مشروطه نیز مردم تشکیل حکومت اسلامی را می‌خواستند. در پی آغاز نهضت امام در سال ۱۳۴۱ نیز مردم در گفت‌وگوها و در اعلامیه‌هایشان از حکومت اسلامی دم می‌زدند. آن روز که نهضت امام فراگیر شد و مردم در سراسر کشور به صحنه آمدند (۱۳۵۶)، مردم حکومت اسلامی را فریاد می‌زدند و در راه این آرمان مقدس جلوی توپ و تانک می‌رفتند و جان می‌باختند؛ نویسندگان برون مرزی نیز در آورده‌های خود به این واقعیت اذعان کرده‌اند:

...وقتی ایرانیان از حکومت اسلامی حرف می‌زنند، وقتی جلوی گلوله در خیابان‌ها، آن را فریاد می‌زنند، وقتی به نام آن زد و بندهای حزب‌ها و سیاستمداران را رد می‌کنند و با این کار شاید خطر یک حمام خون را به جان می‌خرند... به نظر من به واقعیتی می‌اندیشند که به ایشان بسیار

۱. همان، ج ۲، ص ۳۱.

۲. حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، درس ۲، ص ۳۰.

۳. صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۳۰۸.



انکار این واقعیت تاریخی که امام از آغاز نهضت - و حتی سالیان درازی پیش از آغاز آن - اندیشه حکومت اسلامی را در سر داشته‌اند، این نکته را بیش از پیش روشن می‌کند که استکبار جهانی - به ویژه دولت انگلستان، استاد کهنه کار تاریخ بافان - از نظام اسلامی و اصل ولایت فقیه تا چه پایه‌ای بیمناک است

نزدیک است زیرا خود بازیگر آن‌اند...^۱
...جمعیت همچنان به خیابان‌ها می‌ریختند. شمار جمعیت تظاهرکننده همچنان بیشتر و بیشتر می‌شد... شعارها نیز شدیدالحن تر می‌شد: مرگ بر سلطنت پهلوی، شاه حرام‌زاده است، امریکا برو گمشو، حسین سرور ماست - خمینی رهبر ماست، استقلال - آزادی - جمهوری اسلامی و برای نخستین بار در خیابان‌های تهران «ما جمهوری اسلامی می‌خواهیم»
با مطرح شدن درخواست تشکیل جمهوری اسلامی، خواست مخالفان میانه‌رو مبنی بر اجرای قانون اساسی مشروطه تحت الشعاع قرار گرفت و بی‌اعتبار شد...^۲

امام نیز در جای جای آورده‌ها، پیام‌ها و سخنرانی‌های خود این واقعیت را که مردم خواهان برپایی حکومت اسلامی هستند یادآور شده‌اند:

...این مطلب را شما باید منعکس کنید که مسئله و داد ملت ایران چیست و اینها چه چیزی می‌خواهند، بچه هشت‌ساله‌شان داد می‌کند آزادی، استقلال، حکومت اسلامی، پیرمردش هم همین را حالا می‌خواهد...^۳

اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران مسلمان‌اند؛ لذا بدیهی است با سقوط این رژیم به چیزی جز یک نوع حکومت اسلامی راضی نمی‌شوند...^۴

بنابراین با در نظر گرفتن اینکه امام حکومت اسلامی و ولایت فقیه را از اصول اولیه اسلام می‌دانستند و به خوبی می‌دانستند که ملت انقلابی ایران نیز در راه برپایی حکومت اسلامی به پا خاستند، جان‌بازی و فداکاری کردند و جان و جوان دادند، اگر این ادعای دروغ و خیانت‌بار تحریف‌گران تاریخ را بپذیریم که «امام خمینی به فکر ایجاد و تشکیل حکومت اسلامی نبوده و ایجاد حکومت اسلامی یک پدیده ناخواسته بوده است»، باید بگوییم که امام در گام نخست یکی از اصول اولیه اسلام را زیر پا گذاشته و خواسته

۱. میشل فوکو، *ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر دارند*، ترجمه حسین معصومی همدانی، تهران، هرمس، ۱۳۷۷، ص ۳۹.

۲. یرواند آبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نی، ۱۳۷۷، ص ۶۳۵.

۳. *صحیفه امام*، ج ۴، ص ۲۲۷.

۴. همان، ص ۲۶۵.

اکثریت مردم ایران را نادیده گرفته و برخلاف هدف دیرینه خود که برپایی حکومت اسلامی است و از دهه ۲۰ روی آن پای می‌فشرند رفتار کردند و در واقع در حرف و عمل ایشان ناهمگونی پدید آمده است.

کیست نداند که امام در پای‌بندی به اسلام و انجام آرمان‌ها و خواسته‌های مردم سخت‌کوش، جدی و انعطاف‌ناپذیر بودند و آن کسانی که با چنین دروغ‌پردازی و خلاف‌گویی‌ها می‌خواهند تاریخ را تحریف کنند در واقع با گل‌اندود می‌خواهند آفتاب را از نورافشانی بازدارند.

در پایان بایسته است پیامی را که امام به بازبگران صحنه سیاسی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی با همه توانشان به مخالفت با ولایت فقیه و حکومت اسلامی برخاسته بودند، دادند، امروز به جناب زیباکلام و دیگر تحریف‌گرانی که مأمور به بن‌بست کشاندن راه امام هستند، یادآوری کنیم:

... آنها باید بدانند که قلم‌های آنها نمی‌تواند مسیر ملت ما را منحرف کند، آنها باید بفهمند [به] اینکه ملت ما بیدار شده است و مسائلی که شما طرح کنید، ملت می‌فهمد متوجه می‌شود، دست و پا نزنید... قلم‌های شما از تفنگ‌های آن دموکرات‌ها به اسلام بیشتر ضرر دارد... برای اینکه آنجا دشمن معلوم است و شما به صورت مخفی به میدان می‌آیید، قلم‌های شما از سر نیزه رضاخان بدتر است برای اسلام، و شما مضرتر هستید از رضاشاه و محمدرضا برای اسلام...^۱



«نگاهی اجمالی به احوال و مواضع فکری-سیاسی مرحوم دکتر فرید پس از پیروزی انقلاب اسلامی»

محمد مسعود آقایی^۱

صادق شفیعی^۲

چکیده

دکتر سید احمد فرید متفکر و استاد فلسفه و مبدع اصطلاح «غرب زدگی» است. او به واسطه سال‌ها تحصیل و تدقیق در اصول و تاریخ حکمت ایرانی-اسلامی و عرفان و نیز گذراندن ایامی از عمر خود در ممالک غربی و تحقیق و پژوهش در آرای متفکران غربی و به خصوص هایدگر، واجد مقامی ممتاز به لحاظ ارایه آرای بدیع در بین اندیشمندان و متفکران ایرانی شد. او در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی خیلی سریع به دفاع از مبانی انقلاب اسلامی به ویژه اصل ولایت مطلقه فقیه پرداخت و به علت اعتقاد جازم به انقلاب اسلامی در برابر جریان‌های سکولار و روشنفکری مانند نهضت آزادی، جبهه ملی، بنی‌صدر، سروش و... قرار گرفت. در این تحقیق سعی شده است که به صورت اجمال احوال و مواضع فکری-سیاسی او در بعد از انقلاب اسلامی مورد تحلیل و بازشکافی

۱. کارشناس ارشد رشته تاریخ اسلام

۲. دانشجوی دکتری تاریخ اسلام





قرار گیرد.

کلیدواژه‌ها: فردید، انقلاب اسلامی، امام خمینی (س)، سروش

مقدمه

فردید در قبل از انقلاب اسلامی و در سال ۱۳۵۶ در سخنرانی‌های دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، تئوری ولایت فقیه را با مبانی حکمی خود تئوریزه کرد. او اعتقاد داشت با پیروزی انقلاب اسلامی تحولی عظیم در دنیا به وجود آمده است و تاریخ در حال پیچ خوردن و عبور از مدرنیته به سمت حاکمیت و عصر دین در سراسر جهان است. از منظر او وقتی تاریخ می‌خواهد ورق بخورد، انبوهی از آثار و میراث گذشته، مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... به عنوان حجاب ظاهر می‌شود که باید از اینها عبور کرد. لذا در ابتدای انقلاب در دفاع از مواضع انقلاب اسلامی و امام سخنرانی فراوانی انجام می‌دهد و در مخالفت با حجاب‌های انقلاب اسلامی مانند تفکرات سکولار و ملی دست به افشاکاری می‌زند که سعی شده در این تحقیق در این خصوص به تفصیل بحث شود.

فردید پس از انقلاب اسلامی

با پیروزی انقلاب اسلامی فیلسوف پیر (فردید) فصل تازه‌ای را آغاز می‌کند و سریع به استقبال انقلاب اسلامی می‌رود. از منظر وی «مردمی که با شعار الله اکبر از جان خود مایه می‌گذارند، نشان دهنده گشتی در تاریخ است و می‌توان انتظار داشت که به زودی در شرق و غرب عالم پدیده‌ای ظهور کند.»^۱ او با تعاریف خاص خود از انقلاب اسلامی حمایت می‌کند و از امام خمینی (س) و ولایت فقیه حمایت کامل خود را ابراز می‌دارد. این موضوع باعث ناراحتی بعضی از مشاوران رژیم سابق از جمله احسان نراقی می‌شود.^۲ ابتدای انقلاب که بحث نگاشتن قانون اساسی در جریان بود، فردید می‌خواهد که نگاشتن قانون اساسی را به او بسپارند تا از آفات نظام‌های لیبرال دموکراسی در امان مانده و مصون باشد و اندیشه‌های مارکسیستی در آن حلول نکنند. این موضوع را با یکی از شاگردانش - دکتر رجبی دوانی - در میان می‌گذارد و او هم آن را به آیت الله طالقانی انتقال می‌دهد که البته این موضوع در آن برهه انقلاب پی‌گیری نمی‌شود.^۳ در آن موقع

۱. سید موسی دبیاچ، آرا و عقاید سید/حمد فردید (مفردات فریدی)، تهران، علم، ۱۳۸۳، ص ۱۰۵.
 ۲. احسان نراقی، درخشت خام (گفت‌وگوی سید ابراهیم نبوی با احسان نراقی)، تهران، جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹، ص ۸۹.
 ۳. محمد رجبی، «اسم حقیقت هر چیز»، مشرق، سال اول، ش ۱، ۱۳۷۳، ص ۲۳.

فردید در قبل از انقلاب اسلامی و در سال ۱۳۵۶ در سخنرانی‌های دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، تئوری ولایت فقیه را با مبانی حکمی خود تئوریزه کرد. او اعتقاد داشت با پیروزی انقلاب اسلامی تحولی عظیم در دنیا به وجود آمده است و تاریخ در حال پیچ خوردن و عبور از مدرنیته به سمت حاکمیت و عصر دین در سراسر جهان است

پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی توسط حسن حبیبی - حقوقدان و تحصیل کرده غرب - از ترجمه متون قانون اساسی کشورهای اروپایی نوشته می‌شود و این موضوع یعنی تأثیر از غرب را فردید به هیچ‌وجه نمی‌تواند برتابد؛ لذا به اشاره او و تلاش شاگردان انقلابی خود «کنگره منتقدان پیش‌نویس قانون اساسی» به مدت یک ماه در تالار علامه امینی دانشگاه تهران برگزار می‌گردد. مسئول اجرایی کنگره فؤاد کریمی - نماینده سه دوره مجلس شورای اسلامی - و رهبر فکری آن فردید است. در این کنگره بعضی از نمایندگان مجلس خبرگان قانون اساسی از جمله آیت‌الله صدوقی - نماینده

یزد - و آیت‌الله صادقی تهرانی شرکت می‌کنند و بالاخره مباحث این کنگره توسط آنها در تدوین قانون اساسی تأثیرگذار می‌شود.^۱ هر چند قانون اساسی تماماً آن‌گونه که فردید مدنظر دارد به تصویب نمی‌رسد. در آن سال‌ها فردید سعی می‌کند وارد سیستم حکومتی شود؛ ابتدا در سال ۱۳۵۸ نامزد مجلس خبرگان قانون اساسی - وظیفه آن مجلس صرفاً تدوین قانون اساسی است - می‌شود و گفته شده است حداقل یک نفر از اعضای مهم شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی فردید را به عنوان نماینده اساتید دانشگاه جهت درج در فهرست نامزدهای این حزب پیشنهاد کرده بود، اما یکی دیگر از اعضای ذی‌نفوذ حزب مانع اینکار می‌شود؛ و در نهایت فردید اعلام انصراف نمود.^۲ نهایتاً تنها ۲۰ رأی به نام او به صندوق‌ها ریخته می‌شود و آن هم به علت شباهت اسمی با یک کاندیدای دیگر است.^۳ متعاقب آن در همان سال ۱۳۵۸ فردید نامزد عضویت در اولین دوره مجلس شورای اسلامی می‌شود. ابتدا جمعی از دانشجویان و عده‌ای از مسلمانان متعهد طی اطلاعیه‌ای با ۱۵۰ امضا (در روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۱/۱۸) و سپس برخی از ارادتمندان و هواداران تفکرش طی اطلاعیه دیگری (روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۲/۲۱) از ایشان اعلام حمایت می‌نمایند. گفته می‌شود گروه فداییان اسلام مرتبط با آیت‌الله خلخالی نیز وی را در فهرست کاندیداهای خود قرار داده است. اما نهایتاً فردید با کمتر

۱. محمد رجبی، «فردید و انقلاب اسلامی»، برداشت اول، ش ۶ و ۷، ۱۳۸۷، ص ۱۶۰.

۲. محمد منصور هاشمی، هویت‌اندیشان و میراث فکری/احمد فردید، تهران، کویر، ۱۳۸۳، ص ۴۴.

۳. احسان شریعتی، «قرائن احمد فردید از هایدگر»، برداشت اول، همان، ص ۱۷۵.





از ۶ هزار رأی از دور رقابت‌ها کنار می‌رود.^۱ فردید هیچ‌گاه نه قبل از پیروزی انقلاب و نه پس از آن صاحب پست و منصب سیاسی نبود. خودش می‌گوید:

از زمانی که غرب‌زدگی را گفته‌ام، همواره در حاشیه بوده‌ام و تا مرگ نیز در حاشیه حوالت تاریخ خواهیم ماند و خدا نخواهد خواست که کارهای بشوم.^۲

آرای مرحوم فردید در خصوص ولایت فقیه

یکی از مباحثی که در سال‌های پس از انقلاب محل بحث بوده است، ولایت فقیه است و فردید نیز تفسیر خاص خود را از این مفهوم ارایه می‌دهد که جا دارد به طور اجمال در این باره صحبت شود. فردید اولین بار و در سال ۵۶ در دانشگاه چند سخنرانی درباره این موضوع بر گزار نمود و این تئوری بعدها توسط او و شاگردانش در دانشگاه‌ها نشر و گسترش یافت.^۳ فردید در باب ولایت فقیه معتقد بود که نباید این مفهوم با معنی حکومت اشتباه شود، حکومت فقیه نیست، این ولایت است که فقیه است. ولایت را با کلمه «پولیتیای» یونانی دارای اشتراک می‌داند و معنی آن را سرپرستی و رهبری دانسته که مخفف آن رهبری است. حکومت یعنی فرمانروایی، اما ولایت یعنی سرپرستی و رهبری و باطن اسلام نیز ولایت است که ولایت هم معنی و دارای ریشه مشترک با «فیلیای» یونانی به معنی دوستی و محبت است. به کسی که ولایت - به کسر واو - داشته باشد می‌گوییم والی و به کسی که ولایت - فتح واو - داشته باشد می‌گوییم ولی. ولی خدا، دوست خداست که دوست مردم هم است؛ مقام والی مانند مقام پدر است. پدر در خانواده ولایت دارد. همان سیستم باید به جامعه تسری پیدا کند و یک نظام بر اساس محبت و عشق ایجاد شود. چه چیزی در خانواده باعث می‌شود حرمت پدر نگه داشته شود؟ ترس یا محبت؟ در خانواده همه پذیرای هم هستند نه اینکه کسی بر دیگری غلبه داشته باشد و این نظام خلل بر نمی‌دارد، به بیان حافظ:

خلل‌پذیر بود هر بنا که می‌بینی مگر بنای محبت که بی‌خلل است
همچنین فردید معتقد بود که مفهوم درست فقاقت، یعنی عمق احکام اسلام را دریافتن و کسی که حقیقت اسلام را می‌داند - وی مفهوم «رند آگاهانه» را بر این معنا در نظر می‌گیرد - کسی که معرفت داشته باشد و به مراتب علم‌الیقین، عین‌الیقین و

۱. مهدی صادقی، «تفکر مارتین هایدگر و استاد احمد فردید»، نامه فلسفه، ش ۱۱، ۱۳۸۰، ص ۳.

۲. سید احمد فردید، دیباچه‌های و فتوحات آخر الزمان، محمد مددپور (به کوشش)، تهران، نظر، ۱۳۸۱، ص ۱۸۹.

۳. روح‌الله رجبی، «گفتمان فریددی و ماهیت علم»، پنجره، ش ۸، ۱۳۸۸، ص ۱۵۹.

حق‌الیقین که قرآن اشاره می‌کند، دست یابد فقاہت را تحصیل می‌کند؛ این فقهی که امروز بین ما مصطلح است، به تعبیر ملا محسن فیض که از غزالی تأثیر گرفته، فقه اصغر است. فقه اکبر فقهی است که انسان با تحصیل آن به عرفان معرفت پیدا کند و عرفان حقیقت دین است. بر این مبنا فقیه کسی است که به نگاه دین به انسان، عالم و مبدأ عالم معرفت دارد و بر اساس این معرفت، احکام که همان ظاهر دین است را استنباط می‌کند.^۱

مجالس سخنرانی و موضع‌گیری‌های سیاسی فرید

البته همان طور که گفته شد فرید با سخنرانی‌ها و اظهارات خود و با شوق فراوان به استقبال انقلاب اسلامی می‌آید و «انقلاب اسلامی را آغاز تعرض شرق علیه غرب و تفکر غربی و روی کردن شرق به تفکر معنوی و حکمت انسی می‌دانست.»^۲ فرید از فروردین ۵۸ تا ۱۳۶۱ مجالس سخنرانی منظمی برقرار کرد که مورد استقبال گروهی از جوانان قرار گرفت. از فروردین ۵۸ تا اسفند همان سال در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، از اسفند ۵۸ تا خرداد ۵۹ در دفتر جاما (جامعه انقلابی مردم مسلمان ایران به ریاست دکتر سامی)، از خرداد سال ۵۹ تا اواخر دی ماه ۱۳۶۰ در انجمن اسلامی حکمت و فلسفه و از اوایل بهمن ۶۰ تا ۶۱/۷/۲۷ در تالار فرهنگ. در این سخنرانی‌ها فرید به ارایه چهار چوب فکری خود می‌پردازد و در آن دوران التهاب انقلابی به مسائل سیاسی روز اشاره می‌کند و با اسم بردن اشخاص و احزاب مختلف و نفی آنها، برای خود دشمنان پر و پاقرصی را که بعضاً تاکنون هم ادامه دارد، دست و پا می‌کند. از ابتدا شدیداً به دولت بازرگان حمله می‌کند و با سیاست‌های اصلاح‌طلبانه گام به گام او مخالفت می‌کند:

بنده انقلاب مداوم را قبول دارم و امروز خیلی می‌ترسم از اینکه انقلاب نابود شود و بورژوازی بیاید.^۳

فرید از کلیت گذرکننده نظام دینی از مدرنیته و پست‌مدرنیته که در وجود امام تجلی یافته بود و فرید به ذوق حضور آن را به جان آزموده بود دفاع می‌کرد. همین حضور باعث شد که از همان آغاز بازرگان، بنی‌صدر و سروش و بسیاری دیگر رانفی و به صورت مختلف از ولایت دینی امام و کلیت ایمانی نظام حمایت کنند.^۴ او بدترین تفکر غرب‌زده را جناح

۱. محمد رجبی، «فرید و انقلاب اسلامی»، همان، ص ۱۶۰.

۲. محمد مددپور، خودآگاهی تاریخی، تهران، دفتر مطالعات دینی هنر، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۵.

۳. سید احمد فرید، همان، ص ۲۷۹.

۴. همان، ص ۴۶۹.





فردید در باب ولایت فقیه معتقد بود که نباید این مفهوم با معنی حکومت اشتباه شود، حکومت فقیه نیست، این ولایت است که فقیه است. ولایت را با کلمه «پولیتیقای» یونانی دارای اشتراک می‌داند و معنی آن را سرپرستی و رهبری دانسته که مخفف آن رهبری است. حکومت یعنی فرمانروایی، اما ولایت یعنی سرپرستی و رهبری و باطن اسلام نیز ولایت است که ولایت هم معنی و دارای ریشه مشترک با «فیلیای» یونانی به معنی دوستی و محبت است

راست آن زمان که به مهندس بازرگان تعلق داشت، می‌دانست. فردید نمی‌توانست لیبرالیسم و دموکراسی مورد قبول او را بپذیرد.^۱ او هر چند مارکسیسم را هم یک ایسم غربی می‌داند و رد می‌کند ولی چون بالاخره آنها اهل مبارزه و نفی‌کننده وضع موجود هستند آن را نسبت به جناح لیبرالیسم و راست به راه‌تر می‌داند: خدای بازرگان خدای بورژوازی و لیبرالیسم است ندانسته خدای اعلامیه جهانی حقوق بشر است... من طرفدار مارکسیست‌ها نیستم ولی می‌گویم ابتدا باید به حساب معاندان آنها رسید تا بعد به حساب خود مارکسیست‌ها.^۲

در جای دیگر می‌گوید:

خدای مارکس خدای طاغوت است که خودش باشد، خدای بازرگان طاغوت است و حتی از مارکس بدتر زیرا او می‌گوید خدا نیست، کدام خدا، بازرگان می‌گوید خدا هست اما کدام خدا.^۳

فردید در مورد مهندس بازرگان می‌گوید:

بشر امروز در منجلا ب افتاده است، یکی بازرگانی غربی و دیگری مهندسی غربی، این مهدی نهضت آزادی چه گناهی کرده که افتاده میان جرز دیوار انسانی که مسموخ است و دچار خودبینی منطبق بر حلول و اتحاد است.^۴

او این انتقادها را موقعی بیان می‌کند که دولت بازرگان بر سر کار است و لذا شاهد مقاومت‌های مختلف در برابر سخنرانی‌های او هستیم و تغییر مرتب مکان سخنرانی هم به همین دلیل است و پس از آن هم انتقادهای فراوانی از دولت بنی‌صدر بیان می‌کند، به ویژه از نظریه «تعمیم امامت» بنی‌صدر به شدت انتقاد می‌کند.

۱. همان، ص ۵۰۰.

۲. سید موسی دیباج، همان، ص ۱۴۲.

۳. سید احمد فردید، همان، ص ۸۹.

۴. همان، ص ۵۹.

فردید و سروش

ولی مهم‌ترین تضاد فکری فردید در دوران انقلاب اسلامی که تاکنون هم با شدت وحدت تمام ادامه داشته است، درگیری با طرفداران فکری «سرکارل پوپر» در ایران به ویژه نماینده شاخص آن عبدالکریم سروش است که جا دارد که هر چند به اجمال، در این باره سخن گفته شود. عبدالکریم سروش که نام اصلی او حسین حاج فرج دباغ است، ابتدا در رشته داروسازی تحصیل می‌کند. سپس به توصیه و حمایت علمایی از جمله شهید مطهری برای مطالعه فلسفه علم به انگلستان عزیمت می‌کند و در آنجا تحت الشعاع فلسفه انگلوساکسونی و تحصلی به ویژه پوپر قرار گرفته و بعد از انقلاب وارد کشور می‌شود و مورد استقبال حکومت نوپای اسلامی قرار می‌گیرد. او در آن موقع انقلاب دارای سن و سال جوانی است که هم تربیت کاملاً سنتی در حوزه علمیه شده و هم از غرب و جریان‌های جدید تأثیر پذیرفته، می‌کوشد با تلفیقی از اسلام و آنچه از غرب قابل اخذ و اقتباس می‌داند، اندیشه اسلامی متناسب با شرایط جدید عرضه کند. او همچنین قبل از انقلاب بنا به گفته خودش پای درس شیخ حلبی - رهبر فکری انجمن حجتیه - نشسته و از این جمعیت تأثیر پذیرفته است.^۱ در آن موقع نیز یکی از افراد مورد قبول انجمن حجتیه است. انجمن حجتیه در ابتدای انقلاب تشکلی بسیار نیرومند است که در نهادهای مختلف به ویژه فرهنگی دارای نفوذهای گسترده است.^۲ سروش با این پیشینه مورد استقبال جمهوری اسلامی قرار گرفته و به مسئولیت فرهنگی - سیاسی (ستاد انقلاب فرهنگی) می‌رسد و سخنگوی این ستاد می‌شود. وظیفه این ستاد در آن موقع پاکسازی عناصر گروهکی - از استاد و دانشجو - از دانشگاه‌ها و اسلامی کردن دانشگاه است. از سوی دیگر به عنوان نظریه پرداز با استعداد و مناظره کننده‌ای توانا به صورت یکی از شاخص‌های فکری انقلاب در می‌آید. او به ویژه با اتکا به فلسفه صدرایی از سویی و آرای پوپر در نقد مارکسیسم و تاریخ‌نگری از سوی دیگر به نقد جریان‌های فکری چپ پرداخت و کوشید از اسلام - به تحلیل خودش - در مقابل ماتریالیسم دیالکتیک دفاع کند.^۳ همچنین رادیو و تلویزیون مرتب در خدمت سروش قرار داشت و در آنجا به ابراز آرای خود می‌پرداخت. کتب بینش دینی دبیرستان و معارف اسلامی دانشگاه‌ها بر اساس آرای او به نگارش در می‌آمد و کتاب‌های تألیفی‌اش در ابتدای انقلاب از جمله *دانش و ارزش*، *تضاد دیالکتیکی*، *ارتجاع مترقی* و *دگماتیسم نقابدار* مرجع‌گزینش‌های

۱. عبدالکریم سروش، «پدر خوانده اصطلاحات نیستیم» (مصاحبه)، شرقی، ش ۲۹، مهرماه ۱۳۸۵، ص ۱۳.

۲. سید عباس معارف، «بنیانه بنیاد فردید»، بیان، ش ۲۶، خردادماه ۱۳۷۹، ص ۸.

۳. محمدمنصور هاشمی، همان، ص ۱۲۹.





ابتدای انقلاب بود و در آن موقع شاخص انقلاب و ایدئولوگ انقلاب اسلامی محسوب می‌شد. در این فضا فریدید با آرای خاص خود به هیچ‌وجه نمی‌توانست با نگرش و آرای سروش موافق باشد، لذا وارد منازعه شدید فکری با سروش می‌شود. ابتدا وارد نقد پوپر می‌شود:

یک حیوان لایعلم که در فلسفه ننگین‌تر از او نیست و او پوپر است، شروع کرده و همه را رد کرده و گفته است که آنها کل‌پردازند، اصلاً فلسفه تاریخ بی‌خود است، پرسش از ماهیات نادرست است، چرا؟ برای حفظ وضع موجود می‌گوید.^۱

یا در مورد پوپر و جریان پوپر می‌گوید:

... اینها مارهایی هستند که در تورات آمده است؛ اینها لویاتان آخرالزمان‌اند؛ اینها مظهر نفس اماره‌اند و ملاصدرا را وسیله قرار می‌دهند؛ اینها ابرمردند؛ یعنی اینکه انسان تا آخرین مرحله نفس اماره جلو برود.^۲

برای فریدید، پوپر مذموم‌ترین کس در فلسفه جدید است و انتقادهای تندی را از پوپر مطرح می‌کند:

نفس اماره پوپر امریه صادر می‌کند و این امر به منکر و نهی از معروف تاریخ ۴۰۰ ساله غرب است. عالم چه هست و چه نیست هر چه نفس اماره بگوید باش ارزش باشد. در دیدگاه پوپر نئوکانتی با بی‌آزمی هر چه تمام‌تر یعنی یهودیت، صهیونیسم و فراماسونری به پوشش کانت می‌آید و نهایت نهان روشی و زبون‌اندیشی است.^۳

بالاخره نتیجه می‌گیرد: «جریان پوپر بزرگترین مکر لیل و نهار زده در مملکت ماست.»^۴ لذا با این نگاه منفی به پوپر، مسلم است که با شاگرد او نمی‌تواند به مدارا و مسالمت رفتار کند. لذا در سخنرانی‌های ابتدای انقلاب خود شدیداً به او حمله می‌کند: آدمی مانند آن پوپر زده را که سر تا پایش یهودیت و ماسونیت بین‌الملل زده است، عده‌ای جوان را دنبال خود انداخته و چهار جمله درست کرده است، با باید و نباید و با این جمله‌های بی‌ربط برای من عجیب است با

۱. سید احمد فریدید، همان، ص ۴۴.

۲. همان، ص ۴۴.

۳. سید موسی دیباج، همان، ص ۳۳۳.

۴. همان، ص ۳۳۳.

این کتاب‌ها، بعد برود در قم منطق درس بدهد و در دانشکده الهیات ملاصدرا درس بدهد.^۱

یا در جای دیگر می‌گوید:

بعد از این مقدمات و نتایج، سروش با بی‌معنایی رفت به شعر و حال که به انبیا و اولیا توهین کرده، می‌آید به شعر؛ حافظ و مولانا را می‌خوانی و مسخ می‌کنی؟ چرا توهین به کلمات حافظ می‌کنی که در حد اعجاز است به گفته جامی. جهالت را بنگرید به نام خرد و منطق درایی در این آخرالزمان غربی.^۲

فردید بین گروهک فرقان و سروش در ترور حقیقت دیانت اسلام اشتراک می‌بیند: حال می‌آیم به مسئله فرقان، آقا اینها همه سر و ته یک کرباس‌اند؛ جمعیت فرقان ترور می‌کند. اینها یعنی امثال سروش هم ترور می‌کنند. این سروش‌ها حقیقت اسلام را ترور می‌کنند، حقیقت دیانت اسلام را ترور می‌کنند، به تدریج مردم صادق کم می‌شوند و شیطان به جانشان می‌افتد.^۳

البته باید در اینجا اضافه نمود که تنها سروش از دیدگاه فردید مورد ذم و طرد نیست، بلکه جریان روشنفکری دینی که از سید جمال شروع می‌شود، مورد مذمت اوست: از سید جمال تا سروش در یک استراتژی و مقصد، وحدت نظر داشتند و آن درک اسلام با حجاب غرب بود و یا به عبارتی درک غرب با حجاب اسلام.^۴

بعد در خصوص آینده سروش و نقش مخرب او در ستاد انقلاب فرهنگی هشدار می‌دهد:

می‌خواهم پیامی به امام خمینی بدهم و درد دلی با ایشان بکنم؛ سید احمد فردید آدمی است که برای خودش کار کرده است. اگر کتاب نوشته نخواست به تشبه به کثافات دیگران بکند. من پیام کوچکی به امام دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می‌کند، فضایی قدیم ما خوب‌اند، ولی یک جهتشان ضعیف است که من آن را می‌دانم، من پوپر

۱. سید احمد فردید، همان، ص ۱۸۸.

۲. همان، ص ۳۷۲.

۳. همان، ص ۳۷۶.

۴. همان، ص ۴۵۰.



را می‌شناسم و به ریش او می‌خندم.^۱
سپس نسبت به توهین سروش به قرآن کریم هشدار می‌دهد که البته احتمالاً برای جمع مستمع سخنرانی فردید در ابتدای انقلاب بی‌وجه به نظر می‌رسد که چگونه سخنان سروش توهین به قرآن است.

همین‌طور فلسفه علم یهودی زده به کشور ما می‌آید و آن منطق و روش پوپر است که توهین به قرآن است با نفس اماره.^۲
یا در جای دیگر می‌گوید:

این حقیقت نفس اماره است که در کل عالم تجلی پیدا کرده و نمونه این حقیقت پوپر است که همراه با توهین به قرآن سراغ جمهوری اسلامی آمده است؛ تا کی باید بعد از مشروطه به قرآن توهین شود؟^۳
سپس آینده سروش را این‌گونه بیان می‌کند که البته فهم آن برای مخاطبان ابتدای انقلاب دشوار و غیر قابل باور است ولی پس از رویکرد جدید سروش به قرآن کریم و ادعای خلق قرآن توسط بشر باور پذیر می‌شود. ولی در ابتدای انقلاب توهینی سخت نسبت به سروش محسوب می‌شود:

انتقاد از اساس دینی جامعه با عقل پوپری قطعی است و آن نهایتاً به نفی عقل قرآنی می‌رسد.^۴

نکته جالب در اینجا است که فردید چگونه این آینده‌نگری‌ها را در مورد افراد دارد؟ البته نگارنده قادر به توضیح این مطلب نیست و فقط در اینجا می‌تواند نقل قولی از خود دکتر فردید ذکر کند:

من از فلسفه تاریخ می‌روم به خداشناسی تاریخی و بعد علم‌الاسماء تاریخی و مشاهده هم می‌کنم. من به علم‌الاسماء تاریخی می‌روم و مشاهده می‌کنم که هنری کرین یهودی، فراماسون و صهیونیسم زده است و حالا که به من می‌آیند، می‌گویند می‌بینم درست است. اینها یک مطلب اپریوری **Apriori** (ما تقدم) و یک مطلب اپیستریوری **Aposteriori** (ما تأخر) یعنی یک مشاهده ما تقدم و یک مشاهده ما تأخر است. اول شما می‌بینید اپریوری شهود ذات است، اول علم‌الیقین

۱. همان، ص ۱۶۶.

۲. همان، ص ۲۸۴.

۳. همان، ص ۲۰۹.

۴. همان، ص ۴۴۳.

فردید از کلیت گذرکننده نظام دینی از مدرنیته و پست مدرنیته که در وجود امام تجلی یافته بود و فردید به ذوق حضور آن را به جان آزموده بود دفاع می کرد. همین حضور باعث شد که از همان آغاز بازرگان، بنی صدر و سروش و بسیاری دیگر را نفی و به صور مختلف از ولایت دینی امام و کلیت ایمانی نظام حمایت کند

است، دوم عین الیقین و سوم حق الیقین. بنده نمی برم فقط و تنها با اپریوری یا اپیستریوری بلکه ماتقدم و ماتأخر هر دو لازم می آید.^۱

آن طور که سروش می گوید یک دفعه فردید را در خانه شخصی او ملاقات کرده است که البته دیدار کوتاهی است و نتیجه ای به همراه ندارد.^۲ یک بار هم در جلسه انجمن حکمت و فلسفه بر اثر سخنرانی فردید علیه سروش، سروش نوار

سخنرانی را تهیه و با رایحه دادخواستی به جرم توهین و افترا به دادگستری شکایت می برد که البته با پادرمیانی اساتید فلسفه آن موضوع ختم به خیر می شود و سروش شکایت خود را پس می گیرد.^۳ هر چند در دوران حیات فردید، سروش از موضع گیری سلبی در برابر او پرهیز می کند، ولی بعد از فوت فردید و تا همین اواخر هر کجا تریبونی دست می دهد علیه فردید شروع به سخنرانی می کند که گاهی اوقات توهین و تخفیف را هم چاشنی آن می کند و در نوشته های خود نیز همین رویه را دنبال می کند که برای آگاهی بیشتر می توان به کتاب های *قصه / باب معرفت* (ص ۴۳۱) و *سیاست نامه* (ص ۱۹۵) و مصاحبه های سروش با شبکه هما (مورخه ۱۳۸۴/۱۲/۲۲) یا مصاحبه هایی با سایت های مختلف اینترنتی (از قبیل سایت نواندیش، سایت روزنامه روز و...) اشاره کرد که برای جلوگیری از اطاله کلام در اینجا آورده نمی شود. احسان نراقی - مشاور ملکه فرح - در کتاب *درخشت خام* سال ها پس از مرگ فردید اتهامات مشابهی علیه فردید بیان می کند که البته سید عباس معارف شاگرد فردید در پاسخ می نویسد:

آقای نراقی، حال گمان دارید که ما به افسون دم سرد و خزان زده شما، تفکرات انقلابی و ضد امپریالیستی استاد فردید را رها کنیم و سر به درگاه اربابان امریکایی و انگلیسی شما بساییم.^۴

۱. همان، ص ۲۷۹.

۲. عبدالکریم سروش، *سیاست نامه*، تهران، صراط، ۱۳۷۹، ص ۱۹۵.

۳. غلامحسین ابراهیمی دینانی، *آئینه های فیلسوف* (گفت و گوی عبدالله نصری با ابراهیمی دینانی)، تهران، سروش، ۱۳۸۰، ص ۶۷.

۴. سید عباس معارف، همان.



معارف در نوشته خود، سروش را محرک نراقی در کتاب درخشت خام می‌داند و در پاسخ آنها با همان ادبیات مشهور فردیدی می‌نویسد:

وقتی کسی کتاب درخشت خام را می‌خواند فقط دو مضمون را می‌یابد؛ نخست آنکه نراقی به فردید هتاک می‌کند و دیگر آنکه سروش را تأیید و تمجید می‌نماید. افسوس بر حقارت کسانی که با تمسک به مزدور حقیر و کم‌اطلاعی چون نراقی کسی را تأیید یارد کنند.^۱

سروش در آن سال‌ها از پاسخ شفاهی به تندی‌های فردید استنکاف می‌کند، ولی به طور عملی ابتدا از ادامه تدریس فردید جلوگیری به عمل می‌آید و سپس با فشار انجمن حاجتیه و سروش کلاس‌های فردید تعطیل می‌شود. مصاحبه فردید با کیهان فرهنگی و شبکه دوم سیما پخش نمی‌گردد و حتی مقاله «مشروطه، دفع فاسد به افسد» فردید که در روزنامه کیهان چاپ شده بود، قبل از توزیع خمیر می‌گردد. خلاصه تمامی ابواب بر روی فردید بسته شده و کاملاً در خانه نشانده می‌شود.^۲ پس از سال ۶۱ تنها مجالسی در خانه‌اش با تعدادی افراد محدود تشکیل می‌گردد. هر چند تمام تزییقات درباره فردید تنها به سروش محدود نمی‌شود، زبان تند و بی‌پروای فردید هم در عدم انتشار افکارش تأثیرگذار است:

دکتر اصلاً نمی‌توانست تملق بگوید و اگر با کسی تعارف می‌کرد، بلافاصله عیبش را می‌گفت؛ آدمی بود که نمی‌توانست باطن خود را پپوشاند، پس چگونه می‌توانست سیاستمدار شود؛ اصلاً نمی‌توانست رل بازی کند.^۳

مواضع فردید در خصوص مسائل انقلاب اسلامی

فردید هر چند در آن سال‌ها از خانه بیرون نمی‌رفت و کاملاً خلوت گزیده بود، ولی تمام اوضاع سیاسی را پیگیری می‌کرد. مثلاً خطبه‌های نماز جمعه شهرهای مهم را گوش می‌داد و درباره آنها اظهار نظر می‌کرد. مثلاً در دوم دی‌ماه سال ۶۵ یکی از شاگردانش - جلال مکانیکی که آن موقع سرپرست دفتر حقوق و امور مجلس سازمان برنامه و بودجه بود - به اشاره او نامه‌ای به آقای هاشمی رفسنجانی - امام جمعه موقت تهران و رئیس وقت مجلس شورای اسلامی - می‌نگارد و به خطبه ایراد شده او انتقاداتی را وارد می‌کند

۱. همان، ص ۹.

۲. همان.

۳. رضا داوری، «فیلسوف از همه ایدئولوژی‌ها آزاد است»، پنجره، ش ۸، ۱۳۸۸، ص ۹۱.

ورگه‌هایی از تفکر غربی را در آن می‌یابد. (سایت فردیدنامه) متن آن نامه هر چند بعد از سال‌ها، خواندنی است. در مورد افراد و رهبران انقلاب هم در همان سال‌های اولیه انقلاب اظهار نظرهای جالبی دارد که به چند نمونه اشاره می‌شود. در مورد امام خمینی (س) پس از رحلتشان می‌گوید:

امام خمینی فقید از نوادر تاریخ بود که با انقلاب اسلامی نخستین تزلزل را در بنیان غرب‌زدگی ایجاد نمود. اما این بحران همچنان ادامه دارد. از این رو مبارزه بی‌شائبه با غرب‌زدگی می‌باید تا ظهور مهدی موعود (عج) که پایان عمر بحران غرب‌زدگی است، ادامه یابد.^۱

در مورد دیگر رهبران انقلاب چنین می‌گوید: «رفسنجانی تضاد و شرع و سیاست و مراعات دوز و کلک‌های سیاسی را می‌داند و عمل می‌کند.»^۲ یا حتی آنها را مثل خود هم‌سخن مارتین هایدگر - فیلسوف آلمانی - می‌داند:

تنها من هم‌سخن هایدگر نیستم، بلکه دیگران نیز چنین اند؛ از اینان امام جمعه تهران آقای خامنه‌ای است، روحی که همراه انقلاب به سراغ او آمده است. مرد با ذوقی است با این اختلاف که همان هایدگر با تفسیر متافیزیک است و فلسفه و هنر و حتی سیاست را مطرح می‌کند و سعی در این است که همان را بگوید که انسان پس فردا می‌گوید و همان را بگوید که اجمالاً انسان پرروز گفته است. این همان پرروز و پس فردا به طور اجمال با انقلاب به سراغ ما آمده است.^۳

هر چند در آن ایام فردید موضع‌گیری سیاسی می‌کند ولی همان‌طور که شاگردانش گفته‌اند او مرجع سیاسی نمی‌توانست باشد و تأثیری در سیاست نداشت:

مرحوم فردید با سیاست‌هایی موافق و با سیاست‌هایی مخالف بود. اما کار اصلی او و جایی که می‌توانست تأثیر بگذارد، سیاست نبود، یعنی مرجع سیاسی نبود. کسانی هم که به ایشان علاقه داشتند از او درس سیاست نیاموختند بلکه کم و بیش درس فلسفه آموختند. دکتر فردید فیلسوف بود و همیشه به فلسفه فکر می‌کرد، اگر هم به سیاست

۱. سید احمد فردید، مصاحبه منتشر نشده فردید با کیهان فرهنگی، شهروند/مروز، ش ۲، شهریور ماه ۱۳۸۷، ص ۱۵.

۲. سید موسی دیباج، آرا و عقاید سید احمد فردید (مفردات فردیدی)، همان، ص ۱۰۳.

۳. همان، ص ۴۵۴.





می پرداخت، این کار فرعی او بود.^۱

لذا واقعیت این است که فردید هر چند بعد از انقلاب اسلامی به سیاست پرداخت و موضع گیری سیاسی کرد، ولی هیچ جریان سیاسی از او تأثیر نپذیرفت و به استقبال سخنانش نرفت.

عزت و خلوت نشینی او آخر عمر

همان طور که گذشت، فردید از سال ۶۱ در خانه نشانده شد و فقط مجالس خانگی با تعداد کمی از شاگردان و مستمعان برقرار می کرد. از سال ۷۱ در حالی که حدود ۸۰ سال از عمر وی می گذشت مجالس خانگی را هم تعطیل کرد و یک سره به خلوت رفت. در اواخر عمر که اداره خانه نسبتاً بزرگ برای خانواده وی مشکل می شود (فرزندانش هر دو از سالیانی قبل به رغم میل پدر مقیم امریکا شده بودند)، وی به همراه خانواده به آپارتمانی نقل مکان می کند، اما فردید تاب زندگی آپارتمانی و دوری از کتابها و کتابخانه رانیاورده و به تنهایی به خانه بازمی گردد و چندی بعد در ۲۵ مرداد ۱۳۷۳ درمی گذرد که دکتر مسمومیت غذایی را علت مرگ وی می داند.^۲ پس از آن مستمعان و شاگردان در منزل او گرد هم می آیند و ابتدا فهرستی از کتب، یادداشتها و دیگر مدارک موجود در منزل وی تهیه می نمایند. تنها چیزی که از فردید به عنوان وصیت نامه باقی مانده، نامه ای از فردید است که طی آن مرحوم دکتر مایل را به عنوان وصی خویش برای پایان بردن کار فرهنگ اشتقاقی خود تعیین کرده است. البته دکتر مایل نیز پس از مدت کوتاهی فوت می کند و موفق به انجام این کار نمی شود. خبر درگذشت فردید طی چند سطر در برخی از روزنامهها و مجلات همچون کیهان، کیهان فرهنگی، کیان و... انعکاس یافت و چند اطلاعیه از طرف اساتید فلسفه دانشگاهها در مطبوعات منتشر شد که از او به عنوان «فیلسوف بزرگ معاصر» یاد می شود. سه سال بعد در سال ۱۳۷۶ منزل ایشان با همکاری شهرداری تهران تبدیل به بنیاد حکمی - فلسفی دکتر سید احمد فردید شد. پس از آن مجموعه کتابها و آثار فردید از طرف خانواده اش به بنیاد اهدا می شود. البته در مدت کوتاهی این بنیاد تعطیل می شود و سپس در سال ۱۳۸۵ دوباره گشایش پیدا می کند. در حال حاضر اعضای هیئت امنای این بنیاد آقایان دکتر داوری، دکتر اعوانی، دکتر رجیبی و دکتر ضیاء شهبابی هستند.^۳ امید است این بنیاد بتواند سر و سامانی به

۱. رضا داوری، فلسفه معاصر/یران، تهران، ساقی، ۱۳۸۴، ص ۱۱۳.

۲. محمد رجیبی، «شبان وادی ایمن، گهی رسد به مراد»، سوره، ش ۴، ۱۳۷۷، ص ۵۲.

۳. سید حسام فروزان، «فیلسوف سایهها»، همشهری، ش ۲۸، ۱۳۸۱، ص ۲۵.

یادگارهای باقیمانده این استاد فقید فلسفه (نوارهای صوتی و تصویری، حاشیه‌نویسی کتاب‌ها، فرهنگ اشتقاقی فارسی - عربی، یادداشت‌ها و...) داده و آن را در اختیار علاقه‌مندان حکمت، فلسفه و زبان فارسی قرار دهد.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که گذشت فریدید بر اساس آرای حکمی و اعتقادات اسلامی خود بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از مواضع انقلاب اسلامی و امام خمینی (س) دفاع کرد و با جریان‌ها و افراد سیاسی که آنها را مخالف حرکت اصیل انقلاب اسلامی می‌دانست، مانند جریان‌های ملی و سکولار به مقابله

فکری پرداخت. ولی نباید از یاد برد که او متفکر بود و جایگاه اصلی‌اش در حوزه تفکر و فلسفه این سرزمین است. لذا فریدید، شخصیت سیاسی به معنای امروزی با موضع‌گیری‌های سیاسی روزمره نبوده است و تأیید و رد افراد را بر مبنای مبانی حکمی - فلسفی خود نه حب و بغض شخصی انجام داده است. ولی جریان‌های سکولار مقابل او، به جای نقد و بررسی افکار و آرای وی، در این سال‌ها متأسفانه به تخریب، دروغ‌پردازی و هتک شخصیت او دست زده‌اند که البته به علت وارداتی و غیر اصیل بودن جریان‌های روشنفکری ایران جای تعجب نیست.

جان کلام اینکه فریدید فیلسوفی تأثیرگذار در تاریخ معاصر ایران بوده و او و حلقه شاگردان وفادارش سرمنشأ بسیاری از تحولات پس از انقلاب اسلامی بوده‌اند و در حال حاضر و بعد از گذشت سال‌ها از فوت او، بررسی، تبیین و نقد عالمانه آرا و افکار مرحوم فریدید و البته دیگر متفکران و جریان‌ها می‌تواند راهگشای بسیاری از مشکلات فکری شود.

فریدید بر اساس آرای حکمی و اعتقادات اسلامی خود بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از مواضع انقلاب اسلامی و امام خمینی (س) دفاع کرد و با جریان‌ها و افراد سیاسی که آنها را مخالف حرکت اصیل انقلاب اسلامی می‌دانست، مانند جریان‌های ملی و سکولار به مقابله فکری پرداخت. ولی نباید از یاد برد که او متفکر بود و جایگاه اصلی‌اش در حوزه تفکر و فلسفه این سرزمین است. لذا فریدید، شخصیت سیاسی به معنای امروزی با موضع‌گیری‌های سیاسی روزمره نبوده است و تأیید و رد افراد را بر مبنای مبانی حکمی - فلسفی خود نه حب و بغض شخصی انجام داده است



مبارزه در تردید و ابهام!

نقدی بر خاطرات هاشمی رفسنجانی (۱)

دکتر سید حمید روحانی

بر آن نبودم در اوضاع کنونی به نقد خاطرات هم‌رزم نامی و اندیشمند گرامی، جناب آقای هاشمی رفسنجانی دست بزنم و کاستی‌ها و نادرستی‌های آن را مورد بررسی قرار دهم؛ زیرا بیم آن دارم که نقد و بررسی خاطرات ایشان به دنبال آنچه در جریان فتنه ۸۸ میان ما گذشت، بر پایه مسائل شخصی گذاشته شود و جنبه‌های منطقی و علمی آن تحت الشعاع قرار گیرد؛ نیز جریان مرموز انحرافی از این بر خورد علمی - انتقادی، مانند گذشته به بهره‌برداری ناروا بپردازد و از این موضوع نیز در راه جنگ قدرت سوءاستفاده کند. افزون بر این در این مقطع که نوشته‌هایی آکنده از دروغ، تحریف و تزویر در راه به زیر سؤال بردن امام و انقلاب اسلامی فراوان به بازار می‌آید پرداختن به نقد خاطرات ایشان، تا چه پایه و درجه‌ای می‌تواند در مرحله نخست اهمیت قرار داشته باشد؟ لیکن آنچه نگارنده را بر آن می‌دارد که برخلاف خواست قلبی، به بررسی خاطرات ایشان بنشیند، چند نکته و اندیشه است که در پی می‌آید:

۱. بی‌تردید آنچه از قلم و زبان هاشمی رفسنجانی انتشار یابد برای نسل‌های آینده - به سبب جایگاه ایشان در نظام جمهوری اسلامی - از اعتبار بالایی برخوردار است و اگر در





نباید رخصت داد کسانی - روی هر نظر و غرضی - در لباس دوست، سخن دشمن را به قلم و زبان آورند و بدین گونه تاریخ را خدشه دار سازند. رویارویی با تحریف‌گری‌ها، نارواگویی‌ها و وارونه‌نویسی‌ها رسالت سنگینی است بر دوش راست‌قامتان که نمی‌توان آن را وانهاد

لابه‌لای آورده‌های ایشان نادرستی‌هایی باشد، چه بسا در آینده تردیدناپذیر دانسته شود. گفتن ندارد که نوشتار و گفتار ایشان را نباید با نوشته‌های برخی از عناصری مقایسه کرد که در جامعه امروز ایران از پیشینه روشن و درخشانی برخوردار نیستند یا در صف معاندین و مخالفین انقلاب و نظام ایستاده‌اند. بی‌تردید هر خواننده با وجدان و بی‌غرض، به آن دست از نوشته‌هایی که از سوی دگراندیشان یا عناصر بی‌نام و نشان یا بدسابقه انتشار می‌یابد با دید تردید

می‌نگرد و این واقعیت را از نظر دور نمی‌دارد که آن‌گونه نوشته‌ها و آورده‌ها را نباید و نشاید بدون تحقیق و تأمل، و ارسی و واکاوی پذیرفت، لیکن آورده‌ها و گفته‌های ریز و درشت راویانی مانند هاشمی رفسنجانی از دید نسل آینده که شناخت امروز ملت ما را نسبت به شخصیت‌ها ندارند، چه بسا روایت‌هایی خالی از خطا و اشتباه، پنداشته شود و بدون چون و چرا مورد پذیرش قرار بگیرد و از این راه آسیبی جدی به تاریخ و واقعیت‌های تاریخی وارد آید.

۲. نگارنده نه تنها از آغاز نهضت امام(س) در صحنه بوده و گام به گام آن را دنبال کرده، بلکه اهتمام ویژه‌ای در راه ضبط رویدادهای تاریخی آن دوره داشته است؛ از این رو آگاهی و اطلاعات دقیق و ژرفی که نگارنده از حوادث و مسائل نهضت امام و انقلاب اسلامی دارد شاید کمتر کسی داشته باشد. دیگر کسانی که از آغاز نهضت اسلامی امام را همراهی کرده‌اند به سبب سرگرمی‌ها و مسئولیت‌های گوناگون و عدم انگیزه برای ثبت و ضبط آن، چه بسا مسائل و حوادثی را از یاد برده یا جابه‌جا به خاطر سپرده‌اند. از این رو اگر نگارنده امروز روی خبط و خطا و آورده‌های نادرست و نابجای هم‌زمان، به دور از مجامله و رودربایستی انگشت نگذارد و آن را آشکار نسازد، شاید فردا دیر باشد و چه بسا دیگر فردایی و مجالی نباشد.

۳. نکته مهم‌تر اینکه نگارنده در برابر جوسازی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و نسبت‌های ناروای غرض‌ورزان و کینه‌توزان نسبت به امام به مصداق «و اذا مروا باللغو مروا کراما» می‌تواند بی‌تفاوت بگذرد لیکن از جفای خودی‌ها نسبت به امام و بهره‌گیری ناروای آنان از مقام آن مرد خدا در راه آمال و امیال شخصی و نفسانی، نباید و نشاید گذشت. نباید رخصت داد کسانی - روی هر نظر و غرضی - در لباس دوست، سخن دشمن را به قلم و زبان



آورند و بدین گونه تاریخ را خدشه‌دار سازند. رویارویی با تحریف‌گری‌ها، نارواگویی‌ها و وارونه‌نویسی‌ها رسالت سنگینی است بر دوش راست‌قامتان که نمی‌توان آن را وانهاد. بنابراین نگارنده در این فرگرد به بررسی خاطرات هاشمی رفسنجانی می‌پردازد و به دور از هر گونه موضع مغرضانه یا برخوردی جانبدارانه، آن بخش از خاطرات ایشان را که به امام و نهضت اسلامی ایران ارتباط می‌یابد مورد نقد و نظر قرار می‌دهد؛ اما آنچه به زندگی شخصی و خانوادگی ایشان مربوط می‌شود، نه در حوزه کاری و نه در حیطه مسئولیت نگارنده قرار دارد و به صحت و سقم آن ما را کاری نباشد.

آنچه در اینجا شایسته یادآوری است اینکه شیوه نگارش خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی به گونه‌ای است که خواننده تصور می‌کند که نویسنده این خاطرات در تمام دورانی که در نهضت امام خمینی بوده و خود را پیرو راستین آن شخصیت کبیر نشان می‌داده است با تردید و ابهام این مسیر را دنبال می‌کرده و از اعماق قلب خود اعتقادی به راه، آرمان‌ها و اندیشه‌های امام نداشته است. بر همین اساس عنوان این مقالات «مبارزه در تردید و ابهام» برگزیده شد.

جایگاه اجتماعی امام و داعیه‌های گوناگون

بسیاری از کسانی که در دوره‌های پسین به خاطره‌نگاری دست زده‌اند تلاش کرده‌اند به گونه‌ای برای خود در رسیدن امام به مقام مرجعیت و رهبری نقشی منظور دارند و خود را در رو آوردن جامعه به سوی ایشان مؤثر بنمایانند. آقای شیخ حسینعلی منتظری در خاطراتی که به نام او منتشر شده در هر مناسبتی تلاش کرده است که نقش خود را در مرجعیت و رهبری امام برجسته بنمایاند؛ برخی دیگر نیز در خاطرات و نوشته‌های خود از این انگیزه و اندیشه غفلت نداشته‌اند. جناب هاشمی رفسنجانی نیز از این خوی و خیال دور نمانده و اشاره‌هایی از این دست دارند:

... من و شماری از دوستان هم‌مباحثه به امام نزدیک و نزدیک‌تر شدیم، هم در وارد کردن امام به جلوس در ایام عید و عزا... نقش داشتیم و هم به شکلی در گرداندن بیت ایشان.^۱

... در این ایام [فوت آیت‌الله بروجردی] بودن ما در اصفهان مؤثر بود، هر چند که من منبری معروفی نبودم ولی در آن شرایط - در محرم و صفر که آنجا بودم - تبلیغاتم در مردم اثر داشت. با علمای آنجا و وعاظ همکاری

۱. علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۰۳.



داشتیم. طلبه‌هایی از دوستان و رفقای ما هم بودند و در مجموع زمینه گرایش به امام را فراهم کرده بودیم...^۱

... حتی به صحنه آمدن ایشان در مبارزه به کمک ما بود، خیلی تلاش می‌کردیم که ایشان در رهبری بمانند و مبارزه کنند زیرا با شرایط خاص علمی و اجتماعی و شخصی‌شان، موانع را برطرف می‌کردند...^۲

نگارنده در بررسی درازمدت روی خاطراتی که از جانب این و آن انتشار یافته، به این نکته رسیده است که خاطره‌نویسان در مواردی که به راستی کاری کرده، نقشی داشته و خلاصه خاطره‌ای دارند، آن را همراه با ریز قضا یا بازگو می‌کنند و شرح و بسط می‌دهند، اما برخی از خاطره‌نویسان در مواردی که جز ادعا کاری نکرده و نقشی نداشته‌اند به کلی گویی بسنده می‌کنند و از کنار آن می‌گذرند.

این ادعا که «... در وارد کردن امام به جلوس در ایام عید و عزا نقش داشتیم و هم به شکلی در گرداندن بیت ایشان» نمی‌تواند «خاطره» باشد. باید توضیح می‌دادند که برای وارد کردن امام به جلوس چه اقدامی کردند؟ چگونه با ایشان به گفت‌وگو و مذاکره پرداختند؟ در این گفت‌وگو چه کسانی حضور داشتند؟ امام در برابر پیشنهاد آنان چه موضعی گرفتند و چه نظری دادند و سرانجام چگونه توانستند «در وارد کردن امام به جلوس» موفق شوند؟ اگر ادعا دارند که «در گرداندن بیت امام» نقش داشتند باید بیان می‌کردند که مثلاً در چه تاریخی در بیت امام مسئولیتی بر دوش گرفتند و آن مسئولیت چه بود؟ روزانه چند ساعت و چه ساعت‌هایی به منزل امام می‌رفتند؟ چگونه کارگردانی می‌کردند؟ در آن روز، بیت امام چقدر مراجعه‌کننده داشت و مراجعه‌کنندگان از چه قشری بودند؟

اصولاً طبق جستاری که نگارنده صورت داده و گفته‌های برخی از کسانی که در آن روز و روزگار با امام نزدیک بودند و ارتباط داشتند، ایشان از زمان‌های دور - و حتی پیش از آمدن آقای هاشمی به قم - در سالروز شهادت حضرت فاطمه (سلام‌الله علیها) در منزلشان روزه داشتند و در روزهای عید نیز در منزلشان باز بود و کسانی که اشتیاقی داشتند نزدشان می‌رفتند و نیازی نبود که کسانی ایشان را به جلوس در ایام عید و عزا «وارد» کنند.

این نکته در خور یادآوری است که امام تا روزی که نهضت را آغاز کردند هوادار و

۱. همان، ص ۱۱۷.

۲. صادق زیباکلام، هاشمی بدون روتوش، تهران، روزنه، ۱۳۸۷، ص ۶۸.

بسیاری از کسانی که در دوره‌های پسین به خاطره‌نگاری دست زده‌اند تلاش کرده‌اند به گونه‌ای برای خود در رسیدن امام به مقام مرجعیت و رهبری نقشی منظور دارند و خود را در رو آوردن جامعه به سوی ایشان مؤثر بنمایانند

طرفداری که برای مرجعیت ایشان ترویج و تبلیغ کند نداشتند؛ زیرا بی‌اعتنایی امام به مقام و ریاست و اسباب و ابزار آن مایه سرخوردگی و نومیدی کسانی بود که به ایشان ارادت، کشش و گرایش داشتند؛ نه عکسی و رساله‌ای داشتند و نه به شاگردان و ارادتمندان رخصت می‌دادند که به چاپ و انتشار عکس و رساله ایشان دست بزنند. از این رو علاقه‌مندان امام امیدی نداشتند که ایشان

در جرگه مرجعیت قرار بگیرند و روی این برداشت هیچ‌گاه در راه تبلیغ از ایشان گامی بر نمی‌داشتند و فعالیتی نمی‌کردند. البته در گوشه و کنار کسانی از مردم نسبت به امام شناخت داشتند و حتی از ایشان تقلید می‌کردند لیکن در میان عموم مردم، امام روزی شناخته شدند که به مبارزه برخاستند و رسالت مبارزه با طاغوت را بر دوش گرفتند و به روشنگری دست زدند. بنابراین با قاطعیت می‌توان گفت که کسی در مرجعیت امام و جایگاه ایشان در میان جامعه هیچ‌گونه نقشی نداشت و این تنها ویژگی‌های امام بود که مردم را شیفته ایشان کرد و به سوی ایشان کشانید.

اما این ادعا که «به صحنه آمدن امام در مبارزه به کمک ما بود. خیلی تلاش می‌کردیم که ایشان در رهبری بمانند و مبارزه کنند!!» تا آن پایه پوچ و بی‌پایه است که نیازی به رد و نقد ندارد و بی‌اعتباری گوینده و ادعاکننده را به نمایش می‌گذارد و خاطرات او را به زیر سؤال می‌برد.

داعیه‌داران قافله‌سالاری و خودنمایی‌ها

برخی از خاطره‌نگاران گویا این واقعیت را که در دوران آغاز نهضت امام از طلاب جوانی بوده‌اند که در حیطه توان طلبگی می‌توانستند فعالیتی داشته باشند باور ندارند و تلاش دارند که چنین بنمایانند که در آن روز نیز شخصیت و مدیریت داشته و در نهضت و مبارزه نقش برجسته‌ای ایفا کرده‌اند! و حتی برخی از آنان به گونه‌ای خاطره می‌گویند و می‌نویسند که انگار امام را در پشت پرده راهنمایی می‌کردند! و خط می‌دادند! واقعیت این است که برخی از این بزرگان که امروز بزرگانند! در ابتدای دهه ۴۰ که نهضت امام آغاز شد از طلابی بودند که نه از اهداف امام آگاهی داشتند و نه راه و روش امام در مبارزه را بر می‌تافتند و نه آموخته‌های مبارزه‌ای و بینش سیاسی درستی داشتند که بتوانند





راهکارهایی نشان دهند. حتی اگر امام در آن روز شیوه کاری و علم مبارزه‌ای را که دارا بودند برای آنان بازگو می‌کردند، ایشان نمی‌توانستند باور کنند و بپذیرند؛ از این رو تا واپسین سال‌های نهضت و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به امام خرده می‌گرفتند که چرا حرکت‌های مسلحانه را تأیید نمی‌کنند و مردم را به مبارزه پارتیزانی و چریکی فرامی‌خوانند!

فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی که هم‌زمان روحانی ما در پی آغاز نهضت امام دنبال می‌کردند از پخش اعلامیه‌ها، برپایی تظاهرات، رسانیدن اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام به شهرها و روستاها، دستینه گذاشتن پای برخی از اعلامیه‌ها که به عنوان حوزه قم صادر می‌شد، انتشار شب‌نامه‌هایی مانند «بعثت» و «انتقام»، نیز سخنرانی‌های روشنگرانه در سنگر منابر فراتر نمی‌رفت و این‌گونه نبود که در مرحله‌ای از رشد و آزمون باشند که بتوانند به امام مشورت دهند و در رهبری نهضت نقشی داشته باشند. در آن هنگام در میان روحانیان و حتی در جرگه مراجع و نیز در میان رجال سیاسی، کسی نبود که از نظر بینش سیاسی بتواند با افق فکری امام همراهی کند و راه و اندیشه امام را برتابد. البته این نکته را نباید نادیده گرفت که فعالیت‌های سیاسی مبارزان روحانی در محورهایی که در بالا آمد نقش بسیار برجسته و سرنوشت‌سازی در پیشبرد نهضت امام داشت. در آن روز و روزگار که هیچ‌گونه امکان رسانه‌ای در دسترس مبارزان روحانی نبود، صدای امام از چهار دیوار مسجد و منزلشان فراتر نمی‌رفت. این طلاب علوم اسلامی و مجاهدان روحانی بودند که با فداکاری و پذیرش خطرها، اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های امام را به دور دست‌ترین نقطه‌های کشور می‌رساندند و نیز در سنگر مساجد و منابر اهداف و اندیشه‌های امام را برای مردم ترسیم و تبیین می‌کردند و مبارزه را گسترش می‌دادند و به رغم فشارها، سرکوب‌ها، شکنجه‌ها، زندان‌ها و تبعیدهای درازمدت تا روز پیروزی انقلاب اسلامی از این رسالت بازماندند و نهضت امام را به بار نشانند؛ لیکن در رهبری، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی امام نقشی نداشتند و آنچه در این زمینه در برخی از خاطره‌ها و نوشته‌ها آمده است، ادعایی بیش نیست و واقعیت ندارد.

آقای هاشمی نیز در کتاب خاطرات با چنان پنداری که در بالا به آن اشاره شد، به بازگو کردن خاطرات خود پرداخته‌اند! در یک مورد آورده‌اند:

...در مرخصی‌ها دو، سه بار خدمت امام رفتیم، دیگران هم بودند. پیامی برای امام از پادگان فرستادم، چون احتمال می‌دادم که برای حل این مشکل [اعزام طلاب به سربازی] و رفع گرفتاری طلبه‌ها از امام امتیازی

بگیرند[!!!]^۱

دغدغه و نگرانی آقای هاشمی از اینکه مبدا رژیم شاه بر سر طلابی که به نظام وظیفه اعزام شده‌اند از امام امتیاز بگیرد، در برهه‌ای بوده است که امام به محض اینکه از دستگیری شماری از طلاب برای سربازی خبردار شدند، پیام زیر را برای آنان فرستادند:

... نگران نباشید، تزلزل به خود راه ندهید و با کمال رشادت و سربلندی و روحی قوی بایستید. شما هر کجا

که باشید سربازان امام زمان (عج) می‌باشید و باید به وظیفه سربازی خود عمل کنید. رسالت سنگینی که اکنون به عهده دارید، روشن ساختن و آگاه کردن سربازان و درجه‌دارانی است که با آنان سروکار دارید که لازم است از انجام این رسالت مقدس غفلت نورزید، تعلیمات نظامی را با کمال جدیت و پشتکار دنبال کنید، هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی خود را قوی سازید، مبدا یک وقت خدای نخواستہ ضعف و تزلزلی در شما بروز کند که موجب سرشکستگی روحانیت می‌شود و برای شما عواقب ناگواری همراه خواهد داشت.^۲

ساواک نیز درباره پیام امام به طلابی که به نظام وظیفه کوچ داده شده بودند چنین گزارش کرده است:

... از طرف آیت‌الله خمینی به کلیه طلاب که برای خدمت سربازی به سربازخانه‌ها اعزام شده‌اند من غیر مستقیم پیغام داده شده که ما از مدت‌ها قبل مترصد چنین کاری بودیم تا در کادر ارتش نفوذ و بتوانیم نیات خود را عملی سازیم و این کار برای ما مقدور نبود، حال که دستگاه، اقدامی به اعزام طلاب علوم دینی به سربازخانه‌ها نموده‌اند، به این وسیله دست پیدا کردن به داخل ارتش فراهم گردیده، از این رو، برای تبلیغات اسلامی در ارتش اقدام نمایند...^۳

این نکته در خور یادآوری است که امام تا روزی که نهضت را آغاز کردند هوادار و طرفداری که برای مرجعیت ایشان ترویج و تبلیغ کند نداشتند؛ زیرا بی‌اعتنایی امام به مقام ریاست و اسباب و ابزار آن مایه سرخوردگی و نومیدی کسانی بود که به ایشان ارادت، کشش و گرایش داشتند



۱. علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۵۳.

۲. سید حمید روحانی، نهضت/ امام خمینی، تهران، عروج، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۴۲۴.

۳. همان، ص ۴۳۱.



برخی از خاطره‌نگاران گویا این واقعیت را که در دوران آغاز نهضت امام از طلاب جوانی بوده‌اند که در حیطه توان طلبگی می‌توانستند فعالیت داشته باشند باور ندارند و تلاش دارند که چنین بنمایانند که در آن روز نیز شخصیت و مدیریت داشته و در نهضت و مبارزه نقش برجسته‌ای ایفا کرده‌اند!

آقای هاشمی به رغم دریافت این پیام‌های عزت‌آفرین، نگران امتیاز گرفتن شاه از امام بوده‌اند، یا اینکه اصولاً این پیام را ننشیده و از آن بی‌خبر بوده‌اند؟! و آنچه روشن و مسلم است این است که از امام شناخت نداشتند. آقای هاشمی بر این باورند که این کنترل از راه دور و رهنمود به امام از پادگان در موضع قاطع امام مؤثر بوده است! از دید ایشان امام با تأثیر پذیری از پیام ایشان اعلام کردند:

... ما از سربازی فرزندان اسلام هراسی نداریم، بگذار جوانان ما به سربازخانه بروند و سربازان را تربیت کنند و سطح افکارشان را بالا ببرند، بگذار در بین سربازان، افراد روشن ضمیر و آزادمنشی باشند تا بلکه به خواست خداوند متعال ایران به آزادی و سربلندی نایل شود...^۱

آقای هاشمی آنگاه که به شکل قاطع می‌آورند: «پیامی که برای امام فرستادم مؤثر بود»، در ادامه در این ادعا تردید می‌کنند و می‌نویسند: «البته دقیقاً نمی‌دانم که تا چه حد در آن اظهارات پیام من مؤثر بوده است»!^۲

آقای هاشمی به دنبال این ادعا می‌آورند که «... این موضع‌گیری امام را هم - که در اعلامیه‌ای بود یا... من در آنجا پخش کردم که دست سربازها رسید و کم‌کم حساس شدند، حدس زدند که کار من باشد»، لابد از دید ایشان طلبه دیگر توان این کار را نداشت! و تنها این آقای هاشمی بودند که می‌توانستند به چنین کاری دست بزنند!! نگارنده در کتاب نهضت/ امام آورده است:

... حاج شیخ عباسعلی اختری روایت می‌کند که یکی از طلاب جوان حوزه قم به نام علی اکبر مجیدی که به حوزه نظام وظیفه جلب شده بود، روزی در جلوی یکی از آسایشگاه‌های پادگان باغ شاه (پادگان حر) نشسته بود و اعلامیه‌ای را ضد شاه تنظیم می‌کرد... افسری به او نزدیک شد، آن نوشته را از دست او گرفت و با آگاهی از محتوای آن که ضد شخص شاه بود او را به زندان فرستاد. نامبرده حدود هفت ماه در

۱. همان.

۲. علی اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۵۵.

زندان به سر برد...^۱
آقای هاشمی نیز آورده‌اند که:

... در چیتگر روی بعضی چادرها شعار مرگ بر شاه نوشته شد، شعارهایی هم به نفع امام؛ آن روزها اصطلاح امام نبود، خمینی در تعبیرها رایج بود، این در یک اردوگاه صحرایی مسئله حادی بود، از چشم من می‌دیدند، ولی مدرکی نداشتند... از همین جا معلوم می‌شود که در همه فعالیت‌ها نقش اصلی از من نبود من تأثیر کلی داشتم...!^۲
او در جای دیگر می‌آورد:

... در میان جمعی که آنجا بودیم، من مشخص تر بودم، به دیگران می‌رسیدم، مواظب بودم اظهار ضعفی نکنند، روحیه‌ها را تقویت می‌کردم، دلداری می‌دادم...^۳
واقعیت این است طلابی که به سربازی کشیده شده بودند اگر روحیه ضعیفی داشتند هرگز به خود جرئت نمی‌دادند که در پادگان نظامی و اردوگاه صحرایی که در محاصره ارتش شاه قرار داشت، ضد شخص شاه اعلامیه تنظیم کنند و شعار مرگ بر شاه بنویسند. این جوانان انقلابی و مبارز تا آن پایه قوی دل و با شهامت و در راه خود استوار بودند که عناصر محافظه کار برای اینکه خشم و خروش این جوانان دامنگیر آنان نگردد و مایه دردسر برای آنها در ساواک نشوند، از آنها دوری می‌گزیدند. لیکن آقای هاشمی در راستای این دید خود که در همه جا و در همه حال نقش هدایت و رهبری داشته‌اند در جریان دیگری آورده‌اند:

... در همان روز نخست، حادثه‌ای پیش آمد که مثل بمب در باغ شاه منفجر شد و صدا کرد، ما را بردند حمام، گویا چهارشنبه بود. گروهان را، که حدود هشتاد تا صد نفر بودیم با هم بردند حمام، یک حمام عمومی... با فرمان منظم لباس‌ها را درآوردند تا به لباس‌های زیر رسید، در آخرین مرحله ما مقاومت کردیم، دیگران برهنه شدند ما این را خلاف شرع می‌دانستیم و اهانت غیر قابل تحمل بود. من طلبه‌ها را وادار به مقاومت کردم...!^۴

۱. سید حمید روحانی، همان، ص ۴۲۵.

۲. علی اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۵۵.

۳. همان، ص ۱۵۰.

۴. همان.





آیا اگر هاشمی طلاب علوم اسلامی را «وادار به مقاومت» نمی‌کرد، آنها کشف عورت می‌کردند؟! و خلاف شرع مرتکب می‌شدند؟ کیست نداند که فرزندان روحانی حوزه قم و اصفهان دلاورتر و پایدارتر از این بودند که در برابر این فرمان کثیف و خلاف شرع و اخلاق یک افسر ناآگاه تسلیم شوند و حتی به تذکر و هشدار نیاز داشته باشند. لیکن آقای هاشمی از آنجا که بر این باورند که در همه حال «مشخص‌ترند»، «تأثیر کلی دارند» و از آغاز نقش هدایتگر را داشته‌اند، هیچ‌گاه از رهنمود و راهنمایی غفلت ندارند. از شخص امام تا روحانیان و طلاب جوان از درایت، هدایت و رهنمودها و راهنمایی‌های ایشان برخوردار بوده‌اند! آقای هاشمی بر این باورند که حتی در جریان تغییر ایدئولوژی سازمان منافقین، ایشان از رهنمود امام غفلت نداشته‌اند! آنگاه که فشار ایشان و همفکرانشان به امام برای پشتیبانی از سازمان منافقین راه به جایی نبرد و امام با ایستادگی در برابر این خواسته آقای هاشمی و دیگر روحانیانی که فریب این گروه منحرف را خورده بودند صلابت، بصیرت و نفوذناپذیری خود را نشان دادند و خطای آقای هاشمی و دیگر روحانیان در پشتیبانی از این گروه - در پی تغییر ایدئولوژی آنان - آشکار می‌شود، ایشان در دیدار با امام در نجف ضمن اذعان به اشتباه خویش در حمایت از این گروه به امام رهنمود می‌دهند که اگر بار دیگر اعضای سازمان برای گرفتن تأیید نزد ایشان آمدند، مراقب باشند که یک وقت از آنان پشتیبانی نکنند!! این خاطره ایشان خیلی جالب و خواندنی است:

... من خودم وقتی سال‌های اول اینها ضربه خوردند، در نامه‌ای به امام خواسته بودم که تأییدشان کنند و تأکید داشتیم که اینها بچه‌های خوبی هستند. اما امام تأییدی نفرمودند... ولی در سال ۵۴ که رفتم نجف خدمت ایشان گفتم تا به حال ما اصرار داشتیم شما به شکلی اینها را تأیید کنید ولی شما موافقت نفرمودید و تصورمان این بود که اگر خدمت شما بیاییم، در مورد جلب موافقت شما و گرفتن تأیید تلاش می‌کنیم. بعد از انحراف و ارتداد جمعی از آنها حالا می‌فهمیم - با آنکه شما از اینها دور بودید و ما در کشور بودیم - حرکت شما صحیح بوده است. ما سه، چهار سالی به اینها کمک کردیم حالا می‌بینیم سر از کفر در می‌آورند. این روزها ممکن است تلاش‌های جدیدی برای تأیید گرفتن از شما بشود، تقاضای ما این است که شما همان راه خودتان را ادامه بدهید...!!^۱

آقای هاشمی این خاطره شیرین! و رهنمود به امام را در جای دیگر چنین تکرار می‌کند:

... مسئله دیگر، موضوع منافقین بود که به درستی موضع امام در گذشته تأکید کردم و گفتم برای ما روشن شده است که حق با شما بود که از اول اینها را تأیید نکردید... ممکن است برای حل مشکلشان از شما

برخی از این بزرگان که امروز بزرگانند! در ابتدای دهه ۴۰ که نهضت امام آغاز شد از طلابی بودند که نه از اهداف امام آگاهی داشتند و نه راه و روش امام در مبارزه را برمی‌تافتند و نه آموخته‌های مبارزه‌ای و بینش سیاسی درستی داشتند که بتوانند راهکارهایی نشان دهند

کمک بخواهند و برای تأیید گرفتن از شما اصرار بیشتری داشته باشند که به نظر ما به هیچ‌وجه تأیید باقی مانده‌های آنها هم از طرف شما به مصلحت نیست...!

نکته در خور توجه اینکه آقای هاشمی در خاطرات خود اذعان دارند که در آن هنگامی که ایشان و بسیاری از مبارزان روحانی سرکرده‌های سازمان منافقین را از جوانان مؤمن، مخلص و دین‌باور می‌پنداشتند و آنان را با اصحاب کهف مقایسه می‌کردند، امام به ماهیت نفاق آمیز و فریب‌کارانه این گروه پی برده بودند و به رغم اصرار و فشار بسیاری از یاران و همراهان، روی دیدگاه خود پای فشردند و از هر گونه تأیید و حمایتی نسبت به این گروه خودداری ورزیدند. با وجود این چگونه باور کردنی و پذیرفتنی است که آقای هاشمی در آن مقطعی که ماهیت سازمان بر ملا شده و تشت رسوایی آنها از بام به زیر افتاده است، نگران باشند که مبادا امام از این گروه پشتیبانی کنند و از ایران تا نجف راه پیمایند تا به امام هشدار دهند که «... به هیچ‌وجه تأیید باقی مانده آنها هم از طرف شما مصلحت نیست و شما همان راه خودتان را ادامه دهید!! آیا این مصلحت‌اندیشی آقای هاشمی از آن گونه سخنانی نیست که به اصطلاح عرب‌ها «مادر جوان مرده را نیز به خنده وامی‌دارد»؟! (یضحک الثکلائی).

می‌گویند عالم عارفی هر روز در مسیر رفت و آمد خود از جلوی میکده‌ای می‌گذشت و هر بار متصدی آن میکده را از میگساری و پیاله‌فروشی بر حذر می‌داشت. سرانجام متصدی آن بساط به خود آمد و در میکده را بست و به میگساری و بی‌بندوباری پایان داد و روبه خدا آورد. پس از گذشت زمانی از آن جریان روزی این شخص از در منزل آن عالم





عارف می‌گذشت، لختی درنگ کرد و به سراغ آن عالم وارسته رفت و پس از سلام و تعارف گفت غرض از مزاحمت، خواستم زنهار دهم که از می و میگساری که مایه شر و شرارت و بدبختی دنیا و آخرت می‌شود بپرهیزید!! و خواسته یا ناخواسته به آن لب تر نکنید!

آقای هاشمی و تحلیلی ناپخته

آقای هاشمی در سفر خود به نجف، افزون بر اینکه امام را از هر گونه پشتیبانی از سازمان منافقین زینهار دادند!! در مورد سید موسی صدر نیز ادعا دارند در «تعدیل پاره‌ای از مواضع و دیدگاه‌های تند» کوشیدند و «با امام در این زمینه‌ها گفت‌وگوهایی کردند که بی‌تأثیر نبود!!»

آقای هاشمی بر این باورند که «ریشه و منشأ اختلاف نظرها بین آقای صدر و بیت امام» مسئله مرجعیت و «طرف اصلی حاج آقا مصطفی» بوده است و «آقا موسی ضمن حفظ روابطش با مسیحی‌ها، مسلمان‌ها، سنی‌ها، حکومت و سفارت ایران برای خودش در آنجا تشکیلاتی مترقی داشت با اندیشه‌های جالب»!^۱

«مترقی و جالب بودن» تشکیلات آقای صدر از دید آقای هاشمی بحث جداگانه‌ای دارد که بایسته است ایشان آن را توضیح دهند و موشکافی کنند تا روشن شود کدام بخش از آن تشکیلات، مایه شیفتگی ایشان شده و برای ایشان گیرایی داشته است؛ لیکن وانمود کردن اینکه «اختلاف نظر بیت امام» و غیر مستقیم شخص امام با آقای صدر، ریشه در حمایت نکردن ایشان از مرجعیت امام داشته یا به عدم مبارزه ایشان با رژیم شاه برمی‌گشته است، جفایی است که نسبت به امام روا داشته‌اند و ناآگاهی و بی‌اطلاعی ایشان را از جریان آقای صدر در لبنان می‌نمایاند. آقای هاشمی از برخی کسانی که در تشکیلات آقای صدر این‌گونه دروغ‌ها را ضد امام و مبارزان اسلامی برون مرزی رواج می‌دادند تأثیر گرفته‌اند و بدون واریسی و بررسی به نظریه پردازی در این باره دست زده‌اند.

آقای هاشمی گمان کرده‌اند با چند روز سفر به لبنان و آرمیدن در «تشکیلات مترقی»! آقای صدر و بهره‌مندی از پذیرایی چرب و شیرین ایشان، می‌توانند از جریان پیچیده‌ای که در لبنان و در آن تشکیلات و در روش و منش آقای صدر حاکم بود آگاهی یابند و نظر کارشناسی بدهند و دیدگاه‌های متفاوت امام با ایشان را ریشه‌یابی کنند! از این رو آورده‌اند: «در ادامه همان سفر که به عراق رفته‌ام با امام در این زمینه گفت‌وگوهایی

۱. همان، ص ۲۷۷-۲۷۶.

آقای هاشمی امام را در آن روز نشناخته بود و متأسفانه تا آخر هم نشناخت و امروز نیز نمی‌شناسد. این ناآشنایی با شخصیت امام و ویژگی‌های خدایی و روحانی ایشان در موضع‌گیری‌ها و برداشت‌های آقای هاشمی درباره امام و داوری نسبت به ایشان کاملاً مشهود است و موجب جفاها و بی‌مروتی‌هایی نسبت به امام شده است

داشتیم که بی‌تأثیر نبود...»^۱ لابد امام پذیرفتند که «آقا موسی به خاطر مصالح مجلس اعلا و با توجه به محذوراتی که داشت نمی‌توانست امام را معرفی کند و نیز شیوه مبارزه؛ که برای آقا موسی صدر نادیده گرفتن رژیم امکان‌پذیر نبود...»^۲ آقای هاشمی امام را در آن روز نشناخته بود و متأسفانه تا آخر هم نشناخت و امروز نیز نمی‌شناسد. این

ناآشنایی با شخصیت امام و ویژگی‌های خدایی و روحانی ایشان در موضع‌گیری‌ها و برداشت‌های آقای هاشمی درباره امام و داوری نسبت به ایشان کاملاً مشهود است و موجب جفاها و بی‌مروتی‌هایی نسبت به امام شده است.

آقای هاشمی در نیافته‌اند که اگر امام دنبال مرجعیت و منصب و مقام بودند به آقای صدر نیازی نداشتند که ایشان را «معرفی کند». امام از برخی کسانی که برای رسیدن به مرجعیت تلاش و کوشش داشتند بهتر بلد بودند که در میان ملت‌های فارس، عرب و... مرجعیت خود را مطرح و تثبیت کنند؛ لیکن ایشان از قدرت و ریاست شیطنی به گونه‌ای گریزان بودند که یک انسان از مردار گندیده دوری می‌گزیند. این واقعیتی است که نگارنده بیش از سی سال پیش در کتاب *نهضت/امام* - دفتر نخست - آن را بازگو کرده است و بار دیگر آن را در این فرگرد برای کسانی که هنوز از امام شناخت ندارند تکرار می‌کند: ... امام خمینی در سایه خودسازی و تهذیب نفس موفق شد که از بسیاری صفات و شیوه‌های ناموزون و ردایی که دامنگیر بعضی از مقامات روحانی می‌باشد دور بماند و دامان والای خود را از آلودگی، نامجویی، خودنمایی، جاه‌طلبی، رباکاری و دیگر صفات رذیله پاک و مبرا نگه دارد و به مشتهیات دنیا بی‌اعتنا باشد. از روز جوانی که به مقام اجتهاد رسید تا به امروز که بر کرسی قیادت و امامت نشست است، در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک‌ترین گامی برنداشته است... اصولاً از بساط ریاست و مقام و لوازم آن، به گونه‌ای تنفر

۱. همان، ص ۲۷۶.

۲. همان.



مخالفت آقای صدر با فلسطینی‌هایی که در جنوب لبنان استقرار یافته بودند، تنها در میان ایرانیان برون مرزی بازتاب نداشت بلکه خبر آن به ایران نیز رسید و برخی از چهره‌های سیاسی مانند مهندس بازرگان و دکتر سبحانی را بر آن داشت که از آقای صدر در این مورد توضیح بخواهند

و انزجار دارد و دوری می‌گزیند که انسان از مردار گندیده فرار می‌کند و در حقیقت این ریاست است که دنبال امام خمینی رفته است و اگر احساس خطر برای اسلام و جامعه اسلامی نبود، او هرگز به این وادی قدم نمی‌گذاشت و این مسند و مقام را به اهلس و اگذار می‌کرد؛ چنانکه در دوران زندگی ۶۰ ساله خویش چنین کرد...^۱

واقعیت این است که نگرانی و ناخرسندی امام از آقای صدر به جریان‌هایی برمی‌گشت که برای امام، جنبه اصولی و اساسی داشت، لیکن آقای صدر به آن باورمند نبود. گذر به برخی از آن اصول در این بخش نامناسب نیست:

۱. آقای صدر از بنیاد پایگاه مقاومت فلسطین در جنوب لبنان خشنودی نداشت و آن را به زبان شیعیانی می‌پنداشت که با سختی و تهیدستی در آن سامان می‌زیستند و رژیم صهیونیستی برای شوراندن آنان ضد فلسطینی‌ها، خانه و کاشانه‌شان را مورد حمله و هجوم قرار می‌داد و بمباران می‌کرد. آقای صدر از این نظر، زیستن فلسطینی‌ها در کنار مردم شیعه در جنوب لبنان را ناروا و زیان‌بار می‌دانست و با آن مخالف بود لیکن فتوای امام این بود که بر عموم مسلمانان (شیعه و سنی) واجب است در راه دفاع از فلسطین و آزادی آن از جان، مال و هستی خویش بگذرند و با فلسطینی‌ها همکاری کنند.

چنانکه در کتاب *نهضت امام خمینی* اشاره کردم، سازمان آزادی‌بخش فلسطین به دنبال رانده شدن از اردن به جنوب لبنان کوچ کرد و پایگاهی در آن منطقه در راه مبارزه با رژیم صهیونیستی بنیاد نهاد و آنگاه که با کارشکنی برخی از شیعیان آن سامان روبه‌رو شد، به امام روی آورد و از امام برای همراهی ساکنان جنوب لبنان با فلسطینی‌ها مدد خواست. امام از نمایندگان سازمان الفتح پرسید چرا برای پیشگیری از این خطر و برای برخورداری از پشتیبانی شیعیان لبنان با آقا موسی صدر گفت‌وگو نمی‌کنید و از او کمک نمی‌خواهید آنان پاسخ دادند که آقا موسی نیز از پارتیزان‌های فلسطینی در لبنان خشنود نیست و آنان را می‌همانان ناخوانده و دردسرزای می‌پندارد و به ما روی خوش نشان نمی‌دهد.^۲ امام بی‌درنگ پیامی خطاب به عموم مسلمانان صادر کردند؛ در بخشی

۱. سید حمید روحانی، همان، ص ۴۱-۴۰.

۲. سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، تهران، عروج، ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۷۵۵.

از پیام آمده است:

... اکنون که گروهی از مردان فداکار فلسطین به منظور تعیین سرنوشت خویش به دست خویش - که همانا آزادی فلسطین است - بر ضد مشتی غاصب متجاوز قیام مردانه کرده‌اند و به جان، برای رهایی اراضی مغصوبه و سرزمین‌های اشغال شده کوشش می‌کنند، می‌بینیم که عمال استعمار دیروز با آنان در اردن چه کردند^۱ و امروز در لبنان چه می‌کنند. تبلیغات و دسایس سوء و همه‌جانبه در کار است. دست‌های ناپاک اذنانب استعمار به فعالیت مشغول است تا طوایف مسلمین را از این گروه فداکار جدا کند و آنان را از مراکز حساس سوق الجیشی - که امکان عملیات و ضربه زدن به قوای غاصب اسرائیل از آنجا میسر است - بیرون برانند.

اکنون بر عموم مسلمین و دول کشورهای اسلامی و خصوص بر دول عربی لازم است برای حفظ استقلال خود از این گروه مجاهد نگهداری کنند و به آنان کمک نمایند... بر فداییان مجاهد لازم است با توکل به خدای متعال و تمسک به قرآن کریم از کوشش در این راه مقدس دریغ نمایند و سردی‌های بعضی عناصر موجب سردی آنها نشود...^۲

مخالفت آقای صدر با فلسطینی‌هایی که در جنوب لبنان استقرار یافته بودند، تنها در میان ایرانیان برون مرزی بازتاب نداشت بلکه خبر آن به ایران نیز رسید و برخی از چهره‌های سیاسی مانند مهندس بازرگان و دکتر سبحانی را بر آن داشت که از آقای صدر در این مورد توضیح بخواهند.^۳

۲. آقای صدر به نقش اتحاد اسلامی در کامیابی و پیشرفت ملت‌های مسلمان به درستی پی نبرده بود و به وحدت مسلمان‌ها (شیعه و سنی) چندان بها نمی‌داد و آن را به نفع مردم شیعه نمی‌پنداشت؛ در صورتی که اتحاد اسلامی از اصول استراتژیک امام به شمار می‌آمد و امام هر گونه مخالفت با آن و کارشکنی ضد آن را هیچ‌گاه نمی‌پذیرفتند و از کنار آن آرام نمی‌گذشتند. بنابر آورده صادق طباطبایی، آقای صدر به امام نوشته بود:

... این سنی‌ها، مسلمان شناسنامه‌ای به اصطلاح امروز هستند و فکر

۱. اشاره است به کشتار چریک‌های فلسطینی به دست قصاب اردن (ملک حسین) در سپتامبر ۱۹۷۰ (مرداد ۱۳۴۹) که به سپتامبر سیاه معروف شد.

۲. صحیفه امام، ج ۲، ص ۴۶.

۳. صادق طباطبایی، *خاطرات سیاسی*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۷۷.



نکنید وحدت با اینها جهان اسلام را دگرگون می کند...^۱
 ۳. ارتباط نزدیک و سؤال برانگیز آقای صدر با دیکتاتورهای حاکم کشورهای اسلامی، نیز با گروه‌های فاشیست و ضد مردمی کشور لبنان و برخورد سرد و ناموزون و گاهی تنش‌زای ایشان با گروه‌ها و احزاب آزادی‌خواه و ضد استعماری آن کشور که «چپ» خوانده می‌شدند، از دیگر علت‌های آزرده‌گی خاطر امام، شهید سید مصطفی و مبارزان ایرانی برون‌مرزی به شمار می‌رفت. امام این‌گونه روش‌ها و رفتارها را مایه ذهنیت منفی توده‌های مردمی - به ویژه نسل جوان کشورهای عربی - نسبت به روحانیان و عالمان شیعه می‌دانستند و از آن رنج می‌بردند.^۲

این‌گونه سیاست‌ها و موضع‌گیری‌های ناموزون آقای صدر بود که مایه رنج و نگرانی امام و شهید سید مصطفی و مبارزان وارسته ایرانی برون‌مرزی می‌شد، نه جریان مرجعیت ریاست که برای امام و فرزند عارف و خودساخته ایشان پوچ و بی‌ارزش بود.

آقای هاشمی که بر این باورند اختلاف شهید سید مصطفی با آقای صدر بر سر مرجعیت امام بوده است آیا اندیشه کرده‌اند که آن شهید چگونه در میان شمار زیادی از روحانیانی که حتی مرجعیت امام را نفی کردند و مروج مراجع دیگر بودند، تنها با آقای صدر مشکل پیدا کردند و رنجیدند؟ مگر برخی از دوستان آن شهید مانند حاج شیخ نصرالله شاه‌آبادی از مروجان آقای خوبی نبودند؟ مگر اخوان مرعشی از اطراف‌ی آقای خوبی به شمار نمی‌آمدند که با سید مصطفی ارتباط نزدیک و دیرینه‌ای داشتند؟ مگر حاج سید رضا صدر از مروجان آقای شریعتمداری نبود که با آن شهید ارتباط مکاتبه‌ای داشت؟ مگر حاج آقا باقر قمی از طرفداران سرسخت آقای خوبی و از مخالفان خط مشی سیاسی امام، با حاج سید مصطفی در ارتباط نبود؟ اگر قرار بود آن شهید بزرگوار با کسانی که مرجعیت امام را ترویج نمی‌کردند سر ناسازگاری داشته باشد باید با انبوهی از روحانیان نجف و ایران دریفتند و درگیر شود. شهید سید مصطفی خمینی وارسته‌تر، بلندنظرتر و روشن‌اندیش‌تر از آن بود که بر سر مسئله «مرجعیت» که از دید او «از جهات خیالیه» بود با کسانی سر ناسازگاری داشته باشد یا امام بخواهد مرز ارتباط با دیگران را با این‌گونه مسائل خام، پوچ و نفسانی مشخص سازد.

حاج آقا باقر قمی که در موارد بسیاری با سیاست و راه و رفتار امام به شدت

۱. همان، ص ۱۷۷-۱۷۶.

۲. آقای صادق طباطبایی در کتاب خاطرات خود به رغم اینکه آسمان و ریسمان را به هم دوخته تا این دروغ را استواری بخشد که امام از آقای صدر هیچ‌گونه ذهنیتی نداشتند، ناخودآگاه به برخی از محورها به عنوان عامل آزرده‌گی خاطر امام نسبت به آقای صدر اذعان کرده است.

مخالف بود و از اعلیت آقای خوبی دم می‌زد، آنگاه که در سال ۱۳۵۴ به نجف آمد، مورد عنایت امام و شهید سید مصطفی قرار گرفت. او با ترسیم جو سیاسی- مذهبی ایران و بهره‌برداری‌های ناروایی که برخی از چهره‌ها و گروه‌های به‌ظاهر مذهبی از جایگاه امام می‌کردند، پرسشی را به صورت کتبی با امام مطرح کرد و

ارتباط نزدیک و سؤال برانگیز آقای صدر با دیکتاتورهای حاکم کشورهای اسلامی، نیز با گروه‌های فاشیست و ضد مردمی کشور لبنان و برخورد سرد و ناموزون و گاهی تنش‌زای ایشان با گروه‌ها و احزاب آزادی‌خواه و ضد استعماری آن کشور که «چپ» خوانده می‌شدند، از دیگر علت‌های آزرده‌گی خاطر امام، شهید سید مصطفی و مبارزان ایرانی برون‌مرزی به شمار می‌رفت

امام نیز به آن پاسخ داد و موضع خود را در برابر جریان‌هایی مانند شریعتی و گروه‌های التقاطی و مارکسیستی با صراحت بیان کرد. این پرسش که به قلم مرحوم حاج آقا باقر قمی است و پاسخ امام به او این واقعیت را روشن می‌کند که امام بر سر دنیا هرگز و هیچ‌گاه با اشخاص مشکل نداشتند و تحلیل‌های سطحی آقای هاشمی در این مورد، عدم شناخت ایشان از شخصیت والا، عرفانی و فرامادی امام را به نمایش می‌گذارد.





مختصری که حضرت آیه الله العظمی خمینی رحمه الله

مختصری در ضمن شرح مکتوبات فاطمیه که در سوره نساء آمده است در بیان مکتوبات
مکتوبات فاطمیه که در سوره نساء آمده است در بیان مکتوبات
فاطمیه که در سوره نساء آمده است در بیان مکتوبات
فاطمیه که در سوره نساء آمده است در بیان مکتوبات
فاطمیه که در سوره نساء آمده است در بیان مکتوبات

اینجا که در آن نظر خود را در این مکتوبات گفته و نوشته ام بعد از این آیه که دست باطله که در آیه آن
شمالی یعنی ضد بدوی و ضد نهایی دارند با حذف ایم در هر دو و اسبابی باشد که با دست
و عاقله بر تفسیر ایم در سوره نساء شریف و نام فاطمه روایت بوجود آمده باشد بر این مکتوبات
در مصالح روز این مکتوبات در یک امر مشترک است و آن عبارتست از بدوی و کسوف با سه امان آن
یعنی زمانی ایم در فاطمیه صالح خود را با خود روایت که با عاقله قرآن کریم است
نیست غیر ایم است در ضمن اینست که چهار بار در مصالح چهار فقره است یا با آنکه آنرا و است و گروه
مبارک شریف ایم و در حقیقت مخالف آن زنده اند سلام و در سوره نساء حضرت سر است در کتاب
و اعمال دست باطله چه راستی و چه چپ در دعائیت که حافظ آن است سه مرتبه است که با وجود آن
و عاقله نمیتواند بخورد که در فاطمه است؛ مکتوبات بدوی و ضد نهایی که در این فاطمه گفته اند و این است
که با این که اشتقاق بر این است این سه قسمی گفته که بر زنده است که آن عالیه است و بر کسوف است
که بر زنده است و با عاقله و تفسیر ایم است و بیعت در اینست و لا این طریق و عاقله که گفته
به پارا و کسوف است و با این که آن بر گذشته است حال اینست که خود بر ضد مکتوبات آن است و این است
قرآنی تفسیر اینست بر این است و در بدوی و کسوف قرآن کریم و دعائیت در این که در مکتوبات است
بیعت مکتوبات با زنده بودن این مکتوبات بلکه هر که با عاقله که بر آرزویش است و فاطمه

تا که بر تهنه نهب نضر تشیع دروغ عاقبت داد که با سدادان انی است به رسید تصنیف گشته و بگویند
 اکتوبه نجات بنور زاین نورین را به جانب روز زمین قاش است من هر صی پهلایم که کم که در این
 دست بابت فاش چه گریست و چه ارگست و چه نوحین از نه نرس تشیع داد گریست نه سر بر سر است
 عیدیم بیوه و پهلایم به رسم و در سر است خنجر و بزاریم و انما را فاش بملکت و پهلایم و نرس بیوانم در ان
 یوسف جانان این دروغنا و عید ا نیز نماند بین دروغین و غلط ایما گشته که که برده عین
 خسته چنده داد پهلایم و نرس دفاع گشته نادم است از این دست بابت نرسه خود بر گشته و از
 متابع روحانیت دفاع گشته و از تفرق و اختلاف چهره گشته و با هم شیا بر سر گشته و عاقبت ما
 خشی گشته از دروغین و غلطیشان قاف دارم که با طقات جهان بجم غلوف و پدر نظر
 گشته در بطقه است جهان است که در خط روحانیت دروغین و غلط کوش باشد
 را هر روز است که در هم که نرسد لای و شکدان تمام از تا ویر و نرس قرآن کریم و پهلایم ۲۳
 با راه خود جدا خود دار گشته و از هیچ طبقات ای هم هر تالی قاف دارم که با غلط و دست کیم
 راه را بر نمانی پهلایم که زمین بر سر است تهنه به بنده و از هر دو در تالی حلت غلطه خواس تام که
 قطع ریشه اجانب و ممالی نیست انان را از ما که پهلایم و از گزیده است برای آنه اولی
 صلوات بر دروغین و غلطیشان در بطقه است زمین ای صحرای کله شهرستان ۹۷ روح پهلایم





اعلامیه

حضرت آیت اله العظمی آقای حاج سید روح الخمینی مد ظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

تصمیم مقام روحانیت و تکریم مقام ولایت اصل بیست (ع) و وجوب مبارزات کمونیسم و مارکسیسم و تبصری جستن از این گروه انحرافی

محضر مبارک حضرت آیت اله العظمی آقای خمینی مد ظله العالی

محترم بعرض میرساند بطوریکه خاطر مبارک مستحضراست اخیراً "حملات ناروایی بدین مقدس اسلام مخصوصاً" بطریقه حقه مذہب تشیع که روح اسلام است از ناحیه کمونیستها و بیروان منتجب مارکس و منحرفین از مقام ولایت امیرالمؤمنین (ع) و اولاد معصومین بزرگوار علیهم السلام و نسبت باحکام دین مقدس اسلام و توهین بمقام شامخ روحانیت از سواحسی مختلف میگرد و متأسفانه عده ای از اینان خود را وابسته بحضرتعالی معرفی نموده و جبراً ضوادران آنخدا میدانند متعنی است نظر مبارک خود را درباره این موضوعات و اینگونه افراد با لسان صراحت مرقوم فرموده تارفع هرگونه ابهام و سوء تفاهمی بشود.

بسمه تعالی

اینجانب کراراً" نظر خود را در این نحو موضوعات گفته نوشته ام بعید بنظر نمی آید که در سنجاشی که در ایران استغمان بمعانیتهای ضد اسلامی و ضد مذہبی دارند با اختلاف اسم و روس گروههای سیاسی باشند که با دست اجانب برای تضعیف اسلام و مذہب مقدس تشیع و مقام عظیم روحانیت بوجود آمده باشند برای انصراف ملت از مصالح روزا بن جمعیتها در جهت مشترک هستند و آنخدا نت به کشور اسلامی و کوییدن پاسداران آن و چون دشمنان اسلام و فارتگران ملل ضعیف مصالح خود را با نفوذ روحانیت که بگانه حافظ قرآن کریم و احکام نجات بخش اسلام است در خطر می بینند ناچار برای حفظ مصالح استعماری خود دست با ایجاد احزاب انحرافی وابسته و گروهها و رضا هر منتحل باسلام و در حقیقت مخالف با آن زده اند اسلام و مذہب مقدس جمع فری سدی است در مقابل اجانب و اعمال دست نشانده آنها چه راستی وجه چپس و روحانیت که حافظ آن است سدی است که با وجود آن اجانب نمیتوانند بنحوی که دلخواه آنها است با کشورهای اسلامی و خصوصاً با کشور ایران رفتار کنند لہذا اقرنہا است که با تیرنگهای مختلف برای شکستن این سد نقشه می کشند گاهی از راه مسلط کردن عمال خبیث خود بسم

کشورهای اسلامی وگاهی ازراه ایجاد مذاهب باطله وترویج بائیت وپہائیت وواہبیت وٹاہسی ازظریق احزاب انحرافی امروزکہ مکتب بی اساس مارکس با شکست مواجه است وی پایه کسی آن برملا شدہ است عمان اجانب کہ خود برضد مکتب آن هستند در ایران از آن ترویج میکنند بسرائی شکستن وحدت اسلامی وتوسیدن قرآن کریم وروحانیت در ایران کہ مہد تربیت اہل بیت عصمت و طہارت است وبازندہ بودن این مکتب بزرگ مرکز اجانب غارتگرہ آرزوی غیر انسانی خود نمبرسند ناثر بر هستند مذہب مقدس تشیع وروحانیت را کہ پاسداران آن است بہ روشنیہ تضعیف کنند و بگویند اکتہ وہ انتساب بعضی از این منحرفین را بہ اینجانب نیز از ہمین قمار است من صریحا " اعلام میثم کہ از این دستجات خائن چہ کمونیت وچہ مارکسیست وجہ منحرفین از مذہب تشیع واز منتہب مقدس اہل بیت عصمت علیہم الصلوہ والسلام بہر اسم و رسمی باشد متفرق و بیزارم وآنها را خائن بہ مملکت و اسلام ومذہب میدانم وبد خواہان ومفرصین بدانند با این درویشا وجیہ ہانعمتوانند بین روحانیون خلاف ایجاد کنند کسانی کہ بروحانیون منتسب هستند و از اسلام ومذہب دفاع میکنند لازم است از این دستجات مفسدہ جو تیری کنند واز مقام شامح روحانیت دفاع کنند واز تفرق واختلاف احتراز کنند وبہوشیاری نیرنگہای اجانب را خنثی کنند از روحانیون عظیم الشان تقاضا دارم کہ با طبقات جوان بچشم عطفوت دید ری نصر کنند وبر طبقات جوان است کہ در حفظ روحانیت وروحانیون معظم کوشا باشند.

واخیر لازم است تذکر دہم کہ نویسندگان ومتفکران محترم از تاویل وتفسیر قرآن کریم واحکام اسلام با ارادہ خود جدا " خود داری کنند واز جمع طبقات ایدہ الہ تعالی تقاضا دارم کہ با حفظ وحدت کلمہ راہ را برد شمنان اسلام کہ دشمن بشریت هستند بہ بندند واز خداوند تعالی جلت عظمتہ خواستارم کہ قطع ریشہ اجانب وعمان حبیب آنان را از مالکند اسلامی وارکشور اہل بیت بفرماید انہ ولی الامر سلام من بر روحانیون عظیم الشان وبر ضغفات مومنین ایدہ الہ تعالی شہر شعبان ۹۷

روح الہ موسوی خمینی





هاشمی و چالش‌ها

جناب هاشمی رفسنجانی به رغم کشش و گرایش دیرینه نسبت به امام و همراهی با نهضت اسلامی، به علت داشتن برخی خوی و خصلت‌های شخصی، می‌توان گفت کمتر توانستند نسبت به امام تعبد داشته باشند و راه و خط و اندیشه امام را به درستی برتابند و پاس بدارند؛ چنانکه امروز نیز نسبت به مقام معظم رهبری با چنین مشکلی روبه‌رو هستند.

نخستین مشکل ایشان با امام این بود که خود را در زمینه مسائل سیاسی کم‌تر از امام نمی‌دیدند و شاید در مواردی داناتر و باتدبیرتر می‌پنداشتند و این چشمداشت را داشتند که دیدگاه‌ها، پیشنهادهای و خواسته‌های ایشان از سوی امام مورد پذیرش قرار بگیرد؛ آن روز که ایشان سازمان منافقین را از جوانان دین‌باور مسلمان می‌پندارند امام بی‌چون و چرا بپذیرند، روز دیگر که ماهیت سازمان آشکار شد و خطا و اشتباه ایشان در پشتیبانی همه‌جانبه از آن سازمان آسیب‌سنگینی به نهضت اسلامی ایران وارد کرد در دیدار با امام با یک دنیا جرئت و جسارت به امام سفارش می‌کنند که از تأیید آنها بپرهیزند، امام نیز اطاعت کنند! در مورد حزب جمهوری انتظار دارند که از جایگاه والای امام هزینه کنند و از آبروی امام برای حزب آبرو و اعتبار به دست آورند لیکن امام این کار را نمی‌کنند؛ چون نمی‌خواهند یک حزب فرمایشی مانند حزب رستاخیز که در میان مردم پایگاهی نداشت پدید بیاید. امام بر این نظر بودند که حزب جمهوری اسلامی اگر نتواند در میان مردم جایگاه و پایگاهی داشته باشد، باید تعطیل شود لیکن آقای هاشمی این دیدار امام درباره حزب را بر نمی‌تابند و در نامه‌ای به امام خرده می‌گیرند که چرا به شکل دایم و پیوسته حزب را مورد حمایت قرار نمی‌دهند:

... ما حزب جمهوری اسلامی را با مشورت با شخص جناب‌عالی و گرفتن قول مساعدت و تأیید غیر مستقیم... تأسیس کردیم... و جناب‌عالی هم در روزهای اول در تهران و قم مکرراً تأیید فرمودید... و اکنون حزب از نفوذ شما تغذیه می‌شود - غیر مستقیم - ولی رنگ حمایت از روزهای اول کم‌تر شد، میل داریم لااقل در جلسات خصوصی نظر صریحی بفرمایید. اگر مایل اید ما حزب را کنار بگذاریم ما را قانع کنید و اگر لازم می‌دانید حزب بماند باید جور دیگر عمل بشود و اگر همین گونه که عمل می‌فرمایید مصلحت است ما را قانع کنید...^۱

۱. علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۸۶، ص ۲۶.

بی تردید اگر آقای هاشمی نسبت به امام شناخت درستی داشتند و دست کم ایشان را به عنوان یک سیاستمدار ورزیده، دنیادیده و با آزمون باور داشتند هرگز و هیچ گاه این جسارت را نمی کردند و امام را «بی خط!» و «آسایش طلب!» نمی خواندند

آقای هاشمی از این نکته غفلت داشته اند که یک حزب مردمی باید در میان مردم جایگاه به دست آورد و ریشه بدواند. آن حزبی که نتواند در میان مردم اعتبار کسب کند و پیوسته بخواد از رهبری هزینه کند، حزب فرمایشی خواهد بود. ایشان به جای بررسی این مسئله که چرا حزب جمهوری نتوانست اعتبار مردمی به دست آورد، از امام خرده می گیرند که چرا حمایت را ادامه ندادند و «رنگ حمایت از روزهای اول کم تر شده»^۱

جناب هاشمی آیا هیچ اندیشیده اند که «حزب جمهوری» چرا از روز تأسیس مورد خرده گیری، رویارویی و ناخرسندی - حتی شماری از همزمان روحانی ایشان - قرار گرفت؟ چرا شخصیت هایی مانند شهید مفتاح، ربانی شیرازی، انواری، شهید محلاتی، مروارید و... به حزب نپیوستند بلکه در برابر آن موضع گرفتند؟ چرا حزب جمهوری از آغاز با اما و اگر و دید منفی بسیاری از عالمان و روحانیان مبارز و در خط امام روبه رو شد؟ جناب هاشمی که نتوانستند برای حزب جمهوری در میان ملت ایران اعتبار و جایگاهی پدید آورند، تلاش می کنند از امام هزینه کنند و ایشان را بر آن دارند که در هر مناسبتی به ستایش از این حزب برخیزند و آن را مورد تأیید قرار دهند، بدون اینکه اندیشه کنند که پشتیبانی پیاپی امام از حزب جمهوری، این حزب را مردمی نمی کند، بلکه به یک حزب فرمایشی بدل خواهد کرد و اعتبار امام در میان مردم آسیب خواهد دید؛ چرا که مردم نسبت به حزب جمهوری ذهنیت داشتند و آن را حزبی در راستای منافع و مصالح ملت و کشور نمی دیدند.

جریان «حزب جمهوری» گسترده تر و دامنه دار تر از آن است که نگارنده بتواند در این فرگرد آن را باز کند و مورد بررسی قرار دهد ناگزیر باید گذاشت و گذشت و بر غربت و مظلومیت امام گریست و به درستی دریافت که امام از دست برخی خودی ها چه کشیدند و چرا به ناراحتی قلبی دچار شدند و چرا یک بار فریاد زدند که «سعدی از دست دوستان فریاد»^۲

ایشان در جریان بنی صدر نیز از امام می خواستند که از قدرت و مقام خود برای زیر

۱. درباره حزب جمهوری اسلامی و کاستی ها و نادرستی های آن در تاریخ به بررسی خواهیم نشست.

۲. صحیفه امام، ج ۹، ص ۵۳۵.

پا گذاشتن آرای مردم به بنی صدر بهره‌برداری کنند و او را از قدرت پایین بکشند یا بدون در نظر گرفتن شأن و شکوه رهبری و مسئولیت و رسالت سنگین ولی فقیه، با بنی صدر درگیر شوند، بگویند و با آقای هاشمی هم‌صدا شوند! و آنگاه که امام به این چشمداشت ناپخته بها نمی‌دهند و اعتنا نمی‌کنند، از جانب ایشان به «آسایش طلبی!» متهم می‌شوند:

... آیا رواست که به خاطر اجرای نظرهای جنابعالی ما درگیر باشیم و متهم و جنابعالی در مقابل اینها موضع بی طرف بگیرید؟ آیا بی خط بودن و آسایش طلبی را می‌پسندید... آیا رواست که همه گروه و دوستان ما به اضافه اکثریت مدرسین و فضلالی قم و ائمه جمعه و جماعات و... در یک طرف اختلاف باشند و شخص آقای بنی صدر در یک طرف و جنابعالی موضع ناصح بی طرف داشته باشید...^۱

فرازهای بالا که از قلم جناب هاشمی خطاب به امام تراوش کرده است، زنده‌ترین سند و گواه بر این نکته است که ایشان امام را در سطح خود می‌دیدند و خود را از نظر بینش سیاسی، درک و فهم مسائل کشور از امام آگاه‌تر، داناتر و تیزبین‌تر می‌پنداشتند. از این رو از امام گله‌مندند که چرا مانند ایشان با آقای بنی صدر درگیر نمی‌شوند.

از این پرسشی که ایشان مطرح می‌کنند نکته دیگری نیز به دست می‌آید و آن اینکه آقای هاشمی از مسئولیت یک رهبر و جایگاه آن و اینکه رهبر در کوران حوادث و در شرایط بحران، چه نقشی باید ایفا کند و چگونه باید نابسامانی‌ها را سامان بخشد و آتش‌افروزی‌ها را خاموش کند، به کلی ناآگاه بوده و دریافتی نداشته و هیچ‌گاه به آن اندیشه نمی‌کردند. البته آقای هاشمی از روی فروتنی و شکسته‌نفسی، پس از خرده‌گیری‌های خود از موضع امام، افزوده‌اند: «... اگر مصلحت می‌دانید که مقام رهبری در همین موضع باشد و سربازان خیر و شریانیات را تحمل کنند ما از جان و دل حاضر به پذیرش این مصلحت هستیم ولی لااقل به خود ما بگویید!»

این آورده جناب هاشمی مانند آن است که نگارنده طی نامه‌ای به امام خرده‌گیری می‌کردم که چرا به من دستور دادند که مسئولیت مرکز ساواک را بپذیرم و به فرموده ایشان «انجمن حجتیه را از آنجا بیرون بریزم» چرا خود این مسئولیت را برعهده نگرفتند و آن را به انجام نرساندند و آن‌گاه به اصطلاح در مقام فروتنی، با لحنی طلبکارانه می‌نوشتیم: «اگر مصلحت نمی‌دانستید شخصاً این مسئولیت را بر دوش بگیرید و باید

۱. علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، همان، ص ۲۲.

خیر و شر این جریان را من تحمل کنم، من بادل و جان حاضر به پذیرش این مصلحت هستم ولی لااقل به خود من بگوئید؟!«

جناب هاشمی اگر از امام شناخت درستی داشتند این جسارت را به ایشان روا نمی داشتند و نمی نوشتند «آسایش طلبی را می پسندید»!! امام از نادر مرجع تقلیدی بودند در تاریخ شیعه که جانشان را کف دست گذاشتند و به زندان و تبعید تن دادند و ۲۴ ساعت در یک سلول گذراندند

آیا اگر چنین نامه و نظری به امام می دادم، ایشان در عقل و خرد من تردید نمی کردند و بر پوچی و بی پایگی این

خرده گیری نابخردانه من نمی خندیدند؟ و در نمی یافتند که نویسنده این نامه از الفبای سیاست بی خبر است؟ و به این باور نمی رسیدند که دور و بر ایشان یک مشت عناصر پیاده، بی مایه و لاده گرد آمده اند؟ بی سبب نیست که امام به این نامه جناب هاشمی به صورت کتبی یا شفاهی پاسخی ندادند و به مصداق «و اذا مروا باللغو مروا کراما» از کنار آن بی تفاوت گذشتند.

جناب هاشمی آنگاه که در برابر بنی صدر کم می آوردند و نمی توانستند به مردم بیاورند که درگیری شان با بنی صدر بر سر قدرت نیست، به جای اینکه اندیشه کنند که کجای کارشان ایراد دارد که نمی توانند اعتماد مردم را جلب کنند، از امام انتظار دارند که سپر بلا شوند و در تأیید آنان و ضد بنی صدر موضع گیری کنند تا آنها بتوانند در میان مردم اعتباری به دست آورند. غافل از اینکه ملت ایران در مرحله ای از رشد و آگاهی هستند که تأیید و تکذیب امام نسبت به این و آن را کور کورانه نمی پذیرند و به عملکردهای آن کسانی که مورد حمایت یا شماتت امام قرار گرفته اند نیز نگاه می کنند.

مشکل دوم جناب هاشمی این است که از امام شناخت درستی نداشتند- و ندارند- این ناآشنایی با شخصیت عرفانی، روحانی و سیاسی امام، مایه چالش ایشان شد و ناگزیر در مواردی به بیراهه کشیده شدند و به امام جفا کردند. این نسبت ناروا و دردناکی که به امام دادند: «آیا بی خط بودن و آسایش طلبی را می پسندید»!! از عدم شناخت ایشان نشان دارد. بی تردید اگر ایشان نسبت به امام شناخت درستی داشتند و دست کم ایشان را به عنوان یک سیاستمدار ورزیده، دنیادیده و با آزمون باور داشتند هرگز و هیچ گاه این جسارت را نمی کردند و امام را «بی خط»! و «آسایش طلب»! نمی خواندند.

اگر امام «بی خط» بودند، شاه و دارودسته طاغوتی او می توانستند با امام به گونه ای کنار بیایند؛ نیز گروه های سیاسی مانند منافقین، «جبهه ملی»، «نهیض آزادی» ها و حتی مارکسیست ها و کمونیست ها می توانستند ایشان را فریب دهند و انقلاب را مصادره





نفوذناپذیری امام و قاطعیت و صلابت ایشان در برابر و سوسه‌ها، خواسته‌ها و چشم‌داشت‌های این و آن، آشکارتر از آن است که به توضیح و تفسیر و دلیل و سند نیاز داشته باشد

کنند. امریکا، شوروی و دیگر ابرقدرت‌ها می‌توانستند با ایشان به گونه‌ای بند و بست کنند و سلطه استعماری خود در ایران را تداوم بخشند آیا امام «بی‌خط» بودند که نگذاشتند لیبرالیست‌ها با ماسک اسلام‌خواهی و انقلابی، بر آرمان‌های انقلاب چوب حراج بزنند؟! راستی امام در مقام هشدار به چه کسانی بودند که اعلام کردند: «...تا من هستم نخواهم گذاشت حکومت

به دست لیبرال‌ها بیفتد... تا من هستم از اصول نه شرقی نه غربی عدول نخواهم کرد...»^۱ آیا امام «بی‌خط» بودند که اعلام کردند امروز شعار «مرگ بر امریکا عبادت است» یا آنهایی که پیشنهاد حذف این شعار را می‌دادند و خواهان برقراری روابط با امریکا بودند؟ آیا امام «بی‌خط» بودند یا آنهایی که در شب ۷ فروردین ۱۳۶۸ با گریه و زاری امام را از انتشار نامه تاریخی ۱/۶ درباره شیخ حسینعلی منتظری بازداشتند و این هشدار امام را نادیده گرفتند که روزی از اینکه نگذاشتید این نامه منتشر شود پشیمان خواهید شد؟ آیا امام «بی‌خط» بودند یا آنهایی که رژیم پلید و ضداسلامی سعودی - صهیونیستی و نظام جمهوری اسلامی را دو بال اسلام خواندند و برخلاف عرف دیپلماسی به مدت ۱۴ روز در کشور عربستان لنگر انداختند و از پذیرایی شاهانه «جلاله الملک» نمک‌گیر شدند؟ جناب هاشمی اگر از امام شناخت درستی داشتند این جسارت را به ایشان روا نمی‌داشتند و نمی‌نوشتند «آسایش طلبی را می‌پسندید!!» امام از نادر مرجع تقلیدی بودند در تاریخ شیعه که جانشان را کف دست گذاشتند و به زندان و تبعید تن دادند و ۲۴ ساعت در یک سلول گذراندند. آیا امام «آسایش طلب» بودند که محیط آرام نجف را رها کردند و در مرز کویت در گرمای شدید ساعت‌ها سرگردان ماندند و ناهارشان را در پاسگاه مرزی عراق با چند عدد بیسکویت صرف کردند؟ کسانی که از امام شناخت دارند می‌دانند که تن‌آسایی و راحت‌طلبی با خوی و خصلت امام هم‌خوانی نداشت و امام پیوسته رضای حق و آسایش مردم را بر راحتی خویش مقدم می‌داشتند:

... عزیزانم! شما می‌دانید که تلاش کرده‌ام که راحتی خود را بر رضایت حق و راحتی شما مقدم ندارم...^۲

نیز اعلام کردند:

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۶.
۲. همان، ص ۹۵.

... اگر بندگان استخوان‌هایمان را جدا سازند، اگر سرمان را بالای دار
برند اگر زنده زنده، در شعله‌های آتش بسوزانند، اگر زن و فرزندان و
هستی‌مان را در جلوی دیدگانمان به اسارت و غارت برند هرگز امان‌نامه
کفر و شرک را امضا نمی‌کنیم.^۱

نگارنده بر آن نیست که برخی از کاستی‌ها و نادرستی‌های بعضی از اشخاص را که از
تن‌آسایی و آسایش‌طلبی ریشه می‌گیرد در اینجا لیست کند و به نمایش بگذارد، لیکن
بی‌تردید در این مورد و در موارد دیگر با پرده‌پوشی و رودربایستی نخواهد گذشت و به
درستی نشان خواهد داد که چه کسانی آسایش‌طلب و از خودراضی بودند و چه کسانی
در راه خدا و خلق هستی خویش را کف دست گذاشتند.
ناآشنایی جناب هاشمی نسبت به امام و ویژگی‌ها و برجستگی‌های ایشان، موجب
شده است که در نامه خود پیرایه دیگری به امام ببندند و تأثیرپذیری از دیگران را به
ایشان نسبت دهند:

...گاهی به ذهنم خطور می‌کند که تبلیغات و ادعاهای دیگران شما را
تحت تأثیر قرار داده و قاطعیت و صراحت لازم را - که از ویژگی‌های شما
در هدایت انقلاب بوده - در موارد فوق‌الذکر ضعیف‌تر از گذشته نشان
می‌دهید. بسیاری از مردم هم متحیرند که چرا امام قاطع و صریح در
این مسائل سرنوشت‌ساز صراحت ندارند. خدای نخواسته اگر روزی شما
نباشید و این تحریر بماند چه خواهد شد؟^۲

نفوذناپذیری امام و قاطعیت و صلابت ایشان در برابر وسوسه‌ها، خواسته‌ها و
چشم‌داشت‌های این و آن، آشکارتر از آن است که به توضیح و تفسیر و دلیل و سند نیاز
داشته باشد. اگر امام تأثیرپذیر بودند باید نامه‌ها و پیام‌های جناب هاشمی و همفکرانشان
مانند شیخ حسینعلی منتظری و لاهوتی و نیز مرحوم آقای طالقانی و... در تأیید سازمان
منافقین امام را بر آن دارد که طی اعلامیه‌ای سرکرده‌ها و اعضای سازمان منافقین را
سلمان و ابوذر زمان بدانند و ملت ایران را به پیروی و دنباله‌روی از سازمان فراخوانند.
اگر امام نفوذپذیر بودند کسانی مانند جناب هاشمی می‌توانستند به عنوان اطرافی در
گرداگرد حیات ایشان تار و پودر بتند و امام را در مشت خود گیرند و طبق آرزو و نیاز نفسانی
خود بگردانند و در میان مردم بی‌اعتبار سازند. این نامه اهانت‌آمیز جناب هاشمی

۱. همان، ص ۹۸.

۲. علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، همان، ص ۲۶.



اگر امام نفوذپذیر بودند کسانی مانند جناب هاشمی می توانستند به عنوان اطراف‌ی در گرداگرد حیات ایشان تاری بتند و امام را در مشیت خود گیرند و طبق آرزو نیاز نفسانی خود بگردانند و در میان مردم بی اعتبار سازند

به امام، خود بهترین گواه بر نفوذناپذیری امام است؛ زیرا آقای هاشمی در کنار بیت امام جای گزیده بودند و از طریق شادروان حاج احمد آقا نیز دیدگاه‌ها و پیشنهادهای خود را پیوسته به ایشان می‌رساندند. خودشان نیز می‌توانستند در فرصت‌های مناسب با ایشان دیدار داشته باشند.

امام نیز نسبت به جناب هاشمی محبت و عنایت داشتند؛ بنابراین اگر امام نفوذپذیر بودند و از نزدیکان و دور و بری‌ها تأثیر می‌گرفتند جناب هاشمی می‌توانستند دیدگاه‌ها، خواسته‌ها و خواهش‌های درونی خود را به دست امام پیاده کنند و دیگر به نگارش چنین نامه گلایه‌آمیز و جسورانه‌ای نیاز نبود.

نکته در خور توجه اینکه برخی از کسانی که به نحوی با امام سروکار داشتند، آنگاه که نمی‌توانستند نقشه‌ها، نیرنگ‌ها و خواسته‌های نفسانی، باندی و گروهی خود را به دست امام پیاده کنند بی‌درنگ اتهام تأثیر گرفتن از دیگران را بر امام وارد می‌کردند.

سومین مشکل چالشی جناب هاشمی ناآگاهی از اهداف و آرمان‌های سیاسی-انقلابی امام است. ایشان نه تنها امام و ویژگی‌ها و برجستگی‌های ایشان را نتوانستند برتابند و بشناسند بلکه از اهداف نهضت و انقلاب و راهکارهای امام در نهضت (علم مبارزه) نیز برداشت و بررسی درستی نداشتند. ایشان در خاطرات خود بحق اذعان دارند که:

... از روز اول انگیزه امام مبارزه با شخص شاه بود... اگر در مواردی دیده می‌شود که امام، علم را مخاطب قرار می‌دهند و شاه را نصیحت می‌کنند، این هم تاکتیکی درست است، هم اتمام حجت و هم هماهنگی با جامعه‌ای که ایشان می‌بایستی عهده‌دار رهبری آن شود...^۱

لیکن در جای دیگر در برابر وسوسه‌ها و شگردهای شیادانه پرسش‌کننده پاسخی می‌دهند که نشان می‌دهد آنچه را که در خاطراتشان در بالا آمد، به درستی باور ندارند و در آن تردید دارند. از این رو در پاسخ این سؤال که هدف امام و روحانیت از مبارزه در سال ۴۲-۴۱ چه بود می‌گویند:

... اگر مشروطه واقعی و قانون اساسی اجرا می‌شد، حتی اگر متمم قانون اساسی که شاه حکومت نکند و تنها سلطنت کند، اجرا می‌شد و این اتفاق می‌افتاد و موارد دیگر را هم مراعات می‌کردند فکر می‌کنم

۱. علی اکبر هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، همان، ص ۱۳۳.



بخشی از خواسته‌هایمان تخفیف می‌یافت... و در این صورت نیاز به انقلاب کردن نبود... ما از اول مسئله متمم را می‌گفتیم یعنی قانون اساسی‌ای را که در مشروطه تصویب شده بود؛ اگر آن موقع می‌پذیرفتند، اختیارات و دخالت شاه کم می‌شد، یک مجلس ملی به وجود می‌آمد، مراعات احکام اسلام هم بالاجبار بایستی می‌شد. مگر اینکه کسانی برنامه‌ای ارایه می‌دادند که بیشتر از این خواسته‌ها بود، مثلاً حذف خاندان پهلوی...^۱

نیز در پاسخ این پرسش که آیا امام از آغاز نهضت در اندیشه تشکیل حکومت اسلامی بودند، آورده‌اند:

... در اوایل ذهنیت ما این بود که اگر حکومت با رضایت و انتخاب مردم و صالحان باشد کافی است... ولایت فقیه در بین ما مورد بحث نبود... ما قانون اساسی را قبول می‌کردیم. امام در خیلی از موارد به قانون اساسی تمسک می‌جستند... از ابتدا ما یک نقطه ضعف را این می‌دانستیم که مجلس مردمی نداریم. بنابراین کمی راه برای ما روشن بود همان قانون اساسی کافی است، انتخابات آزاد انجام دهیم و سلطنت هم در حد قانون اساسی باشد... من از ذهن امام چیزی نمی‌دانم، اما بحث ولایت فقیه‌ی که ایشان در نجف مطرح کردند... بحث ایشان در آنجا قابل توجه است...^۲

آقای هاشمی در فرازهای بالا اذعان دارند که ایشان در مبارزه هدفی فراتر از اجرای قانون اساسی نظام مشروطه سلطنتی نداشتند و دنبال این بودند که «شاه حکومت نکند و تنها سلطنت کند» ایشان می‌گوید: «... اگر آن موقع [این را] می‌پذیرفتند، اختیارات و دخالت شاه کم می‌شد و...» لیکن در جای دیگر ادعا می‌کند: «... نسبت به خاندان پهلوی باید گفت قطعاً این خانواده را صالح نمی‌دانستیم، فکر می‌کردیم تا اینها باشند هیچ حکومت صالحی نمی‌تواند در کشور بیاید...»^۳

این ناهمگونی و تضادی که در دیدگاه جناب هاشمی پیرامون هدف‌های امام در آغاز نهضت دیده می‌شود نمایانگر این واقعیت است که ایشان از اهداف و انگیزه‌های امام در نهضت و مبارزه آگاهی درستی نداشتند و ندارند و نتوانسته‌اند به صورت قاطع و استوار دریابند که آیا امام از آغاز، هدف براندازی در سر داشتند یا مانند خود ایشان دنبال اجرای

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۵۶-۵۵.

۲. همان، ص ۶۹-۶۸.

۳. همان، ص ۶۹.



قانون نظام مشروطه سلطنتی و شعار «شاه سلطنت کنند، نه حکومت» بودند! ایشان به این نکته توجه نکرده‌اند که اگر امام به دنبال اجرای قانون اساسی و برپایی «مجلس مردمی» و... بودند، آن‌گونه شاه را توفنده و کوبنده مورد تاخت و تاز قرار نمی‌دادند و بت‌شکنی نمی‌کردند. ناظران سیاسی شمارش معکوس برای سقوط شاه را از روز ۱۳ خرداد ۴۲ می‌دانند که امام بر سر شاه فریاد کشیدند و با واژه‌هایی مانند: «بدبخت» «بیچاره»، «تو» و... او را مورد عتاب و خطاب قرار دادند و پیش از آن، در اعلامیه‌ای که در پی یورش کماندوهای شاه به مدرسه فیضیه صادر کردند آوردند: «شاه دوستی یعنی غارتگری، شاه دوستی یعنی آدم‌کشی و...» و نیز سر باز زدن از دیدار با شاه در آن روزی که او به قم آمد (۴ بهمن ۱۳۴۱)، همگی نشان از این واقعیت دارد که هدف امام سرنگونی رژیم شاه بود و از همه مستندتر جمله‌ای است که امام در روز ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ در بیت بنیانگذار حوزه قم حاج شیخ عبدالکریم حائری (رحمت‌الله علیه) در جمع علما و مراجع بر زبان آوردند که: «اگر ما می‌خواهیم اسلام و ایران از اضمحلال نجات پیدا کند باید دودمان پهلوی را از قدرت کنار بزنیم»؛ که هدف اصلی امام را از مبارزه آشکار می‌سازد اما اینکه امام «در مواردی به قانون اساسی تمسک می‌جستند» که در کلام جناب هاشمی آمده است پاسخ آن را امام در سخنرانی خود در ۱۱ آذرماه ۱۳۴۱ (۴ رجب ۱۳۸۲) چنین داده‌اند:

... استناد و تکیه ما روی قانون اساسی از طریق الزماهم بما الزموا علیه انفسهم می‌باشد نه اینکه قانون اساسی در نظر ما تمام باشد. اگر علما از طریق قانون حرف می‌زنند برای این است که اصل دوم متمم قانون اساسی، تصویب هر قانون خلاف قرآن را از قانونیت انداخته است و الا مالنا و القانون؟ ماییم و قانون اسلام، علمای اسلام‌اند و قرآن کریم...^۱

اما در مورد پندار بافی و خیال‌پردازی که در مصاحبه با جناب هاشمی صورت گرفته است که: «اگر شاه این تعقل سیاسی را به خرج می‌داد و یک مقدار مسالمت‌آمیز برخورد می‌کرد، خیلی از حوادث و جریانات بعدی اتفاق نمی‌افتاد» (بخوانید انقلابی پدید نمی‌آمد) نشان دیگر از ناآگاهی از اهداف و آرمان‌های امام دارد؛ زیرا ایشان در پی مبارزه با تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که رژیم شاه عقب‌نشینی کرد و آن تصویب‌نامه غیر قانونی را ملغی اعلام کرد و مجال مبارزه از دست رفت، هیچ‌گاه روی موضوع معینی انگشت نگذاشتند تا رژیم شاه امکان مانور دادن و عقب‌نشینی نداشته

۱. سید حمید روحانی، نهضت/امام خمینی، تهران، عروج، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۸۶.

باشد؛ حرفشان این بود که اسلام در خطر است و دفاع از اسلام واجب است. افزون بر این امام جریان نفوذ رژیم صهیونیستی در همه شئون سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی را مطرح کردند و روی آن پای فشردند و از آنجا که سرنوشت شاه و سلطنت او با سرنوشت رژیم صهیونیستی گره خورده بود راه عقب‌نشینی و مانور دادن برای او نبود و نمی‌توانست در این جریان کوتاه بیاید. از این رو می‌بینیم که ساواک در گفت‌وگو با واعظان و خطبا خط قرمز را چنین بازگو می‌کند: «علیه شاه سخن نگویند، علیه اسراییل هم سخن نگویند و دایم به گوش مردم نخوانید که اسلام در خطر است، دیگر هر چه بگویید آزادید.»^۱

چهارمین جریانی که جناب هاشمی را در برابر راه، اندیشه و خط امام به چالش می‌کشد، ناباوری به اصل ولایت فقیه و حکومت اسلامی است. ایشان در این مورد، گاهی آشکارا و گاهی تلویحی اظهارنظرهایی دارند که نشان می‌دهد به اصل ولایت فقیه آن گونه که باید و شاید باورمند نیستند. جناب هاشمی در مصاحبه‌هایی در سال ۱۳۸۱ و ۱۳۸۳، درباره ولایت فقیه و حکومت اسلامی نظریه‌هایی دادند که برای صاحب‌نظران و اندیشمندان سؤال‌برانگیز بود و واکنش‌هایی را به همراه داشت. ایشان در یک مصاحبه آورده‌اند:

... ما از همان روز اول به پدیده قدرت، نگاه زمینی و واقع‌بینانه داشتیم. کسانی که آمدند و نگاه صرفاً متافیزیکی به قدرت را دامن زدند و آن را مرتب مطرح می‌کنند قبول نداریم از همان ابتدا امام خمینی هم همین را می‌گفت، شما حرف‌های ایشان را ببینید که مشروعیت را به مردم می‌دهد...^۲

آقای هاشمی در مصاحبه دیگری اظهار کرده‌اند:

... برای اداره یک حکومت نمی‌توان به فتوای یک نفر، خواه هر فردی باشد، عمل کنیم. باید شورایی در کشور باشد که مسائل اساسی جامعه

۱. همان، ص ۴۹۷.
۲. اعتماد، ۱۳۸۱/۸/۲۷.



پنجمین جریان چالشی برای جناب هاشمی رفسنجانی که ایشان را از خط امام دور کرد و مایه به زیر سؤال رفتن ایشان در میان ملت ایران شد، تز لیبرال منشانه‌ای بود که در دوران دفاع مقدس در راه نزدیک شدن به امریکا و برقراری روابط با آن شیطان بزرگ دنبال می‌کردند

را بررسی کند تا نظرات این شورا پشتوانه قوانین باشد...^۱ در کتاب هاشمی بدون روتوش از زبان ایشان آمده است:

... من همواره مخالف دیدگاه‌ها و نظرات رادیکال، تند و افراطی بودم. در همه موارد و عملاً پیرامون همه مسائل. به عنوان مثال بحث‌هایی که در مجلس خبرگان بر سر بندهای مختلف قانون و حتی اصل ولایت فقیه داشتیم کاملاً مبین خط و جهت تفکر سیاسی من است. شاید خیلی‌ها ندانند که وقتی در مجلس خبرگان به بحث ولایت فقیه که توسط عده‌ای مطرح شد رسیدیم من

مخالفت کردم...^۲

جناب هاشمی اذعان دارند که در آغاز نهضت امام، دنبال حاکم کردن نظام مشروطه سلطنتی بودند و «ولایت فقیه در بین ما مورد بحث نبود... ما قانون اساسی را قبول می‌کردیم». ^۳ در صورتی که یاران و پیروان امام از همان روزهای آغازین نهضت با انگیزه و امید برپایی حکومت اسلامی مبارزه و فداکاری می‌کردند. نگارنده با اینکه ۱۲ سال دیرتر از جناب هاشمی وارد حوزه قم شدم و درسم از مقدمات فراتر نرفته بود آرزوی سرنگونی رژیم شاه و برپایی حکومت اسلامی را در سر داشتم و فکر آن روزی را می‌کردم که امام به عنوان حاکم اسلامی زمام امور را در دست بگیرند؛ بسیاری از مردم ایران نیز در آن دوران چنین اندیشه‌هایی در سر داشتند. اعلامیه‌ای که در سال ۱۳۴۲ از جانب مردم انتشار یافته گواهی زنده بر این مدعاست.

۱. پرتوسخن، ۱۳۸۴/۷/۶.

۲. صادق زیباکلام، همان، ص ۱۵۷-۱۵۶.

۳. همان، ص ۶۹.

اطلاعیه

موضوع: اعلامیه حزب ملت اسلام

هفت
پیترو

ارزیابی: الف - ۱

شماره: ۳۹۱

تاریخ وقوع: ۴۲/۱/۱۹

تاریخ وصول: ۴۲/۱/۱۹

تاریخ گزارش: ۴۲/۱/۱۹

طبق اطلاع واصله - روز ۴۲/۱/۱۹ اعلامیه حزب ملت اسلام

تحت عنوان (استقرار حکومت اسلامی مطابق قانون اساسی همد ف

همه مسلمانان ایران است) در شهر همدان منتشر گردیده است .

یک نسخه فتوکپی اعلامیه مندرج ضمیمه تقدیم میگردد .

نشیانی

کیرندگان : وزارت کشور - ماراک



گزارش اطلاعات داخلی

موضوع: پیشن اصلاحیه حزب ملت اسلام
 محل: تهران
 عطف بشماره: _____
 منبع خبر: مأمور ویژه
 تأیید: _____
 ب - ۲

اداره بکنده‌جات
 شماره: ۳۱۲/۱۳۵ بخش ۳۱۲
 تاریخ حادثه: ۴۲/۱/۱۹
 تاریخ وصول خبر: ۴۲/۱/۲۰
 تاریخ گزارش: ۴۲/۱/۲۰

اعلامه‌ها پس بی‌همت تحت عنوان (استتزار حکومت اسلامی سابق قانون اساسی همدت همه مسلمانان ایران است) بنام حزب ملت اسلام روزگه شته در بازار تهران پخس گردیده است .

دو اخبار روز ۱۳۴۲/۱/۲۰ در ج کس دیده

بر رویه پیاپی شده



۰۰۰۹۵۳۸۲

تعداد نسخه: _____
 شماره نسخه در بخش ۳۱۲ - اداره سوم - اداره دوم: _____
 گیرندگان: _____
 ۱۱۲۸-۲۶/ن

استمرار حکومت اسلامی مطابق قانون اساسی هدف همه مسلمانان ایران است

کلیه قوانین ... باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد (اصل مازوهر قانون اساسی)
قوانین جدید ... پس از تصویب مجلس بسمه اعلیٰ میروند موشح گشته بموقع اجراء گذاشته میشوند
(اصل می دوم قانون اساسی)
اساس مشروطیت جز تأسیس و تکمیل پروژای نیست (اصل مضم منتم قانون اساسی)

بنابراین در فرآیند لایحه و تصویب نامه های فرمایشی کوچکترین اثر قانونی ندارد و اجرائی آن با تعطیل مجلسین در حکم قیام بر علیه قانون اساسی و حکومت ملی و مجازات آن اعدام است.

حزب هفت اسلام که پاری پروده گاندوفا سپر پریش سترت دل صرغ) و حکمای مردم مسلمان مبارزه قانونی خود را با دشمنان اسلام و قرآن و خاتین حکومت ملی شروع کرده است به همه براندان مسلمانان صریح و در سراسر کشور که از قانون شکنی و بیخبری و خود نفی میباشند حجت سناکه غاصد در مخالفت صریح با اسلام و قرآن و قانون اساسی اقدام بنیابال کرون حقوق ملت و تعطیل مجلسین و خودداری از انجام انتخابات و تسلط آزادی مسکن و کسبه کار و زبان و علم که حق مسلم هر فرد زهد است وحشی و شکفته و ضرب و قتل و غارت مردم مسلمان در سراسر کشور و امانت و ضمانت بیرونیان را بقتل رساندند اسلام اعلام می کند که وقتی حکومت ملی و امرای قانون اساسی و عقیده همه مردم فیر کنند و ولایتند بر سر توش خود آورند فرزندان خویش و ملت است بنابراین آماده دفاعی و فیر کردن حکومت تعطیل اجابت و در انجام وظائف فیری و قانونی خویش بیدار و دلیر باشند و نسبتاً بنسوم در فرآیند کار بردن دولت و قضات و مأمورین لشکری و کدواری این اقدام می شود که امرای نوبت نامه های فرمایشی و مجازات بنیابال و جان مسکن را در کوشش با تمام قوا و کسب و کار و نهادهای مختلف قانون اساسی و منتم آن دمواد صریح قانون یعنی و تعطیل و تعطیل است که بتصویب مجلس شورای ملی رسیده است حکم تمام بر علیه حکومت ملی و مطابق ماده ۸۴ قانون مطوعات منصوص است که تمام عواضد بود و همه وزیران و امیر بموجب اصل ۶۱ منتم قانون اساسی مسئولیت مجازات دارند و تخفیف یا تشنه بموجب اصل ۴۴ از مسئولیت فیری میباشند و بر مردم خلاصی با آن رسوائی و جهانگیر با اسلحه شمشیر و کتی و شمشیر میزنند بموجب اصل ۲۴ قانون اساسی و اصول ۴۴ و ۵۵ و ۶۴ از هیچکس رفع مسئولیت نمیشد با توجه باینکه نوبت نامه شرکت زبان در انتخابات و تقاضای مطوعات بدار بر فرآیند قانونی و آزاده صادر شده است طبق مسلمان ایران املا بیدار و مراقب افعال همه اهل ملی و مقامات ۱. و پرودی همه سائین و مستکران را بسمازات قانونی خود میرساند.

پروژه یاد میارزه مر جانه ملت مسلمان ایران

بایانده یاد اسلام و قرآن و قانون اساسی مشروطیت ایران.

نابود یاد دشمنان و مخالفین خوشنوا اسلام و قرآن.

فروردین ماه ۱۳۳۲ شمسی حزب ملت اسلام

103953





بسیاری از برخوردها، رفتارها و موضع‌گیری‌های جناب هاشمی بر خلاف رأی و نظر امام، ریشه در دید ایشان نسبت به اصل ولایت فقیه داشت؛ چنانکه امروز نیز آنچه ایشان را در برابر مقام معظم رهبری به حرکتی نامناسب و امی دارد و به چالش می‌کشد به نادیده گرفتن این اصل ارتباط دارد

جناب هاشمی رفسنجانی تا آن پایه از اندیشه ولایت فقیه دور و بی‌خبر بودند که در مصاحبه خود درباره اینکه چرا امام در دوران آیت‌الله بروجردی (ره) به مبارزه برخاستند علت‌هایی را برمی‌شمردند، لیکن از علت اصلی وارد نشدن امام در عرصه سیاسی که پیروی از اصل ولایت فقیه است یاد نمی‌کنند. واقعیت این است که بسیاری از برخوردها، رفتارها و موضع‌گیری‌های جناب هاشمی بر خلاف رأی و نظر امام، ریشه در دید ایشان نسبت به اصل ولایت فقیه داشت؛ چنانکه امروز نیز آنچه ایشان را در برابر مقام

معظم رهبری به حرکتی نامناسب و امی دارد و به چالش می‌کشد به نادیده گرفتن این اصل ارتباط دارد. اگر آن روز بر خلاف رأی و نظر امام با همه نیرو به پشتیبانی از سازمان منافقین برخاستند، اگر بدون اطلاع امام برای روابط با امریکا تلاش کردند که به آمدن مک‌فارلین به ایران کشیده شد، اگر برخلاف داب امام، رفاه‌طلبی را ترویج کردند و اگر امروز با مقام معظم رهبری برخوردی ناموزون دارند و آن نامه جسارت‌آمیز به امام و این نامه فتنه‌انگیز به مقام رهبری را نگاشتند و... به دیدگاه ایشان نسبت به اصل ولایت فقیه برمی‌گردد.

پنجمین جریان چالشی برای جناب هاشمی رفسنجانی که ایشان را از خط امام دور کرد و مایه به زیر سؤال رفتن ایشان در میان ملت ایران شد، تز لیبرال‌منشانه‌ای بود که در دوران دفاع مقدس در راه نزدیک شدن به امریکا و برقراری روابط با آن شیطان بزرگ دنبال می‌کردند و به جای اینکه همه نیرو و توان خود را به عنوان «جانشین فرمانده کل قوا» در جبهه‌ها به کار گیرند و همه نیروها و اندیشه‌ها را در عرصه نظامی متمرکز سازند، به سیاسی‌کاری و تلاش در راه نزدیک شدن به امریکا و تشکیل شورایی در این راه پرداختند. طرح حذف شعار استراتژیک «مرگ بر امریکا» و پیشنهاد مذاکره با آن ابرجنایت‌کار و مقایسه نابجا میان آن با دولت‌هایی که از کفار حربی‌شمردن نمی‌شدند، نشان‌دهنده دوری‌گزینی ایشان از خط امام بود. جناب هاشمی به رغم ارادت و علاقه به امام از نظر فکری و رفتاری در خط لیبرالیست‌ها حرکت می‌کردند و مانند آنها می‌اندیشند که بررسی آن مجالی مستقل و مبسوط می‌خواهد و در این بخش نمی‌گنجد بنابراین فعلاً می‌گذاریم و می‌گذریم.

تاوان غرور و تکبر

نقدی بر کتاب خاطرات بنی صدر

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

مقاله حاضر نقد کوتاهی بر کتاب درس تجربه خاطرات ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهوری ایران است. این کتاب که در دو جلد توسط انتشارات انقلاب اسلامی در آبان ۱۳۸۰ در آلمان به چاپ رسیده به کوشش آقای حمید احمدی مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین) تدوین و صرفاً در خارج از کشور عرضه شده است. کار ضبط خاطرات بنی صدر در ورسای فرانسه و در ۲۶ شهریور ۱۳۷۸ آغاز می شود و طی ده جلسه ادامه می یابد. حاصل این گفت وگوها در جلد اول منعکس است و جلد دوم به تحقیق درباره تاریخ انقلاب اسلامی اختصاص یافته است. امید آنکه نقد حاضر بتواند خواننده را با کلیات و محتوای این کتاب آشنا سازد.

ابوالحسن بنی صدر در سال ۱۳۱۲ در یکی از روستاهای تابعه شهر همدان به دنیا آمد و دوران طفولیت را تا اخذ دیپلم متوسطه در این شهر سپری ساخت. وی به دلیل نمره صفر گرفتن در زبان خارجه نتوانست در کنکور دانشکده حقوق دانشگاه تهران توفیق یابد، لذا ناگزیر به تحصیل در دانشکده معقول و منقول شد. در دوران دانشجویی ابتدا به حزب زحمتکشان مظفر بقایی تمایل یافت، اما در جریان کودتای امریکایی ۲۸ مرداد





جذب جبهه ملی گشت. ابوالحسن بنی صدر پس از اخذ لیسانس کار خود را در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی احسان نراقی آغاز کرد.

در این ایام با دختر همسایه دوران نوجوانی اش در همدان ازدواج نمود. در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت دوبار بازداشت شد و مدت کوتاهی را در زندان سپری ساخت. ابوالحسن بنی صدر بعد از سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و منحل شدن جبهه ملی دوم، به فرانسه رفت و در آنجا به اتفاق چند تن فعالیت های خود را تحت عنوان جبهه ملی سوم پی گرفت؛ اما طولی نکشید که اختلافات شدیدی با کنفدراسیون دانشجویان خارج کشور پیدا کردند و بر اثر بروز این درگیری ها ابتدا جبهه ملی سوم و در پی آن کنفدراسیون متلاشی شد. در سال های اولیه دهه پنجاه آقای بنی صدر که سال ها از فعالیت های سیاسی دور افتاده بود و در فرانسه زندگی می کرد و بعضاً به اتفاق آقای دکتر نقی زاده در انگلیس گاهنامه «خبرنامه جبهه ملی» را منتشر می ساخت به اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا نزدیک شد. با نزدیک شدن به یک تشکل اسلامی دانشجویی دور تازه ای در حیات سیاسی بنی صدر آغاز شد و همین امر موجب نزدیکی وی به امام خمینی به ویژه در دوران اقامت ایشان در پاریس گشت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آقای بنی صدر به عضویت شورای انقلاب در آمد و از پذیرش هر مسئولیت اجرایی سر باز می زد. حتی بعد از ادغام شورای انقلاب با دولت موقت ابتدا معاونت وزارت اقتصاد و دارایی را پذیرفت، اما به فاصله اندکی تغییر نظر داد و از حضور در این پست سر باز زد. وی در جریان انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی از تهران به این مجلس راه یافت. بعد از استعفای دولت موقت، بنی صدر مدتی کوتاهی سرپرستی وزارت خارجه و اقتصاد و دارایی را بر عهده گرفت و زمینه را برای تحقق آرزوی دیرینه خود یعنی شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی در آن فراهم ساخت. تأسیس دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور، وی را به برخی گروه های سیاسی نزدیک ساخت تا بدین طریق اکثریت آرا را در اولین دوره مجلس شورای اسلامی به دست آورد، اما به رغم تلاش های گسترده لیست های انتخاباتی دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور توفیق چندانی در انتخابات مجلس نیافت. همین شکست نیز موجبات نزدیکی وی به سازمان مجاهدین خلق را فراهم ساخت. این سازمان از برخی خصوصیات آقای بنی صدر استفاده کرد و وی را به تدریج در برابر رهبری انقلاب قرار داد. همکاری آشکار با این گروه رأی عدم کفایت سیاسی مجلس به رئیس جمهور را به دنبال داشت. خلع شدن رئیس جمهوری بهانه شورش مسلحانه سازمان مجاهدین خلق و ترورهای

گسترده شد؛ اما با مایوس شدن بنی صدر از نتیجه بخشی شورش های خیابانی و اقدامات تروریستی مسعود رجوی به اتفاق از کشور گریختند. بنی صدر هم اکنون بعد از کنار گذاشته شدن از شورای ملی مقاومت توسط مسعود رجوی، و مطلقه شدن دخترش فیروزه، در پاریس زندگی و یک بار دیگر شرایط دوران دهه چهل را تجربه می کند.

درسی برای تجربه

هر چند آقای بنی صدر در کتاب درس تجربه (خاطرات اولین رئیس جمهور ایران) اصولاً رویکردی تاریخی به رخ دادهایی که روایت خود را حول آنها مطرح می سازد، ندارد و در پاسخ به هر سؤال، متناسب با مقتضیات امروز خویش موضوعات و حوادث دیروز را تحلیل و تبیین می نماید، اما این اثر صرف نظر از سستی یا قوت وجهه تاریخی آن، مرجع ارزشمندی برای شناخت دقیق اولین رئیس جمهور ایران خواهد بود. با توجه به موضوع مورد اشاره که بر سایر خوانندگان کتاب نیز پنهان نخواهد ماند، ما در مقام مقایسه مطالب کتاب با موضع گیری های ایشان که در مطبوعات و به طور کلی رسانه های آن دوران منعکس شده بر نمی آییم، زیرا به وضوح به دو شخصیت کاملاً بیگانه از یکدیگر خواهیم رسید. البته شاید آقای بنی صدر در مقابل، این گونه استدلال کند که در آن زمان به عنوان یک مقام رسمی در نظام ناگزیر از ملحوظ داشتن مناسبات و ملاحظاتی بوده و هر آنچه به صورت عمومی و علنی عنوان داشته یا از وی سر زده بی تأثیر از اقتضائات جایگاه ریاست جمهوری نبوده است. بنابراین بدون اینکه بر چنین استدلالی صحنه گذارده باشیم از نقد مقایسه ای مطالب مربوط به ایشان در آرشیو رسانه ها و موضع گیری های کاملاً جدید در این کتاب صرف نظر می کنیم، اما یادآوری این نکته را ضروری می بینیم که حتی در صورت منطقی فرض کردن این استدلال، آقای بنی صدر می بایست ابتدا به بیان کامل و امانتدارانه آنچه توسط ایشان در مقاطع مختلف تاریخی صورت گرفته - فارغ از بار سیاسی آن در شرایط کنونی برای ایشان - می پرداخت و آنگاه در مقام بیان توجیهات و ملاحظات برمی آمد؛ دقیقاً همان کاری که ایشان در مورد برخی موضوعات مورد اطلاع عموم در این کتاب انجام داده است. به عنوان نمونه در سراسر کتاب درس تجربه، آقای بنی صدر تلاش دارد تا این گونه وانمود سازد که از ابتدای آشنایی با امام خمینی (س)، با وی در تعارض شدید بوده است؛ لذا خود را ناگزیر می بیند تا عملکردش را در جریان مراسم تنفیذ ریاست جمهوری که طی آن دست امام را بوسیده است توجیه کند. مراسم مورد بحث بازتاب وسیع رسانه ای نه تنها در ایران



بلکه در جهان داشت. به همین دلیل از سوی بنی صدر رقیق بودن احساسات و یکباره به فوران درآمدن به عنوان توجیه مطرح می‌شود!

وقتی او (امام) را با صندلی چرخدار می‌آوردند یک حالت رقت به من دست داد. حالت غمگین داشت و به قدری حالت عاطفی به من دست داد که دستش را بوسیدم و خیلی با عاطفه.^۱



جدا از اینکه این توجیه تا چه حد از سوی صاحب‌نظران پذیرفته خواهد شد باید به این نکته اشاره کرد که تا قبل از شکل‌گیری ارتباط آقای بنی‌صدر با سازمان مجاهدین خلق در اواخر سال ۵۹ در جلسات خصوصی‌تر مسئولان با امام، ایشان نه تنها دست امام را می‌بوسید بلکه با رفتارهای خاص به نوعی خود را عزیز در دانه بنیانگذار انقلاب نیز وانمود می‌ساخت. دقیقاً آقای بنی‌صدر برای پاک کردن این کارنامه دچار افراط‌هایی شده است که در واقع کار را بر وی سخت‌تر می‌کند. نوع برخورد‌های توهین‌آمیز و دور از هرگونه استدلال با امام را در این کتاب باید به حساب همین مشکل ایشان گذاشت. برای نمونه آقای بنی‌صدر در سال ۵۲ در سفری به نجف اشرف ملاقاتی نیز با امام داشته است که شرح این ملاقات در کتاب *ولین رئیس‌جمهور آمده*، اما در این خاطرات فراز توهین‌آمیزی به آن افزوده شده است!

گفتم: آقا! شما یک شهر را نمی‌توانید اداره بکنید. توی کوچه‌های نجف از زیادت کثافت و مدفوع نمی‌شود راه رفت. شما این کتاب (ولایت فقیه) را نوشتید که رژیم شاه تا قیامت بماند توی ایران؟! کی می‌آید کشور را از

۱. امام را هیچ‌گاه در آن مقطع با صندلی چرخدار به مراسم تنفیذ ریاست جمهوری نیاوردند؛ چنانکه به فیلم‌های آن مراسم نگاه شود، دیده می‌شود که امام با پای خودشان به آن مراسم وارد شدند. (۱۵ خرداد) ابوالحسن بنی‌صدر، *درس تجربه*، حمید احمدی (به کوشش)، آلمان، ۱۳۸۰، ص ۲۵۶.

دست او بگیرد و به دست این آقایون (روحانیون) بسپارد؟...^۱

آقای بنی صدر ظاهراً به این نکته توجه ندارد که خوانندگان خواهند پرسید فراوانی مدفوع و کثافت در کوچه‌ها و معابر شهر نجف چه ارتباطی به قابلیت و توانمندی امام و تئوری سیاسی و حکومتی وی دارد. به ویژه اینکه امام در آن شرایط یک مرجع تبعیدشده بود و به شدت از سوی نیروهای امنیتی و پلیسی رژیم بغداد تحت فشار و کنترل قرار داشت.

این فشارها نیز در نهایت منجر به خروج ایشان از عراق شد. آیا اگر رژیم بعثی صدام آگاهانه و عمدانه به شهرهای مذهبی رسیدگی نمی‌کرد تا مردم را به اسلام و روحانیت بدبین کند، مسئولیت چنین برخورد خصمانه‌ای متوجه یک مرجع و رهبر تبعیدی است؟! آن‌گونه که از ظواهر پیداست آقای بنی صدر از فرط دشواری تبیین دوگانگی‌ها به مسائلی تکیه کرده است که برای روشن ساختن سستی آن نیازی به هیچ‌گونه استدلالی نیست. البته این نکته نیز از نظرها دور نخواهد ماند که آقای بنی صدر نزدیک به یک سال و نیم بر مسند ریاست جمهوری تکیه داشت. لذا قبل از ریاست جمهوری به ویژه در اوایل پیروزی انقلاب که هیچ‌گونه مسئولیتی نداشت (یک ماه بعد از پیروزی انقلاب ایشان به عضویت شورای انقلاب درآمد) می‌بایست راحت‌تر موضعی را که امروز مدعی است در آن دوران داشته، طرح کند؛ در حالی که در ایام مورد اشاره نه تنها موضع توهین‌آمیزی از وی درباره امام به ثبت نرسیده بلکه وی سراسر در بزرگداشت امام سخن رانده است.^۲ نکته دیگری که در این ارتباط می‌تواند موجب روشن‌تر شدن حقیقت شود، پشتیبانی شدید نزدیکان امام (فرزندان، داماد، نوه و...) و اعضای دفتر ایشان از کاندیداتوری آقای بنی صدر بود که نقش اساسی در جلب و جذب آرای عمومی داشت؛ اما از آنجا که یادآوری این واقعیت، موضوع خوشایندی برای آقای بنی صدر نیست ایشان ترجیح می‌دهد در خاطرات خود حتی اشاره‌ای نیز به آن نکند. علاوه بر این آقای بنی صدر کاندیداتوری خود را توسط جامعه روحانیت مبارز نیز کتمان می‌نماید. در این زمینه از همه مهمتر نظر نهایی امام در مورد احتمال غیر ایرانی محسوب شدن آقای جلال‌الدین فارسی بود.

۱. همان، ص ۱۷۳.

۲. اگر آقای بنی صدر راست می‌گوید و نسبت به امام و روحانیت ذهنیت منفی داشته است، چگونه در نشریه خود به نام *خبرنامه* که از سال ۴۷ تا ۵۷ در پاریس منتشر می‌کرد در ستایش و حمایت از امام به اصطلاح سنگ تمام می‌گذاشت و افتخار می‌کرد که *خبرنامه* او به علت پشتیبانی مستمر و مداوم از امام به «خمینی‌نامه» معروف شده است؟! (۵/خرداد)



فراموش نخواهد شد که در جریان اختلافات به وجود آمده در مورد ملیت‌کنندگی، امام توصیه کردند که حتی اگر شائبه افغانی بودن اجداد ایشان نیز وجود دارد بهتر است آقای فارسی از کاندیداتوری ریاست جمهوری استعفا دهد. این نظر صریح امام که حزب جمهوری اسلامی را با یک بحران سیاسی مواجه ساخت عملاً موجب شد تا آقای بنی‌صدر رقیب جدی نداشته باشد؛ زیرا بعد از استعفای آقای فارسی در آخرین روزهای رقابت انتخاباتی، برای حزب جمهوری اسلامی ممکن نبود فرد جدیدی

را به عنوان نامزد خود مطرح سازد. در نتیجه و در چنین فضایی کاندیدای روحانیت مبارز که از حمایت مرحوم سید احمد خمینی، سید حسین خمینی، مرحوم اشراقی (داماد امام) و سایر اعضای بیت امام برخوردار بود با رأی قاطع مردم در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری ایران برگزیده شد. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا در صورت چنین برخوردهای توهین‌آمیزی - که در شرایط کنونی آقای بنی‌صدر مدعی است با امام از ابتدای آشنایی داشته است - اصولاً وی می‌توانسته از چنین حمایت بی‌دریغ روحانیت مبارز و نزدیکان امام برخوردار شود؟ قطعاً جواب این سؤال منفی است. از همین رو آقای بنی‌صدر ترجیح می‌دهد در کتاب خاطرات خود به هیچ کدام از واقعیت‌های مسلم فوق اشاره‌ای نداشته باشد. البته اکنون و در شرایط جدید آقای بنی‌صدر با پنهان داشتن چگونگی روند موفقیت خویش در انتخابات ریاست جمهوری می‌تواند در کتاب درس تجربه ادعا کند: «خوب روز بعد هم انتخابات انجام شد. آقای حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی در این انتخابات، کمتر از ۴ درصد رأی آورد و بقیه

مردم با رأی خودشان نشان دادند که حکومت آخوندی را نمی‌خواهند»^۱ که این خود از هنر‌نمایی‌های این نادره دوران است.

از دیگر فرازهای مهم این کتاب تلاش آقای بنی‌صدر برای تبرئه خود در زمینه همکاری با سازمان مجاهدین خلق به عنوان یک گروه تروریستی است. پرداختن به این موضوع تا حدودی به ما در رفتارشناسی کسی که مدعی است: «قدرت خود به خود چیز بدیهه، قدرت خوب وجود ندارد» کمک خواهد کرد. قطعاً آقای بنی‌صدر در ائتلاف خود با سازمان مجاهدین خلق که برای کسب قدرت، توسل به غیر انسانی‌ترین و نامشروع‌ترین اعمال را برای خود مباح می‌شمرد نمی‌تواند تنها «بلبل‌زبانی مسعود رجوی» و به عبارت عامیانه‌تر چرب‌زبانی و تملق‌گویی این‌گونه حضرات را به عنوان دلیل کشیده شدن به این وادی ذکر کند؛^۲ هر چند با عنایت به این امر که ایشان صاحب کتاب کیش شخصیت‌اند نمی‌توان زبان‌بازی‌های رجوی را نیز بی‌تأثیر دانست. البته شاید بتوانیم خطای فیروزه خانم را تماماً متأثر از «بلبل‌زبانی مسعود رجوی» بدانیم، اما در مورد پدر ایشان موضوع ابعاد گسترده‌تری دارد.

در ماه‌های پایانی سال ۵۹ حضور پررنگ نیروهای سازمان مجاهدین خلق در جلسات سخنرانی آقای بنی‌صدر نشان از سرمایه‌گذاری جدی این سازمان روی نقاط ضعف ایشان و فراهم آوردن زمینه‌های رودررو قرار دادن وی با امام داشت. حتی در یکی از این سخنرانی‌ها، مادر رضایی‌ها برخاست و خطاب به بنی‌صدر فریاد زد: ای کاش شما رئیس‌جمهور همیشه ما باشید. در پاسخ به وی نیز آقای رئیس‌جمهوری بدون نفی تمایل خود به حضور مادام‌العمر در رأس قدرت اجرایی کشور گفت: همین یک دوره را نیز نمی‌گذارند. در حادثه ۱۴ اسفند این همکاری سازمان یافته تا حدودی آشکارتر شد و به میزان افزایش تأثیرگذاری سازمان بر بنی‌صدر فاصله وی با امام بیشتر می‌شد. نکته قابل تأمل اینکه تا قبل از این ائتلاف، سازمان مجاهدین خلق از طریق یک گروه دست‌ساخته و هدایت‌شده به حذف فیزیکی شخصیت‌های فکری می‌پرداخت و در ظاهر هرگونه اعمال تروریستی را محکوم می‌ساخت. جالب اینکه با رسمیت یافتن پیوند آقای بنی‌صدر و این سازمان، مسئولیت اقدامات تروریستی رسماً بر عهده گرفته می‌شد و آقای بنی‌صدر هم هرگز از آن تبری نمی‌جست.

۱. همان، ص ۲۵۴.

۲. آقای بنی‌صدر پس از فرار از ایران به همراه مسعود رجوی و ورود به فرانسه، در فرودگاه پاریس طی مصاحبه‌ای اعلام کرد مسلماً این‌گونه کارها (ترورها و انفجارها) تا موعده بازگشت ما به ایران باید ادامه یابد... و بدین‌گونه، عملیات تروریستی را رسماً مورد تأیید قرار داد. (۱۵ خرداد)





در کتاب درس تجربه از جمله تعارضات جدی‌ای که آقای بنی صدر با آن مواجه است، همین قدرت طلبی است؛ زیرا از یک سو قدرت را از هر نوعش (خیر یا شر) اصولاً بد می‌داند!! اما از دیگر سو برای کسب و حفظ قدرت با شیطنانی‌ترین نیروها و وحدت می‌کند. ایشان برای فرار از این تعارض به زعم خود خواسته است با تحریف تاریخ حل مشکل کند؛ لذا با یک سری صغری و کبری کردن‌ها مدعی می‌شود که دکتر بهشتی به دست امام به شهادت رسیده است:

من بسیار شک دارم که غیر از دستگاه خمینی، کس دیگری دفتر حزب جمهوری اسلامی را منفجر کرده باشد. چون هر کس را که امریکایی‌ها خواستند محور بکنند، به تیغ خمینی مبتلا شد و رفت و حتی آنهایی را هم که خودش آورده بود. از آنها، آقای بازرگان است و از آنها، این آقای بهشتی و یا کسانی که بعد از کودتا بر ضد من، قرار بود در ایران حاکم بشوند.^۱

این ادعای آقای بنی صدر بعد از دو دهه و اندی در حالی مطرح می‌شود که در همان زمان اولاً گروه تروریستی مجاهدین خلق رسماً مسئولیت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی را - که منجر به شهادت ۷۲ تن از وزرا، نمایندگان مجلس و شخصیت‌های طراز اول سیاسی کشور شد - بر عهده گرفت و فرد نفوذی سازمان در این زمینه کاملاً مشخص گردید. ثانیاً در چنین حادثه‌ای بنا بود کلیه مسئولان طیف خط امام را در کشور به شهادت برسانند و منحصر به دکتر بهشتی نبود؛ لذا صرف نظر از شخصیت وارسته امام که از چنین اتهاماتی مبرا است با کمترین منطق سیاسی چنین ادعایی پذیرفتنی نیست که رهبری نظام در آن شرایط حاد دشمنی‌های داخلی و خارجی، همه بازوان خود را قطع کند. ثالثاً این تنها حرکت تروریستی سازمان در آن ایام نبود که با چنین ادعایی بتوان به رفع و رجوع آن پرداخت. چرا آقای بنی صدر در مورد حادثه انفجار دفتر نخست‌وزیری که منجر به شهادت رجایی و باهنر شد، به شهادت رساندن امامان جمعه در استان‌ها و صدها اقدام تروریستی دیگر که مسئولیت آنها نیز رسماً از سوی سازمان مجاهدین خلق پذیرفته می‌شد توجیهات این چنین ساده‌لوحانه ابداع نکرده است. رابعاً این ادعا با سایر مطالب کتاب در مورد دکتر بهشتی مطابقت ندارد؛ زیرا آقای بنی صدر فراموش می‌کند که در سایر قسمت‌های خاطرات خویش یکی از انتقاداتش به امام حمایت - به زعم ایشان - بی‌قید و شرط از دکتر بهشتی بوده و اینکه چرا ایشان را به

۱. همان، ص ۱۹۵.

ریاست دیوان عالی کشور منصوب کرده است و...

بنابراین برای خوانندگان این کتاب خاطرات، کاملاً مسجل می‌شود که امروز آقای بنی‌صدر نگران ثبت شدن نام خود در لیست بازی خوردگان یک گروه تروریستی حرفه‌ای است و به منظور کتمان این واقعیت این ادعای سست و بی‌اساس را مطرح می‌سازد که احتمالاً دکتر بهشتی توسط رهبری نظام از میدان برداشته شده است؛ در حالی که همگان در همان زمان و حتی اکنون اذعان دارند که شهادت جمع کثیری از وزرا، نمایندگان مجلس و سیاسیون طراز اول کشور و در رأس آن، دکتر بهشتی ضربه جبران‌ناپذیری به رهبری نظام وارد آورد و انتظار به سقوط کشاندن کل نظام از طریق این ترورها در جبهه دشمنان انقلاب نوپای ایران به شدت وجود داشت.

اما داستان ادامه همکاری آقای بنی‌صدر با این گروه تروریستی بر اساس روایت شخص ایشان در این کتاب روشن‌تر می‌سازد که چه کسی قدرت طلب بوده و بدین منظور خود را به هر سو می‌کشانده است. برای نمونه شرح ملاقات طارق عزیز با مسعود رجوی در فرانسه در محل اقامت آقای بنی‌صدر از زبان ایشان خالی از لطف نیست:

ترتیب اینکه چه جوری بیاید اینجا و راجع به ملاقات، در کجا باشد بالاخره گفتم: اگر من بخواهم موافقت کنم، فقط به یک ترتیب می‌شود موافقت کرد و آن ترتیب هم این است که یک فاتح، یک شکست‌خورده را می‌پذیرد. اینها متجاوزند و در تجاوزشان هم شکست خورده‌اند و گرنه به سراغ ما به اینجا نمی‌آمدند... ملاقات شما (رجوی) با او، حداکثر نیم‌ساعت بیشتر طول نکشد. گفت: بسیار خوب.^۱

این ملاقات که در خانه بنی‌صدر و با حضور همزمان وی در منزل صورت می‌گیرد به لحاظ سیاسی فراتر از موافقت رئیس‌جمهور یک تشکیلات خودساخته با ملاقات نخست‌وزیر خود یعنی مسعود رجوی معنی پیدا می‌کند. براساس قراردادی که بین آقای بنی‌صدر و مسعود رجوی منعقد شده بود کلیه اقدامات این تشکیلات ائتلافی می‌بایست به امضای رئیس‌جمهور تشکیلات می‌رسید. بنابراین در این قضیه آقای بنی‌صدر یک گام فراتر از صرف موافقت با ملاقات رجوی و طارق عزیز برداشته بود. اما جالب‌تر اینکه همکاری گسترده گروه تروریستی مجاهدین خلق با متجاوزان به خاک ایران که با تأیید آقای بنی‌صدر کلید می‌خورد حتی کمترین انگیزه‌ای را در ایشان برای شکستن ائتلاف خود ایجاد نمی‌کند و این مسعود رجوی است که با باز شدن پایش به بغداد دیگر نیازی

۱. همان، ص ۳۸۰.



به مقام مافوق ندارد!

اظهارات آقای بنی صدر در این زمینه شناخت خوانندگان خاطرات را از وی جامعیت می بخشد:

به هر حال آن وقت [۲۰ اسفند ۱۳۶۲] آقای رجوی نامه‌ای به من نوشت در ۱۴ صفحه و به قول خودش پایان داد به این همکاری؛ مقاله‌ایست در نشریه/تقلاب/اسلامی [به تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۶۲] من هیچ اطلاعی از آن مقاله نداشتم. در آن وقت روزنامه/تقلاب/اسلامی ربطی به من نداشت. اگر چه می نویسند که در مسئولیت من است ولی در آن وقت که من با آقایان بودم، در مسئولیت من نبود. در یک روزنامه‌ای که در مسئولیت من نیست، یک مقاله‌ای نوشته شده است تحت عنوان «دروغ‌های طارق عزیز» و این را مجوز کردند برای پایان دادن به همکاری با من. این هم میزان رعایت آزادی است از دید این آقایان که: گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند گردن مسگری.^۱

در این فراز از کتاب، آقای بنی صدر آشکارا معترف است که نه تنها با ادامه همکاری با متجاوزان و متجاسران بغدادی مخالف نبوده، بلکه به شدت تمایل درونی به باقی ماندن در این ائتلاف داشته است. به عبارت روشن تر، اینکه عوامل نخست وزیر در تبعید! با درج مقاله‌ای علیه مسئولان بغدادی در روزنامه تحت مدیریت آقای بنی صدر، رئیس جمهور در تبعید! را از اریکه قدرت به زمین زده‌اند، موجب شده تا خاطر مبارک ایشان به شدت مکدر شود.

با مروری بر تناقض دیگری در زمینه ابعاد قدرت طلبی مدعیان نافی قدرت به این بحث پایان می دهیم. سفر آقای بنی صدر به کرمانشاه در آستانه بررسی طرح عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور در مجلس شورای اسلامی بحث‌های مختلفی را در محافل داخلی و خارجی برانگیخت. اکنون روایت آقای بنی صدر در این زمینه، میزان صحت و سقم حدس و گمان‌های آن زمان را مشخص می سازد:

در آن موقع که در کرمانشاه بودم، رادیو بختیار گفته بود بنی صدر رفته به غرب کشور برای تدارک کودتا. این هم شده بود یکی از بهانه‌هایی که این آقایان داشتند برای به اصطلاح توجیه کودتای خودشان؛ همه اینها دروغ است. من در غرب کشور بودم برای جنگ و دایم در جبهه‌های

جنگ بودم. اگر می‌خواستم کودتا کنم به آنجا نباید می‌رفتم بلکه باید در تهران می‌ماندم... اما برای اینکه در تاریخ نماند که امکان کودتا بود و به بنی‌صدر پیشنهاد هم شد و او نکرد گفتم، الان می‌آییم بررسی می‌کنیم که چقدر امکان کودتا هست... از فلاحی [رئیس ستاد ارتش] پرسیدم در تهران چه دارید. گفت: دو گردان. این موضوع را هم باید توجه بکنید. آنها هر چه نیرو از پاسدار داشتند از همه جای ایران توی تهران جمع کرده بودند... بعضی‌ها گفتند: شما باید به طریقی با صدام حسین ارتباط پیدا کنید...^۱

آقای بنی‌صدر در ابتدای این قول خود مدعی است که اصولاً به کودتا اعتقادی نداشته و برای شرکت در دفاع مقدس به کرمانشاه رفته بوده است و اگر فکری برای کودتا می‌داشت باید در تهران می‌ماند. اما چند خط بعد در همان پاراگراف اعتراف می‌کند که در تهران به دلیل حضور پررنگ نیروهای پاسدار انقلاب امکان کودتا نبوده و ایشان در کرمانشاه برای اینکه در تاریخ زیر سؤال نرود که امکان کودتا داشته و به این امر اقدام نکرده، جلساتی را بدین منظور برگزار کرده است و در آخر اینکه بعضی‌ها پیشنهاد برقراری ارتباط با صدام را می‌دهند که البته این پیشنهاد بعضی‌ها دقیقاً علت انتخاب کرمانشاه را برای بررسی کودتا مشخص می‌کند. بنابراین در کرمانشاه راه‌های مختلف برای انجام یک کودتای موفق! و حتی ارتباط با دشمن مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ اما به دلیل پایین بودن احتمال موفقیت آن و داشتن خطر جانی برای ایشان، از این کار صرف‌نظر می‌کند. از این رو به ابزار ترور متوسل می‌شوند تا از طریق حذف فیزیکی





شخصیت‌ها زمینه کودتای مورد نظر فراهم شود. اما ترورهای کور و وسیع، آقایان را به نتیجه مورد نظر نمی‌رساند؛ لذا بعد از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری که مجدداً کشور روال طبیعی خود را می‌یابد آقای بنی‌صدر فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. از جمله فرازها و برجستگی‌های دیگر این کتاب به تصویر کشیدن قابلیت‌های آقای بنی‌صدر در دفاع از تمامیت ارضی کشور قبل از ۳۱ شهریور ۵۹ به عنوان فرمانده کل قوا و محک‌زدن عملکرد وی در مقابله با تجاوز گسترده نیروهای عراقی به خاک میهنمان از زبان خود ایشان است:

آن موقع که مجلس داشت افتتاح می‌شد و همین طور موقعی که آقای رجایی می‌خواست نخست‌وزیر شود خطر تجاوز عراق دیگر شده بود مسئله روز. در آن ایام روشن شده بود که تجاوز خواهد شد و با اینکه یاسر عرفات را فرستاده بودم پیش آقای صدام حسین تا دست به این کار نزند، اما او در رؤیای پیروزی برق‌آسا و بی‌قرار حمله بود.^۱

و در ادامه می‌افزاید:

به هر حال، یاسر عرفات رفت به عراق برگشت و گفت که صدام را مثل طاوس دیده و او می‌گوید که کار ایران را چهارروزه تمام می‌کنم. بله وضعیت این جوری بود. ما هم گفتیم که حالا اگر بیایم و بگوییم با این مجلس موافق نیستیم بحران درست می‌شود.^۲

و در آخر از اینکه احتمال حمله صدام موجب شده است تا وی نتواند امام‌زادایی کند، بر حاکم بغداد نفرین می‌فرستد:

فکر می‌کردیم اگر با خمینی دعوا کنیم و یک جنگ داخلی راه بیفتند و عراق هم از آن طرف حمله کند، ممکن است کشور از بین برود و بعداً بگویند بنی‌صدر در نزاع بر سر قدرت، کشور را به باد داد. آن وقت، این بیم روزمره بود، خدا ذلیل کند این آقای صدام را که خیلی کمک کرد به استبداد داخلی.^۳

در قالب این جملات آقای بنی‌صدر می‌خواهد امروز مدعی شود که هرگز به اختلافات داخلی دامن نزده، بلکه تمامی توان خود را برای دفع تجاوز قطعی و قریب‌الوقوع دشمن به کار گرفته است. قبل از پرداختن به این موضوع لازم است اشاره‌ای به یک ادعای خلاف

۱. همان، ص ۲۶۵.

۲. همان، ص ۲۶۶.

۳. همان، ص ۲۷۱.

عقل و منطق آقای بنی صدر در مورد کیفیت انتصابش به فرماندهی کل قوا از سوی امام داشته باشیم:

در این مرحله آقای خمینی بدون اطلاع من، مرا جانشین خود به سمت فرمانده کل نیروهای مسلح انتخاب کرد.^۱

به دلیل پرهیز از اطاله کلام از پرداختن به علت طرح چنین ادعایی اجتناب می‌ورزیم؛ هر چند قرائن بسیاری موجود است که عکس چنین مطلبی را به اثبات می‌رساند. علی‌ایحال چه به اصرار آقای بنی صدر و چه از روی عدم تمایل، ایشان مسئولیت مهم و کلیدی فرماندهی کل قوا را در آن مقطع حساس بر عهده گرفته بودند. با چنین واقعیتی در پیش‌رو، اکنون به احصاء چگونگی برخورد آقای بنی صدر با اختلافات داخلی و کسب آمادگی کشور برای مقابله با تجاوز دشمن می‌پردازیم.

در بعد اختلافات داخلی نوع تعامل ایشان با دو قوه دیگر یعنی قوه مقننه و قضاییه و حتی در ارتباط با زیرمجموعه قوه مجریه یعنی نخست‌وزیر و وزرا بسیار خصمانه است. روابط رئیس‌جمهور با مجلسیان بعد از شکست تلاش‌های گسترده‌اش برای تشکیل یک مجلس هماهنگ با خود، همواره تیره بود؛ تا آنجا که حتی مصوبات مجلس را برای اجرا، امضا و ابلاغ نمی‌کرد و قوه مقننه را مجبور ساخت با تصویب طرحی مهلت پنج روزه‌ای را برای رئیس‌جمهور تعیین کند. در مورد قوه قضاییه حملات به شهید بهشتی و دیگر مسئولان قضایی آن دوران ما را بی‌نیاز از پرداختن به آن می‌کند. اما در مورد زیرمجموعه قوه مجریه باید گفت با وجودی که شهید رجایی هم به لحاظ تحصیلات، هم به لحاظ سابقه سیاسی و مبارزاتی و در نهایت به دلیل تواضع و وارستگی در جایگاه بالاتری از آقای بنی صدر قرار داشت، اما به رغم تأیید اولیه و معرفی وی به مجلس به عنوان نخست‌وزیر پیشنهادی رئیس‌جمهور، همواره آماج حملات بسیار تند و تحقیرآمیز آقای بنی صدر قرار داشت. صبر و بردباری آقای رجایی در این مقطع که برای حفظ وحدت پاسخی به برخوردهای غیر اصولی رئیس‌جمهور نمی‌داد زباند عام و خاص است. در مورد وزرا نیز کافی است به این واقعیت توجه کنیم که حتی مدت‌ها بعد از حمله گسترده و همه‌جانبه دشمن به خاک ایران و اشغال بخش‌های عظیمی از سرزمینمان آقای بنی صدر چهار وزارت‌خانه کلیدی همچون وزارت امور خارجه را بی‌وزیر نگه داشته بود و وزرای پیشنهادی نخست‌وزیر را به مجلس معرفی نمی‌کرد. در این رابطه خوانندگان و محققان گرامی را به مطالعه کتاب *نامه‌نگاری‌های شهید رجایی با رئیس‌جمهور گردآوری*

۱. همان، ص ۳۰۷.



شده توسط شادروان آقای کیومرث صابری فومنی «گل آقا» دعوت می‌کنیم. اما در بعد تلاش برای کسب آمادگی‌های نظامی به منظور دفع تجاوز احتمالی دشمن باید اذعان داشت کارنامه بسیار نامطلوب‌تری از آقای بنی‌صدر در تاریخ به ثبت رسیده است. دقیقاً به همین دلیل نیز او تاکنون به این سؤال مهم هرگز پاسخ نگفته است که به رغم اعتراف به اطلاع از بی‌قرار بودن صدام برای حمله به ایران، چرا برای کسب آمادگی‌های لازم هیچ‌گونه اقدامی نکرده و اینکه چرا به عنوان فرمانده کل قوا حتی یک بار هم جلسه شورای عالی دفاع را قبل از آغاز حمله دشمن به منظور بررسی تهدیدات و پیدا کردن راهکارهای لازم برای مقابله با آن تشکیل نداده است؟

پاسخ آقای بنی‌صدر به این سؤال مهم می‌تواند بسیاری از ابهامات را در مورد عملکرد ایشان روشن سازد؛ اما تا آن زمان ادعای اینکه ایشان برای پرداختن به امور دفاعی از اختلافات داخلی در می‌گذشته است از هیچ‌گونه استدلال تاریخی برخوردار نیست بلکه به استناد مدارک به جای مانده از شخص آقای بنی‌صدر، ایشان تمام توان خود را به جنگ قدرت معطوف داشته و مقوله کاملاً مغفول مانده، امور دفاعی کشور بوده است. اما نکته جالب در این خصوص سخن ایشان به سر تیپ فلاحی بعد از آغاز تهاجم دشمن است:

وقتی حمله عراق آغاز شد، من در کرمانشاه بودم. از سر تیپ فلاحی رئیس ستاد ارتش پرسیدم: چند روز می‌توانیم در برابر ارتش عراق مقاومت کنیم، گفت: چهار روز گفتم: شما این چهار روز را خوب بجنگید مسئول روز پنجم من هستم. خوب بلافاصله ارتش تجدید سازمان شد و دموکراتیزه کردن ساختار ارتش نقش تعیین‌کننده داشت. استعدادها و ابتکارات شگفت‌انگیز انسان بر فقر سازمانی و تجهیزاتی غلبه کرد و ایران نجات پیدا کرد.^۱

آیا جا ندارد که به آقای بنی‌صدر لقب «معجزه‌گر قرن» دهیم، زیرا صرفاً در چهار روز ارتش را تجدید سازمان و دموکراتیزه و استعدادها را شکوفا می‌کند و انسان را بر فقر سازمانی و تجهیزاتی خود غلبه می‌دهد. قطعاً چنین فردی که قادر است چنین معجزه‌ای را در چهار روز به انجام رساند می‌بایست بر تمامی علوم و فنون نظامی واقف باشد (ادعایی که در مقاطع مختلف از جانب آقای بنی‌صدر مطرح شده است) اما برای روشن شدن میزان این اطلاع، خوانندگان محترم را به روایت دیگری از همین کتاب

ارجاع می‌دهیم:

همان شب سرلشکر شادمهر به من تلفن زد و گفت: اگر امریکایی‌ها شبانه بیایند و این هلی کوپترها و هواپیماها را [که در فرودگاه طبس جا گذاشتند] ببرند دیگر هیچ آبرویی برای ارتش باقی نمی‌مونه... اینجا که آمدند ندیدیم. حالا اگر بیایند و ببرند خواهند گفت، پس توی کشور هیچ کس به هیچ کس نیست... بعد از این توضیحات او گفت: پس اجازه بدهید که ما هواپیما بفرستیم و از بالا ملخ‌های هواپیما و هلی کوپترهای امریکایی را بز نیم تا آنها نتوانند ببرند. من که نظامی نبودم قاعدتاً می‌باید سخن مسئول نظامی را می‌پذیرفتم.^۱

آقای بنی‌صدر که از بدیهی‌ترین مسائل نظامی ارتش و ادوات نظامی بی‌اطلاع است می‌خواهد خود را به عنوان منجی و نجات‌بخش کشور در تهاجم عراق در تاریخ به ثبت رساند و این تناقض‌گویی‌ها جز نادیده گرفتن فداکاری‌های مردم در جریان دفاع مقدس نیست. در کتاب درس تجربه آقای بنی‌صدر هیچ‌گونه اشاره‌ای به فداکاری ملت ایران که با تمام وجود از همان روز اول تهاجم به یاری فرزندان ارتشی و سپاهی خود شتافت ندارد. واقعیت آن است که آنچه در محاسبات امریکا و عامل تحریک‌شده‌اش در تهاجم به ایران یعنی آقای صدام حسین مورد توجه واقع نشده بود توان ملت ایران به مفهوم عامش بود. ورود این پدیده نادیده گرفته شده به صحنه دفاع مقدس همه خواب‌های دشمنان را مخدوش ساخت، نه معجزه‌گری آقای بنی‌صدر در روز پنجم. در آخرین فراز این مقال باید خاطر نشان سازیم که کتاب خاطرات آقای بنی‌صدر را باید



۱. همان، ص ۲۹۲.



به درستی آینه تمام‌نمایی از تعارضات شخصیتی ایشان بنامیم. در حالی که در جایی از این کتاب مرحوم بازرگان به دلیل غیر انقلابی بودن آماج حملات آقای بنی‌صدر قرار می‌گیرد، اما در جای دیگر خود ایشان پس از رد شدن پیشنهادش به شاپور بختیار، تأسف می‌خورد و چنین عنوان می‌دارد که اگر این پیشنهاد مورد پذیرش کارتر قرار می‌گرفت، ارگان دولت شاهنشاهی دست‌نخورده باقی می‌ماند و صرفاً انتقال قدرت صورت می‌گرفت و نه انقلاب. یا در جایی از کتاب ادعای اینکه ایشان اصولاً تمایلی به ریاست‌جمهوری نداشت به چشم می‌خورد، در حالی که در چند جای دیگر کتاب معترف است که تمایل شدیدی به این منصب داشته است. همچنین پیشنهاد آقای بنی‌صدر به قاسم‌ملو مبنی بر تشکیل یک کنفدراسیون با کردهای سایر کشورهای منطقه، میزان تعلق خاطر ایشان را به مبانی و باورهای ملی روشن می‌سازد یا در حالی که معترف است گروه‌های مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق در شکنجه‌های درون زندان دخالت داشتند تلاش ایشان برای بی‌اعتبار کردن ایران در خارج کشور میزان صداقت سیاسی ایشان را به نمایش می‌گذارد و... از این دست مطالب را فراوان در کتاب درس تجربه می‌توان یافت که می‌تواند برای محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر کلیدهایی برای کشف حقایق باشد.



مناسبت‌ها



آیت‌الله کاشانی و تداوم جنبش ملی شدن صنعت نفت بعد از کودتای ۲۸ مرداد

وحید کارگر جهرمی^۱

چکیده

نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران به عنوان یکی از تأثیرگذارترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران به شمار می‌آید که هر چند فصل جدیدی در مسیر مبارزاتی مردم ایران گشود؛ اما سرانجام با توطئه‌های مستبدان داخلی و استعمارگران خارجی به شکست انجامید. در پیروزی و شکست این نهضت عوامل متعددی نقش داشته‌اند که بررسی عملکرد و سهم هر کدام از آنها، می‌تواند الگوی پژوهشی جدیدی در اختیار محققان قرار دهد. در این مقاله تلاش شده است با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی اقدامات و فعالیت‌های آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در تداوم نهضت ملی شدن صنعت نفت بعد از کودتای ۲۸ مرداد مورد بازبینی قرار گیرد و به اتهام کسانی که معتقدند آیت‌الله کاشانی بعد از کودتا با حکومت همکاری کرد و سکوت اختیار نمود، پاسخ داده شود.

کلیدواژه‌ها: آیت‌الله کاشانی، ملی شدن صنعت نفت، شکست نهضت ملی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

۱. پژوهشگر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

مقدمه

ملی شدن صنعت نفت و پیروزی چشمگیر مردم ایران را می‌توان یکی از رویدادهای مهم تاریخ معاصر ایران در مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی ارزیابی کرد که نقش مهمی در مبارزات آزادی‌خواهانه ملت ایران و دیگر کشورها داشته است. آیت‌الله کاشانی با تجربیاتی که در جهاد علیه استعمار انگلیس در زمان جنگ جهانی اول و انقلاب ۱۹۲۰ عراق به دست آورده بود و در این راه پدر خویش را از دست داد در بهمن ۱۲۹۹ ش وارد ایران شد و بار دیگر فعالیت‌های سیاسی خویش را از سر گرفت. مبارزات خستگی‌ناپذیر مردم ایران تحت رهبری و هدایت آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و دکتر محمد مصدق رهبران مذهبی و ملی جنبش ملی شدن صنعت نفت، به منظور کوتاه کردن دست بیگانگان از منابع نفتی کشور، موجبات وحشت عوامل داخلی و خارجی استعمار را فراهم کرد و باعث شد تا به بهانه‌های مختلف به حبس و تبعید آیت‌الله کاشانی مبادرت ورزند. اما دستگیری‌های پی‌درپی و زندانی شدن طولانی آیت‌الله کاشانی به هیچ‌وجه ایشان را از ادامه مبارزه با تصویب قرارداد الحاقی و متعاقب آن ملی شدن صنعت نفت باز نداشت و هر بار پس از آزادی از زندان به مبارزات سیاسی خویش علیه حاکمان دست‌نشانده دربار و استعمار انگلیس ادامه داد. سرانجام نهضت ملی کردن صنعت نفت ایران در پی یک دهه اقدامات و مبارزات خستگی‌ناپذیر همه آحاد ملت، در نتیجه وحدت و یکپارچگی آنها به پیروزی رسید و بدین ترتیب دست بیگانگان از منابع عظیم نفتی ایران کوتاه شد. اقدامات و فعالیت‌های گسترده آیت‌الله کاشانی در حمایت از دولت دکتر مصدق پس از ملی شدن صنعت نفت که در اشکال مختلف صورت گرفت، نقش مهمی در اجرایی شدن قانون ملی شدن صنعت نفت و مبارزه با مخالفان داخلی و خارجی نهضت ایفا نمود؛





اما مشخص بود که نیروهای استعمارگر با کمک ایادی دست‌نشانده خویش در داخل که همچنان چشم طمع به منابع نفت کشور داشتند، همه توان خویش را به منظور نابودی نهضت ملی ایران صرف کنند. آنها همه تلاش‌های خود را به منظور ناکام ساختن نهضت انجام دادند و سرانجام موفق شدند با جدایی افکنی و اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، وحدت و یکپارچگی مردم را که مهمترین دلیل پیروزی جنبش بود تضعیف کنند. بدین ترتیب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران که به نوعی تکرار جنبش مشروطیت بود با پیروزی استعمارگران و تسلط دوباره آنها بر منابع نفتی ایران پایان یافت. مقاله حاضر می‌کوشد با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی، ضمن استفاده از منابع و مآخذ تحقیقی بسیار از جمله متون تاریخی، مطالعات و تحقیقات جدید، اسناد موجود و منتشر نشده تاریخی، نشریات، خاطرات و... گوشه‌ای از فعالیت‌ها و اقدامات آیت‌الله کاشانی در تداوم قانون ملی شدن صنعت نفت بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را بازگو کند.

ملاقات آیت‌الله کاشانی با زاهدی

به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرلشکر زاهدی به آسانی حکومت را در دست گرفت و به زودی بر همه جامسلط گردید و گروه بسیاری از مردم را که در مناطق مختلف کشور، مقاومت‌هایی در حمایت از دولت انجام داده بودند، به زندان افکند. دکتر مصدق و چند تن از همکاران او که قبل از ورود مهاجمین از طریق پشت‌بام از خانه گریخته بودند، عصر روز بعد خود را تسلیم کردند.^۱ دادگاه نظامی در جلسه سی و پنجم روز دوشنبه ۳۰ آذر ۱۳۳۲، دکتر مصدق را به سه سال حبس مجرد محکوم کرد.^۲ سایر رهبران جبهه ملی نیز، حداکثر تاده سال به زندان محکوم شدند. دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه تیرباران شد و حزب توده که نقش ویژه‌ای در وقوع کودتا و دامن زدن به اختلافات داشت از فعالیت افتاد. در این میان عده‌ای که ماه‌ها قبل از کودتا از اختلافات آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق سوءاستفاده کرده بودند، حمایت آیت‌الله کاشانی از زاهدی را بین مردم شایع کردند. اکنون زاهدی فرصت را مناسب می‌دید تا با آیت‌الله ملاقات کند. زیرا از دیدار با ایشان به دو هدف می‌رسید؛ اول اینکه خبر دیدارش با آیت‌الله کاشانی را بین توده مردم پخش می‌کرد و از این طریق، محبوبیتی کسب می‌کرد و دوم اینکه عده‌ای

۱. محمود طلوعی، مصدق در پیشگاه تاریخ، «شگفتی‌های زندگی مصدق»، تهران، علم، ۱۳۷۹، ص ۷۲.

۲. جلیل بزرگمهر، مصدق در محکمه نظامی، تهران، دوستان، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۷۸۱ و ۸۰۰.

که به واسطه شایعات نسبت به آیت‌الله کاشانی دو دل بودند، شک آنها به یقین تبدیل می‌شد.^۱ به همین خاطر از آیت‌الله کاشانی تقاضای وقت ملاقات کرد و سه روز بعد از کودتا در روز شنبه ۳۱ مرداد ۱۳۳۲، ایشان را در شمیران با حضور آقایان دکتر بقایی، نادعلی کریمی، حائری زاده و شمس قنات‌آبادی ملاقات نمود.^۲



زاهدی پس از ادای احترام و بوسیدن دست آیت‌الله، از خدمات خود به جبهه ملی در انتخابات دوره شانزدهم و همکاریش با دولت دکتر مصدق در هنگامی که وزیر کشور بود، یاد کرد و در جواب اظهارات آیت‌الله کاشانی که راجع به نفت و غرامت سؤال نمود، پاسخ داد که نفت به انگلیسی‌ها نخواهد داد و غرامات را هم چون انگلستان هیچ‌گونه سهمی ندارد، نخواهد پرداخت.^۳ زاهدی در ادامه به کلام‌الله مجید و شرافت سربازی خود قسم خورد که در مورد مسئله نفت از راه جبهه ملی و دکتر مصدق منحرف نشود و قانون ملی شدن صنعت نفت را اجرا کند. آیت‌الله کاشانی در پاسخ گفت: آنچه را درباره خدمات گذشته خود به جبهه ملی می‌گویید، قبول دارم؛ اما ادامه راه نهضت ملی با زندانی کردن مردم و بیشتر کسانی که در به وجود آوردن نهضت یا ادامه آن زحمت کشیده‌اند درست در نمی‌آید. اگر می‌خواهید مردم ادعای شما را قبول کنند، باید همه دستگیرشدگان را آزاد کنید و اجازه دهید روزنامه‌ها آزادانه منتشر شوند و نمایندگان مجلس را دعوت

۱. عباس سلیمان نژاد، مبارز نستوه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۷.
۲. شاهد، ش ۱۹، ۱۰/۶/۱۳۳۲.

۳. حسین مکی، کودتای ۲۸ مرداد و رویدادهای متعاقب آن، تهران، علمی، ۱۳۷۸، ص ۳۶۰. آیت‌الله کاشانی چند روز بعد در مصاحبه با خبرنگار روزنامه اخبارالایوم مصر در شهر بورماه ۱۳۳۲ گفت: «... من با آنها انگلیسی‌ها جنگیدم و نفوذشان را در این کشور ریشه کن ساختم. اگر عقربه ساعت به عقب بر گردد، باز گشت انگلیسی‌ها به ایران هم میسر است»؛ کیهان، ۱۳۲۳/۶/۲۳.



کنید که استعفای خود را پس گرفته تا مجلس تشکیل شود. همین‌طور همکاران خویش را از بین افراد مورد اعتماد انتخاب کنید و در مورد نفت با صراحت، برنامه کار دکتر مصدق را ادامه دهید و برای تصویب به مجلس تقدیم نمایید.^۱ زاهدی در مورد آزاد ساختن دستگیرشدگان و روزنامه‌ها به بهانه آنکه اوضاع هنوز عادی نیست مهلت خواست؛ اما در عین حال پذیرفت که آقایان گنجی و میلانی و دیگر نمایندگان روحانی مجلس را هر چه زودتر آزاد کنند و در مورد دعوت نمایندگان مجلس نیز، ظاهراً نظر موافق نشان داد و قول داد که مسئله را مورد مطالعه قرار دهد.^۲ آیت‌الله کاشانی مدتی بعد در مصاحبه با خبرنگاران خارجی در شهریورماه ۱۳۳۲ چنین اعلام کرد:

من از ژنرال زاهدی مادام که به منفعت ایران قدم برمی‌دارد، پشتیبانی می‌کنم و هر وقت که به نظر برسد برخلاف مصلحت ایران عمل می‌نماید، با او مخالفت می‌نمایم. تا این لحظه نمی‌توان راجع به اعمال زاهدی قضاوت کرد و ما هم نمی‌توانیم رویه خود را در قبال او معین نماییم... گمان نمی‌کنم ژنرال زاهدی در قضیه نفت، روشی برخلاف تمایلات ملت اتخاذ کند و به هر حال سیاست رزم‌آرا، دیگر در ایران قابل اجرا نیست و هر کس بخواهد طبق آن عمل نماید با همان سرنوشته مواجه خواهد شد.^۳

رابطه آیت‌الله کاشانی با دولت زاهدی بیش از سه، چهار ماه صمیمانه نبود. بدین ترتیب که هنوز مدت زمان زیادی از کودتای ۲۸ مرداد سپری نشده بود که دولت زاهدی که خود را مدیون محبت‌های انگلیس و امریکا می‌دانست، میزان اعتقاد خود به شرافت سربازی و سوگند را نشان داد و برخلاف تمایلات مردم که از انگلیسی‌ها متنفر بودند، در صدد تجدید رابطه با این کشور برآمد. از همان هنگام، مبارزه آیت‌الله کاشانی با حکومت وی به صورتی آشتی‌ناپذیر آغاز گشت.

الف: مخالفت آیت‌الله کاشانی با برقراری رابطه ایران با انگلستان

به دنبال کودتا، دولت انگلستان حل بحران نفت ایران را مشروط به تجدید روابط سیاسی بین دو کشور کرد، که از مهرماه ۱۳۳۱ قطع شده بود. در روز ۲۹ مهرماه، آنتونی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان در نطقی اظهار داشت که انگلستان بار دیگر دست دوستی به سوی ایران دراز می‌کند و برای تجدید مناسبات سیاسی، همه نوع آمادگی

۱. روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، قم، دارالفکر، بی تا، ص ۳۹.

۲. اطلاعات، ش ۸۲۴۰، ۱/۹/۱۳۳۲.

۳. کیهان، ۱۷/۶/۱۳۳۲.



دارد. در ۳۰ مهر، چرچیل، نخست‌وزیر انگلستان، اظهارات مشابهی در مجلس عوام به زبان آورد.^۱

مقدمات تجدید رابطه بین انگلستان و دولت در حالی بر نامه‌ریزی می‌شد که آیت‌الله کاشانی در مهرماه ۱۳۳۲ در مصاحبه با خبرنگار اداره رادیو رم چنین اعلام کرد:

ممکن نیست دیگر انگلیس‌ها بتوانند در کار نفت و سایر امور سیاسی و اقتصادی ایران دخالت کنند و قریباً ملت ایران نفت خود را آزادانه در بازارهای دنیا به فروش خواهند رسانید.^۲

همین‌طور در ۲۲ مهرماه، در مصاحبه با روزنامه/اطلاعات تأکید کرد تا زمانی که قضیه نفت به نفع ملت ایران حل نشده باشد، تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس صلاح نخواهد بود.^۳

با این وجود، وزارت امور خارجه ایران در روز ۹ آبان، در پاسخ اظهارات ایدن، اعلامیه‌ای منتشر ساخت و متذکر شد:

تنها توقع ایران این است که برای حل اختلاف نفت قوانین مصوب کشور محترم شمرده شود و اصل حیثیت و رأفت ملی ایران ملحوظ و اساس عدالت و انصاف رعایت گردد.^۴

متعاقب آن ملکه انگلیس در روز ۱۲ آبان اظهار امیدواری کرد، مناسبات دوستانه بین دو کشور تجدید شود.^۵ در این هنگام، آیت‌الله کاشانی تنها رهبر سیاسی ایران بود که به رغم آنکه دولت با قدرت نظامی، نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود، سکوت را شکست و به مخالفت با این موضوع پرداخت.

در اولین واکنش به تصمیم زاهدی مبنی بر ایجاد رابطه با انگلستان، در شب یکشنبه ۱۰ آبان‌ماه، جلسه‌ای با حضور آیت‌الله کاشانی، بقایی و مکی در منزل مشار تشکیل گردید. در این جلسه پیرامون موضوع نفت، مذاکرات مفصلی صورت گرفت و سرانجام قرار بر آن شد تا آیت‌الله کاشانی اعلامیه‌ای راجع به مسئله نفت صادر نماید. آیت‌الله تهیه اعلامیه فوق‌الذکر را به عهده حسین مکی و علی زهری گذاشت و قرار شد پس از

۱. لئونارد ماسلی، نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، رسام، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۴۳.

۲. اطلاعات، ۱۳۳۲/۷/۹.

۳. همان، ۱۳۳۲/۷/۲۲.

۴. محمدعلی موحد، خواب‌آشفته نفت، تهران، کارنامه، ۱۳۸۳، ج ۳، ص ۲۹۲.

۵. منوچهر محمدی، مروری بر سیاست خارجی ایران دوران پهلوی، تهران، دادگستر، ۱۳۷۷، ص ۱۰۹.

مبارزات خستگی ناپذیر مردم ایران تحت رهبری و هدایت آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و دکتر محمد مصدق رهبران مذهبی و ملی جنبش ملی شدن صنعت نفت، به منظور کوتاه کردن دست بیگانگان از منابع نفتی کشور، موجبات وحشت عوامل داخلی و خارجی استعمار را فراهم کرد و باعث شد تا به بهانه‌های مختلف به حبس و تبعید آیت‌الله کاشانی مبادرت ورزند

تهیه به تصویب و امضاء آیت‌الله رسیده و پس از چاپ در معرض اطلاع عموم قرار گیرد.^۱ آیت‌الله کاشانی در این اعلامیه اظهار داشت که جنبش مردم محروم و رنج‌دیده ایران یک جنبش فردی و شخصی نبوده که «با وجود شخص پایدار و با رفتن فردی مضمحل گردد». وی ضمن برشمردن ویژگی‌های جنبش ملی شدن صنعت نفت اعلام کرد که جنبش مردم ایران، به رغم میل استعمارگران پایدار بوده و در آینده هم خاموش نخواهد شد؛ زیرا پایه‌های جنبش بر دل‌های بیست میلیون

مردم ستم‌دیده ایران استوار گردیده است. آیت‌الله در ادامه ضمن اعتراض به برقراری روابط ایران و انگلیس اظهار داشت برقراری رابطه سیاسی بین آن دو کشور، زمانی میسر است که علل و موجباتی که سبب قطع رابطه بین دول گردیده، برطرف گردد. آیت‌الله با صراحت به استعمارگران و ایادی و طرفداران سیاست آنها در ایران اعلام کرد که با اتکاء به خدای بزرگ و فداکاری ملت قهرمان ایران به راه خود ادامه داده و حاضر به عقب‌نشینی ولو یک قدم هم نخواهد شد. او در پایان حل مشکل نفت ایران را به هر طریقی که «با قانون ملی شدن صنعت نفت و قانون ۹ ماده اجرایی آن» منافات داشته باشد، مردود دانست و گفت:

... استعمارگران باید بدانند که تا جان در بدن داشته و تا خون در عروق جریان دارد محال است بگذارم... بساط سابق را در ایران تجدید نمایند... دولت جناب آقای زاهدی همین تصمیم را دارند که برخلاف مصلحت و رغبت ملت اقدامی ننمایند. این است که آنچه می‌خواستیم با ملت عزیز ایران به میان گذارده و به استعمار انگلستان و عمال آنها گوشزد نمایم.^۲ به رغم پیام آیت‌الله کاشانی در مخالفت با تجدید رابطه بین ایران و انگلیس، دنیس رایت کاردار موقت سفارت انگلیس در تهران در روز سوم آذرماه ۱۳۳۲، وارد تهران شد. آیت‌الله کاشانی، به محض آنکه از تصمیم دولت سرلشکر زاهدی مبنی بر تجدید رابطه

۱. حسین مکی، کودتای ۲۸ مرداد و رویدادهای متعاقب آن، همان، ص ۳۸۵-۳۸۴.

۲. م. دهنوی، مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، تهران، شرکت سهامی خاص، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۷۲ و ۷۴.





با انگلستان آگاهی یافت، بار دیگر در عصر روز ۱۱ آذرماه، جلسه‌ای با حضور نمایندگان غیر مستعفی مجلس هفدهم تشکیل داد و در آن به بررسی تجدید رابطه با انگلستان و حل قضیه نفت پرداخت. در این جلسه که در منزل یکی از نمایندگان غیر مستعفی تشکیل شد، مذاکرات تا ساعت ده شب ادامه یافت. بعد از پایان جلسه یکی از اعضای شرکت کننده به خبرنگاران چنین گفت:

بحث دیشب ما در اطراف مسائل جاری روز و بیشتر در اطراف دو موضوع اساسی تجدید روابط با انگلستان و حل قضیه نفت بود. در اطراف این دو موضوع مذاکرات مفصلی شد و به طور کلی نظر عمومی بر این بود که دولت هر تصمیمی نسبت به حل قضیه نفت می‌گیرد، نبایستی از حدود قانون ۹ ماده‌ای ملی شدن نفت تجاوز کند و چون لازم بود این نظر به اطلاع مردم و دولت برسد، قرار شد آیت‌الله کاشانی امروز، طی اعلامیه‌ای نظر و عقیده شرکت کنندگان در جلسه دیشب، درباره تجدید روابط با انگلستان و موضوع نفت به اطلاع عموم مردم برساند.^۱

یکی از نزدیکان آیت‌الله کاشانی در این باره چنین گفت:

آیت‌الله کاشانی از روز قبل، قصد صدور این اعلامیه را داشتند، منتها در جلسه دیشب این موضوع را به دوستان خود متذکر شدند و قرار بر این شد که اعلامیه مزبور به عنوان نتیجه مذاکرات جلسه دیشب انتشار یابد.^۲

در اعلامیه آیت‌الله کاشانی که در شماره مورخ ۱۴ آذر ۱۳۳۲ روزنامه کیهان درج شد، شدیداً با برقراری رابطه با انگلستان مخالفت شد. آیت‌الله در این اعلامیه با ذکر علل قطع رابطه با انگلیس، تجدید آن را تنها با تصویب نمایندگان مجلس اعلام کرد و به همین جهت از دولت خواست:

در مجالی که تا پایان دوره ۱۷ دارد، مقدمات یک انتخابات آزاد و قانونی را فراهم نماید و پس از گشایش دوره هجدهم، آنچه را که به صلاح ملت و مملکت است در معرض افکار نمایندگان ملت گذارده و راه صواب را از آنها بخواهند...

آیت‌الله در ادامه اظهار داشت:

۱. محمدحسن سالمی، تاریخ نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران از نگاهی دیگر، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۵۱۲-۵۱۱.
۲. همان، ص ۵۱۲.

دنیا باید بداند که ملت ایران بیدار و هوشیار است و آنچه که به مصلحت کشور و استقلال وطن اوست، خواهد کرد و تجدید روابط که امری است سیاسی منوط و مشروط به حل مسئله نفت، می‌داند...^۱

تجدید رابطه با دولت انگلستان در دانشگاه و بازار و در میان طبقات مختلف مردم تأثیر گذاشت. نواب صفوی نیز که در این زمان در عراق به سر می‌برد، با دولت زاهدی به مناسبت تجدید رابطه با انگلستان به مخالفت پرداخت و گفت به محض ورود به ایران مخالفت خود را با دولت آشکار خواهد کرد.^۲ دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به ورود نیکسون به ایران در روز ۱۶ آذر، کلاس‌ها را تعطیل نموده و تظاهرات بزرگی ترتیب دادند. مأموران حکومت نظامی پس از محاصره دانشگاه، وارد دانشکده فنی شدند و به روی دانشجویان آتش گشودند.^۳ در نتیجه این حمله سه تن از دانشجویان به نام‌های بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت‌رضوی کشته و عده‌ای هم مجروح شدند.^۴ متعاقب آن در صبح روز چهارشنبه ۲۴ آذرماه، تظاهراتی از سوی دانشجویان و طبقات مختلف مردم تهران صورت گرفت؛ اما دولت با اعزام قوای انتظامی در نقاط مختلف شهر، از گسترش تظاهرات جلوگیری به عمل آورد.^۵

ب: مصاحبه آیت‌الله کاشانی با جراید

با وجود مخالفت‌های آیت‌الله کاشانی و دانشجویان در جلوگیری از برقراری رابطه بین ایران و انگلستان، درست در روز درج اعلامیه آیت‌الله کاشانی در روزنامه کیهان، اعلامیه مشترکی از سوی دو دولت ایران و انگلیس در تهران و لندن انتشار یافت و در آن دو کشور خبر از برقراری مجدد روابط سیاسی میان یکدیگر دادند.^۶ به دنبال صدور این اعلامیه، پیامی از طرف زاهدی در رادیو پخش گردید و تصمیم دولت در برقراری مجدد رابطه با دولت انگلستان به گوش مردم رسید.^۷ این موضوع با مخالفت شدید آیت‌الله کاشانی روبه‌رو شد. او در روز شنبه ۲۰ آذرماه، مصاحبه‌ای با خبرنگاران داخلی و خارجی انجام داد که زاهدی از انتشار آن در روزنامه‌ها جلوگیری به عمل آورد و به ناچار به صورت شبانه چاپ و منتشر گردید. آیت‌الله کاشانی در این مصاحبه ضمن تشریح علل و

۱. شاهد، ش، ۱۱۰۲، ۱۴/۹/۱۳۳۲.

۲. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازبایی ۹۳۰، دی‌ماه ۱۳۳۲، ص ۹۴.

۳. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۶۳۵-۶۳۴ و ۶۴۰-۶۳۹.

۴. لئونارد ماسلی، نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، همان، ص ۴۲.

۵. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان.

۶. محمود طلوعی، بازی قدرت جنگ نفت در خاورمیانه، تهران، علم، ۱۳۷۱، ص ۲۱۶.

۷. محمدعلی سفری، قلم و سیاست، تهران، نامک، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۱.





موجبات قطع رابطه با انگلستان، گفت:

آنچه را که دولت فعلاً موجب تجدید رابطه با انگلستان می‌داند به نظر من ارزش ندارد... من از سن ۲۴ سالگی تا به حال همیشه در مقابل انگلیس‌ها چه در بین‌النهرین و چه در ایران با مساعدت ملت ایران فداکاری کرده‌ام. زیر بار نمی‌روم و ملت شریف ایران هرگز تن به این ذلت نخواهد داد و روزی که دولت اعلام تجدید رابطه بدهد، روز عزای ملی است و مردم باید نوار سیاه به سینه خود نصب کنند و از انگلیس‌ها و مساعدین آنها چه خارجی و چه عمال داخلی اظهار تنفر بنمایند... به هر حال ما تا آخرین قطره خود در مقابل انگلیس‌ها و عمال آنها ایستادگی خواهیم کرد....

آیت‌الله در ادامه اظهار داشت، عموم ملت ایران جز عده معدودی از وابستگان به انگلیس، از تجدید رابطه با انگلستان متنفر هستند و «علیهذا این تجدید روابط، قانونی نیست و با مخالفت شدید ملت روبه‌رو شده و پیشیزی ارزش ندارد»^۱.

مخالفت آیت‌الله کاشانی با برگزاری انتخابات فرمایشی مجلس هفدهم

رژیم کودتا، همه‌پرسی دکتر مصدق و انحلال مجلس هفدهم را مغایر قانون اساسی اعلام می‌کرد. بنابراین انتظار می‌رفت آن مجلس به دنبال کودتا کار خود را از سر گیرد. با اینکه زاهدی در ملاقات با آیت‌الله کاشانی در روز ۳۱ مرداد، قول داده بود تا نمایندگان مستعفی را دعوت کند و بار دیگر مجلس هفدهم را تشکیل دهد، اما به علت استعفای داوطلبانه دو، سوم نمایندگان مجلس در حمایت از همه‌پرسی دولت دکتر مصدق، با این کار مخالفت کرد.^۲ مهمتر آنکه گروهی از نمایندگان مستعفی، برخلاف مصونیت پارلمانی در زندان رژیم کودتا به سر می‌بردند. این عوامل سبب شد تا دولت مقدمات تشکیل مجلس هفدهم را فراهم کند.^۳ آیت‌الله کاشانی که می‌دانست دولت زاهدی به هیچ‌وجه حاضر به بازگرداندن و کلای مستعفی در زمان دکتر مصدق نیست، خواهان انجام بقیه انتخابات و ادامه دوره هفدهم مجلس شد. دکتر مصدق پس از انتخاب ۷۹ نفر از ۱۳۶ نماینده، انتخابات دوره هفدهم مجلس در سایر نقاط را متوقف کرد و مجلس با همین تعداد نفر افتتاح شد. هر چند دولت دکتر مصدق قول داده بود انتخابات را در سایر

۱. علی محمدی، آیت‌الله کاشانی رایت استقلال، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۱۲۰.

۲. محمدعلی کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، تهران، رسا، ص ۳۸۵.

۳. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، ص ۶۳۷.



نقاط برگزار کند؛ اما او در مرداد ۱۳۳۲ با مراجعه به رفراندوم، مجلس را منحل کرد. قبل از آن نیز نمایندگان طرفدار دولت از وکالت استعفا کرده و عملاً مجلس دوره هفدهم تعطیل شده بود. بنابراین آیت‌الله کاشانی بر آن شد حال که دولت زاهدی خواهان بازگرداندن نمایندگان مستعفی نیست، اقدام به برگزاری انتخابات در ۵۷ حوزه‌ای که وکلایشان در دوران دولت دکتر مصدق انتخاب نشده بودند، نماید تا با وکلای غیر مستعفی، اکثریت لازم برای ادامه دوره مجلس هفدهم به دست آید. بدین منظور آیت‌الله در مصاحبه‌های مختلف، تمایل خویش به ادامه برگزاری انتخابات و تشکیل مجدد مجلس دوره هفدهم را به سمع و نظر همگان رساند. به طور نمونه در اول شهریور ۱۳۳۲ در مصاحبه با خبرنگاران خارجی چنین گفت:

پس از انتخاب ۵۷ نفر نمایندگان جدید، مجلس اکثریت خود را به دست خواهد آورد و بحران پارلمانی ایران که در زمان حکومت دکتر مصدق به وجود آمده از بین خواهد رفت...
 همچنین در روز دوم شهریور در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت:

تا به حال انتخابات ۵۷ نقطه به عمل نیامده و اگر انتخابات این نقاط انجام شود با نمایندگان غیر مستعفی، اکثریت برای تشکیل جلسات حاصل خواهد شد و آن وقت مجلس باید تکلیف استعفای نمایندگان مستعفی را معلوم کند.^۱

آیت‌الله در مهر ماه ۱۳۳۲ در مصاحبه با خبرنگار روزنامه/اطلاعات چنین اظهار داشت: هیچ راهی برای انحلال دوره ۱۷ مجلس شورای ملی نیست. دولت باید ولو یک ماه هم که از دوره ۱۷ باقی باشد، بقیه انتخابات را انجام دهد. اگر دولت احتیاج به مجلس دارد و می‌خواهد تصمیمات و قوانین را از نظر نمایندگان ملت بگذارند، بقیه انتخابات دوره هفدهم را که هشت ماه از آن باقی مانده، انجام دهد و در مدت باقی مانده از وجود مجلس استفاده ببرد.^۲

با وجود این دولت زاهدی بر آن بود با انحلال مجلس هفدهم و انتخاب افراد دلخواه در مجلس هجدهم به حل مسئله نفت با بیگانگان اقدام نماید. همزمان تلاش‌هایی از سوی سناتورهای برای افتتاح مجدد مجلس سنا صورت گرفت. این اقدام با اعتراض

۱. محمدعلی سفری، قلم و سیاست، همان، ص ۲۶-۲۷.
 ۲. اطلاعات، ۱۳۳۲/۷/۲۲.



آیت‌الله کاشانی و دیگر نمایندگان غیر مستعفی مواجه شد. سرانجام محمدرضا شاه که بعد از کودتا فرمانروای مطلق به شمار می‌آمد، بدون توجه به نظریات سناتورها، آیت‌الله کاشانی و دیگر وکلای غیر مستعفی مجلس هفدهم، فرمان انحلال مجلسین را در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صادر کرد و به این ترتیب پرونده مشاجرات بسته شد.^۱ بعد از این بود که دولت کودتا، همه توان خود به منظور برگزاری انتخابات کاملاً فرمایشی مجلس هجدهم به کار برد. همزمان مخالفت آیت‌الله کاشانی با دولت زاهدی در اعتراض به ایجاد جو آشفته و مستبدانه کشور در آستانه برگزاری انتخابات دوره هجدهم، وارد مرحله جدیدی شد و فعالیت‌های متعددی از سوی ایشان به منظور جلوگیری از اعمال نفوذ در انتخابات دوره هجدهم و متعاقب آن ممانعت از حل قضیه نفت به سوی بیگانگان صورت گرفت.

الف: مبارزات آیت‌الله کاشانی در مخالفت با دیکتاتوری دولت زاهدی

آیت‌الله کاشانی در آستانه برگزاری انتخابات دوره هجدهم، از آنجا که از جریان انتخابات فرمایشی و نمایشی آگاه بود در نامه‌ای سرگشاده خطاب به زاهدی در تاریخ ۱۵ دی ماه ۱۳۳۲ او را به شدت مورد انتقاد قرار داد. آیت‌الله در قسمتی از این نامه که به صورت شبنامه منتشر گردید، چنین گفت:

متذکر می‌گردم به طوری که معروف و مشهور در نزد همه کس است، دستگاه دولت مشغول تهیه مقدماتی است که انتخابات دوره هجدهم را به طور فرمایشی و لیستی انجام دهد. این عمل گذشته از اینکه برخلاف قانون و حقوق ملت و منافی مصلحت مملکت و شخص جنابعالی است، به طوری که تجربه نشان داده دولت‌هایی که در انتخابات مداخله کرده جز بدنامی استفاده ننموده‌اند و نیز مخصوصاً در تهران هم اگر دولت بخواهد دخالت کند مواجه با مقاومت شدید مردم غیور تهران خواهد شد...

آیت‌الله در ادامه چنین تأکید کرد:

اگر انتخابات فرمایشی انجام بگیرد، هر قراردادی که در مجلس هجدهم به تصویب برسد از نظر ملت ایران دارای ارزش و اعتبار نمی‌باشد و سرنوشت آن مانند قرارداد تحمیلی نفت ۱۹۳۳ خواهد بود.^۲

۱. محمدعلی سفری، قلم و سیاست، همان، ص ۳۰.

۲. م. دهنوی، مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، همان، ص ۱۰۸.



زاهدی در همان روز طی نامه‌ای توهین آمیز، چنین به آیت‌الله پاسخ داد:
 دولت مردم را برای انتخابات و کلای صالح و خدمت گزار آزاد گذاشته؛
 متأسفانه ۱۳۶ نفر وکیل و چند هزار نفر کاندیدا... هر یک توقعی دارند و
 ما و شما صلاحیت دخالت نداریم.^۱

همین طور به دعوت آیت‌الله کاشانی، گروهی از مخبرین خارجی برای انجام مصاحبه در صبح روز ۱۲ بهمن ماه ۱۳۳۲ در منزل ایشان حضور یافتند. آیت‌الله در این مصاحبه به خبرنگاران چنین گفت: از زمانی که دولت زاهدی برای تجدید روابط با انگلستان مذاکره می‌نمود، گوشزد کردم «که این جریان به نفع ملت نیست و اکنون هم اعلام می‌دارم که مذاکرات نفت به زیان ملت ایران می‌باشد». آیت‌الله در این مصاحبه ضمن انتقاد از برگزاری انتخابات دوره هجدهم اعلام کرد انتخابات آزاد نیست و افراد نمی‌توانند آزادانه رأی بدهند؛ بلکه این دولت است که عملاً در انتخابات دخالت می‌کند و با استفاده از نفوذ خود، نامزدهای دولتی را از تمام حوزه‌ها بیرون می‌آورد.^۲ فردای آن روز تمام خبرگزاری‌ها مصاحبه آیت‌الله کاشانی را انتشار دادند و از مبارزه او با دولت زاهدی سخن گفتند.^۳ در حالی که در آستانه انتخابات فرمایشی و از پیش تعیین شده مجلس هجدهم، وحشت و اختناق همه جا را فرا گرفته، آیت‌الله کاشانی در اعلامیه‌ای مورخ ۱۴ بهمن ماه ۱۳۳۲ به دولت زاهدی انتقاد نمود. وی در ابتدای اعلامیه خود چنین اظهار داشت:

تذکرات خیر خواهانه خود را بارها به صورت شفاهی و در ضمن اعلامیه و مصاحبه و نامه در رابطه با تجدید رابطه با انگلستان و مسئله نفت و ستم‌هایی که توسط دولت به حقوق مردم و سلب آزادی و اختناق مطبوعات صورت گرفته و به خصوص درباره رعایت آزادی کامل انتخابات که با حیات سیاسی استقلال ملت و مملکت بستگی تام دارد؛ صریحاً گوشزد نموده‌ام؛ مع‌الاسف مشاهده می‌شود که هیچ‌وقت وضعیات مملکت تا این اندازه اسف‌انگیز و دلخراش نبوده و آزادی جز برای عمال انگلیس نیست. مطبوعات و نشریات ملی امکان هیچ گونه اظهار عقیده در بیان حقایق را ندارند. بسیاری از ملیون و آزادی خواهان متدین در زندان‌ها به سر می‌برند. دزدان و جانیان و عناصر بدسابقه کثیف‌ترین عمال انگلیس، با سرنیزه بدون هیچ بیم و هراسی در مراکز

۱. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، سند شماره ۳۲۹، ص ۶۶۸.

۲. همان، سند شماره ۳۳۳، ص ۶۷۶-۶۷۵.

۳. باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران، نامک، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۲۹.

انتخابیه تحمیل به ملت می‌شوند و تصمیم گرفته‌اند دوباره انگلیس‌ها را به جان و مال و عرض و ناموس ملت مسلط ساخته و مملکت را مستعمره انگلیس قرار دهند.

آیت‌الله در ادامه با حمله به دولت کودتایی زاهدی، اعمال او را دیکتاتورمآبانه و رفتارش را قرون وسطایی توصیف کرد و تهدید کرد در صورتی که زاهدی به خیانت خود ادامه دهد، از سوی ملت ایران به شدیدترین وجهی مجازات خواهد شد. آیت‌الله در پایان اعلامیه به بی‌اعتباری مصوبات مجلس هجدهم اشاره کرد و گفت:

اگر مجلس هجدهم هم با این وضعیت ننگین تشکیل شود، هیچ کس جز معدودی نوکران و سرسپردگان اجنبی آن را به رسمیت نمی‌شناسد و هر قراردادی که به تصویب برساند، سرنوشت آن بدتر از قرارداد ۱۹۳۳ خواهد بود.^۱

ب: مخالفت آیت‌الله کاشانی با نمایندگی فرزند خویش در مجلس

سرانجام دستور شروع انتخابات هجدهمین دوره مجلس شورای ملی در روز ۱۵ دی ماه ۱۳۳۲ از طرف وزارت کشور صادر و به فرمانداری‌ها ابلاغ گردید. زاهدی که از اقدامات و فعالیت‌های آیت‌الله کاشانی در مخالفت با خود هراس داشت، تصمیم گرفت فرزند آیت‌الله کاشانی را به شرکت در انتخابات ترغیب کند. هدف حکومت از این کار آن بود که اولاً افکار عمومی را منحرف سازد و بین مردم شایع کند که آیت‌الله کاشانی با انتخابات مجلس هجدهم موافق است،^۲ ثانیاً تصور می‌کرد از طریق انتخاب فرزند آیت‌الله به نمایندگی مجلس، او را راضی نگه داشته و مجبور به سکوت نماید.^۳ سید مصطفی کاشانی که در گذشته با برخی از اعمال نسنجیده خود، ضرباتی بر حیثیت آیت‌الله وارد آورده بود،^۴ پیشنهاد آنان را پذیرفت و موافقت کرد به عنوان نماینده مردم هشترپه طالبش به مجلس راه یابد. اما برخلاف نقشه دولت، این اقدام نه تنها مانع از فعالیت آیت‌الله

۱. م. دهنوی، همان، ص ۱۱۳-۱۱۲.

۲. عباس سلیمان‌نژاد، همان، ص ۱۲۲.

۳. مسعود بهنود، از سید ضیاء تا بختیار، تهران، جاویدان، ۱۳۷۷، ص ۳۹۸.

۴. در روز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سید مصطفی کاشانی بعد از اشغال رادیو پشت میکروفن رفت و گفت: «این موفقیت را از طرف خود و والد محترم به ملت ایران تبریک می‌گویم»، عبدالعلی ادیب برومند، سرود رهایی، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۱، ص ۱۵۳؛ این اقدامات نسنجیده سید مصطفی کاشانی که بدون اطلاع پدر صورت گرفت، سبب شد تا عده‌ای بدون در دست داشتن مدرک و سند، آیت‌الله را متهم به دست داشتن در کودتا نمایند. به رغم آنکه نطق سید مصطفی با مخالفت شدید آیت‌الله کاشانی مواجه گشت و آیت‌الله به صراحت اعلام کرد که «پدر را به جرم پسر به پای دار مجازات نمی‌کشند»، اما استعمار و مخالفان آشتی دو رهبر در داخل به هدف خود در بی‌اعتبار کردن وجهه آیت‌الله کاشانی دست یافتند. محمدحسن سالمی، تاریخ نهضت ملی شدن صنعت نفت/ ایران از نگاهی دیگر، همان، ص ۴۹۸-۴۹۷؛ آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کد ۲۳۷۳۳، ص ۲۸.

کاشانی علیه دولت نشد، بلکه آیت‌الله با درخواست فرزندش به نمایندگی مجلس به مخالفت پرداخت.^۱ آیت‌الله کاشانی در این باره می‌گوید:

عده‌ای از اهالی «طالش» نزد من آمدند و رؤسای عشایر و ایلات طالش چندین تلگراف نمودند. در جواب آنها اظهار عدم دخالت کردم؛ مخصوصاً سی و چند نفر از همین رؤسای آنها، تلگرافاً نظر من را جویا شدند؛ جواب دادم سعی کنید آزادی انتخابات را تأمین نمایید. هر کس را می‌خواهید به مجلس بفرستید من با انتخاب سید مصطفی مخالفم.^۲

آیت‌الله کاشانی طی تلگرافی به مردم هشتپر چنین اعلام کرد:

به اطلاع آقایان محترم می‌رساند اینجانب از انتخاب فرزندم به هیچ وجه راضی نیستم در صورتی که انتخابات آزاد باشد و مردم بتوانند آزادانه نمایندگان خود را انتخاب نمایند در انتخاب و کیل شایسته اقدام شود.^۳

هر چند آیت‌الله کاشانی با عصبانیت، پسرش را از این کار نهی کرد، اما سید مصطفی خودسرانه در انتخابات شرکت کرد.^۴ در روز ۲۴ دی‌ماه، اخذ رأی در بیشتر شهرهای ایران آغاز شد. این انتخابات در شرایطی صورت می‌گرفت که دکتر مصدق و چند نفر دیگر از رهبران جبهه ملی یا در زندان بودند یا همچون دکتر فاطمی در اختفا به سر می‌بردند. دولت کودتا با نزدیک شدن تاریخ برگزاری انتخابات، اختناق را شدت بخشید و دادگاه نظامی محاکمه دکتر مصدق، ریاحی، شایگان و... را آغاز کرد و بدین طریق توجه مردم را از اجرای انتخابات فرمایشی به محاکمه دکتر مصدق و دیگران جلب نمود.^۵ با این وجود دکتر مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی، ضمن دفاعیات خود گریزی به انتخابات زد و آن نمایش مسخره را دلیل روشن دست‌نشاندهی دولت کودتا و صوری بودن استقلال کشور دانست.^۶ سرانجام زاهدی با تصرف در آرای مردم، افراد وابسته به شاه را وارد مجلس کرد و برای آنکه بتواند، حداقل به هدف اول خویش دست یابد و افکار عمومی را علیه آیت‌الله کاشانی منحرف سازد، اجازه داد سید مصطفی کاشانی به

۱. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کد ۲۳۷۳۳، ص ۲۸.

۲. محمدحسن سالمی، *دو نامه مهندس کاظم حسیبی به آیت‌الله کاشانی و پاسخ آن*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۳۴.

۳. محمدعلی سفری، *قلم و سیاست*، همان، ص ۱۳۲.

۴. عباس سلیمان‌نژاد، *همان*، ص ۱۲۲.

۵. یونس مروارید، *دوایر مجالس قانون‌گذاری از مشروطه تا پهلوی*، تهران، اوحدی، ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۵۰۷.

۶. محمدعلی موحد، *خواب آشفته نفت*، همان، ص ۱۱۵.



عنوان نماینده مردم طالش به مجلس راه یابد؛ موضوعی که به بروز اختلاف شدید بین آیت‌الله کاشانی و فرزندش انجامید. سید جعفر بهبهانی فرزند آیت‌الله بهبهانی نیز از دیگر افراد وارد شده به مجلس دوره هجدهم بود. آیت‌الله کاشانی بعد از انتخاب فرزندش به نمایندگی مجلس در مصاحبه‌ای با روزنامه دنیا چنین گفت:

فرزندم آقا مصطفی... بدون رضایت من از طوالش و کیل شده و در کوران سیاسی، من قدرت جلوگیری از او را نداشتم.^۱

ج: نامه آیت‌الله کاشانی به سازمان ملل متحد

انتخابات دوره هجدهم در فضای نظامی و امنیتی برگزار گردید و نمایندگان انتصابی دولت انتخاب شدند. آیت‌الله کاشانی با توجه به جو مملو از اختناق و اسفانگیزی که برای مردم ایران به وجود آمده بود، پس از مکاتبات متعددی که با مقامات حکومتی کشور داشت و نتوانست دولت زاهدی را متقاعد به رعایت اصول قانونی و برگزاری انتخابات در کمال آزادی نماید، در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۳۲، نامه‌ای به آقای هامر شولد دبیر کل سازمان ملل متحد نوشت. ایشان در این نامه علاوه بر آنکه فریاد مظلومیت مردم مسلمان ایران را به گوش جهانیان رساند، از اختناق شدید در ایران و محدود کردن آزادی و سانسور شدید انتخابات فرمایشی و ساختگی که توسط دولت زاهدی ایجاد شده بود به شدت انتقاد کرد و اعتراف کرد که هیچ وقت وضعیات مملکت به این اندازه اسفانگیز و دلخراش نبوده و آزادی جز برای عمال انگلیس وجود نداشته است. آیت‌الله در ادامه دولت را متهم کرد که تمام روزنامه‌های ملی و مخالف را توقیف کرده و با کنترل شدید چاپخانه‌ها، امکان انتقاد و نشر حقایق را از قاطبه ملت سلب نموده است. آیت‌الله در ادامه هدف دولت از این اقدامات دیکتاتوری را چنین برشمرد:

۱. حفظ مقام و موقعیت حکومت تحمیلی خود به بهانه مبارزه با کمونیسم؛

۲. برگزاری انتخابات مجلسین قانون گذاری با نقض اصول مسلمة حقوق ملی و قوانین موجود و سنن مشروطیت؛

۳. تصویب قراردادهایی که با حیثیت و استقلال و آزادی کشور ماینت دارد.

آیت‌الله سپس هدف از نوشتن چنین نامه‌ای به دبیر کل سازمان ملل را، چنین برشمرد: اولاً توسط آن سازمان بین‌المللی صدای اعتراض ملت ایران را به گوش دنیای آزاد برساند و ثانیاً از آنجا که دولت زاهدی «اصول مسلمة قانون اساسی مملکت و مواد مصوبه منشور ملل متفق و اعلامیه جهانی حقوق بشر را زیر پا گذاشته، نمی‌تواند مظهر اراده ملت و

۱. نامه دنیا، ش ۳۰۷، ۱۳۳۲/۱۲/۹.

اقدامات و فعالیت‌های گسترده آیت‌الله کاشانی در حمایت از دولت دکتر مصدق پس از ملی شدن صنعت نفت که در اشکال مختلف صورت گرفت، نقش مهمی در اجرایی شدن قانون ملی شدن صنعت نفت و مبارزه با مخالفان داخلی و خارجی نهضت ایفا نمود؛ اما مشخص بود که نیروهای استعمارگر با کمک ایادی دست‌نشانده خویش در داخل که همچنان چشم طمع به منابع نفتی کشور داشتند، همه توان خویش را به منظور نابودی نهضت ملی ایران صرف کنند. آنها همه تلاش‌های خود را به منظور ناکام ساختن نهضت انجام دادند و سرانجام موفق شدند با جدایی‌افکنی و اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، وحدت و یکپارچگی مردم را که مهمترین دلیل پیروزی جنبش بود تضعیف کنند

منبعث از ملت باشد. بنابراین هر قرار و تعهدی را بنماید و مجلسین [فرمایشی] تصویب کند، فاقد ارزش و نفوذ قانونی بوده و ملت ایران خود را ملزم به احترام و اجرای آن نخواهد دانست... ملت ایران از آن سازمان و اعضاء آن سازمان که منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر را امضا و تصویب نموده‌اند انتظار دارد... خود را به حقایق اوضاع اسفناک کشور ما آشنا ساخته و برای تأمین جزیی منافع مادی که از معامله نفت ایران به دست می‌آید، حاضر نشوند که یک ملت زنده

تحت فشار قوای استعماری قرار گیرد و موجباتی پیش آید که متضمن عواقب وخیم برای صلح در این نقطه از جهان گردد...^۱

لازم به ذکر است، از آنجا که ارسال این نامه به علت سختگیری دستگاه حاکمه امکان نداشت و پست ایران از ارسال آن ممانعت به عمل می‌آورد، آیت‌الله نامه را به وسیله فرستاده‌ای به بیروت فرستاد تا از آنجا با ذکر علت به سازمان ملل متحد مخابره گردد.^۲ در ۹ اسفندماه ۱۳۳۲، هزارها برگ از این اعلامیه در چاپخانه موسوی به چاپ رسید و به طور محرمانه در بین مردم و به خصوص کسبه و اصناف بازار پخش گردید. اما رئیس ستاد فرماندار نظامی به محض آگاهی از این اقدام، دستور داد به سرعت نسبت به جمع‌آوری اعلامیه‌ها اقدام شود.^۳

آیت‌الله کاشانی در اقدامی دیگر، در اسفندماه ۱۳۳۲ نامه‌ای به محمدرضا شاه ارسال داشت و در آن اقدامات دولت در مورد نفت و انتخابات را برخلاف قانون اساسی دانست. او در این اعلامیه شاه را نیز مورد سرزنش قرار داد و گفت:

۱. م. دهنوی، همان، ص ۱۱۷-۱۱۴.

۲. روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، همان، ص ۴۳.

۳. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، اسناد شماره ۳۳۸ و ۳۳۹، ص ۶۸۵-۶۸۴.





مسئولیت این اقداماتی که از طرف دولت صورت می‌گیرد، متوجه شخص اعلیحضرت است؛ زیرا در شرایط فعلی که مجلس وجود ندارد، رئیس دولت مأمور شخصی اعلیحضرت است.^۱

شاه نامه را توسط رئیس دفترش برای رئیس دولت فرستاد. زاهدی که از مصاحبه‌ها و اعلامیه‌های پی‌درپی آیت‌الله کاشانی که به شدت به اقدامات دیکتاتورمآبانه وی حمله می‌شد خشمناک بود، سخنگوی دولت، سرتیپ فرزندگان، را واداشت تا در یک مصاحبه مطبوعاتی در دوم اسفند ۱۳۳۲، آیت‌الله را آماج حملات توهین‌آمیز قرار دهد. او در قسمتی از مصاحبه خویش آیت‌الله را شخص مجهول الهویه‌ای به نام سید ابوالقاسم کاشی خواند که برای خودنمایی و کسب شهرت، مطالبی دور از حقیقت و انصاف در باب انتخابات و نفت و دخالت خارجی‌ها در کار ایران گفته و قصد دارد با نوشتن نامه‌هایی بی‌اساس، جنجال راه انداخته و نظم عمومی را برهم زند.^۲ آیت‌الله کاشانی در روز سوم اسفندماه، در تماس تلفنی با زاهدی، از اظهارات سخنگوی دولت علیه ایشان انتقاد کرد. در همین روز عده زیادی از تجار بازار و نمایندگان عضو سازمان نهضت مقاومت ملی دانشگاه، آیت‌الله کاشانی را در منزل محمدعلی گرامی، دیدار کردند. آیت‌الله بعد از تشکر از آنها چنین اظهار داشت:

من به میهن پرستی همه آقایان اطمینان دارم و این عملیات دولت را که ملاحظه می‌کنید، تمامش برای از بین بردن من می‌باشد و من تا زنده هستم، با عمال اجنبی مبارزه خواهم کرد. مگر مرا از بین برند و در ضمن، پسر مرا وکیل کردند که من ساکت بنشینم اما من تمام ملت ایران را فرزند خودم می‌دانم و بر علیه دولت‌های دست‌نشانده خارجی تا آخر عمر مبارزه خواهم کرد.

در این هنگام چند نفر از دانشجویان، سخت به گریه افتادند و تمام حاضران سخت متأثر شدند. سپس آیت‌الله صورت همه آنها را بوسید و حاضرین با کسب اجازه مرخص شدند.^۳

مبارزات آیت‌الله کاشانی علیه کنسرسیوم

دولت انگلیس از ملی شدن صنعت نفت ایران ناراضی بود و به شاه و زاهدی فشار

۱. م. دهنوی، همان، ص ۱۲۱.

۲. عباس سلیمان‌نژاد، همان، ص ۱۲۵.

۳. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، سند شماره ۳۳۶، ص ۶۸۰-۷۷۹.



می‌آورد تا منافع شرکت نفت انگلیس را تأمین کند.^۱ نخستین اقدام دولت کودتا، بعد از برقراری روابط دیپلماتیک بین ایران و انگلیس، حل مسئله نفت بود. موضوع نفت که از زمان دکتر مصدق لاینحل باقی مانده بود، می‌بایست به نحوی حل شود.^۲ در این زمان، دولت امریکاهم که دولت کودتا را مدیون خود می‌دانست، مدعی سهمی از منافع ایران بود. امریکایی‌ها بعد از پیروزی کودتا، وامی به مبلغ ۴۵ میلیون دلار در اختیار دولت زاهدی قرار دادند و در ابتدا درباره قرارداد نفتی، صحبتی به میان نیاوردند. پس از مدتی، مستر هوور، مشاور نفتی امریکا به منظور مذاکره در مورد مسئله نفت، وارد تهران شد. دولت زاهدی با مشورت دو کارشناس خارجی به مطالعه درباره نفت ایران پرداخت و سرانجام به این نتیجه رسید که ایران قادر به استخراج و بهره‌برداری از نفت نیست و باید با شرکت‌های خارجی به توافق برسد.^۳ در روز ۱۲ اسفند، سفیر انگلیس در یک کنفرانس مطبوعاتی در تهران اعلام کرد که دولتین انگلیس و امریکا با تشکیل یک کنسرسیوم بین‌المللی به توافق رسیده‌اند. در روز ۴ فروردین ۱۳۳۳، علی امینی وزیر دارایی ایران، شرایط پیشنهادی کنسرسیوم را پذیرفت و در روز ۲۱ فروردین، شورای وزیران، کمیسیونی مرکب از امینی، مرتضی قلی بیات (رئیس هیئت‌مدیره شرکت ملی نفت ایران) و فتح‌الله نوری اسفندیاری (عضو شورای عالی برنامه) تشکیل داد و از آنها خواست پس از انجام مذاکرات با کنسرسیوم بین‌المللی به توافق نهایی دست یابند. فردای آن روز، نمایندگان کنسرسیوم وارد تهران شدند. مذاکرات میان امینی و نماینده کنسرسیوم (هاوارد پیچ) به مدت سه ماه در تهران به درازا کشید و سرانجام در اوایل شهریورماه ۱۳۳۳، موافقت‌نامه‌ای از سوی هر دو طرف آماده شد. این موضوع مخالفت‌هایی از جانب مردم به همراه داشت. در ۷ شهریورماه، ده‌ها افسر، کارگر و آموزگار که متهم به ممانعت از تصویب قرارداد جدید بودند، بازداشت شدند. در ۲۲ شهریور تعداد افراد بازداشت‌شده تا ۶۰۰ نفر افزایش یافت که ۱۳۰ نفر آنها از کارگران پالایشگاه آبادان بودند.^۴ سرانجام این قرارداد در فضایی آمیخته از وحشت و ارباب‌پلیسی در ۲۸ شهریور ۱۳۳۳ به امضای علی امینی و پیچ، رئیس نمایندگی کنسرسیوم نفت رسید و به همین خاطر به قرارداد پیچ-امینی معروف شد.^۵ آیت‌الله

۱. عباس سلیمان نژاد، همان.

۲. اسماعیل اقبال، نقش انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۵، ص ۱۹۱.

۳. جیمز بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان (جهانشاهی)، تهران، فاخته، ۱۳۷۱، ص ۱۶۰-۱۴۸.

۴. شاه‌رخ وزیری، نفت و قدرت در ایران، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، عطایی، ۱۳۸۰، ص ۳۳۳.

۵. محمدعلی کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمدرضا عزیزی،

تهران، مرکز، ۱۳۷۵، ص ۲۴۷.



کاشانی در چنین شرایط سخت و دشواری که دولت زاهدی مقدمات عقد قرارداد نفت با کنسرسیونم را فراهم می‌کرد، باز هم خاموش ننشست و فعالیت‌ها و اقدامات زیادی علیه نمایندگان کنسرسیونم و جریان مذاکرات مربوط به آن انجام داد.

الف: نامه آیت‌الله کاشانی به وزیر دارایی

آیت‌الله کاشانی در زمانی که نمایندگان ایران، مأمور و مشغول مذاکره برای فروش و صدور نفت ایران بودند و هنوز اطلاع دقیق و صحیحی از کیفیت مسائل و پیشنهادات و نظریات مطرحه، به خصوص راجع به قیمت نفت و غرامت ادعایی در دسترس نبود، طی نامه‌ای به دکتر علی امینی (وزیر دارایی کابینه زاهدی) در اواخر اسفند ۱۳۳۲ به انعقاد قرارداد کنسرسیونم اعتراض کرد. آیت‌الله در این نامه، توجه وزیر دارایی را به نکات ذیل جلب نمود:

۱. قانون نه‌ماده، به هیچ‌وجه قابل تغییر و تفسیر نیست و هر قراردادی برخلاف قانون مذکور منعقد شود، از درجه اعتبار ساقط است.
۲. ملت ایران نه تنها از بابت تأسیسات شرکت سابق بدهکاری ندارد، بلکه طبق اصول عدل و انصاف و قوانین جاریه داخلی و بین‌المللی، مبالغ هنگفتی از شرکت سابق طلبکار می‌باشد. طبق ماده ۱۵ امتیازنامه دارسی که مدت آن شصت سال بود، پس از پایان امتیاز کلیه اموال شرکت «تمام اسباب و ابنیه و ادوات موجود» در ایران و خارج ایران به امتیازدهنده تعلق می‌گرفت. امتیازنامه مذکور مدت ۳۲ سال ملاک عمل بود تا در سال ۱۹۳۳ قرارداد دیگری جانشین آن شد. این قرارداد نیز تحمیلی بود و امضاکننده آن خود را «آلت دست» و مجبور، معرفی نمود. از طرفی انگلیسی‌ها با انعقاد این قرارداد، استیلائی استعماری خود را به منابع طبیعی ایران محکم‌تر و طولانی‌تر ساختند و نه تنها سی و چند سال بر مدت امتیاز افزودند، بلکه سهم ایران از درآمدهای شرکت سابق را تقلیل دادند. بنابراین چنانچه قرارداد ۱۹۳۳ را غیر نافذ و باطل تلقی کنیم، شرکت سابق می‌بایست کلیه درآمدهای آن را که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ به دست آورده به ایران مسترد دارد و اگر فرضاً قرارداد ۱۹۳۳ را تا تاریخ ملی شدن صنعت نفت نافذ بدانیم، بند ماده یک، دو و بیست قرارداد را باید در نظر داشته باشیم که می‌گوید: «در موقع ختم امتیاز، خواه این ختم به واسطه انقضای عادی مدت و یا به هر نحو دیگری



پیشامد کرده باشد، تمام دارایی کمپانی در ایران به طور سالم و قابل استفاده، بدون هیچ مخارج و قیدی متعلق به دولت می‌گردد». اینکه می‌گویند در قانون ۹ ماده‌ای، پرداخت غرامت پیش‌بینی شده است باید متذکر شوم که مسئله پرداخت غرامت از این جهت در قانون گنجانده شده که نهایت حسن نیت ملت ایران اعلام شده باشد، در حالی که برای پرداخت غرامت هیچ‌گونه الزامی وجود ندارد، زیرا در قانون مزبور نوشته شده است که ۲۵ درصد درآمد خالص در یک بانک مرضی الطرفین گذاشته شود که در صورت لزوم برای پرداخت غرامت، محسوب گردد. ۳. در حالی که تعدادی از شرکت‌های نفت، برای خریداری نفت ایران کنسرسیومی تشکیل داده‌اند؛ اما در باب قیمت آن هیچ سخنی گفته نشده است. باید تذکر دهم ملت ایران بعد از تحمل محرومیت‌های بی‌شمار و پس از حضور و جواب‌گویی و موفقیت در دیوان بین‌المللی دادگستری لاهه به هیچ‌وجه حاضر نیست کوچکترین حقی از حقوق قانونی‌اش ساقط گردد. ملت ایران طرز عمل کمپانی‌های نفت در کشورهای دیگر را ملاک عمل قرار نخواهد داد و حاضر نیست هیچ‌گونه باج و خراج از منابع طبیعی و خدادادی ایران به خریداران نفت پرداخت نماید. خریداران احتمالی نفت ایران فقط با در نظر گرفتن این اصل مسلم و احترام کامل به حقوق طبیعی و قانونی ملت مستقل و آزاد ایران می‌توانند با ما روابط تجاری برقرار کرده و نفت ایران را برای مشتریان خود خریداری نمایند.^۱

ب: اعلامیه آیت‌الله کاشانی علیه قرار داد کنسرسیوم

آیت‌الله کاشانی در ۱۵ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۳ به اتفاق فرزندش سید مصطفی عازم مشهد شد و در ۲۳ خرداد به تهران آمد.^۲ پس از بازگشت اعلامیه‌ای به مناسبت سومین سالگرد خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران منتشر کرد که در بیشتر مطبوعات به چاپ رسید. آیت‌الله در این اعلامیه اظهار داشت که ملت ایران پس از قبول و تحمل انواع محرومیت‌ها و مشکلات و خسارات، اجازه تسلط دوباره اجنبی بر کشور را نخواهد داد و تا

۱. فؤاد روحانی، تاریخ ملی شدن صنعت نفت/ ایران، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۳، ص ۱۳۵-۱۳۲.

۲. محمدعلی سفری، قلم و سیاست، همان، ص ۹۶.



آخرین نفس برای تأمین حقوق خود ایستادگی خواهد کرد.^۱ آیت‌الله کاشانی در اقدامی دیگر هنگامی که مفاد قرارداد کنسرسیون آشکار و علنی شده بود، با صدور اعلامیه‌ای در تاریخ اول شهریورماه ۱۳۳۳، در مقابل این قرارداد موضع‌گیری کرد و نهایت تأسف و تعجب خود را از انعقاد آن اعلام نمود. او در ابتدای اعلامیه، پس از ذکر فجایع و مظالم انگلیس بر ایران، گفت:

یک قرن دولت انگلیس و نیم‌قرن سلطه استعماری شرکت نفت به پشتیبانی آن دولت، مظالم را به جایی رساند که امروز اکثریت بیست میلیون نفر مردم ایران فقیر و بیچاره و به مصائب گوناگون دچار شده‌اند. آیت‌الله در ادامه، بعد از آنکه شمه‌ای از مبارزات مردم ایران در راه ملی شدن صنعت نفت را توضیح داد، نوشت:

انتظار می‌رفت که دولت انگلیس از گذشته‌ها عبرت بگیرد و... از ادامه سیاست گذشته و طمع کارانه و به زنجیر کشیدن ملل ضعیف... اجتناب ورزد.

آیت‌الله سپس امریکارا مورد سرزنش قرار داد و نوشت: «هنگامی که دولت امریکا، که خود را پیشاهنگ اصول دموکراسی جهانی و مبتکر منشور آتلانتیک و پشتیبان سازمان ملل متحد می‌داند، در این معامله بی‌شرمانه و انتقام‌جویی وقیحانه با انگلستان مکار و حيله‌گر همکاری می‌نماید...»، ملت مظلوم ایران حق دارد «از آزادی و آزادخواهی ناامید و نسبت به تمام ادعاهای دنیای غرب بدگمان گردد. ملت ایران هم حق دارد تصور کند چند میلیون دلاری که به عنوان کمک از طرف امریکا به ایران می‌رسد و قسمت عمده آن برای تأمین منافع عمده محدودی خرج می‌شود، فقط برای این بوده که بعداً چند صد برابر آن را از حلقوم ملت رنج‌دیده این سرزمین بیرون آورند». آیت‌الله کاشانی در حالی که از انعقاد قرارداد دولت با کنسرسیون به شدت متأثر بود، با تحلیلی این قرارداد را ننگین‌تر از قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳م) رضاشاه خواند و به منعقدان چنین قراردادی هشدار داد و گفت: «ملت ایران اجازه نمی‌دهد سرنوشت حیات اقتصادی وی در خارج از این مملکت آن هم لندن معین بشود و هرگز قبول نخواهد کرد، برای چهل سال دیگر زیر نفوذ اقتصادی اجنبی باقی باشد». آیت‌الله تنها روش حل مشکل مسئله نفت را آن دانست که «بدون هیچ‌گونه مداخله کنسرسیون، در امور نفت و مناطق نفت‌خیز و استخراج و اکتشاف و بهره‌برداری، نفت ایران را به قیمت عادلانه خریداری نماید و دولت

ایران غیر از متخصصین ایرانی آنچه احتیاج داشته باشند از دول بی طرف استخدام نماید». آیت الله در ادامه انعقاد قرارداد کنسرسیوم را ننگین ترین و بی شرمانه ترین قراردادها دانست و ضمن انتقاد از دولت زاهدی به وی گوشزد کرد که عمر دولتش ابدی نیست و اگر برخلاف صلاح مملکت و ملت عمل

استعمارگران از همان ابتدا به این نتیجه رسیدند که برای هر نوع مقابله با نهضت ملی کردن نفت، باید اتحاد بین آیت الله کاشانی و دکتر مصدق را از بین برده و از هر فرصت برای به شکست کشاندن قانون ملی شدن صنعت نفت استفاده کنند. بدین ترتیب برای جدایی دو رهبر کوشش های فراوانی از سوی آنها به عمل آمد و سرانجام چنان زیرکانه عمل کردند که به تدریج روزنه نفاق و دودستگی را بین آن دو ایجاد کردند

نماید، نام او در ردیف خائن ترین افراد ثبت خواهد شد و لعن و نفرین ابدی ملت، پشت سرش خواهد ماند. همین طور به امینی هشدار داد و گفت: راهی که می رود خطرناک است و مورد منفور خدا و مردم واقع خواهد شد. آیت الله سپس به امضاکنندگان چنین قراردادی، اعلام کرد که با اعمال زور و فشار نمی توانند به اجرای این قرارداد توفیق یابند؛ زیرا در صورت تصویب هم، از یک طرف رسمیت ندارد و از طرفی بار دیگر با خلع ید ملت ایران مواجه خواهد شد. آیت الله کاشانی در پایان ضمن اعلام آمادگی خویش برای مرگ در راه سیانت و حراست از نهضت ملی، از مردم خواست با حفظ وحدت و اتفاق اولیه نهضت، از شرافت و حاکمیت ملی دفاع کنند.^۱

ج: سخنرانی سید مصطفی کاشانی در مجلس

آیت الله کاشانی در مبارزه با قرارداد کنسرسیوم، تنها به صدور اعلامیه اکتفا نکرد؛ بلکه از فرزندش سید مصطفی که برخلاف میل او به مجلس راه یافته بود، خواست نطق مبسوطی علیه قرارداد در مجلس ایراد کند. هر چند دولت با انتخاب نمایندگان فرمایشی دوره هجدهم بر آن بود تا قرارداد کنسرسیوم را به راحتی تصویب کند؛ اما سید مصطفی کاشانی به امر آیت الله در شمار مخالفان قرارداد درآمد. بدین ترتیب که در نطق مفصل و مستدلی که در روز ۲۰ مهرماه ۱۳۳۳ ایراد نمود، چند جلسه مجلس را به خود مشغول کرد. سید مصطفی کاشانی در سخنرانی خود، منطبق قرارداد کنسرسیوم را همان منطبق شرکت سابق نفت دانست که قصد دارد چهل سال دیگر حاکم بر منافع نفتی ایران شود. او در عین حال به حکومت هشدار داد که با هیچ قانون و مقررات و قراردادی نخواهد توانست منطق ملت ایران را از ملی شدن صنایع نفت در کشور تغییر

۱. م. دهنوی، همان، ص ۱۵۱-۱۴۶.





دهد. وی در قسمتی از نطق خود چنین گفت:

آن روز ما استقلال سیاسی می خواستیم، حالا هم می خواهیم؛ آن روز از اسارت اقتصادی بیگانه جانمان به لب رسیده بود و زنجیر اسارت اقتصادی را پاره کردیم، حالا هم نمی گذاریم به اسارت بیگانه در آییم. سید مصطفی در ادامه ضمن شرح مواد و ضوابط قرارداد، کنسرسیونم را برخلاف حاکمیت ملی و استقلال اقتصادی کشور دانست و گفت: ملت ایران به هیچ وجه زیر بار نه تنها این قرارداد؛ بلکه هیچ گونه قراردادی که مغایر حاکمیت ملی و استقلال سیاسی ملت ایران باشد، نخواهد رفت. او سپس به مبارزات دیگر کشورها در برابر استعمارگران اشاره کرد و گفت: در زمانی که هند و اندونزی از قید استعمار انگلیس و هلند آزاد شدند، در سال هایی که مسلمانان تونس و مراکش کاخ استعمار فرانسه را در هم کوبیدند و مصری ها قشون انگلیس را از خاک خود راندند، ما حاضر نیستیم بساط استعمار را تجدید کنیم و نه به انگلستان، نه به امریکا و نه به فرانسه و هلند اجازه نمی دهیم، مهمترین صنعت کشورمان را در دست گیرند. وی در پایان از نمایندگان مجلس خواست به سنگینی بار مسئولیت خود توجه کنند و مانع از تصویب چنین قرارداد شرم آوری شوند.^۱

د: تصویب قرارداد کنسرسیون

نطق سید مصطفی فرزند آیت الله کاشانی در مجلس هم نتیجه ای به همراه نداشت؛ زیرا زمینه سازی برای تصویب چنین قراردادی، بعد از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شده بود. شاه امضای این قرارداد را به معنای ملی شدن صنعت نفت به مفهوم واقعی کلمه می دانست^۲ و در نتیجه وعده تصویب آن را به امریکا و انگلیس داده بود. دکتر مصدق که در این زمان در زندان بود به قرارداد اعتراض کرد و آن را سند اسارت ۲۵ ساله ایران دانست. او در لایحه فرجامی که برای دیوان عالی کشور فرستاد، بنبند این قرارداد را تفسیر کرد و آن را مغایر با ملی شدن صنعت نفت و در جهت سلطه سیاسی و اقتصادی استعمارگران بر ایران اعلام کرد.^۳ اما متأسفانه آیت الله کاشانی و دکتر مصدق که اختلافشان با یکدیگر کودتا را ممکن کرده بود، تنها زمانی با یکدیگر هم صدا شدند که دکتر مصدق در زندان

۱. رک: صورت مذاکرات نمایندگان دوره هجدهم مجلس شورای ملی، جلسات ۲۰، ۲۱، ۲۲ و ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳.

۲. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، زریاب، ۱۳۷۹، ص ۱۴۶.

۳. رک: حسن صدر، دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرمهی، تهران، سپهر، ۱۳۵۷، ص ۵۸-۵۵؛ اسناد نهضت مقاومت ملی ایران، تهران، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۲۹۳-۲۵۷.

و آیت‌الله کاشانی در خانه‌اش تحت نظر بود.^۱ بنابراین به رغم درخواست آیت‌الله کاشانی از نمایندگان، مبنی بر مخالفت با انعقاد و تصویب هر گونه قراردادی با کنسرسیوم،^۲ این قرارداد در روز ۲۹ مهرماه ۱۳۳۳ با ۱۱۳ رأی موافق و پنج رأی مخالف و یک رأی ممتنع به تصویب مجلس رسید.^۳

یک هفته بعد، مجلس سنا نیز با ۴۱ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف و ۴ رأی ممتنع قرارداد را تصویب نمود.^۴ شاه نیز در همان روز آن را توشیح کرد^۵ و بدین گونه مجلس هجدهم شورای ملی با اعضای یکدست و انتصابی خود، مهمترین مسئله سه دوره پیشین مجلس، یعنی نفت را با واگذاری امتیاز استخراج تولید و فروش به یک کنسرسیوم بین‌المللی فیصله داد.^۶ در نتیجه این قرارداد، کنسرسیومی مرکب از شرکت‌های انگلیسی (۴۰ درصد سهام)، امریکایی (۴۰ درصد سهام)، هلندی و فرانسوی (۲۰ درصد سهام)، تشکیل شد^۷ که تولید و عرضه نفت ایران را به مدت ۲۵ سال در مقابل پرداخت ۵۰ درصد از خالص دریافتی‌ها به دولت ایران بر عهده گرفت.^۸ بدین ترتیب به سلطه انحصاری شرکت سابق نفت انگلیس و ایران خاتمه داده شد و به جای آن هفت شرکت بزرگ نفتی دیگر در کنار انگلیس به غارت منافع نفتی ایران پرداختند؛^۹ تا جایی که علی‌امینی، رئیس هیئت نفتی ایران، تلویحاً به خفت‌بار بودن این قرارداد اعتراف کرد.^{۱۰} او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در مصاحبه‌ای گفت:

با وجود آنکه آیت‌الله کاشانی از من درخواست کرد که استعفا داده و با کنسرسیوم معامله نکنم، ولی به لحاظ بدی اوضاع مالی مملکت، مجبور به امضای قرارداد کنسرسیوم شدم.^{۱۱}

به موجب این قرارداد کلیه عملیات صنعتی در اختیار کنسرسیوم درآمد و شرکت ملی نفت ایران، اداره عملیات غیر صنعتی (کارهای ساختمانی، گاز، برق، آبرسانی و امور

۱. مسعود بهنود، همان، ص ۴۰۵.

۲. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، سند شماره ۳۴۰، ص ۶۸۶.

۳. محمدعلی موحد، همان، ص ۳۶۷.

۴. بهرام افراسیابی، ایران و تاریخ، تهران، علم، ۱۳۶۷، ص ۱۹.

۵. اسناد سخن می‌گویند، پژوهش و برگردان احمدعلی رجایی و مهین سروری، تهران، قلم، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۵۹۷.

۶. زهرا شجیعی، نخبگان سیاسی ایران، تهران، سخن، ۱۳۷۲، ج ۴، ص ۲۳۲-۲۳۱.

۷. آرشیو اسناد قدیمه وزارت امور خارجه، کارتن ۲۶، پرونده ۱۰، سال ۱۳۳۲، ص ۲۹.

۸. محمدعلی کاتوزیان، همان، ص ۲۴۷.

۹. اسماعیل اقبال، همان، ص ۲۰۰.

۱۰. علی‌امینی، خاطرات، یعقوب توکلی (به کوشش)، بی‌جا، سوره، بی‌تا، ص ۷۶.

۱۱. محمدحسن سالمی، همان، ص ۴۷۱.



استخدامی) را بر عهده گرفت. یگانه امتیاز کسب شده توسط دولت ایران، افزایش میزان وصول مالیات از سود کنسر سیوم بود. اما نکته مهم قرارداد آن بود که برخلاف قانون ملی شدن صنعت نفت ایران، شرکت‌های خارجی به استخراج و بهره‌برداری نفت ایران مشغول می‌شدند و به ویژه مقدار لازم تولید و قیمت و مقصد فروش را خودشان تعیین می‌کردند.^۱ علاوه بر این، انگلیسی‌ها با دریافت ۲۵ میلیون لیره گرامت و ۲۱ میلیون لیره بابت استهلاک تأسیسات خود موافقت کردند.^۲ اقدامات و فعالیت‌های آیت‌الله کاشانی در مخالفت با برقراری رابطه با دولت انگلستان و حل مسئله نفت به نفع بیگانگان موجب گشت تا ایشان در روز ۲۷ بهمن‌ماه ۱۳۳۴ به اتهام شرکت در فعالیت‌های فداییان اسلام در قتل رزم‌آرا بازداشت و به زندان لشکر دوزرهی انتقال یابد.^۳ اما اعتراضات یکپارچه جامعه روحانیت و به ویژه ایستادگی آیت‌الله بروجردی سبب شد تا رژیم پهلوی حکم بازداشت آیت‌الله را به دلیل بیماری لغو کرده^۴ و ایشان را در ۲۳ اسفندماه ۱۳۳۴ به همراه هشت نفر دیگر از متهمان به معاونت در قتل رزم‌آرا، با قید عدم خروج از حوزه قضایی تهران آزاد کند.^۵ بعد از استعفای حسین علاء^۶ از نخست‌وزیری در ۱۴ فروردین ۱۳۳۶، دکتر منوچهر اقبال (وزیر دربار و رئیس دانشگاه تهران) به سمت نخست‌وزیری تعیین گردید.^۷ مجلس شورای ملی در روز ۱۲ مردادماه ۱۳۳۶، قرارداد شرکت ملی نفت ایران با شرکت نفت ایتالیایی آجیپ (شرکت فرعی ایتالیایی انی) به منظور تشکیل شرکت مختلط ایرانی - ایتالیایی موسوم به «سیرپ» را به تصویب رسانید،^۸ تا به استخراج نفت و گاز در سه منطقه بلوچستان، قسمت شرقی کوه‌های زاگرس و مناطق زیرآبی خلیج فارس، بپردازد. آیت‌الله کاشانی در سخنانی که در جمع دوستان در منزل ایراد کرد به تصویب این قرارداد هم اعتراض نمود و گفت:

اصولاً شرکت ایتالیایی وجود ندارد که بتواند به راحتی با ایران طرف معامله شود. این شرکت‌ها همان شرکت‌های انگلیسی و امریکایی هستند [که] به اسم شرکت ایتالیایی [برای] گول زدن مردم این طور

۱. شاه‌رخ وزیری، همان، ص ۳۳۶.

۲. منوچهر محمدی، همان، ص ۱۱۰.

۳. باقر عاقلی، همان، ص ۶۳-۶۲.

۴. عباس سلیمان‌نژاد، همان، ص ۱۳۱.

۵. روحانی مبارز، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، سند شماره ۳۹۳، ص ۷۵۹.

۶. حسین علاء در اوایل سال ۱۳۳۴ به جای زاهدی به مقام نخست‌وزیری رسید.

۷. احمد عبدالله پور، نخست‌وزیران ایران، بی‌جا، علمی، ۱۳۶۹، ص ۲۵۴.

۸. احمد راسخی لنگرودی، موج نفت، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۶، ص ۲۷۶-۲۷۵.

رفتار می‌کنند.^۱

سرانجام حضرت آیت‌الله کاشانی پس از مبارزات بی‌وقفه و مستمر در مبارزه با استعمارگران و بیگانگان در ساعت ۵ و ۴۵ دقیقه صبح روز چهارشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۴۰ در ۸۰ سالگی دار فانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست.^۲ جنازه آیت‌الله بر دوش علما، دانشمندان و مؤمنین تهران از مدرسه عالی سپهسالار (شهید مطهری) تشییع و در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی در شهرری به خاک سپرده شد.^۳ دولت نیز هر چند به مناسبت فوت ایشان پنج روز عزای ملی اعلام کرد،^۴ ولی از درگذشت آیت‌الله کاشانی بسیار خوشحال شد، زیرا یک مزاحم فعال و خستگی‌ناپذیر را برای همیشه پشت سر گذاشت.

نتیجه

نهضت ملی شدن صنعت نفت و قطع نفوذ و دخالت شرکت نفت انگلیس از مهمترین صنعت حیاتی کشور، یکی از مهمترین جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌آید که بدون تردید همکاری و اتحاد آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، رهبران برجسته مذهبی و ملی، نقش مهمی در پیروزی آن به همراه داشته است. این موضوع برای ایادی دربار و استعمارگران به خصوص انگلیسی‌ها که بر آن بودند مسئله نفت را به هر نحوی به سود خویش حل و فصل نمایند، قابل تحمل نبود. آنها از همان ابتدا به این نتیجه رسیدند که برای هر نوع مقابله با نهضت ملی کردن نفت، باید اتحاد بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق را از بین برده و از هر فرصت برای به شکست کشاندن قانون ملی شدن صنعت نفت استفاده کنند. بدین ترتیب برای جدایی دو رهبر کوشش‌های فراوانی از سوی آنها به عمل آمد و سرانجام چنان زیرکانه عمل کردند که به تدریج روزنه نفاق و دودستگی را بین آن دو ایجاد کردند. آنها سرانجام شکاف و جدایی میان آن دو را چنان وسیع و بحرانی کردند که ضربه سختی بر همبستگی و یکپارچگی رهبری جبهه ملی وارد آوردند و در نتیجه مقدمات شکل‌گیری کودتای ۲۸ مرداد و در نهایت سقوط نهضت ملی شدن صنعت نفت را باعث شدند. دکتر مصدق به زندان افتاد و آیت‌الله کاشانی در خانه‌اش تحت مراقبت قرار گرفت و مسئله نفت به نفع استعمارگران

۱. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، سند شماره ۴۴۵، ص ۴۸.

۲. مسعود بهنود، همان، ص ۴۶۴.

۳. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، همان، سند شماره ۵۰۰، ص ۹۵۴.

۴. همان، ص ۶۲۰.



حل و فصل گردید. تلاش فراوان آیت‌الله کاشانی هم به منظور جلوگیری از لغو قانون ملی شدن صنعت نفت در نتیجه تسلط نیروهای کودتا در سراسر کشور راه به جایی نبرد و بدین ترتیب نهضتی که یکی از مهمترین جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌آید در نتیجه اتحاد و همکاری کشورهای انگلیس و آمریکا با عوامل داخلی استبداد که در نتیجه اختلاف و جدایی بین نیروهای مذهبی و ملی ممکن شده بود، پایان یافت.



گلستان در نهضت ملی و کودتای سیاه

غلامرضا خارکوهی^۱

چکیده

یکی از مهمترین مقاطع تاریخ معاصر کشور ما دوران نهضت ملی نفت و کودتا و سال‌های پس از آن است. در این دوره مبارزات مردم پس از انقلاب مشروطه برای اولین بار به صورت تظاهرات و میتینگ‌های خیابانی بروز و ظهور کرد و رهبران مذهبی و ملی خاصه آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق هدایت این جریان وسیع اجتماعی را بر عهده داشتند تا اینکه به رغم دشمنی‌های دربار شاه و دول خارجی، نهضت ملی به سرانجام رسید. اما متأسفانه با قدرت یافتن دکتر مصدق و طیف ملی‌گرای او، زحمات و حمایت‌های بی‌شمار مذهبی‌ها خاصه آقای کاشانی و خون شهدای نهضت ملی به فراموشی رفت و دامنه اختلافات آنچنان بالا گرفت که ناامیدی و سرخوردگی بر جامعه سایه افکند.

در این میان سازمان سیاه و عوامل دربار شاه مخفیانه به طرح کودتای ۲۸ مرداد در

۱. تاریخ‌نگار انقلاب در استان گلستان



سال ۱۳۳۲ پرداختند و روزگار مردم ایران را به مدت ۲۵ سال سیاه و تباہ کردند. لذا ما در این مقاله (که بخشی از کتاب در دست تألیف «تاریخ سیاسی بیست‌ساله استان گلستان» می‌باشد) به بررسی این موضوع از نهضت ملی تا کودتا و دهه پس از آن به عنوان پیش‌زمینه حرکت انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۱ با تأکید بر حوزه جغرافیایی استان گلستان می‌پردازیم.

کلیدواژه‌ها: نهضت ملی نفت - فداییان اسلام - گرگان - گنبد کاووس - استان گلستان - کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ - محمدرضا شاه - امریکا - اراضی کشاورزی - روستاییان و دهقانان - شاه مزرعه گارد سلطنتی

نگاهی به نهضت ملی و کودتای سیاه

پس از وقوع جنگ جهانی دوم به رغم مصائب و مشکلات ناشی از حضور بیگانگان در ایران، آگاهی و بیداری سیاسی مردم افزایش یافت. به همین خاطر موضوع نفت - به عنوان اصلی‌ترین ذخیره معدنی با ارزش ایران - از سوژه‌های مهمی بود که در گفتمان سیاسی - اجتماعی جامعه، خاصه محافل مذهبی و ملی رواج یافت. این بحث که اگر صنعت نفت در کنترل دولت ایران قرار گیرد بسیاری از مشکلات اقتصادی کشور حل خواهد شد در بین عامه مردم طرفداران زیادی داشت. مخالفت مردم ایران با شرکت نفت انگلیس بسیار شدید بود و رهبران مبارز مذهبی و ملی جامعه هم برای بسیج مردم علیه بریتانیا و شاه و نیز چپاول و غارت نفت ایران به وسیله بریتانیا نهایت استفاده را به عمل آوردند؛ چراکه امتیازات نفتی سال ۱۹۰۱ م که در دوره قاجار به یک مهندس انگلیسی به نام «ویلیام ناکس داریسی» اعطا شده بود بدون مصوبه مجلس شورای ملی آن زمان بود و این یعنی بزرگترین ذخیره مملکتی را بدون مجوز نمایندگان ملت به مدت نیم قرن به یک کشور بیگانه بخشیدن. علاوه بر این شرکت نفت انگلیسی فوق از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۳۳ م حدود ۲۰۰ میلیون دلار از نفت ایران سود برده بود که تنها ۱۰ میلیون دلار از این بابت نصیب ایران شده بود. به اضافه خسارات دیگری هم که ایران از بابت جنگ جهانی اول از انگلستان طلبکار بود و آن کشور بعد از ۲۵ سال هنوز نپرداخته بود. نکته دیگر اینکه از دید مردم ایران قرارداد نفتی سال ۱۹۳۳ م که بین رضاشاه و بریتانیا بسته شده بود هم بهتر از قرارداد ۱۹۰۱ م نبود. ضمن آنکه شرکت انگلیسی تعداد کارکنان غیر ایرانی خود را از ۱۸۰۰ نفر در سال ۱۹۳۳ م به ۴۲۰۰ نفر در سال ۱۹۴۸ م افزایش داد و آموزش فنی و رفاه آنان را فراهم می‌کرد. در حالی که به رغم تعهدات شرکت برای

ارایه خدمات درمانی و مسکن به کارکنان شساغل، از ارایه این خدمات به مستخدمان ایرانی خودداری می‌ورزید. به همین سبب ۸۰ درصد از کارگران ایرانی در مناطق نفتی فاقد مسکن بودند و شرکت انگلیسی حتی از آموزش فنی به کارکنان ایرانی خودامتناع می‌ورزید.

خلاصه آنکه انگلیسی‌ها تنها از بابت فروش فرآورده‌های نفتی در بازار داخلی ایران بیش از ۵۰۰ درصد سود کرده بودند و تنها در سال ۱۹۵۰م سود شرکت نفت انگلیس بیش از ۱۱۴ میلیون پوند (و سهم ایران شاید ۹ میلیون پوند) بوده است.^۱ آنها حتی نفت ایران را به خود ایران برای مصارف داخلی با چنان قیمت بالایی می‌فروختند که ایران با داشتن آن همه ذخیره نفتی، مجبور شد نفت مورد نیاز خود را از شوروی خریداری نماید!^۲ پس با چنین وضعی ذخایر نفتی ایران نقشی در توسعه و رفاه اقتصادی و اجتماعی ایران نداشت و همه منافع آن به نام ایران ولی به کام بریتانیا می‌رفت. لذا مدتی پس از خروج نیروهای متفقین (امریکا، انگلیس و روسیه) به ویژه ارتش سرخ روس در بهار سال ۱۳۲۵ شمسی، و بیداری مردم و چهره‌های برجسته جامعه نسبت به غارت نفت ایران توسط شرکت‌های انگلیسی و نیز با آگاهی از ظلم‌ها و دخالت‌های سیاسی نامشروعی که این شرکت در مقدرات داخلی ایران می‌کرد به تدریج فریاد اعتراض‌ها بلند شد و نهضت ملی نفت شکل گرفت. هدف از این نهضت کوتاه کردن چنگال طمع‌کاری انگلستان از ذخایر نفت ایران بود. در این میان جریان ملی‌گرا به رهبری دکتر مصدق و طیف مذهبی به رهبری آیت‌الله کاشانی در داخل و خارج فعالیت وسیعی را آغاز کردند. گرچه شاه و درباریانش و انگلستان و نوکران داخلی‌اش به شدت مخالف ملی شدن صنعت نفت بودند، اما وحدت سیاسی مذهبی‌ها و ملیون در این موضوع موجب مشارکت گسترده مردم مسلمان در نهضت ملی شد؛ به طوری که حتی نواب صفوی با همه اختلافات سیاسی و عقیدتی که با ملی‌گراها داشت به دفاع از نهضت ملی شدن نفت پرداخت. مرحوم آیت‌الله سید حبیب‌الله طاهری گرگانی می‌گوید:

فدایان اسلام نقش خوبی در آن ایفا کردند. مرحوم آیت‌الله کاشانی هم که قبلاً به لبنان تبعید شده بود به ایران بازگشت و به مسائل سیاسی دامن زد. تحولات اجتماعی بیشتر شد. این مسائل در حوزه قم هم تأثیر

۱. منصور معدل، طبقه، سیاست و ایدئولوژی در انقلاب ایران، ترجمه محمدسالار کسرابی، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۲، ص ۵۳-۵۲.
۲. همان، ص ۵۴.





می گذاشت و لذا تحرکات مرحوم کاشانی و نواب صفوی^۱ و نهضت ملی موجب شد که حوزه علمیه هم به شکل عام وارد مسائل اجتماعی شود. من در آن موقع طلبه ۱۷-۱۸ ساله‌ای بودم و از همان سال‌ها با فداییان اسلام آشنا شدم چون نواب صفوی به قم می آمد و سخنرانی می کرد و من هم در سخنرانی‌هایش شرکت می کردم. حتی اولین باری که مرحوم عبدالحسین واحدی به قم آمد و در مدرسه فیضیه سخنرانی کرد من در سخنرانی‌اش حاضر شدم و تأثیر خوبی در من گذاشت. آن روز کلیه طلبه‌ها از حجره‌هایشان بیرون آمدند و جمع شدند و از سخنان مرحوم واحدی بهره بردند. علاوه بر این من کم و بیش با بعضی از فداییان اسلام ارتباط داشتم و به صورت هوادار در جلسات سخنرانی آنها شرکت می کردم. ولی نه به عنوان عضو، بلکه یک سمپات به حساب می آمدم و چه بسا فکر می کردم که خود من هم جزء فداییان هستم. واقعاً مرحوم نواب صفوی یک عنصر استثنایی برای تهییج افکار عمومی بر علیه حکومت پهلوی بود. ایشان در نقل و تشریح مصائبی که برای مسلمان‌ها پیش آمده بود محکم ایستاده بود. چون ایشان جوشش مذهبی زیادی داشت و گفتارشان هم خیلی مهیج و تأثیرگذار بود. او با شور و حرارت زیادی سخنرانی می کرد؛ به طوری که اگر یک ساعت هم انسان پای سخنانش بود خسته نمی شد. قدرت و نفوذ کلامش همراه با مطالبی که با آن روحیه و مصائبی که در آن دوره با هیجان بیان می کرد در مخاطب تأثیر زیادی می گذاشت. سخنرانی‌هایش فوق العاده جذاب بود. من کسی را به یاد ندارم که سخنرانی‌هایش به اندازه سخنرانی‌های مرحوم نواب صفوی جاذبه داشته باشد. جاذبه‌اش عجیب بود. مخصوصاً در میان

۱. حجت‌الاسلام و المسلمین سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی فرزند سید جواد در سال ۱۳۰۳ شمسی متولد شد و پس از اتمام دوره ابتدایی، به آموختن دروس حوزه پرداخت. در ۱۷ آذرماه سال ۱۳۲۱ ش اولین سخنرانی خود را در خصوص هجوم اجانب و تهدید بنیادهای مذهبی ایراد کرد و تظاهراتی به سوی مجلس به راه انداخت. مدتی بعد جهت تحصیل علوم دینی به نجف اشرف عزیمت نمود. او با مطالعه یکی از کتاب‌های کسروی که در آن به حضرت امام جعفر صادق (ع) توهین شده بود، حکم ارتداد نویسنده را از آقا حسین قمی می گیرد و جهت ادای تکلیف روانه وطن گردید و گروه فداییان اسلام را تشکیل داد. نواب صفوی در رفت و آمد به حوزه علمیه قم با امام خمینی و فرزندان ایشان آشنا گردید و در نهایت مجذوب اندیشه‌های ایشان شد. او در تیرماه ۱۳۳۰ در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق دستگیر شد که با سرنگونی مصدق او و یارانش آزاد شدند. نواب با صدور اطلاعیه‌ای حرکت مصدق را در جهت تحکیم مبانی ظلم و بر خلاف مصالح عمومی کشور قلمداد کرد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ نقشه تطمیع نواب صفوی از سوی شاه ناکام ماند و چند روز پس از ترور حسین علاء، نواب دستگیر و به اعدام محکوم شد که در ۲۷ دی‌ماه سال ۱۳۳۴ حکم اعدام اجرا گردید.



طلبه‌های جوان و جوانان غیر طلبه، اثر بسیار خوبی داشت.^۱ این نهضت در حالی روز به روز گسترش می‌یافت که ملی‌گراها به رهبری دکتر مصدق و مذهبی‌ها به رهبری آیت‌الله کاشانی از اتحاد محکمی با هم در مقابل دربار شاه و دولت‌های مستعجل او برخوردار بودند. مردم هم که در اوج فقر ناشی از حکومت رضاخان و بعد هم خسارات جبران‌ناپذیر متفقین و بی‌کفایتی محمدرضاشاه به سر می‌بردند و از انگلستان و دخالت‌های او در امور داخلی و چپاول نفت - که شریان اصلی اقتصاد نابسامان ایران بود - خسته شده بودند، با جان و دل از نهضت ملی استقبال نمودند. از سوی دیگر روزنامه‌ها هم به عنوان رسانه‌های مکتوب و تأثیرگذار، هر روز با عناوین تازه‌ای منتشر می‌شدند و به روشنگری می‌پرداختند. در استان گلستان هم مردم با تأسی از افکار دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی به برگزاری میتینگ‌ها و تجمعات انقلابی می‌پرداختند و نسبت به نهضت ملی ابراز علاقه و از آن حمایت می‌کردند و اعلامیه‌های سیاسی علیه رژیم در اینجا هم پخش می‌شد و سخنرانان به دفاع از نهضت ملی کردن صنعت نفت و افشای جنایت‌های رضاخان و عواملش و نیز استعمارگری و چپاولگری‌های انگلستان می‌پرداختند و مردم را برای مشارکت هر چه بیشتر در این قیام ملی تحریک و تحریض می‌نمودند.^۲ مردم و بسیاری از احزاب سیاسی و مذهبی هم در سراسر کشور با راهپیمایی و میتینگ و تومار و اطلاعیه به حمایت از طرح ملی شدن نفت می‌پرداختند. به طوری که فلکه شهرداری گرگان یکی از مهمترین پاتوق‌های حامیان نهضت ملی در استان گلستان بود. در این میان انگلستان که از ملی شدن نفت ایران بیشترین خسارت را می‌دید علیه کشور ما به دادگاه بین‌المللی لاهه شکایت کرد که با پی‌گیری‌ها و ارایه اسناد و استدلال‌های حقوقی هیئت ایرانی، دادگاه خود را فاقد صلاحیت برای رسیدگی به این موضوع اعلام کرد. در واقع این موضوع که موجب شکست انگلستان در اختلاف با کشور ایران بود حقانیت ملت ایران را در جهان برای احقاق حقوق خود در قضیه ملی کردن صنعت نفت به اثبات رساند. وقتی این خبر از رادیوی ایران و سایر رسانه‌ها منتشر شد موجی از خوشحالی و جشن شادمانی به راه افتاد. به دنبال آن آیت‌الله کاشانی هم طی پیامی از مردم خواست تا «به شکرانه این موفقیت که به عنایت پروردگار و استعانت بی‌نظیر شما به دست آمده جشن عمومی برقرار نمایند.»

۱. غلامرضا خارکوهی، *خاطرات آیت‌الله سید حبیب‌الله طاهری گرگانی*، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸، ص ۵۳-۵۲.
 ۲. البته در نهضت ملی هم مثل انقلاب اسلامی بیشتر شرکت‌کنندگان و گردانندگان آن در استان گلستان جوان‌ها بودند و این از ویژگی‌های مشترک نهضت ملی و نهضت امام خمینی (س) محسوب می‌شود.



به این مناسبت مردم استان گلستان هم مثل همه جای کشور به خاطر این پیروزی به جشن و شادمانی پرداختند و مراسم و مجالس مختلفی در این باره برپا نمودند. یکی از جشنواره‌ها در ساعت ۷ بعد از ظهر مورخ اول مرداد سال ۱۳۳۱ش در سالن شاهپور غلامرضا پهلوی سابق (شهید بیدر نامنی) گرگان توسط شهرداری برپا شد:

آقای...

به مناسبت پیروزی ملت ایران در دادگاه لاهه مجلس جشنی در ساعت هفت بعد از ظهر امروز (۳۱/۵/۱) در سالن شهرداری تشکیل می‌شود. خواهشمند است با تشریف‌فرمایی خود و مشارکت در این شادمانی‌ها شهرداری گرگان را متشکر فرمایید.

شهردار گرگان - مهندس داودی^۱

بالاخره نهضت ملی پیروز شد و تابلوهایی که در سر در نفت‌فروشی‌های گرگان به نام «شرکت نفت ایران و انگلیس» بود به نام «شرکت ملی نفت ایران» تغییر نام داد و نام انگلیس برای همیشه از تابلوهای نفتی ایران پاک شد. مردم از این استقلال و موفقیت خوشحال شدند. به ویژه آنکه با حمایت‌های خود موفق شده بودند قوام را به زیر کشند و دکتر مصدق را نیز برخلاف نظر شاه بر مسند نخست‌وزیری و ریاست عالی هیئت دولت برسانند. اما از آنجا که از یک طرف دست‌های پنهان امریکا و انگلیس بیکار ننشستند و از سوی دیگر تفرقه‌افکنان بین مصدق و کاشانی اختلاف انداختند، به طوری که آقای دکتر مصدق و وزیرایش جایگاه و نفوذ روحانیت به ویژه آیت‌الله کاشانی را در میان مردم ندیده گرفتند و تقیدی نسبت به اجرای احکام اسلامی در این کشور مسلمان نشان نمی‌دادند و حتی مدتی شهید نواب صفوی - رهبر گروه فداییان اسلام - را (که نقش مهمی در دفاع از نهضت ملی و کارنامه درخشانی در مقابله و سرکوب عوامل دست‌نشانده بیگانه و دربار شاه داشت) به زندان افکند. لذا این سهل‌انگاری‌های مصدق و عواملش موجب کاهش محبوبیت عمومی و دل‌سردی روحانیت متنفذ در میان مردم شد.^۲

مرحوم آیت‌الله سید حبیب‌الله طاهری گرگانی می‌گوید:

۱. رحمت‌الله رجایی، مقدمه‌ای بر پیشینه شهرداری گرگان، گرگان، بی‌نا، ۱۳۸۷، ص ۵۴.
 ۲. غلامرضا خارکوهی، گلستان در انقلاب، ج ۱، در دست چاپ.



جریان ملی شدن صنعت نفت با همکاری آیت‌الله کاشانی و مصدق^۱ و اقلیت تندرو در مجلس به وقوع پیوست. ولی متأسفانه با دخالت سیاستمدارهای خارج از کشور بین مصدق و کاشانی جدایی افتاد. همچنین مصدق که با حرکت و حمایت آیت‌الله کاشانی بعد از ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ دوباره به مقام نخست‌وزیری رسید، موقعی که شاه قوام‌السلطنه^۲ را به جای مصدق به مسند نخست‌وزیری نشانند، یادم است که قوام‌السلطنه اعلامیه بسیار خشک و تندی صادر نمود که من از طریق رادیو شنیدم که سیاست از دین جداست و روحانیت حق دخالت در مسائل سیاسی کشور را ندارد و شاید این جمله، عین جمله اعلامیه بود، من مخالفان را به چوبه دار می‌کشم.

آنها به این شکل خواستند جلوی حرکت مردمی مخالفان رژیم را بگیرند که آیت‌الله کاشانی شخصاً وارد صحنه راهپیمایی شد و در تظاهرات شرکت کرد و ملت هم به دنبال او وارد صحنه شدند و در حقیقت این آب از جوی رفته‌ای بود که با حرکت و تلاش مرحوم آیت‌الله کاشانی دوباره برگشت. اما متأسفانه مصدق قدر این زحمات

۱. دکتر محمد مصدق در تاریخ ۱۴/۲/۱۲۵۸ در یک خانواده اشرافی و درباری به دنیا آمد. پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سن ۱۷ سالگی تصدی استیفای خراسان به وی محول شد. در ۲۵ سالگی به تشکیلات جامع آدمیت پیوست و فراماسون شد. پس از پایان مشروطه اول جهت ادامه تحصیل رهسپار اروپا شد و از دانشگاه نواتل سوییس موفق به اخذ دکترای حقوق و جواز و کالت گردید. او در دوره جوانی نیز به مناسبت ریشه اشرافی که داشت از مقامات و پست‌های ابرومندی در دستگاه‌های دولتی برخوردار بود. بعد از روی کار آمدن و به قدرت رسیدن رضاشاه با توجه به خون و سلول قاجاری که در وجود خود داشت و از تحصیلات فرنگی سطح بالایی نیز برخوردار بود تاب سلطنت و قدرت رضاشاه را نیاورد و با او به مخالفت پرداخت و مورد غضب او قرار گرفت. او تا سال ۱۳۲۹ سمت‌های مختلف دولتی را تجربه کرد. تا اینکه در تاریخ ۱۲/۲/۱۳۳۰ با تلاش آیت‌الله کاشانی به نخست‌وزیری رسید و کابینه تشکیل داد. اما به خاطر خودرأیی و بی‌اعتنایی به اعتقادات مذهبی مردم و بدرفتاری با آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی، عاقبت مصدق پس از حدود ۲۸ ماه زمامداری، در تاریخ ۲۸/۵/۳۲ با کودتای سازمان سپاه امریکا برکنار و بعد محاکمه و خانه‌نشین شد و در تاریخ ۱۴/۱۲/۱۳۴۵ درگذشت.

۲. احمد قوام معروف به قوام‌السلطنه متولد سال ۱۲۵۲ و متوفی سال ۱۳۳۴ می‌باشد. او از دولتمردان عصر قاجار و شوهر اول اشرف، دختر رضاحان بود و پس از شهریور ۱۳۲۰ چندبار به نخست‌وزیری رسید. او از نوکران چشم و گوش بسته سلسله پهلوی بود و مخالف آیت‌الله کاشانی و مصدق بود. در تاریخ ۲۵ تیرماه سال ۱۳۳۱ شاه او را به جای مصدق به نخست‌وزیری منصوب کرد که با مخالفت شدید مردم به رهبری آیت‌الله کاشانی مواجه شد؛ به طوری که با صدور اطلاعیه مرحوم کاشانی قشرهای مختلف مردم، روز ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۱ کسب و کار شخصی و اداری خود را تعطیل نمودند و به خیابان‌ها ریختند و می‌رفت که این حرکت به یک انقلاب فراگیر تبدیل شود و حتی عده زیادی از مردم با گلوله‌های مأموران شاه شهید و مجروح شدند. تا اینکه در عصر این روز قوام مجبور به استعفا شد و مصدق مجدداً با فداکاری مردم به رهبری کاشانی به نخست‌وزیری رسید. غلامرضا خار کوهی، گلستان در انقلاب، همان.



پس از وقوع جنگ جهانی دوم به رغم مصائب و مشکلات ناشی از حضور بیگانگان در ایران، آگاهی و بیداری سیاسی مردم افزایش یافت. به همین خاطر موضوع نفت - به عنوان اصلی ترین ذخیره معدنی با ارزش ایران - از سوژه های مهمی بود که در گفتمان سیاسی - اجتماعی جامعه، خاصه محافل مذهبی و ملی رواج یافت. این بحث که اگر صنعت نفت در کنترل دولت ایران قرار گیرد بسیاری از مشکلات اقتصادی کشور حل خواهد شد در بین عامه مردم طرفداران زیادی داشت

و حمایت های آیت الله کاشانی را ندانست.^۱ در آن ایام احزاب سیاسی مختلفی هم در گرگان دفتر و فعالیت داشتند؛ از جمله حزب دموکرات بود که به گفته آقای محمدباقر علاءالدین (یکی از پیرمردان گرگانی) این حزب توسط قوام السلطنه تأسیس شده بود و دفتر آن در طبقه دوم ساختمان قدیمی بازار امام گرگان (واقع در حاشیه فلکه شهرداری) قرار داشت. حتی مردم برای ابراز مخالفت با قوام السلطنه به گردن سگی کراوات بسته و عینکی به چشمش زده بودند تا شبیه به قوام درآید و او را در خیابان رها کرده بودند و شعار می دادند: مرده باد قوام السلطنه.

به گفته او نیروی سوم هم در گرگان دفتر داشت که محلش در طبقه دوم ساختمانی در راسته زرگری های فعلی خیابان امام خمینی گرگان بود که در حال حاضر خراب شده است. چون نیروی سوم طرف آیت الله کاشانی و مصدق بود، تمام متدینین گرگان طرفدار این حزب بودند. نیروی سومی ها دور فلکه شهرداری جمع می شدند و سخنرانی می کردند و شعار می دادند. حتی اینها گاهی اوقات می رفتند و در اداره پست علیه شاه و به نفع آقای کاشانی و مصدق متحصن می شدند و از آنجا خواسته های خود را به تهران تلگراف می زدند.^۲ علاوه بر این حزب ایران نیز در گرگان فعال بود و از مصدق طرفداری می کرد. چنانکه فتح الله جلالی وزیر کشور طی نامه ای محرمانه - مستقیم در تاریخ ۱۰/۹/۱۳۳۶ ش خطاب به علاء وزیر دربار شاهنشاهی خاطر نشان کرد که «آقای شیرخانی در تاریخ ۲۸/۱۰/۳۴ به سمت فرماندار گرگان منصوب گردیده اند... طبق پرونده متشکله آقای شیرخانی فرماندار گرگان از افراد حزب ایران و از طرفداران جدی دکتر مصدق می باشد که قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ فرماندار آبادان بوده و چون علیه مقام شامخ سلطنت اقداماتی نموده بود، بعد از قیام ملی ۲۸ مرداد ۳۲... از آبادان تعویض و تنبیه می شود... برابر گزارش سپاه یکم ارتش مرکز،

۱. غلامرضا خارکوهی، *خاطرات آیت الله حبیب الله طاهری گرگانی*، همان، ص ۵۸-۵۷.

۲. مصاحبه مؤلف با آقای محمدباقر علاءالدین.

او به عنوان فرماندار [از تاریخ ورود به گرگان نیز با افراد حزب ایران و طرفداران دکتر مصدق دایماً در تماس می‌باشد].^۱

البته احزابی هم مثل سومکا در گرگان بودند که مخالف نهضت ملی بودند و به عنوان بازوی تبلیغاتی شاه عمل می‌کردند.

سقوط مصدق، ظهور دیکتاتوری

در واقع رفتارهای سیاسی و مدیریتی آقای مصدق و دولتش درست در جهت انزوای سیاسی و اجتماعی روحانیت و انقلابیون مذهبی صورت می‌گرفت که نتیجه آن، در وهله اول تضعیف دولت و از دست دادن پشتوانه عظیم مردم مسلمان و در وهله دوم خوشحالی عوامل دربار و امریکا و انگلیس بود که زمینه را برای اجرای کودتای شوم ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ فراهم کرد.

طرح سرنگونی دولت مصدق در مرحله نخست با شکست کودتاگران در ۲۵ مرداد سال ۳۲ مواجه شد و در پی آن محمدرضا شاه که از تهران خارج شده بود، از رامسر به عراق و سپس ایتالیا گریخت. مجسمه‌های او و پدرش در تهران و شهرستان‌ها پایین آمد^۲ و تصاویر خانواده سلطنتی از اماکن عمومی برچیده شد.^۳ آقای سید محمد کاظم مداح می‌گوید:

پس از فرار شاه مردم آماده و به هیجان آمده گرگان، که خبر شکست کودتای نظامی را شنیده بودند جشن گرفتند و به خیابان‌ها ریختند. شیرینی و شکلات پخش کردند. سواری‌ها و اتوبوس‌ها بوق زنان با چراغ روشن مملو از جمعیت که شعار می‌دادند مرگ بر شاه... در حرکت بودند که تا ظهر ۲۸ مرداد این شادمانی ادامه داشت.

پس از فرار شاه و شادی زودگذر مردم، جو و فضای ایجادشده خبر

۱. در ادامه این نامه چنین آمده است: «فرمانده لشکر [پادگان ارتش] آگرگان گزارش نموده که ادامه خدمت آقای شیرخانی در گرگان صلاح نمی‌باشد.» / *حزب سیاسی در ایران (حزب ایران، حزب سعادت ملی ایران)*، روح‌الله بهرامی (به کوشش)، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۲۸۵؛ در نتیجه وی به خاطر همین اتهام یک سال و نیم بعد از انتصابش از مسئولیت فرمانداری گرگان عزل و به تهران فراخوانده شد. سپس او به مقامات مختلف کشور نامه‌نگاری کرد و اتهام فوق را تکذیب نمود. اما گویا تأثیری نداشت.

۲. آن زمان ظاهراً فقط یک مجسمه از پهلوی‌ها در گرگان بود.

۳. اما در سه روز آینده، ناگهان رویدادها در مسیری دیگر قرار گرفت. کودتای دوم در ۲۸ مرداد به سقوط دولت ملی مصدق و روی کار آمدن دولت نظامی فضل‌الله زاهدی منجر شد و شاه آخرین روز مرداد ماه به ایران بازگشت و بار دیگر قدرت را به دست گرفت. زینب احیایی، *مستشاران/امریکایی در ایران به روایت اسناد*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۲۱-۲۰.



از تزلزل و سازشکاری می‌داد. به این ترتیب مراکز توطئه در جای خود بودند و فعالیت هم داشتند. عمال سیاه در سفارت امریکا و اداره اصل ۴ (که شعبه‌ای از این اداره در گرگان بود)^۱ با خیال راحت به توطئه‌چینی اشتغال داشتند و کسی هم متعرض آنها نبود. پست‌های فرماندهی ارتش در دست‌های نامطمئن بود. افرادی با فرمان شاه نزد فرماندهان نظامی اصفهان و کرمانشاه و گرگان (گویا نزد سرهنگ معززی یکی از فرماندهان پادگان گرگان)، برای جلب موافقت آنها جهت انجام کودتا فرستاده شدند.

کودتاچیان صبح روز ۲۸ مرداد کارشان را آغاز کردند. در گرگان چماق به دستان شاه با حمایت علنی ارتش ساعت حدود یک و نیم - دو بعد از ظهر به صورت پراکنده از نقاط مختلف شهر به خصوص از محله شازده قاسم گرگان به طرف خیابان پهلوی و فلکه شهرداری به راه افتادند شعارشان زنده باد شاه و مرگ بر مصدق بود. در میان جمعیت شاهدوست هم زنان بودند و هم مردان. آقای رمضان کلانتری یکی از لیدرهای این جمعیت بود که در میان راننده‌ها نفوذ زیادی داشت. شاهدوست‌ها وقتی به فلکه شهرداری گرگان رسیدند جمعیتشان به

۱. با خاتمه جنگ جهانی دوم که امریکا به عنوان ابرقدرت جهانی، آشکارا در پی اهداف امپریالیستی برآمد، جنگ سرد میان دو اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری آغاز شد. امریکا تلاش کرد با کمک‌های خارجی به غرب و شرق، حوزه اقتدار و نفوذ خود را در مقابل رقیب گسترش دهد. ازینب احیایی، همان، ص ۴۵ به دنبال اعلام دکتترین ترومن، دولت امریکا ابتدا در سال ۱۹۴۷ م (۱۳۲۶ ش) برنامه مارشال را برای کمک‌های اقتصادی به اروپای غربی اعلام کرد سپس در سال ۱۹۴۹ م (۱۳۲۷ ش) برنامه «اصل چهار ترومن» را عنوان کرد که هدف آن اعطای کمک‌های فنی و مالی به کشورهای عقب‌مانده جهان سوم بود. «عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران، تهران، نو، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۴۴» اما هدف اصلی این کمک‌ها نفوذ در این جوامع بود. امریکا در پس این کمک‌های به‌ظاهر انسان‌دوستانه به دنبال اهداف سیاسی و تبدیل کشورهای فقیر و جنگ‌زده مثل ایران به مستعمرات سیاسی نوین خودش بود. چنانکه وزیرمختار امریکا در ایران طی تلگرافی در ۱۲ مرداد ۱۳۲۱ به معاون وزیر خارجه کشورش نوشت: «به زودی ما در وضعی خواهیم بود که عملاً ایران را اداره خواهیم کرد.» «عبدالرضا هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران، تهران، پیکان، ۱۳۸۴، ص ۸۹» امریکا حتی با آنکه مصدق از او تقاضای کمک کرده بود و ملی‌گراهایی مثل او متمایل به امریکا بودند ولی باز امریکا هیچ‌گاه صراحتاً به حمایت از نهضت ملی ایران نپرداخت بلکه ابتدا به میانجی‌گری بین ایران و انگلیس پرداخت و سپس به مخالفت با ملی شدن نفت ما پرداخت و بعد هم با انجام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دولت ملی مصدق را سرنگون کرد. «مارک ج. گازیو روسکی، مقدمه سرهنگ غلامرضا نجاتی بر کتاب سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمه جمشید زنگنه، تهران، رسا، ۱۳۷۱، ص ۲۴» اما برخلاف تمایل مصدق و سایر ملی‌گراها به امریکا، آیت‌الله کاشانی مخالف نفوذ آن دولت در ایران بود؛ چنانکه هندرسن سفیر کبیر امریکا در میهن ما عقیده داشت: «آیت‌الله کاشانی «برای منافع امریکا و دول غربی در ایران عنصر خطرناکی به شمار می‌رود». «اسید جلال‌الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، به نقل از نشریات اکیسون و فیگارو (آوریل ۱۹۵۲ م - فروردین سال ۱۳۳۱) ترجمه تفسیری دکتر حسین ابوترابیان، ج ۱»

حدود دو، سه هزار نفر می‌رسید.

حتی آن روز شهربانی گرگان توسط شاهدوست‌ها محاصره شد و اداره پست را که کنار آن بود اشغال کردند و شیشه‌های داروخانه پطروس (واقع در خیابان پهلوی گرگان) را شکستند. جالب اینجاست کلیه تظاهرات چماق به دستان شاه، توسط قوای انتظامی حمایت می‌شد. علاوه بر این شاهدوست‌ها سوار بر ماشین‌های رو باز با فریاد زنده باد شاه و مرده باد مصدق... به طرف پادگان ارتش گرگان می‌رفتند و در آنجا همه تظاهرکنندگان با شربت و شیرینی و شکلات پذیرایی می‌شدند.^۱ مخالفین شاه و طرفداران مصدق در استان گلستان به ویژه گرگان تار و مار شدند و شاهدوست‌ها با حمایت مأموران امنیتی مخالفان را دستگیر کردند و به باد کتک می‌گرفتند. صبح روز کودتا عده‌ای درود بر مصدق می‌گفتند و بعد از ظهر درود بر شاه. حتی در جریان این کودتا به گفته آقای محمدباقر علاءالدین روز ۲۸ مرداد یکی از جوانان گرگان به نام قربان عرب به ضرب گلوله دشمنان نهضت ملی تیر خورد و شهید شد.^۲ و ۲، ۳ نفر هم با تیر زخمی شدند.^۳

اوضاع گنبد کاووس هم آن روز خیلی آشفته بود. چنانکه آقای علی اصغر سپهر یکی از شاهدان عینی وقایع این شهر در خاطرات خود می‌گوید:

در یکی از روزهای گرم تابستان که بعدها به نام ۲۸ مرداد ۳۲ جایگاه مهمی را در تاریخ کشورمان به خود اختصاص داد، حدود ساعت ۱۰ صبح با سر و صداهای زیادی که از خیابان‌های اطراف خانه‌مان به گوش می‌رسید... من هم از خانه بیرون آمدم. مردم زیادی را دیدم که بعضی فریاد می‌کشیدند و بعضی آرام بودند. اما همگی یک چیز می‌گفتند: زنده باد مصدق، مرگ بر شاه. من در آن سن و سال اندک نمی‌فهمیدم آنها چه می‌گویند، اما به تبعیت از آنها من هم شروع کردم با صدایی ریز، ولی بسیار بلند، فریاد زدم: مرگ بر مصدق، زنده باد شاه. که ناگهان یک نفر دستش را گذاشت جلوی دهانم و گفت خفه شو، پسر! بگو مرگ بر شاه، زنده باد مصدق...

۱. انقلاب، ش ۹۱ و ۹۲، مرداد ۱۳۸۹، ص ۶.

۲. شهید قربان عرب متولد ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۱۳ شمسی بود که در هنگام شهادت حدود ۲۹ سال سن داشت. مزار این شهید عزیز در شمال قطعه شهدای گرگان واقع در امامزاده عبدالله قرار دارد.

۳. مصاحبه مؤلف با آقای محمدباقر علاءالدین.



خودم را کمی به عقب کشیدم و گفتم: چه فرقی می‌کند؟! و بعد فرار کردم و رفتم جلوتر دیدم، چند نفر را با مشت و لگد کتک می‌زنند و مرتب به او می‌گویند: مزدور پست. و آن مرد هم در حالی که کتک می‌خورد، فریاد می‌زد که شماها همه خائن هستید.

هنوز داشتیم این صحنه را با تمام وجود تماشا می‌کردم که دیدم یک نفر با سرعت می‌دود و چند نفر هم او را دنبالش می‌کنند و می‌گویند: بگیریدش، بگیریدش، شاهدوست است.

فریادهای زنده‌باد مصدق و مرگ بر شاه همچنان ادامه داشت تا اینکه به میدان مرکزی شهر گنبد رسیدیم. من به اقتضای سن و شرایط موجود یکی از تیرهای چوبی چراغ برق را با سرعت بالا رفتم و کاملاً بر اوضاع و جمعیت اشراف پیدا کردم. در همین لحظه ناگهان داروخانه حاشیه میدان شهر (که الان نامش یادام نیست) مورد هجوم مردمانی خشمگین قرار گرفت که فریاد می‌زدند و صاحب آن داروخانه را شاهدوست می‌نامیدند. در یک چشم بر هم زدن داروها و آنچه که در آن داروخانه وجود داشت به بیرون پرتاب گردید. من که بالای تیر برق روبه‌روی داروخانه و تماشاچی صحنه بودم، ناگهان دیدم قوطی کوچکی از درون داروخانه به طرف آسمان با شتاب در حال پرواز است، دست دراز کردم و قوطی را روی هوا گرفتم و دقایقی بعد جمعیت محل را ترک نمودند. من هم از تیر چوبی چراغ برق پایین آمده و خوشحال از غنیمت به دست آمده راهی منزل شدم... تا اینکه حدود ساعت ۴/۵، ۵ بعد از ظهر همراه مرحوم پدرم از خانه بیرون آمدیم. باز هم سر و صدای فراوان بود. باز هم عده‌ای، بعضی را زیر مشت و لگد گرفته بودند، که بعضی‌ها را شناختم چون صبح هم بودند و باز هم شعار می‌دادند... اما این را فهمیدم که شرایط فعلی با شرایط صبح فرق دارد. «جای کلمات با هم عوض شده است» زنده‌باد شاه و مرگ بر مصدق این شعار بعد از ظهر بود. خیلی تعجب کرده بودم.^۱

حتی توده‌ای‌ها هم به جای مقابله با کودتاگران فرار می‌کردند. چنانکه مرحوم علی کریمیان می‌گفت: «آن روز توده‌ای‌ها [در گرگان] از ترس جانانشان دنبال سوراخ موش

می‌گشتند! حتی برخی از آنها با چادر زنانه فرار کردند. چنانکه خانم رحیم اربابی از گرگان می‌گوید:

روز ۲۸ مرداد من وقتی از بیرون وارد منزل شدم متوجه شدم که مردی اجنبی در پشت پرده اتاق ما قایم شده است. خیلی ناراحت شدم و فوراً موضوع را به مادرم اطلاع دادم. بعد فهمیدم که این مرد آقای میر حسینی همسایه دیوار به دیوار ماست که چون عضو حزب توده بوده شاهدوست‌ها آن روز به درب

نهضت ملی شدن صنعت نفت در حالی روز به روز گسترش می‌یافت که ملی‌گراها به رهبری دکتر مصدق و مذهبی‌ها به رهبری آیت‌الله کاشانی از اتحاد محکمی با هم در مقابل دربار شاه و دولت‌های مستعجل او برخوردار بودند. مردم هم که در اوج فقر ناشی از حکومت رضاخان و بعد هم خسارات جبران‌ناپذیر متفقین و بی‌کفایتی محمدرضاشاه به سر می‌بردند و از انگلستان و دخالت‌های او در امور داخلی و چپاول نفت - که شریان اصلی اقتصاد نابسامان ایران بود - خسته شده بودند، با جان و دل از نهضت ملی استقبال نمودند

خانه‌اش آمده بودند تا او را بگیرند که او هم از ترس جاننش از بالای دیوار با اجازه مادرم وارد منزل ما شده تا پنهان بماند. او تا شب در منزل ما باقی ماند اما دوستانش آخر شب او را با چادر زنانه از آنجا به جای دیگر بردند.^۲

البته برخی هم از اینکه می‌دیدند شاه بازگشته و توده‌ای‌های کمونیست وابسته به شوروی سرکوب می‌شدند خوشحال بودند. خانم عدرا نخعی یکی از زنان مسن گرگان می‌گوید:

وقتی کودتای ۲۸ مرداد پیروز شد شاه به ایران آمد ما خوشحال شدیم. بعد مردم به جان توده‌ای‌ها افتادند و حتی از دیوارهای خانه‌ها و ساختمان‌های آنها بالا می‌رفتند و آنها را می‌گرفتند و کتک می‌زدند. البته حزب توده ساختمان‌های زیادی در گرگان داشت ولی ساختمان اصلی آنها نبش فلکه شهرداری در طبقه دوم بود.^۳

۱. گفت‌وگوی آن مرحوم با مؤلف.

۲. گفت‌وگوی نامبرده با مؤلف.

۳. مصاحبه مؤلف با نامبرده.





حتی کودکان هم شور انقلابی داشتند و علاقه‌مند به حکومت ملی دکتر مصدق بودند. آقای حاج عزت عرب در خاطراتش چنین می‌گوید:

در زمان کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ من کودک ۱۲ ساله‌ای بودم که در مغازه شوهر خاله‌ام که یک توده‌ای ضد شاه بود کار می‌کردم. مغازه او در بازار کهنه میدان عباسعلی - اوایل خیابان شهید رجایی - گرگان قرار داشت و شغل ما کاردسازی بود و روزی ده شاهی به عنوان دستمزد حقوق می‌گرفتم. روز کودتا من به اتفاق ۸-۷ بچه هم‌سن و سال خودم، در محله درب نوی گرگان [علیه شاه] شعار می‌دادیم... ناگهان پاسبانی آمد و ما را دنبال کرد و با باتوم مرا زد که ما هم پا به فرار گذاشتیم. البته در جریان کودتای ۲۸ مرداد همه توده‌ای‌ها فراری شدند، بعضی‌ها قایم شدند و بعضی‌ها هم با چادر زنانه پا به فرار گذاشتند و از گرگان گریختند. برخی هم دستگیر و بازداشت شدند.^۱

یکی از طرفداران دو آتشه شاه در گرگان به نام مقصدلو که ظاهراً کارمند اداره اوقاف بوده سال‌ها بعد وقتی دچار مشکل می‌شود در تاریخ تقریبی ۱۳۳۸/۷/۱۸ به منزل آیت‌الله کاشانی در تهران می‌رود:

مقصودلو خطاب به آیت‌الله کاشانی اظهار داشته در گرگان آنقدر با توده‌ای‌ها مبارزه کرده و در واقعه ۱۹ اسفند [سال ۱۳۳۱] جلو دربار شاهنشاهی بالای درخت بر له [به نفع] اعلیحضرت همایون شاهنشاه سخنرانی کرده، در واقعه قیام ملی ۲۸ مرداد، گرگان را یکپارچه آتش علیه حکومت وقت [مصدق] نموده و از کلیه این کارها هیچ نتیجه‌ای نبرده است.

پادشاه از کاشانی درخواست نموده توصیه او را به اولیاء سازمان تربیت‌بدنی بنماید [تا مشککش در آنجا حل شود]. آیت‌الله در پاسخ نامبرده گفته برای احدی سفارش و توصیه نمی‌نماید؛ زیرا از دستگاه و کارها برکنار می‌باشد و اضافه نموده از هیچ کس باک ندارد و حتی از شاهنشاه هم خورده و یا برده‌ای ندارد.^۲

آن روز برخی از مردم هم وقایع را از رادیو دنبال می‌کردند. به ویژه اخبار تهران را.

۱. انقلاب، ش ۹۳ و ۹۴، شهریور ۱۳۸۹، ص ۷.

۲. روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۹۱۴.

چنانکه آیت‌الله سید کاظم نورمفیدی می‌گوید:

من یادم هست که عصر روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شمسی که در تهران کودتا شد، شاه دوباره به کمک امریکا به قدرت رسید ما در منزلمان [گرگان] بودیم و رادیو هم نداشتیم. چون پدرم آن موقع با رادیو و امثال اینها مخالف بود. اما در همسایگی منزل قدیم ما خانواده‌ای بودند که رادیو داشتند. آن روز آنها صدای رادیو را بلند کرده بودند، به طوری که صدایش به آسانی در منزل ما شنیده می‌شد. ناگهان صدای زنده باد شاه و زنده باد مصدق و امثال این حرف‌ها و شعارها و صدای درگیری و سر و صدا در رادیو پخش شد که معلوم بود خبرهایی در تهران است. عصر آن روز من در حیاط منزلمان ایستاده بودم و این صداها را می‌شنیدم. مادر بزرگم هم آنجا نشسته بود و برای شاه دعا می‌کرد.^۱

آقای جعفرقلی کیانی می‌گوید:

زمان کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ کم و بیش حرکت‌هایی علیه رژیم پهلوی در منطقه کردکوی به صورت بسیار ضعیف مشاهده می‌شد. همزمان با قیام نفت به رهبری دکتر مصدق و حمایت همه‌جانبه روحانیت به رهبری آیت‌الله کاشانی در شهرستان گرگان و بخش‌های تابعه آن از جمله شهر کردکوی نیز حرکت‌هایی صورت گرفت که بعضاً به جنبش‌های توده‌ای معروف بود، چون برخی وابسته به حزب توده و بعضی توده‌ای نفتی و حتی توده‌ای مذهبی هم نامیده می‌شدند. این حرکت‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد سرکوب شد و افراد شاخص آن تعدادی دستگیر و زندانی شدند.^۲

با وقوع این کودتا اندک آزادی‌های به دست آمده با فداکاری‌های ملت نیز به سرعت از میان رفت و شاه که چند روز پیش از ترس جاننش به خارج فرار کرده بود، مجدداً بازگشت و بت بزرگ ایران شد. دولت دکتر مصدق سقوط کرد. طرفداران نهضت ملی دستگیر و سرکوب شدند. برخی سیاسیون استان گلستان هم مجبور به تبعید به سایر نقاط کشور شدند و برخی هم تحت تعقیب قرار گرفتند و فرار کردند و سال‌ها در مهاجرت اجباری به سر بردند. آقای دکتر محمد محمدی گرگانی نیز می‌گوید: «در خانه ما پارچه‌ها و

۱. مصاحبه مؤلف با نامبرده.

۲. میعاد، ش ۱، ص ۱۱.





انگلستان که از ملی شدن نفت ایران بیشترین خسارت را می‌دید علیه کشور ما به دادگاه بین‌المللی لاهه شکایت کرد که با پی‌گیری‌ها و رایه اسناد و استدلال‌های حقوقی هیئت ایرانی، دادگاه خود را فاقد صلاحیت برای رسیدگی به این موضوع اعلام کرد. در واقع این موضوع که موجب شکست انگلستان در اختلاف با کشور ایران بود حقانیت ملت ایران را در جهان برای احقاق حقوق خود در قضیه ملی کردن صنعت نفت به اثبات رساند

اطلاعی‌های مرحوم دکتر مصدق وجود داشت. بعد از کودتای سال ۳۲ پدر من به دلیل طرفداری از مرحوم دکتر مصدق از گرگان به کاشان تبعید شد که اجباراً خانواده ما هم همراه ایشان به آنجا رفتند و من چند سال مدرسه را در آنجا گذراندم.^۱ آقای دکتر علی رشیدی نیز می‌گوید: «با وقوع کودتای امریکایی ۲۸ مرداد در سال ۳۲ تحت تعقیب قرار گرفتم که به ناچار به مشهد رفتم و پس از مدتی اختفاء در آنجا به ادامه تحصیل پرداختم.»^۲

این در حالی بود که آقای دکتر مصدق به گواه شواهد تاریخی از وقوع کودتا اطلاع داشت، ولی اعتنایی به آن نکرد. از جمله مرحوم آیت‌الله

کاشانی روز قبل از کودتا (۳۲/۵/۲۷) به رغم کم‌لطفی‌های آقای مصدق در حق او، طی نامه‌ای خطاب به دکتر مصدق از قریب‌الوقوع بودن چنین کودتایی خبر داد.^۳ اما دکتر مصدق نه تنها به این نامه اعتنا نکرد بلکه حتی به اطلاعاتی که از دیگران هم به

۱. هفته‌نامه سلیم، ۱۱ شهریور ۱۳۸۵، ص ۲.

۲. مصاحبه تلفنی مؤلف با نامبرده.

۳. مرحوم آیت‌الله کاشانی روز قبل از کودتا (۳۲/۵/۲۷) طی نامه‌ای خطاب به دکتر مصدق چنین نوشت: «گرچه امکانی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و... اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندی‌سون گوشزد کردم که امریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیس‌ها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست جناب‌عالی این ثروت ما را به چنگ آورد. و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا [به] وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست، آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد.» حسن آیت، نگرشی کوتاه بر نهضت ملی/ایران، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲، ص ۸۵-۸۴.

او می‌رسید یا در برخی از نشریات چاپ می‌گردید توجه نمی‌نمود.^۱ لذا حداقل وظیفه دکتر مصدق به عنوان نخست‌وزیر - و البته در آن موقع همه‌کاره کشور -^۲ این بود که به خاطر پاسداری از فداکاری‌های مردم در حماسه ۳۰ تیر هم که شده، اگر این خبر را باور نداشت، دستور بررسی و آماده‌باش به نیروهای نظامی و امنیتی می‌داد. اما او حتی صبح روز کودتا هم اقدامی برای مقابله با آن ننمود، در صورتی که می‌توانست لاقلاً وقوع آن را از طریق رادیو به اطلاع مردم برساند و از آنان برای مقابله با کودتاگران استمداد نماید. ولی چنین نکرد و در نتیجه با پیروزی کودتاگران ۲۸ مرداد، هم اندک دستاوردهای نهضت ملی و تلاش‌ها و امیدهای مردم از دست رفت و هم با این سهل‌انگاری‌ها زمینه برای ۲۵ سال حاکمیت مطلق محمدرضا شاه و اختناق نوین در ایران فراهم شد.^۳ پس از این کودتا دوران تازه‌ای از اختناق سیاسی حکومت پهلوی و سلطه امریکا بر شریان‌های حیاتی کشور، ترویج فرهنگ غربی، سرکوب آزادی‌خواهان و مروجان ارزش‌های اسلامی اعم از روحانی و دانشگاهی آغاز شد که یکی از سیاه‌ترین ادوار تاریخی ایران محسوب

۱. چنانکه آقای نورالدین کیانوری - دبیر کل حزب توده - می‌گوید: «روز ۱۸ مرداد [سال ۳۲] حزب توده ایران هشدار داد که جبهه متحدی از شریرترین دشمنان ملت به وجود آمده و دربار و سفارت امریکا مرکز توطئه‌ای است که هدفش برانداختن دولت است. حزب ما در میان نظامیان هوادار رژیم شاه که مأمور تدارک کودتا بودند هوادارانی داشت و از طریق آنها اطلاعاتی به دست می‌آورد. روز بیست و یکم مردادماه به ما اطلاع رسید که مقدمات اجرای کودتا در لشکر گارد و سایر واحدهای مورد اطمینان شاه فراهم است و در انتظار تعیین ساعت عمل می‌باشند. این اطلاع را سرهنگ مبشری در ساعت‌های نزدیک به نیمه‌شب به منزل من آورد. از همان منزل کوشش کردم با دکتر مصدق تماس بگیرم. برای اینکه اطمینان او را به درستی مبدأ خبر مطمئن سازیم، همسر مریم که بستگی و آشنایی با خانم دکتر مصدق داشت به اندرون تلفن کرد و خانم را خواست و به وسیله خانم دکتر مصدق، دکتر را پای تلفن خواستیم. این راه ارتباط را تا آخرین ساعات روز ۲۸ مرداد حفظ کردیم. روز بیست و سوم مرداد باز هم حزب ما در نشریات صبح خود خطر کودتای قریب الوقوع را منتشر ساخت. روز بیست و سوم بعداز ظهر باز هم سرهنگ مبشری به منزل من آمد و خبر آورد که برای شب قرار قطعی حمله گارد گذاشته شده است و ضمناً اسامی برخی افسران عالی‌رتبه‌ای را که گرداننده کودتا بودند با خود آورد. در میان این اسامی نام سرتیپ دفتری هم بود که خواهرزاده دکتر مصدق و مورد اطمینان او بود و از طرف او به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شده بود. من در همان ساعت باز از راه اندرونی با دکتر مصدق تماس گرفتم و به او گفتم: آقای دکتر! توطئه کودتا قطعی است. کودتاچیان در کنار شما هم جا گرفته‌اند. نام کودتاگران چنین است... سرتیپ دفتری که شما به او اعتماد دارید با آنان ارتباط دارد...»

دکتر مصدق سیاستگذاری کرد، ولی گفت: نگرانی شما بیش از اندازه است. آنها کاری از پیش نخواهند برد. من به سرتیپ دفتری اعتماد کامل دارم.»، علی جانزاده، *خاطرات سیاسی رجال ایران*، تهران، جانزاده، بی‌تا، ج ۲، ص ۱۰۷۷-۱۰۷۶.

۲. زیرا در زمان کودتا شاه فرار کرده بود و نیروهای نظامی و انتظامی در اختیار دکتر مصدق بود؛ مجلس هم اختیارات قانون‌گذاری را به طور موقت به او سپرده بود. او می‌توانست از این امکانات و جایگاه قانونی و اجتماعی خود برای سرکوب کودتاچیان استفاده نماید اما متأسفانه چنین نکرد.

۳. غلامرضا خارکوهی، *گلستان در انقلاب*، همان.





می‌شود.^۱

پیامدهای کودتا در گلستان

کودتای ۲۸ مرداد علاوه بر پیامدهای سیاسی - اقتصادی کلی که در تمام کشور در پی داشت، پیامدهای دیگری نیز برای استان گلستان به ارمغان آورد که بر سیه‌روزی مردم منطقه افزود. برخی از این پیامدها عبارت‌اند از:

- تأسیس اولین ساواک منطقه و تشدید اختناق
- فروش زمین‌های بی‌حاصل به کشاورزان منطقه
- اعطای اراضی مرغوب گلستان به درباریان
- احداث شاه مزرعه گارد سلطنتی در ترکمن صحرا
- که در ادامه به تشریح مختصر هر یک می‌پردازیم.

تأسیس اولین ساواک منطقه و تشدید اختناق

مهم‌ترین پیامد کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت مجدد محمدرضا شاه به سلطنت با

۱. کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ با طراحی سازمان اینتلیجنت سرویس انگلیس و سازمان سیای آمریکا و با رهبری کرمیت روزولت، سر جاسوس آمریکا در ایران، همراه با عوامل داخلی به اجرا درآمد. کرمیت روزولت از طراحان و مجری و کارگردان اصلی کودتای ۲۸ مرداد در خاطرات خود به نقش دو کشور انگلیس و آمریکا در این زمینه اشاره کرده و می‌گوید: «مصدق رفت و شاه آمد. نتیجه این جریان بالاخره چنین شد. روز شنبه ۲۲ اوت (۳۱ مرداد) شاه (اعلیحضرت همایون شاهنشاه) با پیروزی بازگشت... من در میان جمعیت خوشحال به سفارت تمان در تخت جمشید برگشتم و لوئی هندرسن سفیر آمریکایی نیز در آنجا به من پیوست. او خبر داد که مصدق شب گذشته به پلیس تلفن کرده و خود را تسلیم نموده است... بار دیگر یکشنبه نیمه‌شب ۲۳ اوت (اول شهریور) به قصر رفتیم... این مرتبه با ماشین سفارت، گارد دم در به من سلام نظامی داد. او در دفعات قبل هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان نمی‌داد. راننده مستقیماً مرا کنار پله‌ها برد. آنجا مردی با لباس فراک از من استقبال کرد. تعظیم کوتاهی نمود، مرا به طبقه دوم راهنمایی کرد. شاه در آنجا در اتاق پذیرایی منتظر من بود... موقعی که به یکدیگر دست می‌دادیم مرد دیگری با لباس فراک با گیلان‌های کوچک و دکا و خاویار وارد شد. بعد شاه اشاره کرد که بنشینیم... گیلانش را برداشت و به سلامتی من دستش را بلند کرد و من هم همین کار را کردم و هر دو آن را نوشیدیم... فضل‌الله زاهدی داخل شد و به شاه تعظیم کرد و با لبخند دوستانه‌ای به من دست داد. من به طور رسمی گفتم اعلیحضرتا... آنچه که ما انجام دادیم در جهت منافع کلی ما بود و نتیجه آن پاداش ما می‌باشد. زاهدی دوباره لبخندی زد. شاه جدی به من نگاه کرد. ما درک می‌کنیم از شما تشکر می‌کنم و همیشه ممنون خواهیم بود.» [کرمیت روزولت، کودتا در کودتا، ترجمه علی اسلامی، تهران، جاما، ۱۳۵۹، ص ۲۱۵-۲۱۳] سپس کرمیت روزولت در بخش‌های دیگری از خاطرات خود، در کاخ سفید پیرامون نقش خود در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چنین به رهبران آمریکا گزارش داد: «روز جمعه چهارم سپتامبر ۱۹۵۲ در کاخ سفید به پریزیدنت آیزنهاور، برادران دالس، وزیر دفاع ویلسون (یکی از چند نفری که به اضافه برادران دالس، لوئی هندرسن و من در ملاقات ماه ژوئن در دفتر جان فوستر دالس در واقع از عملیات حمایت کرده بودیم)، آدمیرال رادفورد رئیس کل ستاد و ژنرال اندی گود پاستور گزارش دادم... آقایان یک مسئله را باید کاملاً روشن سازم. ما در این اعمال مخاطره‌آمیز موفق بودیم برای اینکه ارزیابی ما از وضعیت ایران صحیح بود...» [همان، ص ۲۲۲]



حمایت همه‌جانبه امریکا، تشکیل سازمان جهنمی ساواک بود. پیش از تأسیس ساواک در کل کشور و نیز در استان گلستان چهار واحد وظیفه اطلاعات و امنیت را آن هم به صورت پراکنده و محدود انجام می‌دادند که عبارت بودند از: رکن ۲ پادگان نظامی ارتش گرگان، رکن ۲ هنگ ژاندارمری و اداره اطلاعات شهربانی و فرماندار نظامی تهران. اما از آنجا که شاه احساس کرد بدون داشتن یک تشکیلات امنیتی قوی، متمرکز و واحد نمی‌تواند پایه‌های حکومت مطلقه و استبدادی خود را استوار نماید، به همین سبب در اواخر سال ۱۳۳۵ ش اقدام به تأسیس سازمانی به نام «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» که مخفف حروف کلمات آن «س.ا.و.ا.ک» یا ساواک بود، نمود که یکی از مخوف‌ترین و بی‌رحم‌ترین سازمان‌های امنیتی دنیا به شمار می‌رفت.^۱ بعد از کودتا چنان خفقانی در منطقه ایجاد شد که هیچ حزب و گروه مخالف و منتقدی جرئت فعالیت نداشت. به طوری که حتی پس از تأسیس ساواک هم، رکن دوم ارتش اوضاع سیاسی منطقه را به شدت زیر نظر داشتند. چنانکه آقای عبدالله شیرخانی فرماندار معزول گرگان طی نامه‌ای در دوم مهر سال ۱۳۳۶ ش به وزیر کشور نوشت: «وجود حزب ایرانی و مصدقی (حتی یک نفر) در شرایط فعلی و با بودن تشکیلات لشکر [رکن دوم ارتش] در گرگان عجیب و غیر قابل تصور و جداً مورد تکذیب است...»^۲

اما چند عامل بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد، امریکا و رژیم را بر آن داشت تا دست به تأسیس ساواک بزنند. از یک طرف دولت از حرکت‌های مردمی و نیز شخصیت‌های بزرگ مذهبی - ملی که جنبش ملی شدن نفت را رهبری کرده بودند و دست اجانب را از کشور ایران و منابع ثروت عظیم نفت آن قطع کرده بودند، هراس داشت؛ از طرف دیگر رژیم از فعالیت گروه‌ها و دسته‌هایی (نظیر فداییان اسلام) که در جهت براندازی و معدوم ساختن رژیم خودکامه و ضد مردمی پهلوی و از میان برداشتن عناصر وابسته و خودفروخته آن تلاش داشتند، و نیز از ایجاد گروه‌های مسلح سری و دیگر گروه‌های

۱. آقای ارتشبد حسین فردوست یکی از مقتدرترین مقامات ساواک می‌گوید: «نخستین رئیس ساواک، سپهبد تیمور بختیار بود که کار خود را در واقع پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عنوان فرماندار نظامی تهران شروع کرد و با تأسیس ساواک به همراه پرسنل تابع خود قریب به ۳/۵ سال تجربه عملی توأم با خشونت شدید داشت. این تیم، که هسته اولیه ساواک را تشکیل داد، طی این ۳/۵ سال عملیات مهمی مانند کشف سازمان نظامی حزب توده، دستگیری و کشف سازمان «فداییان اسلام» و قلع و قمع مخالفان محمدرضا شاه را انجام داد و لذا مورد توجه و تشویق امریکایی‌ها بود. بنابراین، ساواک الگو گرفته از سازمان امنیتی مدل امریکایی (از نوع F.B.I) بود. بختیار تا اسفند ۱۳۳۹ رئیس ساواک بود و پاکروان معاون یکم (عملیاتی) و علوی کیا معاون دوم (اداری) او. از اسفند ۳۹ که پاکروان رئیس ساواک شد... در دوره بختیار و علوی کیا فساد مالی و سوءاستفاده از هر نوع به حد غیر قابل تحملی رسیده بود.» حسین فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۴۱۰.

۲. *احزاب سیاسی در ایران* (حزب ایران، حزب سعادت ملی ایران)، همان، ص ۲۷۳.



سیاسی - مذهبی ترس و واهمه داشت.^۱

یکی دیگر از گروه‌هایی که رژیم شاه سخت از آن وحشت داشت حزب توده بود؛ به طوری که حتی برخی از مقامات عالی‌رتبه رژیم مثل سرلشکر منصور مزین فرمانده ستاد ناحیه ۳ باختر (کردستان، لرستان و باختران) - که چند سال بعد به عنوان نماینده مخصوص شاه در گرگان و گنبد و بجنورد منصوب شد - نفوذ و گسترده‌گی تشکیلات مخفیانه این حزب را ملاکی برای تأسیس ساواک قلمداد می‌کردند. چنانکه پنج ماه پس از انجام کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ - زمانی که او مسئولیت فرماندهی ستاد ناحیه ۳ باختر را بر عهده داشت - طی نامه‌ای در تاریخ ۳۲/۱۰/۲۷ خطاب به رئیس ستاد ارتش چنین نوشت:

اینجانب از زمانی که رئیس شهربانی کشور بودم و یکی از سازمان‌های مهم حزب توده را در تهران کشف نمودم و پی به اهمیت این سازمان در کشور بردم الی حال مکرر در مورد تشکیل یک سازمان مخصوص مبارزه با خائنین جاسوس خارجی گزارش داده و اینک نیز مجدداً از لحاظ اهمیت موضوع و برای اینکه این سازمان خطرناک از ریشه و پایه برای همیشه قطع شود از پیشگاه مبارک شاهنشاه استدعا می‌کنم مقرر فرمایند سازمان مخصوصی به عنوان سازمان مبارزه با خائنین به کشور تشکیل و با این عناصر بی‌وطن مزدور خارجی که در تمام شئون کشور ما ریشه دوانیده‌اند جداً و شدیداً مبارزه کنند و به طوری که اخیراً مورد توجه شاهانه قرار گرفت برخلاف اظهارات اشخاص بی‌اطلاع این عناصر کاملاً در قسمت‌های انتظامی کشور به خصوص ارتش هم رخنه نموده و دو نمونه کوچک عمل آنها سوءقصدی بود که در نیروی هوایی و دریایی داشتند و آتش گرفتن ذخایر شیراز را نیز بایستی به دست این عناصر دانست و همچنین اعمال آنها در روزهای قبل از ۲۸ مرداد که خوشبختانه موفق نشدند، بهترین دلیل صدق عرایض اینجانب است.^۲

گرچه در آن هنگام پیشنهاد سرلشکر مزین چندان مورد استقبال مقامات ارتش قرار نگرفت، چون آنها وجود واحدهای رکن ۲ ارتش و شهربانی‌ها و ژاندارمری‌های مناطق

۱. تقی نجاری‌راد، ساواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم پهلوی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۳۲.

۲. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک (سازمان افسران حزب توده)، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ج ۶، ص ۴۸-۴۷.

در واقع رفتارهای سیاسی و مدیریتی آقای مصدق و دولتش درست در جهت انزوای سیاسی و اجتماعی روحانیت و انقلابیون مذهبی صورت می‌گرفت که نتیجه آن، در وهله اول تضعیف دولت و از دست دادن پشتوانه عظیم مردم مسلمان و در وهله دوم خوشحالی عوامل دربار و امریکا و انگلیس بود که زمینه را برای اجرای کودتای شوم ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ فراهم کرد

مختلفه کشور را کافی می‌دانستند، ولی سه سال بعد این پیشنهاد به صورت کامل‌تری عملی شد. لذا با توجه به چنین شرایطی بود که قانون تأسیس ساواک در اسفندماه سال ۱۳۳۵ش تصویب و در اوایل سال ۱۳۳۶ این سازمان عملاً تأسیس شد و با همکاری سازمان سیا ای آمریکا و اینتلیجنت سرویس انگلستان و بعد هم با همکاری موساد (سازمان جاسوسی اسرائیل) رفته‌رفته به مخوف‌ترین سازمان اطلاعاتی خاورمیانه مبدل گشت. به دنبال آن در پاییز همان سال نیز ساواک

گروگان تأسیس گردید و عملاً کارش را آغاز نمود. این ساواک تا حدود ده سال نقش ساواک کل منطقه را ایفا می‌کرد و تقریباً در اواخر دهه چهل تأسیس گردید. چنانکه حجت‌الاسلام مهدی کروی که در اواخر سال‌های ۴۵ و اوایل ۴۶ در گنبد کاووس تبعید بود، می‌گوید: «در آن زمان هنوز در گنبد اداره ساواک تأسیس نشده بود و لذا ساواک گروگان مرا احضار کرد و تذکراتی به من داد.»^۱

اولین رئیس ساواک گروگان پرویز آراسته نام داشت و آخرین آن حامدزاده بود که با پیروزی انقلاب متواری شد. ساواک‌های گروگان و گنبد صرف‌نظر از هدف اصلی و سراسری که همان «حفظ امنیت داخلی و حفظ پایه‌های رژیم خودکامه پهلوی» بود، وظایف خود را در سه حیطه گسترش دادند:

الف. کنترل نامحسوس مردم به ویژه مخالفان و منتقدان رژیم در استان گلستان
ب. نظارت و کنترل مدیران و سازمان‌های دولتی منطقه
ج. کنترل مرزهای شوروی جهت شناسایی جاسوسان و عواملی که به آن سوی مرز ایران رفت و آمد داشتند.

د. تقویت تشکیلات سازمانی خود جهت نیل به بلوغ فکری و کاری.^۲
ساواک گروگان زیر نظر ساواک استان مازندران فعالیت می‌کرد و ساواک استان متشکل از این واحدها بود:

۱. مصاحبه مؤلف با نامبرده.

۲. غلامرضا خارکوهی، گلستان در انقلاب، همان.



رئیس، معاون، دفتر (که وظایف ادارات کل یکم و ششم و امور دفتری رئیس و معاون را انجام می‌داد)، به اضافه شعبه برون مرزی به علت هم‌مرز بودن با شوروی. علاوه بر این کلیه ساواک‌ها دارای بخش امنیت داخلی بودند که از ۲ شعبه تشکیل می‌شد: شعبه یک برای فعالیت‌های پنهانی و مضره، شعبه دوم برای کشف و گزارش نارضایتی‌ها. شعبه حفاظت نیز وجود داشت که رئیس آن همیشه افسر بود و بنابر احتیاج تعدادی پاسدار در اختیار داشت. همچنین ساواک استان دارای شعبه فنی بود که لوازم مورد نیاز ساواک را تهیه می‌کرد. برخی از ساواک‌ها دارای شعبه ضد جاسوسی بودند. شعبه تحقیق نیز (متشکل از یکی، دو مسئول تحقیق) در همه ساواک‌ها وجود داشت.^۱

بر اساس چارت سازمانی ساواک، ترکیب تشکیلات ساواک‌های گران و گنبد هر یک عبارت بود از یک رئیس، دو الی سه رهبر عملیات، قسمت برون مرزی، چند پاسدار و تعدادی نیز جاسوس و خبرچین، که در میان قشرهای مختلف از دورترین روستاها گرفته تا شهرها و ادارات و سازمان‌ها و کوچه و بازار پراکنده بودند. به طوری که حتی در میان اعضای یک خانواده هم جو بی‌اعتمادی و ناامنی فراهم کرده بودند؛ چنانکه آقای محمد کاظم علاء‌الدین می‌گوید:

رعب و وحشت خاصی در دل همه مردم نسبت به ساواک وجود داشت و افراد در اجتماع نسبت به هم، حتی در خانواده‌ها هم افراد نسبت به هم در امنیت نبودند، به جز خانواده‌هایی محدود. از طرفی برخورد ساواک نسبت به افرادی که نه فقط متهم به جرم اثبات شده بودند، بلکه در بسیاری از موارد افرادی که مظنون به بعضی از مسائل انقلابی هم بودند، خیلی تند بود و به شدت مورد اذیت و آزار و شکنجه ساواک قرار می‌گرفتند. در بعضی موارد حتی به خانواده و افراد فامیل هم رحم نمی‌کردند. البته ساواک توسط نیروهای امریکایی و اسرائیلی هدایت و رهبری و تغذیه می‌شد که به خاطر همین مسائل، ساواک در نزد مردم بسیار منفور بود؛ تا حدی که در بعضی مواقع افراد انقلابی توسط خود ساواکی‌ها متهم به ساواکی بودن می‌شدند تا از این طریق هم شکاف بیشتری در صف انقلابیون ایجاد کرده باشند و هم ترس و رعب دلهره‌ای که لازمه پایداری حکومت‌های طاغوت است افزایش یابد.^۲

۱. حسین فردوست، همان، ص ۴۳۲.

۲. اخذ از یادداشت‌های نامبرده برای مؤلف.



ساواک‌های گرگان و گنبد نه تنها در استان گلستان مراقب فعالیت‌های انقلابیون بودند، بلکه رفتارها و حرکات سیاسی مبارزان گلستانی را در سایر مناطق کشور نیز زیر نظر داشتند. یکی از این مخالفان رژیم، آقای حجت‌الاسلام محمدباقر داوودی بود که در آن زمان طلبه حوزه علمیه خیرات‌خان مشهد بود. او در این زمینه خاطرات خود را تحت عنوان «مأموری در لباس آشنا» چنین بیان می‌کند:

روزی دیدم یک پیر مرد (به نام معیری) در مدرسه خیرات‌خان پیدا شد. او از دوستان سراغ مرا گرفته و خود را از دوستان عمومی معرفی کرده و اضافه کرد که اهل گرگان و متولی امامزاده عبدالله گرگانم،^۱ چند روز بعد او را دیدم، اظهار علاقه زیاد کرد، چهل روز در مشهد ماند، هر روز به مدرسه می‌آمد و سعی می‌کرد حتماً مرا ملاقات کند و در همین گیرودار خود را از دوستداران انقلاب و امام معرفی می‌کرد. آن روزها تازه جزوه «حکومت اسلامی» امام در مشهد تکثیر و توزیع شده بود، خیلی اصرار می‌کرد تا این جزوه و دیگر اعلامیه‌های امام را برایش پیدا کنم تا او هم بتواند به گرگان ببرد. با همه احتیاطی که در این گونه موارد می‌کردم، نمی‌دانم چطور شد که در اینجا حرف‌های او را باور کردم و به صداقت گفتارش صحنه گذاشتم. بالاخره تعدادی از اعلامیه‌ها و جزوه «حکومت اسلامی» را به او دادم. ایشان هم بلافاصله از من قاپید و گرفت و دیگر پیدایش نشد. ظاهراً او هم این اعلامیه‌ها و جزوات را می‌گیرد و مستقیماً می‌برد به ساواک یا به رابط خودش تحویل می‌دهد. چند روز پیش نگذشته بود که مأمورین، آمد و شد خود را به مدرسه خیرات‌خان زیاد کرده بودند و جسته و گریخته از بعضی از طلبه‌ها سراغ مرا می‌گرفتند، تا اینکه آقای شیخ غلامرضا اسدی - دوستم - را گرفتند. یکی، دو روز بعد چند نفر دیگر از دوستانمان را دستگیر کردند... چندی بعد هم مرا دستگیر کردند و به زندان انداختند.^۲

ساواک با کوچکترین ظن سیاسی - انتقادی برای کسانی که نسبت به نه فقط شاه و حکومتش، بلکه حتی اگر کسی نسبت به یک بخشدار هم انتقاد داشت برایش پرونده‌سازی می‌کردند. آیت‌الله نورمفیدی در مورد پرونده‌سازی‌های ساواک می‌گوید:

۱. اندکی پس از پیروزی انقلاب نامبرده در امامزاده عبدالله گرگان کشته شد.

۲. از یادداشت‌های منتشر نشده حجت‌الاسلام محمدباقر داوودی.

یکی از برنامه‌های ساواک این بود که فعالیت‌های مخالفان رژیم را زیر نظر داشت و برای آنها پرونده‌سازی می‌کرد. از قرار معلوم ساواک از مرداد سال ۱۳۴۹ برای من هم پرونده درست کرده بود و این را بر اساس مدارکی که بعد از انقلاب دیدم می‌گویم و گرنه ممکن است از سال‌های جلوتر هم گزارشات پراکنده‌ای بر علیه من در مراکز امنیتی انتظامی و نظامی قم، تهران، گرگان و ساری در فاصله سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ باشد که من ندیده‌ام و یا به آنها دسترسی نداشته‌ام. آن وقت پرونده هر کسی در ساواک دارای شماره‌ای بود که طبق مدارک، شماره پرونده من هم در ساواک ۳۸۹۶ بوده است. ساواک برای اینکه راحت‌تر فعالیت‌های مبارزاتی افراد را تحت کنترل بگیرد و از مواضع سیاسی آنها با خبر شود، عده‌ای از عوامل را که از قشرهای مختلف هم بودند، به عنوان خبرچین اجیر می‌کرد تا آنها با نزدیک شدن به انقلابیون، حرکات و مواضع آنها را به ساواک گزارش کنند. برای من هم چند خبرچین تعیین کرده بودند تا هم در قم و هم در گرگان مرا زیر نظر داشته باشند.^۱

ساواک در پرونده هر مظنون عکس فرد و گزارشات و فرم‌های مختلفی را تکمیل می‌کرد و قرار می‌داد. اغلب گزارشات و مکاتبات ساواک مهر خیلی محرمانه می‌خورد ولی گاهی هم سری، به کلی سری، فوق سری، محرمانه، مستقیم و... به کار می‌رفت که این مهرها بستگی به محتوای نامه و مقامی که گیرنده آن است، داشت. ساواک افرادی را که دستگیر می‌شدند پلاکی به گردنشان می‌آویخت و شماره‌ای چند رقمی روی آن می‌نوشت که همان شماره پرونده‌شان در بایگانی ساواک بود و سپس از زوایای مختلف چهره‌شان عکس برداری می‌کرد تا در صورت دستگیری مجدد به راحتی چهره فرد شناسایی و سوابق گذشته وی تهیه گردد.

هیچ‌جا از تیررس جاسوسان ساواک خارج نبود. اما اماکن عمومی به ویژه دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه روحانیت خیلی مورد توجه ساواک بود. مرحوم آیت‌الله طاهری گرگانی مسئول حوزه امام صادق (ع) گرگان می‌گوید:

رژیم مراقب این مدرسه [امام صادق (ع)] بود، یادم هست که آن موقع ماشین‌هایی که کنار این مدرسه پارک می‌کردند نمره‌های آنها را عوامل ساواک می‌گرفتند و گاهی تلفنی مزاحم صاحبان آنها می‌شدند. مردم

۱. مصاحبه مؤلف با نامبرده.



را به خاطر تماس گرفتن با ما به شکل‌های مختلف مورد اذیت قرار می‌دادند و یا به آنها تذکر می‌دادند. گاهی از ما می‌خواستند که تعداد طلاب علوم دینی این مدرسه را مشخص و به آنها اعلام کنیم. خلاصه از این‌گونه مزاحمت‌ها برای مدرسه ما بود.^۱

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ رژیم شاه بر تقویت و تعمیق و توسعه دستگاه‌های نظامی و امنیتی خود کوشش فزاینده‌ای به خرج داد و علاوه بر گسترش حوزه اختیارات آنها و آموزش و تخصصی‌تر شدن این سازمان‌ها، بودجه این مراکز را افزایش داد به طوری که در سال‌های ۵۲ تا ۵۶ بیش از یک سوم کل بودجه کشور به این بخش اختصاص داشت.^۲ بر این اساس سهم بودجه امور دفاعی و حفظ نظم و امنیت داخلی کشور - به غیر از بودجه غیر رسمی و محرمانه آنها - از کل بودجه و اعتبارات اختصاص یافته به برنامه پنجم عمرانی، برابر ۳۵ و ۲۲ صدم درصد می‌باشد که این رقم بیشتر از کل سهم ۳۴ و ۱۱ صدم درصدی اختصاص یافته به مجموعه امور اقتصادی شامل: بخش‌های صنعت، نیرو، سوخت، کشاورزی، بازرگانی، معادن، حمل و نقل و پست و مخابرات است و این نشانگر اهمیت فوق‌العاده سیاست‌های پلیسی و نظامی در نظام سیاسی حکومت پهلوی است.^۳

فروش زمین‌های بی‌حاصل به کشاورزان منطقه

بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ شاه دست به تطهیر چهره مغشوش خود در انظار عمومی زد. به این منظور او اقدام به اجرای برنامه‌های مختلفی نمود که از جمله آن فروش زمین‌های کشاورزی به روستاییان بود. این اقدام اگر یک فایده برای کشاورزان منطقه داشت، برای محمدرضا شاه چندین نفع داشت که از جمله آن موارد زیر است:

۱. از آنجا که رضاخان در دوره حکومت بیست‌ساله دیکتاتوری خود اموال و اراضی زیادی از مردم این خطه را به زور غصب کرده بود به طوری که اداره ثبت گران و دشت تبدیل به بنگاه معاملات شخصی رضاخان شده بود و عوامل رضاخان هر جا زمین مرغوب یا جنگل و کارخانه مناسبی می‌دیدند یا غیاباً به نام او سند می‌زدند و یا صاحبانشان را

۱. غلامرضا خارکوهی، *خاطرات آیت‌الله حبیب‌الله طاهری گرگانی*، همان، ص ۹۵-۹۴.

۲. «نکته قابل دقت این است که بودجه دستگاه‌های امنیتی هرگز به صورتی آشکار به مجلس شورای ملی آرایه نمی‌گردید و همواره میان هزینه‌های متفرقه - عمدتاً بودجه نخست‌وزیری - و یا هزینه‌های بخش عمومی کشور گنجانده می‌شد.» محمدرضا مایلی، *نظام سیاسی و توسعه*، تهران، آرایه، ۱۳۷۹، ص ۱۵۹.

۳. منبع قبل به نقل از نشریه سازمان برنامه و بودجه - منتشر شده در مرداد سال ۱۳۵۳.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ شاه دست به تطهیر چهره مغشوش خود در انظار عمومی زد. به این منظور او اقدام به اجرای برنامه‌های مختلفی نمود که از جمله آن فروش زمین‌های کشاورزی به روستاییان بود. این اقدام اگر یک فایده برای کشاورزان منطقه داشت، برای محمدرضا شاه چندین نفع داشت

تحت فشار قرار می‌دادند و با تهدید و بازداشت و شکنجه او را وادار می‌کردند تا اموال و املاک خود را اجباراً به رضاشاه اهدا نماید. در نتیجه اعتراضات زیادی در میان مردم منطقه به وجود آمد که با کمک ژاندارمری و ارتش و امنیه (شهربانی) در آن زمان سرکوب می‌شدند. به همین دلیل پس از سقوط رضاخان و شادمانی مردم موجی از شکایت‌ها برای استرداد اراضی کشاورزان در دادگاه‌ها و ادارات و حتی مجلس شورای ملی به راه افتاد؛ به طوری که محمدرضا شاه که وارث املاک

نامشروع پدرش بود از این بابت احساس خطر کرد و چهره‌اش به عنوان صاحب املاک غصبی مردم زیر سؤال رفت. به همین سبب محمدرضا شاه در ده سال اول حکومتش هر چه در مقابل این شکایات مقاومت کرد نتوانست و لذا مجبور شد با فروش این املاک به خود زارعین، هم چهره خود را در انظار عموم خاصه نزد روستاییان و کشاورزان که در آن زمان حدود هشتاد درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند محبوب و موجه نماید و هم اینکه خود و دستگاه‌های دولتی خاصه اداره املاک سلطنتی و دربار را از شر این معضل بزرگ اجتماعی خلاص نماید.

۲. از طرف دیگر داشتن ملک و املاک، دیگر مثل گذشته برای سرمایه‌داران مدرن و بزرگ جهان موجب پرستیژ نمی‌شد و لذا ارزش بالایی به حساب نمی‌آمد. به همین خاطر محمدرضا شاه با فروش این اراضی پول آن را در امور دیگر تجاری داخلی و خارجی به کار گرفت، که بخشی از آن ویلاهایی بود که شاه در سال‌های بعد در خوش آب و هواترین نقاط دنیا خریداری کرد و شرکت‌ها و کارخانجات زیادی نیز در داخل و خارج از کشور به راه انداخت و تبدیل به «قارون زمان» شد. چنانکه بانک عمران (که در حدود مهرماه سال ۱۳۳۱ تأسیس شد) با سرمایه فروش همین اراضی سلطنتی و بودجه‌های امریکایی از محل اصل چهار ترومن در ایران راه افتاد. که البته در آخرین ماه‌های مانده به پیروزی انقلاب شعبه این بانک در گرگان واقع در خیابان شهدا - نرسیده به فلکه شهرداری - به آتش کشیده شد؛ زیرا این بانک عملاً در خدمت دربار بود که البته بعد از انقلاب به جای آن، بانک ملت تأسیس شد.

۳. از سوی دیگر سقوط دولت مصدق و کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ با پشتیبانی امریکا،



وجهه شاه را در ایران و خارج از کشور به شدت زیر سؤال برده بود. لذا شاه برای جبران این ضعف یکی از اقداماتش فروش املاک به زارعین تحت عنوان «تقسیم املاک پهلوی» بود که با بوق و کرنا در رسانه‌های داخلی و خارجی ترویج می‌شد. به همین بهانه او پس از کودتای ۲۸ مرداد به مناطق مختلف کشور سفر می‌کرد^۱ و یازارعان را به دربار می‌بردند و او اسناد املاک را به کشاورزان می‌داد. در واقع اراضی که رضاخان به زور از مردم غصب کرده بود پسرش به خود مردم می‌فروخت و پولش را به جیب می‌زد. پس هر دو مال مردم را می‌خوردند چون از قدیم گفته‌اند: سگ زرد برادر شغال است.

۴. مردم می‌پرسیدند نه رضاخان و نه اجداد و نه فرزندانش در گرگان و دشت نبوده‌اند و هیچ بن و ریشه‌ای هم در اینجا ندارند و یک روز هم در اینجا عرق نریخته‌اند پس این همه زمین و املاک را از کجا آورده‌اند؟! از سوی دیگر اگر هم بگویند رضاخان آنها را خریداری کرده! باز باید پرسید که او تا قبل از رسیدن به حکومت، آدم فقیر و بی‌پولی بود پس با کدام سرمایه توانسته این املاک فراوان را خریداری نماید. آن هم املاکی که نوکرانش می‌گفتند کل ایران و مشخصاً کل گرگان و دشت تالب مرز املاک اختصاصی شاه است! در این راستا محمدرضا شاه در یکی از سفرهایش در روز پنجشنبه یازده شهریور سال ۱۳۳۳ به شهر گنبد کاووس آمد. بر اساس گزارش مصور مجله امریکایی زمین و مردم در آن سال، که برای ترویج اهداف امریکا و تحکیم حکومت پهلوی به زبان فارسی در ایران منتشر می‌شد:

... مقارن ساعت ۱۰ صبح اعلیحضرت با هواپیمای مخصوص به گنبد کاووس نزول اجلال فرموده و به محلی که کشاورزان اجتماع کرده بودند تشریف فرما شدند و در چادر مخصوصی توقف و دستور انجام مراسم توزیع اسناد مالکیت را صادر فرمود. ابتدا آقای اعلم سرپرست املاک پهلوی گزارش تقسیم املاک را در دشت گرگان... به عرض رسانید...

شاه در این برنامه کوتاه اسناد مالکیت ۵۵۰ نفر از زارعین پنج روستای منطقه گنبد را به صورت نمادین به ۵۰ نفر تحویل داد.^۲ در این مراسم آقای اسدالله اعلم نطق غرایبی آکنده از الفاظ تشریفاتی و تملق‌گویی بیان کرد که این رسم همیشگی مقامات متملق در تاریخ بوده است. نکته دیگر اینکه به هر نفر ۸ هکتار زمین دیم با قیمت گزاف فروخته

۱. از جمله آن سفرهای ۲۱ فروردین و ۱۱ شهریور سال ۱۳۳۳ شاه به بندر ترکمن و گنبد کاووس بود.
 ۲. مجله امریکایی زمین و مردم، اداره اصل چهار سفارت امریکا، س ۳، ش ۱۲، ص ۳۴.



شده که بهای آن را طی چند سال پرداخت نمایند در حالی که با توجه به کم‌بازده بودن این اراضی و پایین بودن قیمت گندم و پنبه و نبود آب کشاورزی، درآمد چندانی نصیب زارعین نمی‌شد. از سوی دیگر نکته حائز اهمیت‌تر این است که شاه این همه راه را از تهران به منطقه بسیار فقیری مثل گنبد کاووس آمد ولی از دیدار عمومی با مردم خودداری کرد!!

این سفر که یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفت نشان می‌دهد شاه از حضور در اجتماعات مردمی وحشت دارد و از ترس جاننش که او را فرزند ناخلف رضاخان و گماشته امریکایی‌ها می‌دانند حاضر نیست در میان مردم حضور یابد. البته این ترس تا پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷ و تا پایان عمر شاه (در مرداد سال ۵۹ که مرد) - به رغم حمایت‌های بی‌دریغ دول استکباری غرب و شرق از او - بر وجودش حاکم بود. البته شاید این ترس و بی‌اعتمادی به قول آقای ماروین زونیس (در کتاب *روانشناسی نخبگان / ایران*) به خاطر بیماری شخصی شاه، جدایی او از خانواده‌اش در دوره دبیرستان و رفتن به سوئیس، داشتن یک پدر قدرتمند و سخت‌گیر و سلطه‌جو، و محیطی سیاسی انباشته از تملق و چاپلوسی باشد، ولی واقعیت این است که بیش از همه اینها، ترس او ناشی از این بود که سلطنت پهلوی‌ها بنا به خواست مردم و با شیوه‌های دموکراتیک تأسیس نشده بود؛ بلکه اساس حکومت او و پدرش بر کودتای پی‌ریزی شده بود. چون پدرش رضاخان را انگلیسی‌ها با کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ روی کار آوردند و خودش را امریکایی‌ها با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲.^۱

اعطای اراضی مرغوب گلستان به درباریان

پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه سیاست زمین‌خواری پدرش را به شکل گسترده در استان گلستان ادامه داد. شاه با این اقدام هم بر نقدینگی شخصی خود می‌افزود و هم دل امرای نظامی خود را که در کودتای ۲۸ مرداد از او حمایت کرده بودند، به دست می‌آورد. آقای علی‌اکبر احمدی - که یک پیرمرد نامتولویی در شهرستان علی‌آباد کنترل است - می‌گوید:

بنده فقط در مورد فشارها و بدبختی‌هایی که در گرگان و گنبد به ملت ستم‌دیده می‌شد، مقداری که با چشم خود دیدم، آن است که پس از رضاخان پسرش محمدرضا حکومت ایران را به دست گرفت که پس

۱. نامه/انقلاب، مقاله غلامرضا خارکوهی، ش ۱۱۷ و ۱۱۸، شهریور ۱۳۹۰، ص ۱ و ۲.

از کودتای ۲۸ مرداد اقدام اول او تشکیل اداره‌ای که به دستور امریکا طرح‌ریزی شده بود به نام اداره اصل ۴ بود. اما اقدام دوم او که با سیاست رموزانه انجام شد این بود که در شهر گرگان پشت شهربانی قصری ساخته بودند به نام اداره املاک، در تابلو جلو درب اول نوشته بودند: «املاک واگذاری» پس از ۴ سال بعد نوشتند: «املاک اختصاصی» و اندک مدتی نگذشت باز مجدداً تابلو عوض شد و نوشتند: «املاک و مستغلات پهلوی». و اقدام سوم اینکه شخصی به نام مهندس رهبر رئیس املاک گرگان شد و نقشه‌برداری زمین‌ها شروع شد. تمام زمین‌های مردم بیچاره را [به بهای اندک] به افسران ارشد و امرا و وزرا و خاندان شاه فروختند.^۱

هدف شاه از آغاز دور جدید زمین‌خواری دو چیز بود:

اولاً افزایش نقدینگی شخصی شاه و به کارگیری سرمایه در فعالیت‌های غیر کشاورزی، زیرا محمدرضا بر عکس پدرش، چون اشرافیت را در داشتن املاک نمی‌دانست، بیشتر سعی داشت ژست‌های اشرافی به خود بگیرد و به وسیله تقسیم املاک رضاخان بین کشاورزان، باریخت و پاش و ولخرجی و برگزاری جشن و ضیافت، خود را ارضا نماید.^۲ دوماً تشویق و تقدیر از عوامل اجرای کودتای ۲۸ مرداد بود. این اقدام که نقش اساسی در تحکیم پایه‌های حکومت پهلوی داشت، موجب شد تا سیل افسران شاغل و بازنشسته درباری از تهران به سوی استان گلستان سرازیر شوند. افسران بازنشسته، امرای ارتش، اعضای دادگاه‌های نظامی که جوانان مملکت را به اعدام و حبس‌های سنگین محکوم نموده بودند، درباریان از مستخدمین گرفته تا رؤسا و کارمندان دفتری، استانداران، وزرا و به طور کلی شخصیت‌های سیاسی و نظامی مملکتی همه و همه در استان گلستان برای گرفتن قطعه‌ای زمین هجوم آوردند و به ترک تازی پرداختند.

در آن سال‌ها شاهد بودیم که فشار و اعمال نفوذ متقاضیان زمین، در ادارات ثبت اسناد و املاک گرگان و گنبد و نیز در اداره املاک پهلوی، آنچنان بود که مهندسان و نمایندگان ثبت حتی فرصت نمی‌یافتند نقشه زمین را پیاده نموده و صورت مجالس تفکیکی آن را بنویسند. گاهی در راهروهای اداره ثبت، و زمانی در گوشه مسافرخانه‌ها و میخانه‌ها، و یا در محوطه باغ املاک پهلوی، نقشه قراء و قصابات این منطقه را از کیف

۱. خاطرات مکتوب ارسالی نامبرده برای مؤلف.

۲. فریدون هویدا، سقوط شاه، ترجمه ح.ا. مهران، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۵، ص ۱۲۳.

و یا جیب خود بیرون می‌آوردند و صورت مجالس تفکیکی آن را تنظیم می‌کردند و به دست این گروه از راه رسیده می‌دادند.

بر اساس این صورت مجالس تفکیکی که دست به دست می‌گردید، بهای ناچیز زمین به صندوق املاک پهلوی واریز و در دفاتر اسناد رسمی مورد معامله واقع می‌شد و مایملک مردم این منطقه از طرف شاه به این و آن به فروش می‌رفت.^۱ آقای علی‌اکبر احمدی - کخدای اسبق یکی از روستاهای علی‌آباد کتول - می‌گوید:

از جمله بدبخت‌ترین مردم ایران روستای نامتلو در علی‌آباد کتول بود که آنچه زمین ریشه کن^۲ شده زیر کشت داشتند فروختند به وزیر دربار حسین علاء، آن هم به نام پسرش فریدون علاء، سند صادر نمود و بنا کرد به خلع ید نمودن از زارعین. تازه رسیدیم به اول مصیبت. آنچه زمین‌های ملت بیچاره که در زیر کشت داشتند برای درباری‌ها سند صادر گردید و آنها هم برای تصرف و خلع ید از کشاورزان اقدام نمودند. تا اینکه رئیس املاک عوض شد و شخصی به نام تیمسار مزین نماینده مخصوص شاه، [در سال ۱۳۴۱ ش] اداره املاک گرگان را تحویل گرفت. از طرفی هم دستگاه انتظامی و دادسراها و ژاندارمری‌ها گوش به زنگ بودند که به محض اشاره سرلشکر مزین، بر سر هر کشاورز روستایی که سر راست [اعتراض] می‌کرد می‌آمدند و او را به جای نامعلوم می‌فرستادند. وقتی درگیری روستاییان بدبخت نامتلو شروع شد در نوبت اول بزرگترهای روستا را بردند و در گردان آزادشهر به فلک بستند مثل مکتب‌خانه‌های قدیم که بچه‌ها را به فلک می‌بستند. به طور کلی تمام مردهای روستا از ۱۲ ساله به بالا را بردند گردان گنبد کاووس و عده‌ای را هم به زندان انداختند. زن‌های بیچاره روستایی رفتند جلوی تراکتورهای غاصبان را گرفتند، اما پاسگاه ژاندارمری دلند به سرپرستی گروهبان دارایی، با ۵۶ نفر ژاندارم، زن‌ها را با چوب سیاه‌تلو کتک‌کاری و مجروح نمودند و همه را با صورت‌های پر خون وارد ده کردند. یعنی

۱. منصور گرگانی، مسئله زمین در صحرای ترکمن، ص ۶۷.

۲. منظور ریشه‌های درختان و درختچه‌ها و سایر گیاهان چوبی است که مردم در قدیم آنها را با زحمت فراوان از ریشه می‌کنند تا در آن اراضی کشاورزی نمایند و به این کار هم آباد کردن زمین می‌گفتند. این کار آنقدر طاقت‌فرسا بود که اکنون هم در بین مردم وقتی می‌خواهند سخن از سختی کار کسی به میان آورند، می‌گویند: انگار ونگه کنی کرده است!



یک واقعه عاشورا هم در روستای نامتلو به وجود آمد. بدبختی بدتر اینکه پس از غضب و تصرف زمین‌های روستا با زور سرنیزه، برای برداشت بهره آب‌بها نماینده‌های حسین علاء که یدالله معززی بود و نماینده او هم علی حسینی دنکوب بود، با شکنجه و زور اموال مردم را برای آب‌بها می‌گرفتند و حتی به ناموس مردم تجاوز می‌کردند و اگر احیاناً یک گوساله و یا یک الاغی به پنبه‌های آنها نزدیک می‌شد، فوراً به وسیله تفنگ، تیر شلیک می‌کردند و کسی هم حق شکایت نداشت.^۱

بانک کشاورزی ایران نیز زیر نفوذ معامله‌گران زمین قرار داشت و به اشخاصی که از املاک پهلوی زمین خریداری می‌کردند وام‌های تضمینی می‌داد؛ بدون اینکه مقررات مربوط به این وام‌ها چنین اجازه‌ای را به رئیس و متصدیان شعبه این بانک در گرگان داده باشد. این وام‌ها پیش‌قسط زمین‌مورد معامله را تأمین می‌کرد. قبول تقاضا برای وام و پرداخت آن به این اشخاص خیلی سریع انجام می‌شد، چون رئیس بانک زیر نفوذ زمین‌خوارانی بود که برای خرید زمین به این منطقه می‌آمدند. حال آنکه اگر یک روستایی از این بانک تقاضای وام می‌کرد، مدت‌ها طول می‌کشید و باید سرگردان می‌ماند تا وام کوتاه‌مدتی برای کشت و برداشت به او می‌پرداختند.

در این سال‌ها سیل پول از استان گلستان، به سوی حساب‌های املاک پهلوی در تهران سرازیر بود. برای اینکه مجسم کنیم که چه میزان پول از بابت زمین‌های این منطقه در طول ۲۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد به حساب‌های شاه ریخته شده، کافیت بدانیم که ۸۰ درصد از اراضی صحرائی ترکمن، توسط املاک پهلوی غضب شده و به فروش رفته است... که تخمیناً ۱۳/۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال از بابت زمین‌های صحرا، پول به حساب‌های شخصی شاه [در آن سال‌ها] ریخته شده است. علاوه بر این مبالغ معتنا بهی هم از اشخاص رشوه گرفته شده که در نظام اداری بنیاد پهلوی، پخش گردیده است. در سال‌های مذکور، بنیاد پهلوی زمین را بر اساس واقعیت موجود نمی‌فروخت. اغلب بیش از آنچه سوابق ثبتی و وضعیت عینی زمین نشان می‌داد، مورد معامله قرار می‌گرفت. اگر قریه‌ای ۷۰۰ هکتار زمین داشت برای آن تا ۱۰۰۰ هکتار سند معامله تنظیم می‌شد. سیصد هکتار زمین اضافی وجود خارجی نداشت.^۲

این مرحله که از حدود سال ۱۳۳۸ به بعد آغاز شد، نارضایتی‌های شدیدی در میان

۱. خاطرات مکتوب ارسالی نامبرده برای مؤلف.

۲. منصور گرگانی، همان، ص ۶۸.



مردم استان گلستان ایجاد کرد. اما برای شاه و مقامات حکومتش اعتراضات عمومی در آن دوره هیچ اهمیتی نداشت. چنانکه مأمور ویژه ساواک در گزارش مورخ ۱۳۴۰/۳/۳۰ خود می‌نویسد:

انتشار تصمیم دولت دایر به تقسیم اراضی شمال بین کشاورزان، تولید عکس‌العمل نامطلوبی بین عشایر شمال به خصوص خراسان و تراکمه ایجاد نموده است و اخیراً که مأمور ویژه از این منطقه بازگشت نموده و با عده‌ای از تراکمه تماس گرفته، گذشته از نارضایتی‌های آنها از تصمیم بنگاه املاک پهلوی که مقادیری از اراضی دشت گرگان و گنبد کاووس را به افراد غیر محلی [یعنی همان درباریان] می‌فروشد، یک نوع کینه و عداوتی بین آنها مشاهده کرده و در بعضی نقاط علناً به اراضی فروخته شده تجاوز و محصولات کاشته شده را معدوم می‌کنند. این افراد مدعی هستند که اراضی فروخته شده متعلق به آنها است و شاهنشاه از آنها گرفته‌اند و به افراد غیر تر کمن می‌فروشند.^۱

نظام دادگستری، ژاندارمری، شهربانی، ساواک و فرمانداری محل، همه آلوده زمین خواری شده بودند و همچون سلاح برنده‌ای در خدمت زمین‌خواران تهرانی و درباری، اظهار وجود می‌کردند. در همه جا مقررات، لگد مال می‌شد. تمام دستگاه‌ها به کار افتاده بودند تا زمین‌های مردم کشاورز این منطقه غصب شود و به تصرف تازه‌واردان سرسپرده درآید. زارعان به خاطر دفاع از زمین‌هایشان مصدوم و مضروب می‌شدند. گاهی هم حتی زمین‌خواران، مخفیانه تریاک در خانه زارعان می‌گذاشتند تا آنها را به اتهام سنگین قاچاق تریاک به زندان بیندازند تا متصرفان بتوانند با خیال راحت زمین و تأسیسات آنها را غصب نمایند.^۲

احداث شاه مزرعه گارد سلطنتی در تر کمن صحرا

در سال ۱۳۴۰ محمدرضا پهلوی تصمیم گرفت در کنار مزارع خواهران و برادرانش، گارد سلطنتی خود را نیز صاحب زمین و مزرعه نماید. خاصه آنکه تمام فرماندهان و افسران و حتی بعضی از خویشاوندان آنها در استان گلستان، صاحب زمین شده بودند و اینک نوبت به مجموع درجه‌داران و کادرهای جزء نظامی بود که می‌خواستند سهم

۱. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی کشور.

۲. منصور گرگانی، همان، ص ۷۲-۷۱.

نامشروع خود را از این منطقه بگیرند. دربار شاه از دادن زمین به گارد سلطنتی در ترکمن صحرا چند هدف داشت:

اول اینکه کادرهای گارد سلطنتی را به یک درآمد سرشار موهوم امیدوار می کرد و محبت آنها را نسبت به شاه جلب می نمود. این افراد برای خود آرزوهایی از درآمدهای این مزرعه برای آینده خانواده خود، در سر می پروراندند. (حال آنکه هرگز چنین در

آمدی نصیب آنها نشد. زیرا نظام اداری مزرعه و ضعف مدیریت چنین امکانی را فراهم نکرد.)

دوم اینکه فکر می کردند که از این طریق می توانند احتیاجات گارد سلطنتی را برآورده سازند. در اینجا گوشت، لبنیات، گندم، جو، پنبه تولید کنند تا مورد استفاده گارد قرار گیرد و در صنایع نساجی ارتش به کار افتد. (این منظور نیز حاصل نشد و پس از ۱۷ سال که از تصرف این مزرعه می گذشت، هنوز تلاش های گارد سلطنتی به جایی نرسیده بود که رژیم شاه واژگون شد.)

سوم اینکه می خواستند سیاست پراکنده کردن و بی سر و سامان نمودن مردم ترکمن را از این طریق نیز اجرا کنند تا ترکمن ها مزارع خود را یکجا از دست بدهند و زمین های آبا و اجدادی خود را رها کرده و برای همیشه منطقه مذکور را ترک نمایند.

چهارم اینکه آنها می خواستند گارد سلطنتی به عنوان قدرتی برای سرکوب ترکمن ها مورد استفاده قرار گیرد. کما اینکه به کرات دیده شد مردم را شلاق می زدند، ایجاد رعب و وحشت می نمودند و در این منطقه قدرتی بالاتر از دولت، ساواک، ژاندارمری و غیره به وجود آوردند. تا آنجا که پس از استقرار، سال ها آب رودخانه گرگان رود را به مزارع خود و فرماندهان خود، اختصاص دادند، و قرا پایین دست را در تشنگی و تنگنای شدید نگه داشتند و نمی گذاشتند صدای کسی هم در بیاید و اگر هم کسی شکایت می کرد، فوراً جلوی آن را می گرفتند و صدایش را خفه می کردند.

برای تأسیس این مزرعه، ابتدا افسران گارد و کارشناسان به محل آمدند و کلیه زمین های صحرای ترکمن را مورد بازدید قرار دادند. آنها «انبار اولوم» که یکی از قراء استرداد بود و شاه در دادگاه های دادگستری محکومیت یافته، و قوه قضاییه خرده

رژیم شاه تصور می کرد پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و اقدامات شدید پلیسی و غربی کردن جامعه و سرکوب و خانه نشین شدن مخالفان و حیف و میل اراضی مرغوب کشاورزان، می تواند بر مشکلات اجتماعی فایق آید در صورتی که چنین نشد. حتی کمک های سخاوتمندانه امریکا به دولت کودتا هم تأثیر دلخواه آنان را نداشت





اوضاع اقتصادی - اجتماعی ایران پس از کودتا آنقدر وخیم بود که هر روز خطر بروز و ظهور اعتراضات اجتماعی را افزایش می‌داد. به همین سبب کمک‌های امریکا به دولت‌های پس از کودتا ادامه یافت به طوری که گاهی این کمک‌ها «شصت درصد هزینه‌های دولت ایران» را تشکیل می‌داد. علاوه بر این وام‌های طویل‌المدت زیادی نیز به دولت‌های پس از کودتا داده شد

مالکان ترکمن را مالک شناخته بود، را انتخاب کردند. در زمستان سال ۱۳۴۰، اراضی این قریه زیر کشت غله بود و قسمتی هم برای کشت پنبه سال بعد آماده شده بود. سبزی و خرمی مزارع، خاکریزها، نهرکشی‌ها، درختکاری‌ها، مورد توجه افسران و کارشناسان گارد سلطنتی واقع شد و به همین جهت همه نیروهایشان بسیج شدند تا قریه مزبور را متصرف و صاحب شوند. بالاخره از طرف مهندس

رهبر رئیس املاک وقت شش دانگ قریه انبار اولوم، به گارد سلطنتی شاه واگذار شد. صاحبان زمین‌ها به ژاندارمری و ارتش جلب شدند و با تهدید و فشار، از بعضی از آنها اسنادی گرفتند دایر بر اینکه آنها با میل و رضایت خود زمین‌هایشان را به گارد سلطنتی تحویل داده‌اند.

بعضی از افسران گارد، وقاحت را به جایی رسانده بودند که همچون داش‌ها و کلاه‌مخملی‌های محلات تهران [لات‌های مست بزین بهادر] با کشاورزان مظلوم، عرض اندام می‌کردند و در برابر آنها عربده می‌کشیدند، تا به آنها بفهمانند که چنانچه کسی در انبار اولوم بجنبد، در پنجشنبه بازار آقلا شلاق خواهد خورد. علاوه بر این یک گروه از افسران و سربازان گارد سلطنتی، با وسایل جنگی در ترکمن صحرا به حرکت درآمدند و انبار اولوم را اشغال نمودند. فرماندهان گارد سلطنتی و در رأس آنها اویسی - جلاذ ۱۷ شهریور سال ۵۷ تهران - از تسخیر انبار اولوم آنچنان مغرور و مشعوف بودند که انگار آن سوی رود اترک را تسخیر کرده‌اند. لذا گاردی‌ها با این ترفند بر انبار اولوم تاختند و بلافاصله تمام زمین‌های زراعتی و تأسیسات مردم ترکمن را به تصرف خود درآوردند، بدون آنکه دیناری بابت سرمایه‌گذاری‌های انجام‌شده توسط مردم بپردازند. صدای اعتراض زارعان در همه جا طنین افکند، ولی اثری نبخشید. زیرا فرماندهان گارد سلطنتی به پشتیبانی دربار بر همه جا و همه مراکز قضایی و امنیتی مسلط بودند.

پس از تسخیر انبار اولوم، نوبت به زمین‌های قریه حبیب ایشان، یلمه و غیره رسید. فرماندهان گارد، تمام این قسمت از صحرای ترکمن را برای خود، و ایادی خود و بعضی از متمولینی که در خدمت آنها بودند، خریداری کردند. چنانکه مزرعه آریادشت توسط

همین افسران طاغوتی به وجود آمد و آب رودخانه گرگان رود به این مزارع اختصاص یافت و حتی مردم روستاهای پایین دست را از آب آشامیدنی هم محروم کردند، به طوری که مردم برای تهیه آب، کف خشک رودخانه گرگان را می‌کنند و بن آب‌های متعفن جمع شده در گودال‌ها را گردآوری و کاسه کاسه، این بن آب‌ها را در کوزه‌های خود می‌ریختند و به مصرف شرب خود می‌رساندند. در حالی که موتورهای پر قدرت گارد سلطنتی و فرماندهان گارد و ایادی آنها آب را می‌کشید و به مزارع غاصبانه خود می‌رساندند. گارد سلطنتی موفق شد آب سد و شمشگیر را به مزرعه خود بکشاند. سازمان برنامه سال‌ها مقاومت کرد که آب سد در قسمت جنوب رودخانه گرگان که اراضی مرغوب‌تری دارد و اقتصادی‌تر است مصرف شود که به نفع مردم هم بود، ولی حریف فرماندهان گارد سلطنتی نشد و ناگزیر قسمتی از بودجه دولت را صرف کانال‌کشی زمین‌های گارد نمود.^۱

برای آنکه با جنایت‌های افسران گارد شاهنشاهی در استان گلستان به ویژه ترکمن صحرا بیشتر آشنا شوید، به گزارش محرمانه مورخ اول اسفند سال ۱۳۴۰ ش ساواک کشور که مؤید عملیات ظالمانه و غاصبانه گاردی‌ها می‌باشد، توجه فرمایید:

هفته گذشته در تعقیب شکایات متعدد اهالی گرگان از افسر اعزامی گارد شاهنشاهی ستوان یکم امیری که برای دریافت زمین سرکار سرهنگ هاشمی‌نژاد و سرکار سرگرد دکتر کمال جهت رسیدگی به گرگان رفتند، نامبردگان صبح روز جمعه ۲۷/۱۱/۴۰ مراجعت کرده‌اند و طبق اظهارات سرگرد کمال رفتار و حرکات افسر اعزامی ظرف دو هفته‌ای که به گرگان رفته رضایت‌بخش نبوده است و ستوان یکم امیری به محض ورود ۲ نفر از سربازان خود را که مجهز به مسلسل دستی بوده‌اند گارد خود قرار داده و در تمام اوقات در شهر در خیابان با دو نفر گارد مسلح حرکت می‌کرده است. ضمناً برای تحویل زمین‌های سهمی گارد و زمین‌های آقای هیراد که مدت‌هاست نتوانسته تحویل بگیرد متوسل به اسلحه شده و با یک مشت سرباز مسلح، زمین‌های کشت شده مردم را شیار کرده و حتی یکی از رعایا را کتک زده است. بدین معنی که اول دستور داده است او را از پشت ببندند و سپس وی را مورد شتم و ضرب قرار داده است و بیشتر شکایات مردم در مورد زمین آقای هیراد





است... اما زمین آقای هیراد که از طرف اداره املاک به نامبرده داده شده مدت‌هاست از طرف اهالی کشت و کار می‌شود و اهالی حاضر نیستند کشت و کار آنها از بین برود به طوری که گفته می‌شود، ستوان امیری از چندین نفر از امرا و اشخاص مختلف که تا به حال نتوانسته‌اند زمین‌های خود را تحویل بگیرند و کالت‌نامه گرفته و با آنها قول داده زمین‌ها را با زور سرنیزه و سرباز تحویل بگیرد. نامبرده پس از ورود به منطقه، اهالی را دور خود جمع کرده و به سران و خان‌های محل دستور داده که شما باید هر هفته به دیدن من بیایید و از من دستورالعمل بگیرید و به آنها ابلاغ کرده است هر کسی بخواهد از امر من سرپیچی کند خودم شخصاً او را تنبیه می‌کنم. ظرف هفته گذشته به خاطر همین اعمال یکی، دوبار از طرف مردم و اهالی علیه نامبرده تظاهراتی شده، یک مرتبه راه عبور او را آب انداختند، به طریقی که جیب حامل وی در گل فرو رفته، بعد جیب را سنگباران کرده‌اند. ضمناً روز ۴۰/۱۱/۲۸ تلگرافی از گرگان به گارد شاهنشاهی رسیده که در آن تلگراف ستوان امیری توسط بی‌سیم لشکر از فرمانده گارد تقاضا کرده است رئیس سازمان امنیت گرگان را که تازگی عوض شده در پست خود ابقا نمایند. (سرهنک طهماسبی) البته پس از رفتن سرهنک هاشمی نژاد و سرگرد دکتر کمال، اوضاع آرام شده زیرا نامبرده‌گان پس از مذاکره با اهالی و یکی از خوانین آنها به نام جرجانی اختلاف را به طور کدخدامنشی حل کرده‌اند و رعب و هراسی را که از ستوان امیری ایجاد شده بود برطرف کرده‌اند. به طوری که اهالی پس از توقف چندروزه هیئت بازرسی به گرگان، طی تلگراف مجددی شکایت خود را پس گرفته‌اند. طبق اظهار نظر سرهنک هاشمی نژاد و سرگرد دکتر کمال، چنین استنباط می‌شده، چون منطقه مرزی است و اصولاً تقسیم املاک برای جلب رضایت و آسایش مردم آنجا صورت گرفته اعمال آقای ستوان امیری به هیچ وجه مناسب و شایسته نبوده و اگر قرار باشد گارد مزرعه‌ای در آنجا احداث نماید باید افسران و درجه‌داران، نهایت محبت را نسبت به مردم ابراز داشته و از ایجاد هر گونه اختلاف و سوء تفاهم جلوگیری نمایند.^۱

۱. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی کشور.

کلام آخر

رژیم شاه تصور می کرد پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و اقدامات شدید پلیسی و غربی کردن جامعه و سرکوب و خانه نشین شدن مخالفان و حیف و میل اراضی مرغوب کشاورزان، می تواند بر مشکلات اجتماعی فایق آید در صورتی که چنین نشد. حتی کمک های سخاوتمندانه امریکا به دولت کودتا هم تأثیر دلخواه آنان را نداشت. با آنکه از سوی کاخ سفید «بی درنگ پس از کودتا حدود ۶۸ میلیون دلار به ایران داده شد که عمدتاً برای تکمیل بودجه دولت ایران به کار رفت. این مبلغ برابر با یک سوم درآمد تخمینی ایران از نفت بود که ایران در نتیجه محاصره نفتی بریتانیا از ماه مه ۱۹۵۱ از دست داده بود.»^۱ اوضاع اقتصادی - اجتماعی ایران پس از کودتا آنقدر وخیم بود که هر روز خطر بروز و ظهور اعتراضات اجتماعی را افزایش می داد. به همین سبب کمک های امریکا به دولت های پس از کودتا ادامه یافت به طوری که گاهی این کمک ها «شصت درصد هزینه های دولت ایران»^۲ را تشکیل می داد. علاوه بر این وام های طویل المدت زیادی نیز به دولت های پس از کودتا داده شد. همه این کمک های مالی و اقتصادی و نظامی^۳ و سیاسی که تاده سال پس از کودتا ادامه داشت برای این بود که به گفته یکی از محققان امریکا (آقای گازپوروسکی) توان رژیم شاه برای «سرکوبی گروه های اجتماعی داخلی»^۴ افزایش یابد. اما با این وجود گاهی اعتراضات اجتماعی مثل آتش زیر خاکستر در شهرها و خاصه روستاهای دشت گرگان و نیز محیط های دانشجویی تهران بروز و ظهور می کرد. به ویژه آنکه خود دولت مردان شاه هم می دانستند که با گذشت سال ها از کودتا و اعمال سیاست های امریکا در ایران، و با وجود دریافت کمک های فراوان هنوز نارضایتی عمومی در همه عرصه ها مشاهده می شود. چنانکه آقای جعفر شریف امامی - نخست وزیر وقت - در سال ۱۳۳۹ در مجلس سنا اعلام کرد:

روزی که دولت تشکیل شد ما نگرانی از وضع اقتصادی مان داشتیم. [ولی] تنها مشکل ما همین یکی نبود. مشکل اساسی ما ناراحتی و عدم رضایت مردم کشور بود.^۵

۱. مارک ج. گازپوروسکی، سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمه جمشید زنگنه، تهران، رسا، ۱۳۷۳، ص ۲۲۸.

۲. همان، ص ۲۳۳.

۳. هدف امریکا از بازسازی و تقویت ارتش و سازمان های نظامی و انتظامی ایران، علاوه بر کاربرد آنها در سرکوب مخالفان داخلی، این بود که امر می هم باشد در برابر اهداف توسعه طلبانه شوروی کمونیست.

۴. البته این کمک ها تا سقوط شاه در بهمن سال ۵۷ هیچ گاه قطع نشد بلکه به صورت فزاینده در قالب طرح های عمرانی و تغذیه برای صلح و تقویت بنیه نظامی ادامه یافت.

۵. کیهان، ۱۳۳۹/۷/۲۷.





شاه که از این وضعیت بسیار نگران بود و از نارضایتی‌های مردم مسلمان به شدت وحشت داشت، چندی بعد با سفر به امریکا خواستار چاره‌اندیشی سران کاخ سفید و حمایت آنان از حکومت متزلزل و در معرض خطر خود شد و این‌گونه بود که نسخه «انقلاب سفید» از سوی کندی - رئیس‌جمهور امریکا - برای محمدرضا شاه پیچیده شد و به او اطمینان دادند که برای اجرای این برنامه از او پشتیبانی خواهند نمود. در همان ایام روزنامه اطلاعات خبر این موضوع را به طور سربسته چنین نوشت: «شاهنشاه اطمینان یافتند که امریکا پشتیبانی سیاسی و نظامی خود را از ایران ادامه خواهد داد. دستگاه دولتی امریکا نیز به نوبه خود اطمینان یافت که شاهنشاه یک متحد استوار است.»^۱ و این همان برنامه‌ای بود که تا پایان عمر رژیم شاه که با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن سال ۵۷ به سر آمد محور همه سخنان داخلی و خارجی شاه و دستگاه‌های تبلیغاتی و سیاسی و اقتصادی حکومتش بود.



بررسی فاجعه هفدهم شهریور و تأثیر آن در روند سقوط رژیم پهلوی

محمدحسن بابایی^۱

مقدمه

به دنبال فضای نسبتاً مساعد سیاسی سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ نهضت اسلامی مردم ایران شتاب بیشتری به خود گرفت و با انتشار مقاله احمد رشیدی مطلق در روزنامه *اطلاعات* ۱۷ دی‌ماه ۱۳۵۶، قیام مردم قم در ۱۹ دی‌ماه سرآغازی شد بر گسترش دامنه‌دار نهضت به صورت مجالس یادبود در قالب سوم، هفتم و مخصوصاً چهلم در شهرهای مختلف کشور.

در پی سرکوب خونین مردم در اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷، از شدت و گستره اعتراضات و فعالیت‌های مخالفان رژیم پهلوی تا حد زیادی کاسته شد و در تیرماه ۱۳۵۷ اوضاع کشور رو به آرامش نهاد. ناظران و کارشناسان به این جمع‌بندی رسیده بودند که پس از یک رشته درگیری رژیم با مخالفان و انقلابیون از دی‌ماه ۱۳۵۶ تا خرداد ۱۳۵۷، اکنون هیچ خطر جدی رژیم پهلوی را تهدید نمی‌کند. شاه در پایان این دوره در یک مصاحبه تصریح کرد:

۱. پژوهشگر و مدیر کمیته تاریخ انقلاب اسلامی دانشگاه امام حسین (ع)



هیچ قدرتی توان کنار نهادن مرا نخواهد داشت؛ چه ۷۰۰ هزار تن نیروی مسلح از من پشتیبانی می‌کنند، همه کارگران و اکثریت مردم پشت سرم هستند و من قدر تمندم!^۱

اما با نزدیک شدن به ماه مبارک رمضان در اواسط مرداد ۱۳۵۷، قیام ملت جان تازه‌ای به خود گرفت و عمق و وسعت دوباره‌ای یافت. تاکنون در مورد ماه محرم و آموزه‌های تشیع در پویایی و تحرک نهضت‌ها و حرکت‌های اسلامی مباحث گوناگونی انجام گرفته است. اما در مورد ماه رمضان به رغم نقش بی‌بدیل و منحصر به فردش در فرآیند انقلاب اسلامی، پژوهشی جدی به عمل نیامده است. ماه مبارک رمضان فرصتی فراهم آورد تا نیروهای انقلاب پس از یک دوره تأمل و بازنگری بار دیگر به حرکت درآمده و با شتاب بیشتر، پیگیر اهداف انقلاب اسلامی شوند؛ آنچنان که رژیم پهلوی و متحدانش سخت غافلگیر شدند و دریافتند که سکوت و ثبات ماه‌های قبل از رمضان، آرامش پیش از طوفان و مقدمه یک خیزش همگانی و فراگیر بوده است.

ماه مبارک رمضان، آغازی مجدد بر نهضت اسلامی مردم ایران

با توجه به اینکه در ماه مبارک رمضان، مساجد رونق بیشتری به خود می‌گیرند و مردم با حضور در مساجد بهره بیشتری از سخنرانی روحانیون می‌برند، در سال ۵۷ نیز این رویه دنبال شد ولی با این تفاوت که روحانیون، صحبت‌های جدید داشتند و از انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی سخن می‌گفتند و موجب آگاهی و روشنفکری بیشتر مردم می‌شدند.

امام خمینی که از نجف هدایت مبارزات را در دست داشت، فعالیت‌های خود را توسعه بخشید و در آستانه ماه مبارک رمضان در پیامی هشت ماده‌ای که به تعبیر برخی «نخستین منشور» انقلاب لقب گرفته است، وظایف مبارزان، به ویژه سخنرانان مذهبی را گوشزد نمود و تأکید کرد که این نهضت اسلامی با آزادی‌های استکباری انحراف نخواهد یافت و لذا روحانیون می‌باید در افشای جنایت‌های رژیم در این ماه در مساجد و مجامع اسلامی مبارزات مردمی را وسعت بخشیده، به خانواده‌های شهدا و زندانیان رسیدگی کنند.^۲

امام در این بیانیه که در ۵ مرداد ۱۳۵۷ مطابق با ۲۱ شعبان ۱۳۹۸ صادر گردید ضمن

۱. غلامرضا نجاتی، تاریخ بیست و پنج ساله ایران؛ از کودتا تا انقلاب، تهران، رسا، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۷۴.

۲. صحیفه امام، ج ۳، ص ۴۳۵-۴۳۱.

امام یک روز پس از روی کار آمدن شریف امامی در پیامی، تغییر مهره‌های رژیم را به اسلحه فریب و ریا، توطئه علیه ملت و شکستن نهضت اسلامی و به هدر دادن خون جوانان عزیز اسلام تعبیر کردند. ایشان آشتی کردن با رژیم و عمال آن را تقبیح نمودند و معصیت کبیره خواندند و فرمودند هر که روحانی باشد نمی‌تواند این آشتی را بپذیرد

بر شمردن جنایت‌های ماه‌های اخیر توسط رژیم شاه و اظهار تشکر و تبریک نسبت به آسیب‌دیدگان این جنایت‌ها اعلام کرد:

... ملت عزیز تا محو آثار ظلم و هدم دستگاه رژیم منحط پهلوی آرام نخواهد گرفت و به حال عادی باز نخواهد گشت... امروز که ملت به پا خاسته و راه خود را خوب و درست یافته است، سکوت و امر به سکوت

مخالف مصالح عالی‌ه اسلام است و خلاف طریقه شیعه جعفری است؛ و امر به تحرک و استنکار و افشای فجایع خانمانسوز و اسلام بر بادده دستگاه شاه، موافق سیره مبارک انبیاء و خصوص رسول معظم خاتم است...^۱

امام در این منشور تاریخی بر هشت اصل مهم انقلاب اسلامی تأکید نمود، که عناوین کلی آن به قرار زیر بود:

۱. نهضت مقدس ایران که از سال ۴۲ش آغاز شده صد در صد اسلامی و به رهبری روحانیت و پشتیبانی ملت همچنان ادامه داشته و خواهد یافت.
۲. آزادی‌های الهام گرفته از استکبار، برای انحراف اذهان از مسیر اصلی حرکت پی‌ریزی شده و لازم است گویندگان محترم و روحانیون معظم ایران شدیداً در افشای هر چه بیشتر جنایت‌های رژیم در این ماه، در مساجد و مجامع اسلامی تلاش نمایند.
۳. مهره‌های جدیدی که رژیم برای اغفال ملت به صحنه آورده، کسانی هستند که دیروز چاکر و امروز در نقش مخالف خدمت می‌کنند؛ ملت شریف باید هوشیار باشد که این مهره‌های خطرناک خود را در بین آنان جانزنند.
۴. ملت شریف و متعهد ضمن اقدام به کسب آمار صحیح شهدا و رسیدگی به بازماندگان آنان و دلجویی برادرانه، سلام خمینی را که در سوگ آنان نشسته است، به همه آنان برسانند و احتیاجات مادی کلیه مجروحان و آسیب‌دیدگان را هر چه زودتر برطرف نمایند.

۱. همان، ص ۴۳۲-۴۳۱.





۵. تاریخ این نهضت اسلامی قبل از آنکه توسط فرصت‌طلبان تحریف شود، توسط نویسندگان متعهد تدوین گردد.

۶. حضرات ائمه جماعت محترم دامت برکاتهم، گویندگان معتقد به نهضت اسلامی را دعوت نمایند که روشنگری مردم را بر عهده بگیرند و از دعوت و عاظ‌السلطین و اشخاصی که به نفع دستگاه جبار - دانسته یا ندانسته - مطالبی را انتخاب می‌کنند که ملت را از مسائل اصلی روز بازدارند، جداً احتراز نمایند.

۷. گویندگان محترم در مجامع و مساجد وظیفه دارند که مصائب وارده بر ملت را در این پنجاه سال سلطنت سیاه پهلوی، خصوصاً در آن چند ماه اخیر به سمع مردم برسانند.

۸. مستمعین، گویندگان را در ذکر مسائل اسلامی و انسانی تشویق نمایند و از آنان بخواهند که جنایت‌ها و ستمگری‌ها را بیان و تفسیر کنند.^۱

با این منشور توطئه‌های جدید رژیم شاه که در حکومت نظامی و وعده انتخابات آزاد متجلی شده بود، خنثی شد و بیان و تفسیر جنایت‌های پنجاه‌ساله سلطنت سیاه رضاخان و پسرش بر فراز منابر و در میان انبوه جمعیت‌هایی که به مناسبت‌های مختلف تشکیل می‌شد، باقیمانده نیروهای رژیم را به هزیمت واداشت و حاکمیت رژیم را جز در حوزه‌های نیروهای مسلح متزلزل ساخت.

همچنین امام با آغاز ماه مبارک رمضان و کشتار مردم مبارز اصفهان فرمودند امروز «مرگ بر شاه» ملی شده و تا برچیده شدن دستگاه ظلم و انقراض دودمان جنایتکار پهلوی ادامه دارد و تداوم مبارزات را تا سرنگونی رژیم پهلوی خواستار شد.^۲

امام با هوشیاری هر چه تمام توانست از شبکه منسجم و متشکل مساجد و حسینیه‌ها و حضور همه‌جانبه مردم در ماه رمضان در این اماکن در جهت پیشبرد نهضت سودجسته و جنبه مذهبی بیشتری به انقلاب ببخشد.

در مقاله‌ای که در مجله *تایم* تحت عنوان «قیام خونین ۱۷ شهریور» منتشر شد، از قول یکی از مخالفان رژیم پهلوی آمده است که:

به ما اجازه نداده‌اند احزاب سیاسی تشکیل دهیم. هیچ روزنامه‌ای از خودمان نداریم. اما رهبران مذهبی یک سیستم ارتباطی درون ساخته دارند. آنها در خلال مراسم هفتگی شان در مساجد و با استفاده از شبکه

۱. عباسعلی عمید زنجانی، *انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن*، تهران، کتاب طوبی، ۱۳۷۵، ص ۲۷۷.
۲. همان، ص ۵۱۱.

ارتباطی روحانیون در سراسر کشور، به آسانی با توده‌های مردم ارتباط دارند. بدین خاطر است که بسیاری از عناصر غیر مذهبی مخالفت خود را در پوشش مذهب پنهان می‌دارند. این شبکه به قدری فراگیر است که برخی از مخالفین ایرانی غیر مذهبی از جنبش روحانیون برای اهداف خودشان استفاده کرده‌اند.^۱



با این وضعیت مجالس مذهبی به صحنه اعتراض آمیز سیاسی تبدیل گشت؛ به نحوی که در پایان هر مراسمی، انبوه جمعیت حاضر در مساجد به راهپیمایی و تظاهرات خیابانی دست می‌زدند و در محله‌های مشخص به یکدیگر می‌پیوستند و صحنه‌های پرشکوهی از مبارزات را به نمایش می‌گذاشتند.

این مسائل سرانجام اسباب نگرانی دولت را فراهم ساخت. فرماندهان نظامی کشور در چند جلسه شوراى امنیت ملی، در مورد این موضوع به گفت‌وگو نشستند. چنانکه در یکی از مذاکرات سپهبد بدره‌ای فرمانده گارد شاهنشاهی گفت: در کلیه مساجد و منابر صحبت از تغییر رژیم سلطنتی، تحریک مردم برای انقلاب و صحبت از حکومت اسلامی است.^۲

سپهبد مقدم، رئیس ساواک نیز گفت: همبستگی شدیدی بین آخوندها وجود دارد و در پناه پوشش دین، آنها در جهت مقاصد شوم بهره‌برداری می‌نمایند.^۳

۱. تأیید، ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۸، ص ۱۶-۱۰.

۲. مشروح مذاکرات فرماندهان نظامی در تاریخ‌های ۲۴ و ۱۳۵۷/۵/۳۰، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۲۹.

۳. همان، ص ۲۸.



امام در پیامی به تاریخ ۱۵ شهریور، با تمجید از حرکت مردم در روز عید فطر فرمودند: تکلیف الهی فرقی نکرده و تظاهرات کوبنده برای رسیدن به هدف اسلامی عبادت است. باید در هر فرصت و برای هر حادثه اجتماعات خود را هر چه بیشتر در مساجد و محافل و فضاهای باز عمومی برپا نماید

ناآرامی‌های اصفهان در این ماه رژیم را واداشت در اصفهان و نجف‌آباد حکومت نظامی اعلام کند تا مبادا حوادث قم و تبریز تکرار شود. علاوه بر رویدادهای اصفهان، آتش‌سوزی سینما رکس آبادان که طی آن حدود ۳۷۰ نفر به شهادت رسیدند، تنور مبارزات را بیش از پیش برافروخت. راهپیمایی‌های گسترده از یک سو و اعلامیه‌های متعدد در محکومیت این رخداد، که رژیم پهلوی را به عنوان مقصر اصلی و عمدی این فاجعه معرفی می‌کرد و همچنین تظاهرات گسترده‌ای

که به دنبال مراسم احیا و شهادت امام علی (ع) در سراسر کشور برپا گردید سرانجام موجبات سقوط دولت آموزگار را در پنجم شهریور ۱۳۵۷ فراهم کرد.

به دنبال گسترش بحران، رژیم پهلوی با هراس تمام به بازنگری در سیاست‌های موجود پرداخت تا با سازوکاری جدید آرامش را به کشور بازگرداند. لذا شاه و مشاورانش با استعفای آموزگار به یک رشته اقدامات و اصلاحات دست زدند تا شاید پشتیبانی ملی را که اینک تصور می‌شد در حال از دست رفتن است، برای رژیم فراهم آورند. از این رو، جعفر شریف‌امامی را با شعار فریبکارانه «دولت آشتی ملی» در ۵ شهریور بر کرسی صدارت نشاندهند. شریف‌امامی با انتساب خود به خانواده روحانی و اختیارات وسیع و محدود ساختن شاه در امور کشور به نخست‌وزیری رسید و دست به سیاست‌ها و برنامه‌هایی ضربتی جهت آرام نمودن مخالفان نمود. او قمارخانه‌ها و بسیاری از اماکن فساد را که همواره مورد تعرض انقلابیون بود تعطیل کرد، تاریخ و تقویم شاهنشاهی را منسوخ نمود و برخی از مقام‌های بالای سیاسی را برکنار ساخته و صدها زندانی را آزاد نمود و اعلام کرد که انتخابات آزاد به زودی برگزار خواهد شد و قول آزادی‌های اجتماعی، قلم، بیان و تشکیل احزاب سیاسی مستقل را داد و همچنین وعده کرد که با مخالفان مذاکره کرده و امور مذهبی و اوقاف را مورد توجه ویژه دولت قرار خواهد داد و مقرراتی را برای برخورد با فساد مالی خانواده سلطنتی وضع خواهد کرد...^۲

امام یک روز پس از روی کار آمدن شریف‌امامی در پیامی، تغییر مهره‌های رژیم را

۱. کیهان، ۱۳۵۷/۵/۲۱؛ مهدی مهرعلیزاده، تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات آیت‌الله خادمی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷، ص ۱۷۰.
۲. کیهان، ۱۳۵۷/۶/۷.



به اسلحه فریب و ریا، توطئه علیه ملت و شکستن نهضت اسلامی و به هدر دادن خون جوانان عزیز اسلام تعبیر کردند. ایشان آشتی کردن با رژیم و عمال آن را تقبیح نمودند و معصیت کبیره خواندند و فرمودند هر که روحانی باشد نمی تواند این آشتی را بپذیرد. امام به ملت ایران هشدار دادند که با اندکی غفلت سقوط می کند و تمام زحمات و رنج های چندین ساله پایمال می شود و روی سعادت نخواهد دید و نزد خداوند متعال مسئول است.^۱ در احوالی که نسلی به مخالفت با رژیم شاهنشاهی برخاسته بود، این نسل چندان به پیشینه شریف امامی و اقدامات وی نمی اندیشید؛ زیرا بنیاد و اساس رژیم پهلوی را به چالش گرفته بود. در نظر این نسل این کابینه برای حفظ نظام روی کار آورده شده بود که بحران کنونی زاییده آن نظام بود.

در این وضعیت سفیران امریکا و انگلیس کماکان بر انجام تعهدات و پشتیبانی دولت های متبوع خویش از شاه تأکید می ورزیدند.^۲ شریف امامی و شاه که اینک به انتظار ثمرات سیاست ها و شعارهای جدید خود نشسته بودند، خیلی زود خود را در گرداب حوادثی غوطه ور دیدند که به سرعت در حال برچیدن بساط سلطنت بود. مخالفت ها و اعتراضات که شعارها و برنامه های شریف امامی را فریب آلود قلمداد می کرد، شتاب بیشتری به خود گرفت تا اینکه در روز عید فطر منجر به راهپیمایی عظیمی در تمام ایران گردید.

نماز عید فطر سال ۱۳۵۷ که در روز دوشنبه سیزدهم شهریور در نقاط مختلف کشور و از جمله در نقاط مهم تهران با عظمت تر از سالیان گذشته برگزار شد، محلی جهت اعتراضات سیاسی گشت. در خیابان ژاله به امامت علامه یحیی الله نوری و بیابان های کن به امامت آیت الله مروارید نماز عید فطر با شکوه هر چه تمام برگزار شد.^۳ در یکی از پرشکوه ترین نمازهای عید فطر که به امامت آیت الله دکتر مفتاح در تپه های قیصریه و با حضور ده ها هزار تن برگزار گردید، پس از خطبه دکتر مفتاح، دکتر باهنر طی سخنرانی با اشاره به میانی اسلامی مبارزات، در مورد اوضاع کشور و اعلام تصمیم جامعه روحانیت مبارز تهران مبنی بر تعطیلی روز پنجشنبه ۱۶ شهریور به سخنرانی پرداخت و دلیل اعلام این تعطیلی را اگر امیداشت یاد شهدای خیابان ژاله تهران که در درگیری شب های ماه رمضان به شهادت رسیده بودند، ذکر کرد.^۴ در پایان سخنرانی حدود ساعت ۹ صبح

۱. صحیفه امام، همان، ص ۴۵۱-۴۴۹.

۲. باری روبین، جنگ قدرت ها در ایران، ترجمه محمود مشرفی، تهران، آشتیانی، ۱۳۶۳، ص ۱۵۳.

۳. علامه یحیی نوری، ریشه های انقلاب اسلامی و شرحی از ۱۷ شهریور، تهران، نوید نور، ۱۳۸۱، ص ۲۸۳.

۴. محمد طحان، تاریخ شفاهی ۱۷ شهریور، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بی تا، ص ۳۹.

بود که انبوه جمعیت نماز گزار اقدام به راهپیمایی نموده و از تپه‌های قیطریه به سمت جنوب به راه افتادند. راهپیمایان که در طول مسیر بر تعداد آنان افزوده می‌شد با آرامش، نظم و سازماندهی، جماعتی را تشکیل دادند که تا آن روز سابقه نداشت و موجبات شگفتی ناظران داخلی و خارجی را فراهم آوردند. تظاهر کنندگان با اهدای گل و بوسیدن سربازان و با سردادن شعارهایی چون «برادر ارتشی، چرا برادر کشی» تظاهرات کردند و حرکت آنان نیروهای انتظامی را به انفعال واداشت.^۱

سولیوان سفیر وقت امریکا که از انسجام و انضباط راهپیمایان متعجب شده بود، می‌نویسد:

نظم و سازمان این راهپیمایی در عین حال که موجب تحیر و شگفتی ما شد، این واقعیت را هم آشکار ساخت که ما تشکیلات و فعالیت مخالفان را دست کم گرفته‌ایم و از منابع اطلاعاتی لازم در میان گروه‌های مخالف به ویژه روحانیون و بازاریان برخوردار نیستیم.^۲

تظاهر کنندگان به هنگام عبور از مسیرهای از پیش تعیین شده نام تعدادی از خیابان‌ها از جمله کوروش کبیر را به دکتر شریعتی، پهلوی را به مصدق، شاه‌رضا را به انقلاب اسلامی تغییر دادند^۳ و خواستار الغای سلطنت و ایجاد حکومت اسلامی شدند. از نکات قابل توجه در این تظاهرات، شرکت فعال و گسترده بانوان که پا به پای مردان در این راهپیمایی حضور داشتند^۴ و دیگر، اهدای گل به ارتشیان و سردادن شعارهایی مبنی بر پیوستن آنان به مردم بود که در روزهای بعد نیز این رویه ادامه یافت. حجت‌الاسلام هادی غفاری در مورد تأثیر این حادثه می‌گوید:

کار عمده‌ای که در این روز اتفاق افتاد ایجاد اختلاف در صفوف ارتش بود. مردم با شعارهایی که می‌دادند دقیقاً صفوف ارتش را از هم جدا کردند.^۵

به گزارش روزنامه اطلاعات راهپیمایی‌های مشابهی در شهرهای آمل، گرگان، ساری، نجف‌آباد، لنگرود، قزوین، اراک، شیراز، سبزوار، فسا، خرم‌آباد، گالیکش، اهواز، بناب، میاندوآب، خوی، اردبیل، کرج، آبادان، یزد، بهشهر و کرمانشاه نیز صورت گرفت که

۱. کیهان و اطلاعات، ۱۳۵۷/۶/۱۴.

۲. ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، خاطرات دو سفیر، ترجمه محمود طلوعی، تهران، علم، ۱۳۷۵، ص ۱۴۸.

۳. هادی غفاری، خاطرات هادی غفاری، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۲۸۴-۲۸۱.

۴. اعظم مراد حاصلی خامنه، تاریخ شفاهی مبارزات سیاسی زنان اسلام، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶، ص ۲۶۶.

۵. محمد طحان، همان، ص ۳۹.

غالباً با آرامش به اتمام رسید اما این مراسم در خمین، فسا، کرج و ایلام هشت شهید و هشت مجروح بر جای گذاشت.

امام در پیامی به همین مناسبت به تاریخ ۱۵ شهریور، با تمجید از حرکت مردم در روز عید فطر فرمودند: تکلیف الهی فرقی نکرده و تظاهرات کوبنده برای رسیدن به هدف اسلامی عبادت است. باید در هر فرصت و برای هر حادثه اجتماعات خود را هر چه بیشتر در مساجد و محافل و فضاهای باز عمومی برپا نمایید.

دو نکته مهم دیگر در پیام امام یکی تشکر از ارتش به سبب آتش نگشودن به روی مردم در راهپیمایی تهران و دیگری برنامه آنان برای اداره کشور بود، با این جملات:

مطلبی را که شدیداً باید بدان توجه داشت اینکه ما پس از رفتن پایگاه ظلم به برکت احکام مترقی اسلام برنامه اساسی خود را اعلام می‌نماییم و در آن وقت خواهند دید که آنچه خائنین به اسلام نسبت داده‌اند چه در موضوع حقوق زنان و چه حقوق اقلیت‌های مذهبی و چه سایر مسائل جز تهمتی ناجوانمردانه چیزی نبوده است.^۱

به نظر می‌رسد نماز عید فطر ۱۳۵۷ و راهپیمایی پس از آن یکی از مؤثرترین عواملی بود که موجب شد اسلامی بودن قیام تثبیت گردد و مورد تأیید همه گروه‌ها قرار گیرد. مردمی که برای نماز عید بیرون آمده بودند، پس از اقامه نماز به تظاهرات پرداختند و از آن به عنوان اعلام مخالفت خود استفاده کردند و این خود بسیار معنی‌دار بود. جناح‌های غیر مذهبی نهضت نیز متوجه شدند که اگر بخواهند با مردم همراه شوند، باید مذهب را به عنوان یک اصل مهم مبارزاتی پذیرا باشند. در واقع در روز ۱۳ شهریور بین نماز و مبارزه پیوند برقرار گردید و شعارهایی که در آن روز داده شد، تماماً ماهیت مذهبی داشتند. نکته جالب اینکه مردم پس از راهپیمایی، نماز ظهر و عصر را در خیابان خواندند و این دوباره مطرح کردن یک نماد مذهبی در جریان مبارزه بود. حجت‌الاسلام هادی غفاری می‌گوید: ساعت ۶ صبح نماز [عید فطر] تمام شده بود و مردم راه افتاده بودند و حالا ساعت ۱۲:۱۰ رسیده و ظهر شده بود... به هر حال در خیابان پهلوی برای نماز [ظهر] آماده شدیم. این جمعیت عظیم کنار خیابان وضو گرفته و نماز بسیار عارفانه‌ای خواندند.

شاه که اصلاً تصور نمی‌کرد مخالفان او تا این حد جدی باشند فکر می‌کرد با تدابیر امنیتی معمولی می‌تواند مردم را آرام کند و به وعده‌هایی آنها را دلخوش نماید؛ اما زمانی

۱. صحیفه امام، همان، ص ۴۵۷.





که خود از نزدیک خیل راهپیمایان را مشاهده کرد، متوجه شد که این بار با قضیه‌ای کاملاً متفاوت روبه‌رو است. تظاهرات مردم هنگام ظهر به اوج خود رسید. نزدیک ظهر، هلی‌کوپترهایی بر فراز سر مردم می‌پرید که یکی از این هلی‌کوپترها، متعلق به هوانیروز بود. خسرو داد فرمانده هوانیروز در کنار دست خلبان نشست بود؛ در صندلی عقب کسی که با چشمان از حدقه درآمده موج‌انسان‌ها را می‌نگریست، محمدرضا شاه پهلوی بود. از بامداد آن روز خبر راه افتادن جمعیت جسته و گریخته به او می‌رسید، اما هیچ کدام از اطرافیان شاه رقم تظاهر کنندگان را از ده هزار بالاتر نبردند. درباریان می‌کوشیدند چون همیشه با بیان «خاطر مبارک آسوده باشد» او را از واقعیت دور نگه دارند. اما زمانی که او از بالا، با چشم خود می‌دید که سیل بی‌پایان جمعیت، فریاد زنان به مرکز شهر رسیده‌اند، به هنگام بازگشت در یک واکنش عصبی حاضران از جمله فرماندهان نظامی و هویدا و درباریان را به سخت‌ترین ناسزاها بست و فحش‌های مستهجنی که تنها از زبان رضاشاه شنیده شده بود، همچون باران بر سر و روی حاضران بارید. سرانجام از شدت خشم، لگدی بر بدنه اتومبیل کورسی لامبرگینی محبوبش کوفت. سوار آن شد و رفت. گویا صدای آن یک میلیون تن در گوشش بود که تا فردا هیچ کس را نپذیرفت. در این زمان حتی فرح همسرش نیز امکان ملاقات با او را نیافت.^۱

اما سه روز بعد، یعنی در ۱۶ شهریور به رغم تبلیغات و تهدیدات رژیم و بنا به دعوت جامعه روحانیت مبارز ترتیب راهپیمایی داده شد؛ آیت‌الله بهشتی در جلسه‌ای به این مناسبت استدلال کرد که بعد از راهپیمایی عید فطر «حالا که مردم آمدند نباید در این حرکت مردمی فترت ایجاد شود»؛^۲ اما در آخرین لحظات رهبران مذهبی تصمیم به لغو این راهپیمایی گرفتند! در روز پانزدهم شهریور (روز چهارشنبه) دولت شریف‌امامی در ساعت دو بعد از ظهر از طریق رادیو اعلام کرد که فردا پنجشنبه ۱۶ شهریور کسی حق راهپیمایی و تظاهرات ندارد و ضمناً هشدار داد که چنانچه راهپیمایی صورت بگیرد، نیروهای پلیس با تظاهر کنندگان شدیداً برخورد خواهند کرد.^۳ در همان شب نیز یکی از آقایان رجال سیاسی به شهید بهشتی تلفن کرد و به ایشان گفت که از راهپیمایی روز پنجشنبه صرف نظر شود، برای اینکه به وی خبر موثق داده بودند که قدرت نظامی برای یک کشتار عظیم بسیج شده است. شهید بهشتی که احتمال می‌داد اتفاقات ناگواری برای مردم بیفتد و اوضاع خطرناکی به وجود بیاید و از سوی دیگر نیز نگران آن بود که

۱. مسعود بهنود، دولت‌های ایران از سیدضیاء تا بختیار، تهران، جاویدان، ص ۷۷۸-۷۷۴.

۲. مرتضی میردار، خاطرات حجت‌الاسلام ناطق‌نوری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۱۳۰.

۳. کیهان، ۱۳۵۷/۶/۱۵.

به نظر می‌رسد نماز عید فطر ۱۳۵۷ و راهپیمایی پس از آن یکی از مؤثرترین عواملی بود که موجب شد اسلامی بودن قیام تثبیت گردد و مورد تأیید همه گروه‌ها قرار گیرد. مردمی که برای نماز عید بیرون آمده بودند، پس از اقامه نماز به تظاهرات پرداختند و از آن به عنوان اعلام مخالفت خود استفاده کردند

شکوه راهپیمایی روز عید فطر که حدود دویست هزار نفر در آن شرکت کرده بودند شکسته شود و به اندازه آن جمعیت، مردم در راهپیمایی ۱۶ شهریور شرکت نکنند، اطلاعیه‌ای را آماده ساخت و در آن اطلاعیه با توجه به خطر احتمالی برای مردم و استفاده حکومت از ابزار خشونت، از مردم خواست که فردا هیچ راهپیمایی‌ای نیست و کسی به محل راهپیمایی یعنی پل رومی، نیاید. اطلاعیه پس از تکثیر برای عده‌ای از روحانیون سیاسی مساجد تهران فرستاده شد تا به اطلاع مردم برسد.^۱ با وجود

این در تهران نزدیک به یک میلیون نفر فعالانه در یک راهپیمایی بزرگ شرکت جستند که تا آن زمان بزرگترین راهپیمایی شکل گرفته در کشور بود!^۲ در این راهپیمایی همچون راهپیمایی روز عید فطر، زنان مشارکت گسترده‌ای داشتند و در همین ایام بود که شعار معروف «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» سر داده شد و زنگ خطر سقوط سریع دولت شریف‌امامی به صدا درآمد. اینک تظاهر کنندگان علاوه بر نفی پادشاهی از نظام مطلوب خود نیز سخن می‌گفتند. اتحاد در میان جناح‌های مبارز و مخالف رژیم و تأثیر شگرف مذهب و توان نیروهای مذهبی که اکنون به فعلیت رسیده بود، از شاخصه‌های اصلی این راهپیمایی میلیونی بود. اکنون اسلام به عنوان موتور محرکه انقلاب موجب خیزش عظیمی تحت زعامت امام خمینی (س) گردیده بود.

هر چند مزدوران رژیم پهلوی دکتر مفتاح را که پیشاپیش جمعیت در حال حرکت بود مورد هتک حرمت قرار دادند ولی به دلیل گستردگی و عظمت تظاهرات ۱۶ شهریور نیروهای رژیم از توسل به خشونت و خون‌ریزی معذور بودند.^۳ تظاهر کنندگان با رهبری و هدایت جامعه روحانیت مبارز به خصوص شهید بهشتی - که احتمال راهپیمایی مردم علیه رژیم را نمی‌داد و پس از اطلاع از مضروب شدن آیت‌الله مفتاح، به سرعت عازم راهپیمایی شده بود تا کار سازماندهی و هدایت این راهپیمایی را با کمک دوستانش بر عهده بگیرد - به تظاهرات خود ادامه دادند تا اینکه در انتهای خیابان شریعتی و در محل

۱. امامعلی شعبانی، تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات دکتر بهشتی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷، ص ۱۸۷؛ اطلاعات ۱۳۵۷/۶/۱۶، ص ۴.

۲. کیهان، ۱۳۵۷/۶/۱۶.

۳. امامعلی شعبانی، همان، ص ۱۸۷.

سر پیچ شمیران نماز صدها هزار نفری ظهر به امامت دکتر بهشتی برگزار شد.^۱ پس از قرائت نماز، مسئولیت جهت دادن به راهپیمایی بر عهده ایشان نهاده شد و ایشان با بلندگوی دستی به تعیین خط مشی و مسیر راهپیمایی پرداختند. شهید بهشتی میدان آزادی را مقصد راهپیمایی تعیین کرد. حجت‌الاسلام ناطق نوری در این رابطه می‌گوید: هنگامی که جمعیت به حوالی دانشگاه تهران رسید، عده‌ای خبر آوردند که نیروهای نظامی آماده‌اند تا به مردم حمله کنند و ضمناً گفتند که اگر شما به میدان هم برسید، چون در آنجا فضای وسیعی وجود دارد نیروهای نظامی می‌توانند به آسانی شما را سرکوب کنند. لذا عده‌ای از دوستان که احتیاط می‌کردند و واقعاً هم احتیاط دینی می‌کردند و هنوز ترس نیز از دلشان زدوده نشده بود، گفتند که مردم را به کجا می‌برید؟ به قتلگاه؟ شهید بهشتی در پاسخ آنان گفت که آنها را نمی‌بریم، با هم می‌رویم، همه با هم می‌رویم، اگر قتلگاه است، همه با هم می‌رویم. پس از تصمیم ایشان، عده‌ای گفتند که پس لااقل بگذارید که خواهران جلوی صف باشند که دشمنان حیا کنند و حمله نکنند. اما شهید بهشتی گفت: «خیر، روحانیون باید جلوی صف باشند و ما باید حامی خواهران و مردمان باشیم.» شهید بهشتی عزم خویش را جزم نمود و به منتقدین این راهپیمایی اظهار داشت که اگر یک میلیون نفر هم کشته شوند، باید همین راه را برویم. این یک وظیفه است و اگر هم شهید شویم چه بهتر، به حرکت ادامه می‌دهیم. این راهپیمایی به زعامت شهید آیت‌الله بهشتی تا میدان آزادی «شهید سابق» ادامه یافت.^۲

جمعیت انبوه مسیر طولانی راهپیمایی را از اقصی نقاط شهر تهران تا اجتماع در میدان «شهید» که آن روز به میدان «آزادی» تغییر نام یافت طی نموده، نزدیک غروب به میدان آزادی رسیدند. قطعنامه پایانی راهپیمایی توسط آقای ناطق نوری، که به دلیل تحت تعقیب بودن لباس شخصی به تن داشت خوانده شد.^۳ در این قطعنامه راهپیمایان خواستار استقلال و آزادی، حکومت اسلامی با رهبری امام خمینی، آزادی زندانیان سیاسی، انحلال ساواک و برچیده شدن رژیم شاه شدند. این راهپیمایی هم از حیث مسافت و هم از حیث زمانی بی‌نظیر بود و یازده ساعت طول کشید؛ از ۸ صبح تا

۱. مرتضی میردار، همان، ص ۱۳۰.

۲. همان.

۳. همان.

۷ بعد از ظهر!

در این هنگام مردم از شهید بهشتی خواستند که سخنرانی کند. به ایشان گفته شد روی ماشین که در محل پارک شده بود رفته و سخنرانی کند. اما ایشان فرمودند: «ماشین مردم است، حق الناس است و نمی شود که من روی ماشین بروم.»^۱ عاقبت ایشان روی بشکه ای رفته و سخنرانی بسیار گرایی علیه رژیم پهلوی ایراد نمود و در پایان مراسم اعلام داشت که جامعه روحانیت فردا برنامه نخواهد داشت.^۲ اما به دلیل فقدان امکانات صوتی مناسب، صدای او به همه حاضران نرسید و بخش مهمی از تظاهر کنندگان وعده

با طلوع خورشید جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ جمعیت خود جوش تظاهر کننده دسته دسته، غافل از اعلام ناگهانی حکومت نظامی وارد میدان شهدا شدند. تنها بخش خبری ساعت ۶ با مداد اقدام به اعلام خبر حکومت نظامی نموده و اکثر تظاهر کنندگان از این مسئله بی اطلاع بودند، زیرا مردم کمتر به رادیوی دولتی و اخبار گوش می دادند و از طرفی دیگر آن روز جمعه بود و روزنامه صبح هم منتشر نمی شد. عده ای هم که مطلع بودند بی اعتنا به مقررات حکومت نظامی از مسیرهای مختلف به سوی میدان شهدا سرازیر شدند

کردند که فردای آن روز ۱۷ شهریور، از مبدأ میدان ژاله - که حدود یک هفته پیش از آن به سبب شهادت عده ای در روز ۲۷ ماه مبارک رمضان (شب بیست هشتم) توسط علامه یحیی نوری به «میدان شهدا» تغییر نام یافته بود -^۳ تظاهرات کنند.

از آنجایی که مردم روش مبارزه امام خمینی را در مشی مبارزه بی وقفه تلقی می نمودند و هرگونه عقب نشینی در مقابل دولت را ایجاد فرصت برای دولت محسوب می کردند، مصمم به ادامه تظاهرات در روزهای آتی شدند. عده ای از پژوهشگران بر این اعتقادند که این راهپیمایی توسط علامه نوری و بدون هماهنگی جامعه روحانیت مبارز ترتیب داده شده بود.^۴ اما ایشان این موضوع را در تألیفات و مصاحبه های خود نپذیرفته اند.^۵ رژیم پهلوی هراسان از روند رو به رشد اعتراضات، غروب آن روز اقدام به برگزاری جلسه شورای امنیت ملی و جلسه هیئت وزیران در نزد محمدرضا پهلوی کرد و با حضور مقامات

۱. همان.

۲. فضل الله مهدی زاده محلاتی، *خاطرات و مبارزات شهید محلاتی*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۹۵.

۳. علامه یحیی نوری، *همان*، ص ۲۶۲؛ *کیهان*، ۱۳۵۷/۶/۱۵، ص ۲۶.

۴. علی کردی، *زندگی و مبارزات شهید بهشتی*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ص ۹۲.

۵. علامه یحیی نوری، *همان*، ص ۲۷۶، ۲۸۲ و ۳۲۰.





عالی نظامی و امنیتی موضوع برقراری حکومت نظامی را مورد بحث و بررسی قرار داد.^۱ سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک، در آن جلسه گفت: راهپیمایی و ناآرامی‌های تهران پس از عید فطر همچنان ادامه یافته است و مطابق گزارش‌ها و اطلاعات واصله قرار است فردا جمعه ۱۷ شهریور آشوب و اغتشاش گسترده، کشور را فرا گیرد. لذا برای جلوگیری از آن لازم است در پایتخت حکومت نظامی اعلام شود. موضوع به اطلاع شاهنشاه رسیده و ایشان دستور داده‌اند که موضوع در شورای امنیت ملی بررسی شود. پس از بحث و بررسی‌های فراوان سرانجام مقرر شد در تهران و ۱۱ شهر قم، تبریز، مشهد، شیراز، اهواز، آبادان، قزوین، کرج، کازرون، جهرم و اصفهان از صبح ۱۷ شهریور به مدت شش ماه حکومت نظامی برقرار گردد.^۲

لازم به ذکر است که تصمیم به برقراری حکومت نظامی و شدت عمل در برابر مخالفان پس از مراجعت اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتن به تهران و گزارشی که وی از مذاکرات خود با برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر به شاه داد، اتخاذ گردید. برژینسکی نظر شخص خود را از طریق زاهدی به شاه ابلاغ کرد و شاه با قوت قلبی که به دست آورده بود دست به چنین کاری زد.^۳ ارتشبد فردوست نیز استقرار حکومت نظامی را دستور صریح شاه می‌داند.^۴

ویلیام سولیوان سفیر وقت ایالات متحده آمریکا در این رابطه می‌نویسد:

روز هشتم سپتامبر یعنی فردای این راهپیمایی [راهپیمایی ۱۶ شهریور] تظاهرات گسترده دیگری در تهران روی داد و قرار تظاهرات و راهپیمایی دیگری برای روز بعد در میدان ژاله تهران گذاشته شد. شاه که از سرعت سیر حوادث نگران شده بود، عصر روز هفتم فرماندهان نیروی مسلح را نزد خود فراخواندند و یک جلسه طولانی با آنها تشکیل داد. در پایان این جلسه تصمیم گرفته شد در تهران و چند شهر دیگر حکومت نظامی اعلام شود و تاریخ اجرای مقررات نیز صبح روز هشتم سپتامبر تعیین گردید. اعلام حکومت نظامی یک مبارزه طلبی آشکار با مخالفان بود. صبح روز جمعه هشتم سپتامبر

۱. مشروح مذاکرات شورای امنیت ملی و هیئت دولت در ۱۶ شهریور ۱۳۵۷، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.

۲. کیهان، ۱۳۵۷/۶/۱۸.

۳. باری روبین، همان، ص ۱۵۳.

۴. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۵۸۲-۵۸۱.

۱۷ شهریور) طبق قرار قبلی عده‌ای برای برگزاری تظاهرات در میدان ژاله گرد آمدند و نیروهای نظامی هم برای متفرق ساختن آنها به میدان فرستاده شدند. به موجب گزارش شاهدان عینی نخستین برخورد و تیراندازی در خیابان‌هایی که به میدان منتهی می‌شود صورت گرفت. فرمانده نیروهای نظامی به کمک یک بلندگو به مردم اخطار می‌کرد که مقررات حکومت نظامی اعلام شده و اجتماعات غیر قانونی است.^۱

پس از تصویب این موضوع برخی از وزرا دست کم ۲۴ ساعت را جهت در جریان قرار دادن مردم از تصمیم دولت لازم می‌دانستند اما سران نظامی و امنیتی با استدلال اینکه رادیو تا صبح خبر مزبور را اعلام خواهد کرد و می‌بایست هر چه زودتر مسببین و محرکین اعتراضات اخیر شناسایی و مجازات شوند تا از آشوب آنها جلوگیری شود، موجبات اعلام حکومت نظامی را فراهم آوردند.^۲

ارتشبد اوپسی با صدور اولین اطلاعیه فرمانداری نظامی تهران اعلام کرد: «به منظور ایجاد رفاه مردم و نحوه نظم از ساعت ۶ صبح روز ۱۷ شهریور ماه مقررات حکومت نظامی را به مدت شش ماه به اجرا می‌گذارد.»

با طلوع خورشید جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ جمعیت خودجوش تظاهرکننده دسته دسته، غافل از اعلام ناگهانی حکومت نظامی وارد میدان شهدا شدند. تنها بخش خبری ساعت ۶ بامداد اقدام به اعلام خبر حکومت نظامی نموده و اکثر تظاهرکنندگان از این مسئله بی‌اطلاع بودند، زیرا مردم کمتر به رادیوی دولتی و اخبار گوش می‌دادند و از



۱. ویلیام سولپوان و سرآنتونی پارسونز، همان، ص ۱۴۹.
 ۲. تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (داستان انقلاب از رادیو بی‌بی‌سی)، عمادالدین باقی (به کوشش)، قم، تفکر، ۱۳۷۳، ص ۲۸۷.



امام خمینی به مناسبت فاجعه ۱۷ شهریور با صدور پیامی به ملت ایران اعلام کردند که «بار دیگر شاه با دستور حکومت نظامی در تهران و سایر شهرستان‌های بزرگ ایران ثابت کرد که پایگاهی در میان ملت ندارد.» ایشان حکومت نظامی را در مقابل مردمی که دست به راهپیمایی آرام می‌زنند و چنان «در حد عالی شعور سیاسی و دینی بودند که ارتش را گلباران» کردند، جرم دانستند. امام در این پیام آرزو کردند که «ای کاش خمینی در میان شما بود و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدای تعالی کشته می‌شد.»

طرفی دیگر آن روز جمعه بود و روزنامه صبح هم منتشر نمی‌شد. عده‌ای هم که مطلع بودند بی‌اعتنا به مقررات حکومت نظامی از مسیرهای مختلف به سوی میدان شهدا سرازیر شدند. علامه یحیی نوری که صبح‌های جمعه در نزدیکی میدان جلسات تفسیر قرآن داشتند، از جریان حکومت نظامی مطلع شده و خود را به میدان شهدا می‌رساند و خطاب به نیروهای مسلح رژیم می‌گوید: این مردم، اسراییل و امریکا نیستند که به جنگ آنها آمده‌اید. اینها برادران و خواهران و فامیل شما هستند و ضمن دعوت مردم به آرامش از آنها درخواست می‌کند که میدان را ترک کنند و خود به حسینیه مراجعت می‌کند. او در خاطرات آن روز خود می‌گوید:

کیفیت حضور مردم در این محل، مصداق این بود که شما چاله‌ای را که از بارش باران پر می‌شود، اگر خالی کنید باز چاله پر از آب می‌شود. ما به مردم تذکر دادیم که محل را ترک کنند، باز عده‌ای دیگر جای آنها را می‌گرفتند.^۱ در نهایت هم وقتی به منزل رسیدم تقریباً ۱۵ دقیقه بعد صدای شلیک گلوله‌ها به گوش رسید و کشتار شروع شد و نیم ساعت بعد هم نظامیان جلوی منزل و دفتر من ریختند و باز داشتیم کردند.^۲ نیروهای رژیم پهلوی که نتوانسته بودند از ورود افراد بیشتر به میدان جلوگیری کنند و همچنین در پراکندن جمعیت حاضر در میدان نیز ناکام مانده بودند، هجوم همه‌جانبه‌ای را به مردم آغاز نمودند و مردم بی‌دفاع را با انواع سلاح‌های پیشرفته آن روز به رگبار بستند. تانک‌ها، مسلسل‌ها و هلی‌کوپترها^۳ از زمین، هوا، پشت‌بام‌ها جنگ خونین را علیه قیام‌کنندگان به راه انداختند. صحنه‌ای که از این رهگذر پدید آمد بیشتر به میدان اعدام شبیه بود تا پراکندن معترضان!

۱. علامه یحیی نوری، همان، ص ۲۷۰.

۲. همان، ص ۲۹۹-۲۸۸.

۳. محمد طحان، همان، ص ۷۶.



مردم به مقابله با مأموران فرمانداری نظامی پرداختند و به هر چه از مظاهر دولتی دست می‌یافتند مورد حمله قرار می‌دادند. طبق گزارش ساواک، تظاهر کنندگان از میدان ژاله به خیابان‌های دیگری از قسمت شرق تهران کشیده شدند؛ سپس تظاهرات به جنوب تهران، خیابان‌های مولوی، میدان خراسان، میدان شوش و میدان راه‌آهن سرایت کرد و در مدت کوتاهی خیابان‌های فردوسی، منوچهری، سعدی شمالی، خیابان نظام‌آباد، خیابان فرح‌آباد، منطقه نارمک، میدان سپه، خیابان لاله‌زار، به صحنه درگیری تبدیل شد.^۱ فریاد الله اکبر و لاله‌الاالله همه جا را پر کرده بود. جمعیت وحشت‌زده و هراسان به هر سمتی می‌دویدند تا مأمنی برای خود بیابند؛ گروهی روی زمین دراز کشیده بودند و رگبار مسلسل‌ها اجازه حرکت به آنها نمی‌داد. ضجه، ناله و فریاد با صدای گلوله در هم آمیخته بود و بوی خون، دود و باروت همه جا به مشام می‌رسید. اوپسی فرماندار نظامی تهران که خود فرمان آتش به سوی مردم را صادر کرده بود به وسیله هلی‌کوپتر صحنه کشتار را سازماندهی و نظاره می‌کرد. با نزدیک شدن ظهر به تدریج میدان ژاله در هاله‌ای از سکوت مرگبار فرو رفت. در حول و حوش میدان آنچه به چشم می‌خورد، جنازه شهیدانی بود که در صحنه نبرد نابرابر همچنان باقی مانده و خون‌هایی که هر گوشه‌ای از میدان را گلگون کرده بود.

گوزیچکین سفیر وقت شوروی در خاطراتش می‌نویسد:

هدف دولت به هیچ‌وجه متفرق ساختن تظاهر کنندگان نبود، بلکه می‌کوشید همه کسانی را که در تظاهرات شرکت داشتند یک‌جا از میان بردارد.^۲

هر لحظه بر تعداد افرادی که توسط گلوله به خاک و خون می‌غلتیدند افزون می‌شد. مأموران با سماجت تمام به تعقیب کسانی پرداختند که به محل‌های اطراف و منازل که جهت پناه دادن به مردم درهای خود را باز گذاشته بودند، رفته بودند.^۳ تظاهرات و درگیری تا پاسی از شب ادامه یافت و صدای گلوله تا نیمه‌های شب به گوش می‌رسید. روزنامه‌ها فردای آن روز بدون پرداختن به چگونگی درگیری اعلام کردند: ۱۰۰ آتش‌سوزی در تهران روی داد، شعب چند بانک، یک فروشگاه بزرگ، یک فروشگاه

۱. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۱، ج ۱۱، ص ۴۵-۴۴.

۲. ولادیمیر گوزیچکین، کا.گ.ب. در ایران، ترجمه اسماعیل زند و حسین ابوترابیان، تهران، حکایت، ۱۳۷۶، ص ۳۱۹.

۳. تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (داستان انقلاب از رادیو بی‌بی‌سی)، همان، ص ۲۹۰؛ محمد طحان، همان، ص ۷۵.



شهر و روستا در آتش سوخت.^۱ فرماندار نظامی در اطلاعیه شماره ۴ خود ضمن متهم کردن مردم به این که «با پول و نقشه خارجی» اقدام به تظاهرات کرده‌اند، اعلام نمود در واقعه ۱۷ شهریور، ۵۸ نفر کشته و ۲۰۵ نفر مجروح شده‌اند.^۲

آمار دقیقی از شهدا و مجروحان آن روز مشخص نگردید؛ زیرا اجساد کشته‌شدگان و بعضی از مجروحان نیمه‌جان توسط کامیون‌های ارتش به نقاط نامعلومی حمل و در گورستان‌های جمعی دفن شد.^۳ منابع رسمی پهلوی تعداد قربانیان را ۸۷ و زخمی‌شدگان را ۲۰۵ نفر اعلام کردند.^۴ اما انقلابیون این آمار را بین ۳ الی ۵ هزار تن برآورد می‌نمودند. دکتر علی‌امینی نیز طی مصاحبه‌ای آمار کشته‌شدگان را بیشتر از ۲ هزار نفر اعلام کرد که این موضوع سر و صدای زیادی در محافل رژیم پهلوی از جمله مجلس برپا ساخت.^۵ سرآنتونی پارسونز سفیر انگلیس در تهران تعداد شهدا را «صدها نفر» ذکر کرده است.^۶ سولیوان سفیر امریکا گزارش می‌کند که در میدان ژاله «بیش از دویست نفر از تظاهرکنندگان کشته شده بودند.»^۷ جان استمپل یکی از اعضای سفارت امریکا در تهران از قول پزشکی قانونی تعداد شهدا را «بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ نفر» برآورد کرده است.^۸ باری روبین، پژوهشگر امریکایی این رقم را بین ۷۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر برآورد کرده است^۹ و شاپور بختیار نیز می‌گوید: «می‌توانم بگویم تعداد کشته‌شدگان حداکثر ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر متجاوز نبوده است.» بر اساس آمار به دست آمده توسط بنیاد شهید انقلاب اسلامی تاکنون آمار شهدای ۱۳۵۷ در تهران حدود ۸۸ تن و در سراسر کشور در آن روز ۱۲۳ تن ثبت شده است.

فاجعه چنان دهشتناک بود که شایعه مشارکت کماندوهای اسرائیلی و امریکایی در لباس سربازان ایرانی در کشتار ۱۷ شهریور در سطح وسیعی میان مردم پیچید.^{۱۰} البته مدرکی که به صراحت این شایعه را تأیید نماید در دست نیست ولی حقیقت آن بود که مردم انتظار چنین کشتاری را از سوی سربازان مسلمان و ایرانی نداشتند. به علاوه

۱. کیهان، ۱۳۵۷/۶/۱۸.

۲. همان.

۳. عمادالدین باقی، بررسی انقلاب ایران، قم، تفکر، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۲۵۶.

۴. منصور نصیری طیبی، آخرین ارتشید عباس قره‌باغی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ص ۵۰.

۵. آرشیو اسناد مرکز انقلاب اسلامی، شماره بازبانی ۱۵، کد ۸۶/۶، ۱۲۰، ص ۹۵-۱۰۰.

۶. ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز، همان، ص ۳۴۵.

۷. همان، ص ۱۴۹.

۸. جان. دی. استمپل، درون انقلاب ایران، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران، رسا، ۱۳۷۷، ص ۱۶۸.

۹. باری روبین، همان، ص ۱۵۳.

۱۰. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۷۱.

مقررات حکومت نظامی نیز به سربازان اجازه تیراندازی نمی داد و در صورت مقاومت مخالفان، تنها می بایست به بازداشت آنها اکتفا کنند. با این نقض آشکار قانون، رژیم دیگر نمی توانست مدعی قانون گرایی باشد.

اگر تا آن روز عده کمی این میدان را تحت عنوان شهید یاد می کردند، اکنون این نام جهانی شده و با نام شهدای ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ عجین گشت. نیمه های شب اتومبیل های آتش نشانی با فشار آب لکه های خون و آثار قتل عام را پاک کردند؛ ولی هرگز پیامدها و آثار خفت بار این کشتار از دامن رژیم پهلوی محو نگردید.

همزمان جمع زیادی نیز دستگیر و روانه زندان شدند، از جمله مجروحان!^۱ در عین حال این فاجعه بازتاب وسیعی در رسانه های خارجی یافت و مورد تجزیه و تحلیل مفسران سیاسی قرار گرفت. رادیو و تلویزیون ایران که در سیطره کامل حکومت نظامی قرار داشت بی توجه به فاجعه ۱۷ شهریور به پخش برنامه های عادی خود ادامه می داد اما نیروهای طرفدار انقلاب در داخل رادیو و تلویزیون به دنبال اعلام همدردی با مردم بودند. خبری از روزنامه آیندگان در این باره بسیار جالب توجه است. این روزنامه اعلام نمود که بعد از ظهر روز ۵۷/۶/۱۷ شبکه دوم تلویزیون ملی ایران یک موزیک غم انگیز پخش کرد. یکی از مسئولان تلویزیون متوجه شد که این کار در اعتراض به کشتار مردم تهران در صبح همان روز در میدان شهید بود؛ بلافاصله دستور داد آن را قطع کنند و به جای آن برنامه رنگارنگ را که مجموعه نمایش های طنز همراه با رقص و آواز بود، پخش کنند.

رژیم پهلوی نیز پس از فاجعه میدان شهید، تعدادی از نیروهای حاضر در صحنه را که به نقل از فرمانده گردان ۷۴ فرمانداری نظامی در این واقعه فعالیت چشمگیری داشتند، مورد تشویق قرار داد.

امام خمینی به مناسبت این فاجعه با صدور پیامی به ملت ایران اعلام کردند که «بار دیگر شاه با دستور حکومت نظامی در تهران و سایر شهرستان های بزرگ ایران ثابت کرد که پایگاهی در میان ملت ندارد.» ایشان حکومت نظامی را در مقابل مردمی که دست به راهپیمایی آرام می زنند و چنان «در حد عالی شعور سیاسی و دینی بودند که ارتش را گلباران» کردند، جرم دانستند. امام در این پیام آرزو کردند که «ای کاش خمینی در میان شما بود و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدای تعالی کشته می شد.»^۲

۱. همان، ص ۸۷.

۲. صحیفه امام، همان، ص ۴۶۰.



امام خمینی کشتار ۱۷ شهریور را آشکار شدن واقعیت دولت آشتی ملی اعلام کردند که «شاه با حکومت آشتی ملی می خواست روحانیت شریف ایران و سیاسیون محترم را در کشتار خود سهیم گرداند، ولی فریب او خیلی زود برملا گردید. ان کید الشیطان کان ضعیفا». امام خمینی بار دیگر از ارتش خواستند به مردم بپیوندند تا «نام خود را در تاریخ که به سود ملت ایران به راه خود ادامه می دهد هر چه زودتر ثبت کنند». امام خمینی خطاب به علما فرمودند: «در این موقع حساس نه تنها باید استقامت کنید، بلکه روحیه عالی مقاومت جامعه را هر چه بیشتر تقویت کنید و هر چه بیشتر صفوف خود را برای مقابله با دشمن مردم ایران متشکل تر کنید.»

همچنین امام در ۲۱ شهریور، مصیبت ۱۷ شهریور (۴شوال) را به همه مسلمانان جهان و خانواده‌های داغدار تبریک و تسلیت گفتند و فرمودند:

خدا شاهد است مصطفای من تنها آن نبود که سالش نزدیک است، بلکه همه به خاک و خون کشیده‌های حادثه شوال مصطفای من بوده‌اند... چنین کشته‌شدنی که افتخار دارد بزرگترین آرزوی من است و شاید نزدیک باشد، اما فرج و پیروزی بر باطل از آن نزدیک‌تر است.^۱

علمای دیگر نیز به نوبه خود در مقابل این فاجعه هولناک از خود واکنش نشان دادند. آیت‌الله گلپایگانی با انتشار نامه‌ای سرگشاده به شریف‌امامی اخطار کرد که «این گونه برابر شدن با امواج احساسات مردم ناراضی موجب مصائب عظیم‌تر و خطرات بزرگ‌تر برای مملکت است.» آیت‌الله تأکید کرد که «اعلام حکومت نظامی و جوی خون راه انداختن هیچ دردی را دوا نخواهد کرد.» و طی نامه‌ای به مهندس ریاضی رئیس مجلس شورای ملی، به نمایندگان اخطار کرد که رأی به چنین دولت جنایتکاری، خیانت به ملت است.^۲

ایشان علاوه بر نامه‌های فوق‌الذکر اطلاعیه‌ای صادر کرد و اعلام نمود که «فاجعه خونین کشتار بی‌رحمانه دیروز تهران مملکت را غرق در عزا و مصیبت ساخت.» آیت‌الله در اطلاعیه، حکومت نظامی را «خلاف تمام قواعد بین‌المللی و ابتدایی‌ترین حقوق بشری» خواند.^۳ آیت‌الله مرعشی نجفی نیز با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «بار دیگر هیئت حاکمه ایران دست از آستین ظلم به در آورده، صدها مردم ستم‌دیده و شریف ایران را به ضرب گلوله در تهران مقتول و مضراب و مجروح کرد.» ایشان بار دیگر

۱. همان، ص ۴۶۲.

۲. روح‌الله حسینیان، یک سال مبارزه برای سرنگونی شاه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ص ۳۵۴.

۳. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۹۰.

قبل از فاجعه ۱۷ شهریور اعتصابات بیشتر جنبه صنفی داشته و بهبود شرایط کار و دستمزد را دنبال می نمود و در ثانی صورت جزیی و موردی داشت؛ اما پس از این واقعه شکلی فراگیر و سراسری به خود گرفت و ماهیتی کاملاً سیاسی یافت که هدف آن فلج ساختن رژیم و در نهایت از پا در آوردن آن بود. توسعه اعتصابات به شکل جدید، ضربه ای مهلک بر پیکره اقتصادی و حیات رژیم وارد ساخت

خواست خود را مبنی بر «اجرای احکام شرعیه و برقراری عدالت و بازگشت هر چه زودتر حضرت آیت الله خمینی» مورد تأکید قرار داد.^۱

آقای شریعتمداری نیز ضمن انتقاد از مطلع نکردن مردم از حکومت نظامی طی یک مکالمه تلفنی به پزشکپور نماینده مجلس گفت: «خوب بود درباره اعلام حکومت نظامی فرصتی می دادند تا روز جمعه مردم در جریان حکومت نظامی قرار گرفته و بی گناه کشته نمی شدند.»^۲ و با

صدور اطلاعیه ای «فاجعه دردناک روز جمعه را در تهران به عموم ملت مسلمان مخصوصاً به خانواده های داغ دیده تسلیت گفت» و اعلام کرد «برای چندمین بار حرکت زشت و ظالمانه را شدیداً محکوم می کنیم.» و «عزای عمومی اعلام می داریم.» ایشان از مردم خواست برای بهانه نیفتادن به دست دستگاه، عزای عمومی را در نهایت آرامش و متانت در خانه های خود برگزار کنند.^۳ به همین ترتیب علما و روحانیون شهرهای سراسر کشور اعلامیه هایی در محکومیت کشتار ۱۷ شهریور صادر نمودند.^۴

خیلی زود فاجعه ۱۷ شهریور ترجیع بند مرثیه سرایان مذهبی گشت و روضه خوانی شهدای ۱۷ شهریور در مساجد رسمیت یافت. میدان ژاله، سرزمین کربلا شد؛ مردم حسینیان و نیروهای نظامی کوفیان. اویسی شمر، شریفامامی ابن سعد و شاه تبلور یزید شد. هر مداح و سخنرانی روضه خود را به مصیبت میدان ژاله ختم می کرد و موجی از نفرت در میان مؤمنان برمی انگیخت.

این تراژدی از دید نویسندگان غربی نیز مخفی نماند. پیربلانشه می نویسد:
ماجرای میدان ژاله، شهر به شهر در ایران تأثیر می گذاشت و کشته شدگان جمعه سیاه پرچمداران جنگ عرفانی علیه شاه می شوند... پس از کشتار میدان ژاله، انقلاب راویان خود را یافته، خبرها شهر به

۱. همان، ص ۹۱.

۲. روح الله حسینیان، همان، ص ۳۵۵.

۳. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، همان، ج ۵، ص ۲۲۵-۲۲۴.

۴. همان، ج ۱۱، ص ۱۵۰-۱۴۲.





شهر، مسجد به مسجد کشور را طی می‌کنند تا سرگذشت نبرد ملتی دست خالی با مستبدی خون‌خوار را بسازند. برگشتی خارق‌العاده است. ملت به صورت قهرمان درمی‌آید و شاه به صورت فردی که تمام بدی‌ها ناشی از اوست.^۱

موضوع مهمی که در شرح و تفصیل این رویداد ناگوار نباید نادیده گرفت، واقعه تمرد سربازان از دستورات فرماندهان نظامی بود.^۲ در همان لحظه اول در میدان ژاله یک سرباز فرمانده خود را هدف گلوله قرار داد و سپس خود را نیز به قتل رساند.^۳ طبق گزارش ساواک «سه نفر از سربازان وظیفه لشکر گارد در حین اجرای مأموریت کنترل اغتشاشات، ضمن سرقت سه قبضه تفنگ ژ-۳ با ۳۰۰ تیر فشنگ متواری شده‌اند.» اسامی این سه تن عبارت بود از قاسم دهقان، علی غفوری و محمد محمدی. فردای آن روز محل اختفای این سه سرباز کشف شد و به محاصره نیروی نظامی درآمد که هر سه نفر مورد اصابت گلوله قرار گرفتند که محمد محمدی در دم به شهادت رسید. از مجموع اسناد به دست آمده در این روز هفت سرباز خودزنی کرده‌اند.

نتایج و پیامدهای قیام ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

نتایج فاجعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ چندان در ابعاد داخلی و بین‌المللی وسیع بود که سقوط و اضمحلال رژیم پهلوی را شتاب بیشتری بخشید. در پایان اهم این آثار و نتایج به اجمال مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱. تأثیر واقعه ۱۷ شهریور در نفی مشروعیت رژیم پهلوی و گسترش مبارزات مردم

واقعه ۱۷ شهریور نشان‌دهنده عزم و اراده مردم در مخالفت و مبارزه با رژیم پهلوی بود و موجبات از بین رفتن ترس و ایجاد روحیه شجاعت در میان انقلابیون را فراهم آورد و به مثابه روح تازه‌ای بود که به کالبد انقلابیون دمیده شد و آنان را نسبت به هدف خود که سرنگونی رژیم پهلوی بود راسخ ساخت.^۴ از این روی بود که مردم و تشکلات سیاسی مختلف ضمن اعلام محکومیت فاجعه ۱۷ شهریور سعی می‌نمودند در قالب مراسم بزرگداشت شهداء، ضمن تداوم مبارزات، آن را وسعت بخشند.^۵

۱. روح‌الله حسینیان، همان، ص ۳۵۷.

۲. علامه یحیی نوری، همان، ص ۲۷۳.

۳. سید محمدهاشم پوربزدان پرست، همگام با مردم در انقلاب، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۷۷.

۴. تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (داستان انقلاب از رادیو بی‌بی‌سی)، همان، ص ۲۹۶.

۵. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، همان، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۲۹۹ و ج ۱۳، ص ۳۸۸ و ۴۱۶.



این حادثه جدایی و شکاف میان حکومت و ملت را عیان ساخته و امکان هر نوع سازشی را از بین برد. نفرتی که از رهگذر این حادثه پدیدار شد، استمرار حکومت پهلوی را در هر شکل و قالبی ناممکن ساخت^۱ و مشروعیت رژیم پهلوی را هر چه بیشتر زیر سؤال برد و همچنین مشی مبارزه مسالمت آمیز را در چهار چوب قانون اساسی به منظور احیای نظام مشروطه منتفی نمود.^۲ این جنایت هول انگیز رژیم پهلوی، مردم مردد و مخالفان میانه رو را به بدنه انقلاب پیوند داد. در این وضعیت حتی اگر کسی هم هنوز اندیشه‌ای به جز سقوط سلطنت در سر می‌پروراند جرئت ابراز آن را نداشت و تنها راه باقی مانده، خروج شاه و استقرار یک نظام مطلوب برای انقلابیان بود.

ماروین زونیس در این مورد می‌نویسد:

بسیاری از ایرانیان به صف مخالفین رژیم پیوستند و آنان که در صف مخالفین بودند به خواسته‌هایشان افزودند. برای اولین بار رهبران مذهبی میانه‌رو اظهار داشتند که قتل عام میدان ژاله نشان می‌دهد که اصلاح رژیم پهلوی غیر ممکن است و شاه می‌بایست برود.^۳

دولت آشتی ملی که بیش از دو هفته نتوانسته بود به وعده‌های خود وفادار بماند در ۱۷ شهریور نقاب دروغ از چهره خود انداخت^۴ و راه آشتی را برای همیشه بست و موجبات انسجام فکری و اتحاد عملی مخالفان را فراهم ساخت.

اینک رژیم پهلوی سخت به هراس افتاده بود و در عزم و اراده آن در رویارویی با مردم تردید و تزلزل پدید آمده بود و عملاً شیوه‌های مرسوم همچون سرکوب و سازش به شکست انجامیده بود؛ حکومت نظامی نتیجه عکس داده بود؛ اگر چه شریف‌امامی توانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد اما تا پایان دوره نخست‌وزیری خود در مورد حادثه ۱۷ شهریور مورد شدیدترین انتقادات قرار داشت.

۲. گسترش اعتصابات و سقوط دولت آشتی ملی

شریف‌امامی سرمست از باده پیروزی در جمع دولت در ۲۱ شهریور گفت: «برابر گزارش‌هایی که اکنون می‌رسد آرامش نسبی در سراسر کشور به وجود آمده است و امیدواریم به زودی نظم کامل به نحوی برقرار گردد که موجبات ناراحتی مردم

۱. گری سیک، همه چیز فرو می‌ریزد، ترجمه علی بختیاری‌زاده، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۹۷.

۲. *تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی* (داستان انقلاب از رادیو بی بی سی)، همان، ص ۲۹۶.

۳. ماروین زونیس، *شکست شاهانه*، ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۰، ص ۴۴۲.

۴. عباسعلی عمید زنجانی، *همان*، ص ۵۱۴.



از همان روزهایی که راهپیمایی روز عید فطر و پس از آن شکل گرفت، به خصوص در فاجعه خونین ۱۷ شهریور شواهدی از نافرمانی و عصیان در ارتش و نیروهای انتظامی قابل مشاهده بود و با اعلام حکومت نظامی و استقرار ارتش در میداين و مراکز مهم شهری به منظور مقابله با انقلابيون، ناكار آمدی ارتش نمایان شد؛ زیرا از سویی بدنه ارتش از قشرهای متوسط و پایین تشکیل یافته بود که اینک به مقابله با رژیم پهلوی برخاسته بود و آنان نمی توانستند و نمی خواستند بر روی برادران و خواهران خود که به آنها گل تقدیم می داشتند آتش بگشایند؛ از سویی دیگر ساختار ارتش شاهنشاهی به نحوی بود که شکاف عمیقی میان کادر فرماندهی و بدنه نیروهای مسلح از نظر گرایش‌های سیاسی و تمایلات ملی و مذهبی وجود داشت

کاملاً بر طرف شود»؛ اما در همان حال که شریف‌امامی این سخنان را بیان می‌داشت خشم مردم در قالب اعتصاب آن هم در شاه‌رگ حیاتی رژیم یعنی صنعت نفت در حال شکل‌گیری و گسترش بود و دولت می‌بایست خود را با بحرانی جدید و به شکل جدید آماده می‌ساخت. و به شکل روایت نیکی کدی، بعد از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ «اعتصابات آغاز شد. چند روز پس از آن که کارکنان نفت جنوب در اهواز به اعتصابات پیوستند، این اعتصابات در سرتاسر صنعت نفت و صنایع دیگر دولتی گسترش پیدا کرد، به طوری که در اکتبر میزان تولید نفت به سطح ۱/۵ میلیون بشکه در روز رسید.»^۱

تا قبل از فاجعه ۱۷ شهریور اعتصابات بیشتر جنبه صنفی داشته و بهبود شرایط کار و دستمزد را دنبال می‌نمود و در ثانی صورت جزئی و موردی داشت؛ اما پس از این واقعه شکلی فراگیر و سراسری به خود گرفت و ماهیتی کاملاً سیاسی یافت که هدف آن فلج ساختن رژیم و در نهایت از پا درآوردن آن بود. توسعه اعتصابات به شکل جدید، ضربه‌ای مهلک بر پیکره اقتصادی و حیات رژیم وارد ساخت. دو روز پس از رأی اعتماد مجلس به دولت شریف‌امامی که در نوزدهم شهریور انجام گرفت، ۷۰۰ تن از کارگران و کارمندان پالایشگاه نفت تهران اعتصاب کردند و علاوه بر هدف‌های رفاهی، خواستار لغو حکومت نظامی شدند. در ۲۶ شهریور کارمندان بانک مرکزی سندی را یافتند که حاکی از خروج ۲ میلیارد دلار ارز توسط سران رژیم پهلوی بود. در پی این ماجرا بسیاری از شعب بانک ملی به اعتصابات پیوستند. با شروع سال تحصیلی و آغاز مهر ماه دانش‌آموزان و

۱. نیکی آر. کدی، ریشه‌های انقلاب/ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۴۲۶؛ سعید تائب، از اعتصاب کارکنان صنعت نفت تا پیروزی انقلاب اسلامی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۷۴ و ۱۹۰-۱۹۳.



دانشجویان ضمن راهپیمایی‌های گسترده بر دامنه اعتصابات افزودند. در روزهای دوم و سوم مهرماه اعتصاب وسیع کارکنان پالایشگاه آبادان به نشانه همبستگی با سی هزار تن کارگران اعتصابی نفت تهران در اهواز، گچساران و آغاچری شکل گرفت. به تدریج شرکت مخابرات، راه آهن، ذوب آهن، بنادر و کشتیرانی، بازاریان، معلمان، دانشگاهیان و سایر مؤسسات اعتصابات را وسعت بیشتری بخشیده و اعتصاب کنندگان خواستار کناره گیری محمد رضا پهلوی از سلطنت و ایجاد جمهوری اسلامی شدند.

شریف امامی که با شعار آشتی ملی به قدرت رسیده بود با ایجاد حکومت نظامی لطمه حیثیتی شدیدی را متقبل گردید و با دست یازیدن به کشتار مردم در ۱۷ شهریور خود را در سراسیمی سقوط قرار داد. او که در پی اعتصابات و اختلال در سیستم اقتصادی در قبال انجام تعهدات داخلی و بین المللی با تنگناهای فلج کننده‌ای روبه‌رو بود، به دنبال کشتار دانش آموزان در سیزدهم آبان مجبور به استعفا گردید.

۳. هجرت امام خمینی از نجف به پاریس

شریف امامی در آغاز تصدی نخست وزیری، ضمن اعلام برنامه‌ها و سیاست‌های دولت آشتی ملی، بازگشت آیت الله خمینی را به کشور بلامانع اعلام نمود.^۱ در پی آن در تاریخ ۷ شهریور ۱۳۵۷ و حدود پس از ۱۵ سال، روزنامه‌های *اطلاعات* و *کیهان* عکس امام را در صفحه اول خود چاپ کردند و از اعزام هیئتی به منظور مذاکره و بازگشت ایشان به نجف خبر دادند. اما امام در همان روز، نخست وزیری شریف امامی را «نیرنگ شیطانی شاه» خواند و پیشنهاد آشتی با روحانیون را «وعده پوچ و فریبکارانه» دانست و مردم را به مقاومت و مبارزه تشویق کرد.^۲

با وقوع حادثه ۱۷ شهریور، امام شاه را مسئول مستقیم کشتار مردم دانست و خواستار انهدام رژیم شاهنشاهی شد. به این ترتیب دولت آشتی ملی در پیشبرد سیاست‌های خود ناکام ماند و مجبور به انزوا کشاندن و در تنگنا قرار دادن امام خمینی در نجف نمود. در پی این سیاست و به دنبال تبنانی و همکاری دولت‌های ایران و عراق (طبق قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر) هنگامی که وزرای خارجه دو کشور برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفته بودند، در این باره مذاکره نمودند؛ بلافاصله پس از آن امام در تنگنا و محدودیت بیشتری قرار گرفته و محدودیت‌های فراوانی برای ایشان اعمال گردید و مأموران امنیتی عراق منزل امام را محاصره کردند. این فشار که به منظور

۱. غلامرضا نجاتی، همان، ص ۸۳.

۲. *صحیفه امام*، همان، ص ۴۴۹.



به سکوت کشاندن امام صورت می گرفت، نتیجه معکوس داد و ایشان حاضر به تمکین از سیاست‌های دولت عراق نشد و تصمیم به عزیمت از خاک عراق گرفت و در پی ممانعت دولت کویت رهسپار پاریس گردید.

۴. تزلزل ارتش و حکومت نظامی

حوادث خونین ۱۷ شهریور انسجام ارتش را دچار تزلزل نموده و ادامه حکومت نظامی را با تردید جدی مواجه ساخت.^۱

ارتشبد قره‌باغی وزیر کشور وقت در این رابطه چنین ابراز داشت:

بالاخره ما نتوانستیم بفهمیم که چطور شد که آن روز یعنی جمعه ۱۷ شهریور این خونریزی بیهوده اتفاق افتاد و نتایج بسیار شوم و بدی را در روحیه نیروهای مسلح گذاشت و در حقیقت موجب انسجام همه مخالفین شد.^۲

از همان روزهایی که راهپیمایی روز عید فطر و پس از آن شکل گرفت، به خصوص در فاجعه خونین ۱۷ شهریور شواهدی از نافرمانی و عصیان در ارتش و نیروهای انتظامی قابل مشاهده بود و با اعلام حکومت نظامی و استقرار ارتش در میادین و مراکز مهم شهری به منظور مقابله با انقلابیون، ناکارآمدی ارتش نمایان شد؛ زیرا از سویی بدنه ارتش از قشرهای متوسط و پایین تشکیل یافته بود که اینک به مقابله با رژیم پهلوی برخاسته بود و آنان نمی توانستند و نمی خواستند بر روی برادران و خواهران خود که به آنها گل تقدیم می داشتند آتش بگشایند؛ از سویی دیگر ساختار ارتش شاهنشاهی به نحوی بود که شکاف عمیقی میان کادر فرماندهی و بدنه نیروهای مسلح از نظر گرایش‌های سیاسی و تمایلات ملی و مذهبی وجود داشت و این مسئله موضع ارتش را به عنوان نیرویی سرکوبگر در مقابل مردم تضعیف می کرد. بدنه ارتش در برابر شعارهای انقلابیان از اقدام به خشونت اجتناب می ورزیدند و گاه با فرار از پادگان‌ها به تظاهرکنندگان می پیوستند. فردوست در این رابطه از قول سران ارتش می نویسد:

تظاهرات رنگی مذهبی دارد و سربازان هم مذهبی هستند و بر خوردشان با مردم تظاهرکننده دوستانه است.^۳

از جانبی دیگر استقرار طولانی مدت ارتش که فلسفه وجودی آن حفظ امنیت مرزها و پاسداری از کشور در برابر تهدیدات خارجی بود، در شهرها و آن هم تحت فرمان

۱. مرکز بررسی اسناد تاریخی، تصمیم شوم؛ جمعه خونین، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۳.

۲. محمد طحان، همان، ص ۸۵.

۳. حسین فردوست، همان، ص ۵۸۱.

فرمانداری‌های نظامی و شورای امنیت استان، مشکلات فراوانی را به وجود آورده بود. با توجه به مسائل فوق، برخی از سران ارتش خواستار لغو فوری حکومت نظامی در همه شهرها شدند. اما شاه با پشتیبانی صریح از حکومت نظامی، ارتش را به عنوان قوی‌ترین پایگاه حکومتی رژیم خود مدت زیادی در سطح شهرها حفظ نمود و این روند موجب گردید تا ارتش هر چه بیشتر با اعتراضات بحق مردمی آشنا شده و هر روز متزلزل‌تر گردد.

۱۷.۵ شهر یور و تشدید سردرگمی امریکا

تا وقوع حادثه ۱۷ شهریور هنوز هیچ یک از سران کاخ سفید در ریاست جمهوری، وزارت خارجه و سازمان سیا، بحران ایران را جدی و نگران‌کننده نمی‌دانستند. آنان با اظهار نظرهای سطحی و خوش‌بینانه خود درباره توانایی شاه در کنترل اوضاع کشور و خاورمیانه به حمایت خود ادامه می‌دادند.^۱ اما ۱۷ شهریور نخستین زنگ خطر را برای زمامداران امریکا به صدا درآورد. از همین زمان گروهی از سران امریکا به بررسی دقیق‌تر و بازنگری کارشناسانه در حوزه مسائل ایران ترغیب شدند. در رأس آنان معاون وزیر خارجه، وارن کریستوفر، قرار داشت؛ مردی که هنگام حضور ساپروس ونس در کمپ دیوید در رأس این وزارتخانه قرار داشت، «گروه کار ایران» را تشکیل داد. تشکیل این گروه کاری، نشانه این بود که وضعیت به مرحله بحران رسیده است. در پی آن عده‌ای از کارشناسان سیاسی، نظامی، اقتصادی و خبری امریکا به منظور بررسی همه‌جانبه وضعیت ایران وارد کشور شدند.



۱. باری روبین، همان، ص ۱۵۵.



اظهار نظر‌ها و رهیافت‌های متفاوت این گروه در پی ناآرامی‌های فراگیر در سطح کشور، مقدمه پیدایش دو طرز تفکر و دو خط مشی در ارتباط با ایران از سوی مقامات واشنگتن شد. یکی از آنها هواداران مشی مسالمت‌آمیز و راه حل سیاسی بحران به ریاست سایروس ونس، وزیر خارجه و ویلیام سولیوان سفیر آن کشور در ایران و دیگری طرفداران خشونت و شدت عمل و سیاست مشیت آهنین به رهبری برژینسکی - مشاور امنیت ملی کارتر - و با حمایت وزیر دفاع و دیگران بود. پیامد این نگرش‌ها و راهکارهای متفاوت آن، سردرگمی هر چه بیشتر آمریکا در امور ایران بود که با توصیه‌های ضد و نقیض به شاه همراه می‌شد و هر چه بیشتر راه را برای انقلابیان هموار می‌ساخت.

کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا که در ایام ۱۷ شهریور مشغول میانجی‌گری صلح عرب و اسرائیل در «کمپ دیوید» بود، به توصیه سایروس ونس و برژینسکی طی یک تماس تلفنی پشتیبانی خود را از شاه و سیاست‌های او اعلام کرد و به تبع آن در ۱۹ شهریور سران مصر و اسرائیل نیز با شاه گفت‌وگو کردند. شاه در گفت‌وگو با کارتر، حادثه ۱۷ شهریور را یک طرح شیطانی از سوی کسانی دانست که از برنامه ایجاد فضای باز سیاسی کشور بهره‌مند شده و از آزادی‌های اعطاشده سوءاستفاده نموده‌اند. او خواستار ادامه حمایت‌های آمریکا تا سرحد ممکن شد و هشدار داد در غیر این صورت دشمنانش او را غافلگیر ساخته و بروی پیشی خواهند گرفت.^۱

کارتر نیز در پاسخ به درخواست‌های شاه او را از جهات گوناگون مطمئن ساخت و پشتیبانی آمریکا را از وی در اقداماتی که برای برقراری نظم به عمل می‌آورد تأیید کرد.^۲ همچنین دو روز پس از ۱۷ شهریور، اردشیر زاهدی سفیر ایران با وارن کریستوفر، معاون وزارت خارجه آمریکا دیدار کرد. کریستوفر ضمن تأکید بر حمایت دولت آمریکا از ایران، خواستار رعایت اعتدال در اجرای حکومت نظامی شد. اما زاهدی ادعا کرد کمونیست‌های سازمان‌یافته تظاهرات را ترتیب می‌دهند و دولت آمریکا همراه با نیروهای اپوزیسیون توطئه براندازی شاه را تدارک دیده است. کریستوفر این اتهام را زشت و ناروا خواند و گفت تضعیف اعتماد به نفس شاه در این زمان مهمترین عامل بروز و گسترش شورش هاست.^۳

۱. غلامرضا نجاتی، همان، ص ۹۳-۹۲.

۲. ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، همان، ص ۱۵۱ و ۴۷۹؛ گری سیک، همان، ص ۹۴.

۳. غلامرضا نجاتی، همان، ص ۹۵-۹۴.



از تاریخ

دست خط منتشر نشده از امام

«نگرانی امام از انحرافات»

امام طی یادداشتی که اکنون برای نخستین بار منتشر می شود از اعمال سفیهانه قلدرمآب‌هایی که نوید مرگ و از دست دادن قدرت، آنان را به جنون می کشد اظهار نگرانی کرده‌اند.

امروز نیز روح آن عارف سالک از رفتار نابخردانه و اعمال انحرافی جاه‌طلبانی که خود را در معرض سقوط و از دست دادن قدرت می بینند و با یک سلسله بحران آفرینی‌ها، ملت مظلوم ایران را با فشارهای گوناگون اقتصادی، تورم و گرانی کاذب و ساختگی مواجه می سازند در رنج است:

... من بیم آن دارم که این انحرافات و اعمال سفیهانه اثر عارضه باشد که بعضی سلاطین سفاک در اواخر عمر به آن مبتلا می شدند و ملت را به خاک و خون می کشیدند. من از اواخر عمر این سفاک‌ها که نوید مرگ آنها را به جنون می کشد برای این ملت ستم‌دیده بیمناکم. من از امراض عصبی که در پیری عارض این اشخاص قلدر می شود برای اسلام و مسلمین خوف دارم.



من هیچ آن دارم که لیج انحرافات و اعمال سفیانه از عارضه باشد که بغیر سیدین
 سفاک در ادا فر عمر بر آن جمله می شده و ملت را سفاک و ظلم می کشیده
 من اودا فر عمر این سفاک که نوبت مرگ آنها را بجنون می کشد بر این
 ملت ستمگره بینا که من اودا فر عمر عصبی که در پیری رفتن اینها مقرر می شود
 برابر سلام و سعیدین خوف دارم

